

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22

نظری و فرست شد
۸۴۴۵

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	جنگ ستم بر هندوستان (مجله دانش)
مؤلف	دکتر راجنندرا پرشاد (مجله دانش)
موضوع کتاب	۸۴۴۵
شماره	۲۲۵
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۳۸۹۵
	۵۵۲۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۰۳۳۲
فرمانروایان

۸۴۴۵ - ۱۳۸۹۵ - ۵۵۲۱ - ۱۳۰۲ - ۲۲۵ - ۸۴۴۵

۱۳۴۰ - ۸۴۴۵

بازرسی شد
۴-۲

بازدید شد
۱۳۸۲

نقش . فهرست شده

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31

تخمینه

خطی - فهرست شده
۸۴۴۵

ضفت برین کلمه نیکند و محقق علم را وقتی همین نیست چنانچه از افراط و تفریط
 که در استنادهای کلام وقت پسندیده است گفت تا آنوقت که نادانی و حبیب
 حکیم فارسی که به نظم هر که دانش نداشت روزی عارضش نمودن کردی
 در کلام حضرت میرعلیه السلام آمد که الجبال الطیب المال والعقل الطیب
 یعنی نادان طلب مال میکند و صاحب عقل طلب کمال و هم آنحضرت علیه السلام
 یفریاد العلم شرف لا یدم له والادب مال لا خوف علیه یعنی
 بزرگی است که از بزرگونی نه پندارد و ادب مال است و هیچ ترس از او نیست و
 کلام اکابر آمده علم که اندازنده باشد با نیت از بی نیت ایشان را نیکند و نظم
 و مهربانی میکند بر حقیر و غضب با بدل میکند حکم و در احادیث ائمه است که
 چیزی را که حق تعالی بنده را عطا فرماید و بایشان نیت نهاده است خیر است علم
 عقل معدل گویند شخصی بعد از بارگفت که حوائی تو رسیده تو بپسین
 شیر زنده بخور از هر روزی آدم تا پسین بخور خواهی شد گفت ای طبع علم
 مشغول شوم چرا که خدا عطا فرماید و من خیر را و هر که طلب مال کند و در حق
 از من طلب نماید گفت و قل رب زونی علیا یعنی زانی را
 علم منزه است از زانی و از هر که از علم را در حق تعالی واجب است که

بجهت آن قلل را و در غیر از علم که در همه اوقات واجب است بزرگی گفته
 آنکس که بداند خداوند است و اناست یکی از اکابر گفته نظم تا بزرگی
 دانش من که بداند ام که نادانم حضرت میرالمؤمنین صلوات علیه فرمایند
 حکمت و علم کم کرده و من است باید که کم شود و راجعه بر جای باشد و نفع هر که باشد
 و بکنز افلاطون و عقیده نیست که علم چون خداست که اگر آدم صحیح بخورد و قوت را
 زیاده نکند و اگر پانچو در کوفتش نیاید شود و مولوی در ششوی گفته نظم علم کم
 بردن اندیاری بود علم چون برتن نداری بود حق تعالی تو فتن علم و علم روزی کند
 و دلیل خوبی علم و بدی جهل آنکه اگر عالمی جاهل گویند تنگدل شود و اگر جاهلی عالم
 نامند خوشدل گردد با آنکه هر دو دانه دروغ است و اگر چیزی از علم نبرد
 حق تعالی فضیلت و زیادتی آدم را بر ملک آن خیر را هر که روی و کفشی که انی علم
 ما لا تعلمون چون خصلت خیر را از ملک پرسیه فروماند و چون آدم را
 که ایشان آگاه کن خبر دلو و آگاه کرد ملک را و ایشان عتراض بنادانی خود
 کردند و زیادتی آدم بسبب علم بر ایشان ثابت شد و که ام بدید فضیلت علم
 از این بهتر است که گفته آدمی جاهل حرام است حبسید سک منعم حلال و با
 حق تعالی تمام علمها که همه بنی آدم عطا فرماید و از آن خورنده است که و ما اوتیم

رعایت جانب نماید حضور غیبت و بکس سلام کند و او در مخصوص از بخت
 یعنی بگوید با سلام علیکم و جمله تبرکاته و بشنید و مشاود و اگر چه ای باشد
 بر آوردن حاجت شود و طول نشود از درازی صحبت او و علم نماید هر مایه را در است انتظار
 بر دایم بقدر از دروغ و بخت و فایده از آن برسد و هرگاه عالم میرود و خیر میسر
 و هیچ شکرها آن روز قیامت و بدترج طالب علم و طلب علم میوه است و بکس
 هفتاد هزار رشته از فرشتهای عالم بالا و گفت این مجلس و طلب علم خوار می شیدم
 پس مصلوب یا هم بعضی از حکما گفته اند که کسی که یک عت تحت خوار طلب علم کند و
 خوار می شیدم و طلب علم باقی ماند و خوار چه باشد و تقویست در رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و گفت خداق یومین نیست و چایبوت که در طلب علم گفت اما هم جلاق
 علیه السلام و یا هم علوم تمام بدان و چهار چیز اول آنکه شش ماهی بود که گفته اند ماهی که
 و پروردگار تو چو نیکیها کرد تو سیوم آنکه بانی پروردگار چه را کرد از آفریدن جهان
 آنکه بانی آن چیز را پروردگار از دین و نیز گفت اما هم جلاق علیه السلام و
 حق تعالی هیچ بنیادی را که آنکه فکر گفت که خیر را از اول آنکه اول بنیاد حق تعالی
 دوم آنکه او را شکر می و شنی نیست سیوم آنکه می کند آن چیز را و بنیاد است
 آن چیز را و بنیاد و چون دانستی است این چهار را علم و هر است پس بگوید

غیر از این چه است باطل است و در آخری نیست و نمواست و مرا و در صحبت زبانه
 این دو جوهر یا خیر نیست که با هر است از او مانند قوت خود و عیالان یا زیاد آن است
 و با هر است پس غیر علم و عمل و قسم است قسم اول قوت است و هیچ نمی نیست و طلب
 بلکه آن عیال و دست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی که کوشش نماید برای عیال
 خود مانند کسی است که جدا کند در راه خدا قسم و خیر نیست و زیاده است از قوت
 و بال است بر جایش را و در کلام و عقابت و در حدیث حساب و در حدیث
 است و دنیا بر طبقه اند طبقه اول است بینا از جمیع کردن مال او و خیر کردن
 او را و نمی شنید که کتاب مال طبقه دوم است میدانند جمع کردن مال از پانزده
 و بهترین طریق طبقه سیم است میدانند از خواهر و برادر و عیال است خواهر و برادر را
 نظم ای و جای آب جوانه آن غیر علم نیست تا دانسته هر که زین باب بخواند
 چون غفلت بقا پدش کس از نشاء راه دانش و اندیشه میرسد که نظم
 ای یک سبب علم شوی باید اول همه علم شوی غرض از داشت کمال بود و خیر
 جاه و مال بود خبر بر این قسم نونی خبر نماند شرح دم نونی کند از قسم
 جمهور نفیون خون شوشور بی شقت کسی نیکنج کنج بر دارد آنکه با منج
 و در درج باید به از چست شنج باید به باید از ضعیفی خوشتر است شربت محبت

وارث علم اسپا کرد و چون شکوهی علم و بهر آیین از ده هجرت مرقع گشت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایسی ذات تو از وصف زبانها برتر
زاد که یقیناً بجا کف برتر

باجملہ نہایت خوب سے نام تو زجملہ نہایت

پس بر تیس و ششای بی تنها و نایابی بمبائی راه هر دو شنیدند و در آنوقت فضیلت

در میدان بلاغت همچو کان فصاحت از روی خندانی گوی سخن را زار و باده است در آید

سای و بزبان بی نباتی انحصار و نادانی و غر و ناتوانی و عسراف نمود نظم ای تر از ذیله

مروغ جبال و عیقل و زبان همه در وصف تو لال دستمن تو بقدر غایت خط کشی

و باین صفت نوا از سبب مهال و صدمات صلوات نیکات و تحف تحیات بسیار

باز آن سلطان بمسعود و در حضور دولت عالم و حاکمان و حوارج و اوست و

فصل اوکام گشته عالم شمه نظر بند شکرند

یہاں کوئی مسئلہ نہ ہو گا اور اگر ہو گا تو اس کو حل کر دیا جائے گا اور اگر ہو گا تو اس کو حل کر دیا جائے گا

ارالم نزی شیر شہ لافھی و شمع شستن براتی صاحبہ قلم و زلف و تاج و تاج

و این برپایه فارغ بسایه برکت صاحب مدرسه عایت حرام دنیا

محمّد

اختتام بادعای ایام و لیکم لهند چسب آفرینش ممتاز است و نتایج و مباحث که

آذنی قرآن یا ایها الذین آمنوا الاکان علی سائر مفید شری و در بر علی

شرفست تمام میرغلش پنج است بحرست و جلد بحر قطر او است چرت

چشمه کانیات حضرت و برادران بزرگوار و افتخارهای متعدد ایشان را که در مقدمه و در

عنوت و تعاون فوات فتوت نه با کز نه دست حمت در جاره فاهمت

قنایر یلدیندیه بی عظم الرحمن ابرار اسی والای این جمعه باشد هر یک

ست به این صنعت ایشان که باره و سر افزان و نظایر است از پر تو هایت بخورند

ون بعدی اثناعشر امیر اکابر مرقوم چنانچه بر هست شرح است بیان بر

شد هر پروانه پر خوشه را در هوا می داشت بان کشت و ن بزمید شادان

و هر که کوئی غلبه تراست و مرتبه آن سر ملینان از هر چه جوئی از جنبه تر زبان شرح حالات

نشان کردن قرم در لپه پان کلمات ایشان نهادن در جمل ادب هر است

این بی ادبی خنودر لطمه خویش شد هم از این حکایت همی گفتند و به پای

رسايند کي غږ و شرف نه پيس زده شي ٻارا هر ډول بډو آرزو ډول جو

پس بان ساسمی در کام او سیدن مجتبی است و ز روی افتاد بر دعا و تمجید و تحمید

پسیدہ راہم علی محمد پسر و وصیت علی پسر و وصیت و ابہما

صلوة مقرونة بالخلود والدوم ما كان قيام الساعة وعلما
اما لعب سبب تحریر این تقریر باعث تقریر بر این نکته بود که
شمرند و طبع نبی و محب و حبیب بن عبد الله در ذل جهاد و محبت عیسی
و در روز قیامت قبل قیامت رفته این کلمات بر لوح حسین نوشته و از این
سعادت را سرمایه آماج جهانی و پیرایه اقبال جاودانی است نیز این
روح افزا ز پرده غشا افشا میکند رباعی آنم که بیان نبش اینم و زین
سمی سده شرفم خواجه محبت او ملا فیاض عسری در مجرم و بصیرت
تلفم پیوسته در دل این دنیا و فیاض نیز تو لایم داشت در حقیقت کجاست
نخعی چند ترکیب در ترتیب کند جان و سیکلش از جمله مجاز و جلال و علقه و از
صداقتن موافق نماید تا چون در نیت غرض فکر را آن حیرت نبی
که در شایسته نثار حضرت باشد در قیام خاطر تار بطل تقریر و در سبک
تحریر تو آید بشد بدان جهت توسل سخن را غشای کشیده میداشت و در
اندیشه نمیکند است تا اینکه در این اوقات فرخنده ساعات ایام فرخنده
خجسته فوجم صد فی پرتالی شهرار و در جی بر جواهر ابرار آینه قری شمع
لطیفه و مختصری کنون بشارت شریفه تصنیف تالیف محب و انبی شمع

مولانا علی بن بابرم آهسته بر بان الدین بعد از پنج آنکه بی قدر از این
در حقیقت شاه ولایت و کان هدایت ترتیب مایه و بکار المناقب نام نهاد
و این مختصر را در آنجا پرداخته و بدین بکار المناقب فی فضل علی بن ابی طالب
ساحه در نظر آورد و اکثر اوقات مطالعه آن کرد چون بر الفاظ و معانی
که در کتب بی بدیج مع احادیث حضرت نبوی مخرجا بر صغری در دست
حضرت رضوی واقع و شایع است و بر بشارت کنوز حقایق و رموز و معانی
عادی خدایتناجی قاطع و بر این سطح در دل آن گشت و بر خاطر چنان گشت
که اگر حدیثی چند و پند و صبر الایاه و قصور و بالافان زین کلام لازم است
پایان معانی است در آن کتاب انتخاب کرده ترجمه آنرا در صورت نظم نظم
و مضمون بمون من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعنه الیوم لقمه فیها
منظور داشته این کلام سعادت انعام را در نظر خواص و عموم توضیح تمام و تفسیر
مالا کلام و بدیقین است و ثلثم را در جیب نبات و نبوی و وسیله نباتات
خواهد بود و در باطن شاه ولایت مرادات بی نهایت و سعادت بی نهایت
روی خواهد بود با حب علی آنکه قرین خواهد بود آئینه انور یقین خواهد بود
با حب علی نبی نیز خواهد بود تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و چون این

را بهین را که از بوستان خیال در عبودیت کاه بتعال رسید و در زیر کج
 غنیمت شش فروغ و ریحان و خسته نعیم بر شام جاننا و زین بدست
 و انکسار بر طبق نیاز و افتخار نهاده نمک بنیت این حضرت شاه
 عالم بنیاد ملک سپاه سازد و بر راجع لم که ای حضرت آسمان فرتی
 و پادشاهان ایام قوت و در دست اختصاص بدین آفتاب انوار عروج
 انام است بحکام و اعداء عرضه دارد و در نظر گویا اثر آن حضرت بر تبت
 و موایب جلالت مشهور و سرفراز می توان شد زیرا که از جنت حق و وحیست
 بر آن عازم مکه است لازم است بهیولاهت جانی نعمت را بر
 حال ارباب فضل و کمال امر نعمت جانب اصحاب استحقاق و استیصال
 مصروف و مخطوف شود بدانند ولی کو صفایافته که بر روشنی از کلمات
 حق در اشعار و انوارات ملک صفات حضرت سلطان
 فی الافاق بانی اسرار سلطنت بالحق و قیاض شوارق الانوار الاله
 قاسم بوارق النعمات ملکوتیه حضرت شمشاد عالی جای نبی است
 و هدایت سرمدی تاج رولج بر سر در باب و نیم و صواب یقین نهاده
 قواعدت حیدری بنیان تو این اثنا عشری و توشیت کامل و تقویت

شامل داد و شایع بجای تحت من سبکال میزد بهیولای حیات و پروبال
 لیکن شد زلفه آید و جمال جان و انوار خرد و فاطمه لال مظهر افروز
 الهی و مظهر آثار الهی و ای مظهر سلطان بنا بهیولای با درخان انصوری التام
 علی الامام انصر جلیل و مقصدی تم التزم علی امید بهیولای در افروز
 از شاخ ریاضت بی نهایت حضرت احدیت هر دم که مخصوصی میگردید و کجا
 خجسته میوش را بر ساعت از رویت حضرت صلبت شاد و ای تفریق
 ساداتی و فرزند خاضعت علی البرایا من فضیه اعطایا گفت به
 عزت المکرم تا ذات آید باشد بقا بدینا بقا بقای این برت
 روزی بنو کثرت شهید و در هر روز که کشته می شود و بالکلیت و تلاشی می شود
 این ذای دولت این و شاد است بهیولای سعادت که بر کوشش و شاد
 انکار و مجله نشینان میفرزد و سید خود را بر یو بخیل آید بهیولای پراست
 در راه نسبت نهاده و در میلان همان اتفاق نقاب اخلاق و صواب اخلاق
 از شیر جمال که بر هر که میجوید و نور که در هر روزش و خوش تر از هر خاک
 که بر خردی است بهیولای و چون از شیره کذب و فساد است بهیولای
 در است از کرم در باب شناس قوت و انوار سرمد و در هر روز چوب کد

پس ازین باطنی که چهار صفت لازم است در میزان سبب از هر قیاسی
 او را از آن یک که بجهت تر خواهد بود و از آنجا که در میان اکثری از اباب شود که
 لطیفترین گوهری باشد و در آنست لطیفترین قیاسی که فانی و جود برین ازین صفت
 و صورت نمود یافته اکنون چون غلبه و استیلا علی غلبی که بر اثبات این معنی
 کافی و دلیل نیست بر واقعان عارف و عارفان فیضیت تصدق ظاهر
 و روشن می شود است غنائی غایب تر از ظاهر بصورت تحریر این کلمات مصروف
 میگرد و بصیرتی لطیف سخن هیچ وجه نوده در بیان حقیقت اینی شروع می شود
 حضرت شاه ولایت شریف قبول تامل باشد که گفته و نقلی می گویم در
 مسیحی یک گویم هر کس بجهت هیچ کس گوید و من مانع حلال می گویم و
 من الاشارة و توفیق علیه کوکلت و بر اثباتی قال البی و حق انونی حیدم صلابت
 جابر جبریل من عند الله عز و جل بقره آیه خضره مکتوب فیها نبیا
 اتی اقرضت محبة علی ابن ابی طالب قبل نعم ذلک عفی
 حق کشت بجزیل که در دم برست خطی ترقی سبز و نجات برسان
 بود اینکه محبت می برسد کس فرض است زمین اهل عالم برسان
 عنوان صحیفه المؤمن حب علی ابن ابی طالب

از حب علی جلالت جاوید گشت ارکشی بن و رونق ایست
 بر صفه دین حب علی عنوان شد که می زنی مثل دین عنوان است
 حب علی بر آیه من النار
 از حب علی حدیثان تزلزلت هشتم درک از شمشیر حاصدست
 کفر سخن حق بود حجت سخن ای خواجده فلان در کودانی است
 ان الله و تحت العرش قضی لایال الحجة فی شمس لایال الله لایال الله
 حق را علی و زید عشر ز نور است چون نور صفا و روشنی مشهور است
 فیضی است که هر چه در آن علی است عیشی است که خارجی را از او مشهور است
 علی و شیعه هم الفانرون یوم القیامة
 فردا که بجزر امسب دوری بینه نیکان و بدان عزت و خردی بانه
 حق را علی و دین سیدان بینه قومی و طریق است کاری بانه
 یا علی بک بیتدی المتمدون بعدک
 آنکس بر دین بد است یا به و در حق نظر لطف و عنایت تا
 بوزر شده انبیا و سلطان کسل در پروردگار و ولایت بانه
 لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله عز و جل

از فضل علی شایسته گاه هستی که در پی زنده و سرگردان هستی
در خشت می خفتی بودی تشر که جمیع جهان محبت آن شاه و شایسته
من ای جنگ و تو لاک اسکندانه معنا

آنکس که محبت علی در دل او است کام جهان بگل حاصل او است
فردا که رود برو خنده خلد برین پندوی محبت و علی منزل او است
لن یر علی الخوض مینقض لک و لن یغیب محبت

آنکس که بود بغض جد را ترش حاشا که نه بخور که نه کدو ترش
آنکس که بجان محبت نکشد زان طرد تمام دل با او ترش
حب علی ابن ابی طالب لا یغیر محبتی نه بغض نه کینه نه نفرت

از آنکه بدل محبت شیر خد است صد کوه کنا هر بود جمله بیست
و آنکس که بغض علی در دل او هر چند صواب آید نه او عین نجات
حق علی ابن ابی طالب علی بنده الائمة الحق الوالد علی و لده

در حق شیخ در زهر کند است بگره نبی چه کشت نیز تا چند است
فرموده بر است من حق علی چون حق پر بوده برست زنده است
انت خیر امتی فی الدنیا و الاخرة

آنکه زنده باشد توفیق علی است و آنکه بر نبی نه توفیق حق است
زان گفت بنی و تبر است من در دنیا و آخرت تحقیق علی است
او صی من آمن بی و صدیقی بولایت علی ابن ابی طالب فمن تو لا
فقد تو لا آتی و من تو لا آتی فقد تو لا

این طره و صیت زین روی است کجا جان بولایت علی عین صفت
کشتا بعلی هر که تو لا دارد دارد من و من تو لا بنده است
من کنت مولاه فعلی مولاه

در روز غدیر خم چنین گفت رسول و این نکته نصین است بر باب اول
آنکه هر مردی که تو لا گوید باید و سزا او بود زوج و نعل
علی منی و امانه و هو ولی کل مؤمن بعدی

کشتا بعلی فیض ازل سر است او از من و من از خدا آگاه است
با وی بسع مومنان برکن در روی شرف علی ولی الله است
اعظم المسلمین علیا و اکثرهم علما و اتمهم سلما علی ابرضا

در علم علی هر هم رسول ریش است در علم ز جبهه خلق عالم پش است
در پیروی شاد رسول در دین حقا که ز جمله جهان در پش است

انا مدنيته العلم وعلی بابها

سلطان رسول شد و چو کراوان جان برفت دامن لودین پر
او مخزن علم است علی است درش کراوان لودی شتاب زود
انا و علی حجة الله وعباده

هم صفه روین بر صند زرم علی است هم شاد و هم لبس نرم علی است
در دین و دین دله نمایان بخت تحقیق محمد بود و حسن علی است
قسمت الحکمه علی عشرة اجراء فاعطی علی تسعة و الناس خرجوا
اوردن بن زعم حسن فی بیان ده بخش شده است جمله بر جان
بخش از آن نصب شاه بخش است یک بخش نصب جمله آدمیان
خیر من میثی علی الارض بعدی علی ابن ابی طالب
صاحب کرمی که فتح شد پذیرد در ده شصت تاج شرف بزرگ
من بعد رسول بهشتی کس نرود در دوزخ زمین بر دین تهنید
ان اخي ووزیری خیر من اخلف بعدی علی ابن ابی طالب
شاه بهر محض بود یا علی است او را برادر می شناسد و علی است
کس دعوی منصب خلاف نمکند چون بعد بنی لایق این کار است

لو حدثت کل نازل فی علی ما طی علی موضع الا اخذت ابا علی
شاهی که زخم مدور رسد و میشد کمر نرج و هم بختی فخر و کمرش
از بهر شرف بدیدگان بر درش چندانکه رسد باب خاک نرشد
علی خیر لبش من ابی ففت کفر

از شاه رسول رود ای تبر است در حق علی که گفت خیر لبش است
آنکو بجهان منکر این قول بود فرموده کامش می زدین بنی خیر
علی منی منبر لہ راسی من جیدی

در لوح حل میرسد از حق مدوم کرد وصف کمال او کند میرسم
در بانه او بنی چنین فرمود است گوشت مرا سر دین او حرم
انظر الی وجه علی بن ابی طالب عبادته و ذکره عبادته
لا یقبل الله ایمان عبدا الا بولائه

دیدن رخ ترضی عبادت بهش ذکر شریفان عین صلات بهش
ایزد کند عت آن بند قبول کورانه بان شاه در دوت بهش

زنیا و محاسنکم بذكر علی ابن ابی طالب
آزاده نشاندن دولت لم یزالک باش بخن محبت و زلی آ

هر که رود مهر علی محمد اوست
لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصی و وارث
هر که بود پیشتر ذکر علی است
هر که در کس خلیفه داشت
من بعد بنی خلیفه شایسته است
ان الله جعل الاخی علی فضایل الاخی کثره فنی و کثرت
من فضایل مرقا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر
ادعای علی زید برون است
از جرم خطا پاک شد که بدین زهد و کمال
الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین
خوش آنکه بود عهدی پایان
با حق بن چشم و زبان
انت نمی نمیزد بارون من موسی الا انا لانی لب
کفا بلی نیامد درسی تو فیم
نیت تفاوت که بر زمین
خلق الله من نور وجه علی ابن ابی طالب سیدین

ملک است مغفرون که ولجیه الی یوم القیامه
از نور تو یا علی عالمیت
کز به تو متصد کنند استغفار
ان لا یمان محالط محکم و دکت محالط محمی و دمی
سلطان رسل چون تو نمیست
کا شجیه یا علی بخونت ایمان
بذا علی ابن ابی طالب محمد محمی و دمی
این نکته در حدیثی است
کفا بلی مرا نی چون باشد
علی امیر البرره و قاتل الفجر و من نصره و محذوران
شاهی که بر جبهه مردانست
حق یار کسی بود که یاری کندش
ان الکل الحجه و خولا الهی علی ابن ابی طالب
فردا که حساب شد در در پیش
حقا قول صفتی شایسته

انك وعترتك في الجنة وان عدوك في النار
 شد جاس علی و آل و خد برین از قول نبی و جده هستند برین
 سر کرده بل خود و دشمن بر دشمن حق با شتر جم است برین
 لو ان الکریاتن اقلناکم و البحر ماء و البحر حساب و الا
 کتاب ما احصوا فضائل علی ابن طالب علیه السلام
 کرنا که شود خستها جمله شمس باشد همه بجا سیه شمس
 در آدینان جمله نویسنده شوند کی فخر علی عام سانه رقم
 انا و علی من نور واحد صدق
 ای خواجه نور علی خجسته با در خلعت چه مانده زین که با
 هستند محمد و علی از یک نور چون چشم تو احوست و یکبارگی
 علی یسید فی الدنیا و اثنه فی الاخرة لمن الصالحین
 امروز علی بر همه سرور باشد فردا اصلاح از همه برتر باشد
 در دینی و آخرت بر میان برون خود که کبریا که ابر باشد
 انتهت الدعوة الی امام لم یجد لصنم قطفاً من
 نبیا و اتخذ علیاً وصیاً

نری و خلیل عسری ز قی طبع شد ختم بر آنکه سجدت کنیز
 یعنی شد مردان و خود ز شرف
 کردید بنیاد او و خنجر کرب
 الهی است ای و ز غایتی چه حکم درین برین بخت
 بدین حال و خطا بدان سخن بعد پان هر جش نشاند
 نه لطف خود بخش فیض فیضی کزین آرزو انکست خونین نشاند
 نه زان کوزه فیض و ساکت بیجا حصول بر بعد در پسین هم توند
 به انکوزه فیض در یکبار آورد زنده در جش خود و ارماند
 بجائی در باب سنی سید ز فیض تو خور به انبار ساند
 دل و چه اشرف و غرور مرتب بجز یک حقیقت پند نه اند
 نخواهد نه باشد غریب هیچ کجا در محمد تو گو به شای تو خوند
 شو حاصلش در بقای آنکه
 فاسی به باقی و جانی
 بسم الله الرحمن الرحیم
 صحیح ترین حدیثی را و بان بر سرین و محمدان در سر عین که گفته بود

که کلمات نامه جامع بر زبان بجزایان چپ خود که زنده و مقبره است
 ثقه و بعد ثقه که بر سر مردی از صحبت سعادت و سی ساینده و بنوعی است
 علی موجب علم از عظمت خدایت شان را مانده و صلا الله علیه و آله
 به چه کلمات است از آن کلمات و سهولت فهم و حفظ را بنظم فارسی ترجمه کرده
 می آید امیدوارم شرط من حفظ علی امتی اربعین حدیثیانی فیه
 داخل شود و فردا بعد از نماز رجبه الله یوم القیامه فیهما عالم
 و صد و من الله بکون الکلون و بقیه الامم

لا یؤمن احدکم حتی یحب لایه ما یحب لنفسه
 هر کسی را لقب نمی نموند که چه از رسمی جان بدین کار
 ناخواهد برادر خورا آنچه از بهر خوشیستن خواهد

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله
 درم که رحم نکند بر خلق تو در رحمت بجز تو نکشاید
 تا تو بر دیگران بخشانی در رحم ارحمین بخشاید

المسلم من سلم المسلمون من لسانه و ید
 مسلم کسی بود قبول رسولی که چه حامی بود و کر عالم

و بهر جا بود مسلمانی باشد از قول و فعل و اسلام
 خصلتان لا یجتمعا فی مؤمن یخل و یسخر
 بذل کن مال و خویش نیکو و رزق راه ایمان اگر بپوشد
 تا آنکه در هیچ مؤمنی با هم نشود جسیع بخل و بد خویش
 الصبیحة تمنع الرزق

ای که بکسب روزی صبح خیزی و بفری و نیست
 بهر خواص صبح چشم بند تا آنکه آن خواب مانع رویت
 کثیر ابن آدم و شب فی خصلتان اگر صبر و طول آید
 آدمی ز پیری اندر آید هر زمان در بنای عمر خل
 یک در وی جوان شود صفت عرص جسیع مال و طول آید

الدنیا ملعونه و ملعون من فیها الا ذکر الله تعالی
 دین لعنت خدای آید دینی و هر چه مست در دنیا
 غیر ذکر خدا که صاحب ذکر در عالم رحمت است آید

ان الله یحب السهل الطلق
 تا خدا دوست گیرد از خلق کیدل و کب زبان گیر و باش

شاد طبع و مشکفته خاطر زی نرم خوی و کشتن ابرویش

دُم علی الطهارت توسع علیک الرزق

ای کز آلودگی تو شب در روز فاقه و فقر تو زیاد شود

بی طهارت بهشت نابر تو روزی نکست تو کشته شود

اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه

بر در خوبرو در منزل گیر چون بی حاجتی بدون آگهی

تا ز آن پیشتر حاجت تو دهد ز دینش پاسداری

لا یلذغ المؤمن من حرج واحد مترین

و کز زوی مدد چشم و فای هر شد با تو در جفا کشاخ

نماند که هرگز جبهان مؤمن را نکند مار زدی کی سوراخ

لعن عبد الدنیا لعن عبد الدنیا

کر چه ست آفتاب رحمت حق شال فتنه فتنه عالم

با دزدان در رسته دنیا با دزدان در رسته دهرم

کثرة الضحک میث لقلب

خرم آنکه بجز زنده دل ز لب خنده را پیراند

خنده کم کن خنده بسیار حدود نمره را پیراند

الجنة تحت اقدام الائمة

سر زانو کفش و تاج شرف کردی ز زانو مادر آن باشد

خاک نوز پیرای او بهشت در دست مهای مادران باشد

من اعطی الله ومنع الله و بعض الله فقد استكمل امیة

هر که در جنت و بعض و منع و عطا بنودش دل بفرق مال

لله ایمان خویش را باید بر نکست قبول حق کامل

المجالس بالامانة صدقة

ای شمس محرم مجلس راز راز هر مجلسی امانت است

مکن افشای راز مجلس کس زانکه افشای آن نیاست

طوبی لمن شغل علیه عن عیوب الناس

ای خوش آنکس که بپوشی عیوبش پیشوای هنروران کرد

حب او پیش دیده دل او پر عیب دیگران کرد

المستشار مؤمن

هر چه مشورت این کوشد کر چه باشد امان روی زمین

چون نهان دارد آنچه صحت خاشخوآن بگویند زمین

السیاح رملح

سوکر بایت زمانه خویش دست بخشش و بخشش
سوت اکنون سببش فردا در جور خدا می آسایش
لیس الغنی عن کثرة العرض لئلا الغنی عن النفس

نه تو فکر کسی بود و مال کار پروردگار ساز بود
آن بود که شود فضل مذکرا از زرو مال بی نیاز شود

آقه السیاح الممن

که نعمت کسی شود دل کرم چون ز منت کشد دم هر کجا
غیر از خزان که منت نیست آفت روضه جو انردی
القناعة مال لا یغنی

صاحب حرص را بخوان کرم فیض احسان نبرد مرکز
بقناعت کردی کان لیهیت و بیابان نبرد مرکز

الغنی الیاس بما فی یدی الناس ضقة

که دولت را تو آنکری بادی تو آنکری بگویند سبب

باز کش دست سمت ز پیری که بدست تصرف و کسیت
البلاء موکل بالمنطق

هر که شد قیلا به پر کوهی بیلای عجب گرفتار است
هر بلای حیرت کسب است پشترت و تمر کفایت
التعمید من وعظ بغیره

نیک بخت آنکسی پی یزد رشک بر نیک بختی و کرم
سختی روزگار نادیده سپید کبر و ز سستی و کرم
من لا یشکر الناس لم یشکر الله

بنوعت ز دست سرگردان نه میدان شکر کوئی پس
کی بشکر خدا قیام کند تارک شکرندگان خدا
اعلم لا یحیل منعه

ای که انما به مردانش در که ترا علم و دین بود معلوم
مسعد را از ان شومایع مستحق را از ان کمن محروم

خیر الناس انفعهم للناس

ای که پرسش و بهترین کسیت کویم از قول بهترین کسان

بترین کس کسی بود ز خلق پیش باشد بخلق نفع رسان
من حسن اسلام المرء ترک ما لا یغنیه

آشود در محبتان علم و عمل شاهدین بود جمال آفرین
ز آنچه در خور نیست باز نیست ز آنچه لایق نباشد باز آید
کفی بالموت و عطاء

چند گیری بجهش و غلط پای سبزه پی کرشن پند
و غلط تو بس بر یک همای غره تو کر بیا یک بلند
الکلمه الطیبیه صدقه

تسخیر زم گوی با سایل کر زایش نیندهی نفقه
زانکه در روی اهل صاحبیت قول خوشتر از توبه صدقه
الحرم سوء الظن

حرم مرد آن بود که در همه وقت در حق خلق بدگمان باشد
در همه کار احتیاط کند تا ز سر کید در امان باشد
تساووا تحابوا

دو تنی مغزو پوست و پشمی آئینگی از مغز سومی پوست نبوده

به با یکسند داد و ستد تا بهم زمین و سید دست نشین
النظرة سهم مسموم من سهام ابیس

دیدن زلف و خال نامحرم دانز کید و دام ابیس است
سر نظر ناو کیت زمر آلود هر زشت و کجاست ابیس است
زرغبنا ترود و حب

دیدن دست و دست را که که چهره و تنی پیار آید
ز اتفاق و هم صحبت شن شوق کاه و ملالت افزاید
لیس الشدید بالمصرعه انما الشدید الذی یحکمت نفسی بغضب

پهلوان نیست آنکه در کشتی پهلوان و کر بنیست رز و
پهلوان آن بود که کا بغضب نفس اماره را زبون سازد
العده دین صدقه

مرد را هر چه بکند ز زبان عیب باشد و راعی آن کرد
و عده و ز ترکم قرض است فرض باشد و امان آن کرد
الدین شین الدین صدق رسول الله

نکشد بهر مال و بنا رنج سر که خواه کمال بهره دین

چهره دین مکن بناخن دین تا سخا به جمال چهره دین
لایبش المؤمن دون جاره صدق

هر در خطه مسلمانی باشد ز شد دین کرانها
کی پسندد که خود تجسیدیر که نشیند گرسنه مسایه
غزال دنیا بالمال غزاله است بهالمال

غزت دنیوی بهال بود غزت آخرت بود اعلی
در عالم چه غرتش باشد آنکه رانه عمل بود نه مال
الدنیاساعه فاجعلها طاعة

ای برادر به بنیت و عقیق مست دنیا بقدر یک است
در آزار غنیمت لذت و سی هیچ کاری مکن بجز طاعت
تست ترجمه زده دلایین توفیق من بهو خیر ناصر و معین است نه دین
و ثمان ناته متع الله بکفریت فیه و الحمد لله علی الاقام و الصلوة و السلام
علی محمد و آله ابرته اکرام

قطعه

در پهنای سالکان جاها هست بهر صحره قبول

بنمود از قصه حق غریب چسب که بدین در پهن رسی چسب

بعضی فواید منقول از کسکول شیخ بهلول الدین بهلول
رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

اصحاب تفسیر قرآن عظیم و در باب ترجمه کتاب واجب تعظیم در
قول خدای کریم در سوره فاتحه الکتاب که ایماک نعبد و ایماک نستعین
با آنکه تکلم کمیت و بصیغه تکلم مع انبر الی الله یافته است یعنی عبادت میکنم
ما را و یا رهنمون باشیم ما را تو و چه متعدده ذکر کردن نیز در جمله آن چه وجهی
از وجه دیگر بهتر است و لطیفتر است که امام فخر رازی در تفسیر کبر آورده است
و حاصل آن وجه آنست که در شریعت غزاه مطهره وارد شده است شخصی
اسباب مختلفه بیکسب فروخته باشد و بعضی از آن اسباب عیب
بر آید و خیریه خستیا ریزد بیکه عدا اسباب دارد و کند بایمان یا عدا

در شرح تفاوت میان قیمت صحیح و قیمت عیب دار است بگوید
 نسبت به تمییز صنفه کند یعنی عیب دار را در کند و صحیح را کنار دارد
 در مقام می باید عبادت خود را عیب دار و ناقص دانسته آن
 عبادت را جدا کند حضرت فرمود اجمال عرض نکند از خوف آنکه بگوید
 نشو بلکه آن جمع کند عبادت جمیع عباد و کندگان از انبیا و
 و صلحا و متعین بعضی از آنها در عیب نقص ربیت و البته می باید در حق
 قبول هر آید و محسوس را یک دفعه حضرت میسر به تعال عرض در درگاه
 عباد است و نیز در مرتبه قبول که یکجاست آنکه الله تعالی جمع کند
 عباد است کامله و نیتو اند کرد بواسطه آنکه بعضی از آن قبول است و در
 ناقص و قبول کامل موجب تمییز صنفه است که قریب است در خود
 نمی کرده است و جایز نیست در بندگان و بعد پس چون
 لایق باشد بکرم عظیم و لطف عظیم او از آنچه خود را آن نمی گشاید خود را
 کند پس باقی نماید از امت اما قبول جمیع استنرم قبول عبادت
 عباد است و از عین ملو و طلب است و امره الموفق لسلو و الله
 انما م تقي الحق صغیر محمد الصادق علیها سلام نقلت شخص

عبادت خود را

نزد سر و کانیات صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آن نشاء و شعی ارد آن
 کرد و در پهلوی شخص مال داشت تا که مال را جامه خود را در زیر آن خود
 چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آن حال را مشاهده کرد و از مرد مال
 پرسید که باعث بر اقامت چه چیز رسیدی و فقر و پریشانی و بیکس
 غنا و توانگری تو با حق کرد و گفت نه گفت رسیدی جامه تو از ملاقات
 او چگونگی گفت نه یا رسول الله بلکه مرا شیطان هست چه خبر ای مرد و نظر نمود
 مستحیق نماید و خبر ای نیک را داشت و در جلو در می آید و چون نماز
 از من آنرا شد است من نصف مال خود را با او میدهم حضرت در پیش
 که قبول میکنی گفت نه یا رسول الله حضرت فرمود چرا گفت می رسم که این
 مرا نیز مثل او سازد و هر چه در طاعت او جای گرفت باشد داخل طاعت او
 من شود از بعضی باب کثف و احباب عرفان متفلسط و بعضی
 مصاحبان مجلسا و خطاب کرد گفت اگر من بجز ساند میان گفت
 نماز که در دن و دخل بهشت منبر شربت سر آینه من خیار داری صلوات
 نمود و بگشاید آیا وجه این باشد گفت آنکه دخل بهشت نیز از خط
 اطلعت او پذیرا نیست و در داری رکعت نماز بخیر شریطه نیک و

و عجب و تبت خالق لیل و نهار و شتغال با او از هر رفیت منظور و روح میزند
این را بآن نام زیرا که تفاوت در میان اینها آن از هر وجهی بر دست در کتاب
چون و همچنان مکتور است که این اثر در کامل التامیج آورده و هر مهربان بود و قری
داشت که او را ضعیف کند چون عرا و به پانجمه سالکی رسید از غرض که
اگر مردی رویند که به پیش بر آید و نیزه افتد دست نشسته دست بچرخ
واقع شد و جامع این حکمت که بود و نظیر این آیه افتد است و حمد است
در کتاب تزیینة القلوب ایراد کرده است بعضی از مؤلفین نیز در موفات خود
ذکر کرده اند و در پیشه از جمله مضافات در اسطفا صنفانست و خبر
بود چون او را بجای کج و قید و جفت در آورند اتفاقاً در شب زفاف نسبتاً
او خارش بهم رساند و در همانوقت شب از جایگاه مخصوص اوالت مردی نما
انجلس چون آمد و مرد کامل تمام عیار شد و در عهد سلطان محمود بنده نصرت
دست ماله از کلام بلاغت بنام بعضی از طبیبان خبر چنین است که او را
در وقتی که برادران یوسف بن فیتا و علیه السلام آنحضرت را در چاه کمانها غش
و پیر این اورا بخون گشته ساخته نزد برادر خود برادر و غمی سبب
کرد که حضرت یوسف علیه السلام در آنجا برادرش بکینت حصول غم
بهر

بهر آمده بودند پیر این خود را با ایشان و بعد از دیدن آنحضرت از فرستاد و هر دو
پیر این علت غائی آن بین یکدیگر چون در آنجا بحث برانند و در آن پیش برین
بود و بنوقه در توجیهات الهی بر تبه نبوت و نمبری و منصب الهی را تلامذست
داشت و پیر این خود را نزد پدرش بر تبه تلامذ را بکلی حیات دید و دست
یوسف را بشکام کند و سبب سکنی در جبهه شد که سبب حصول و حصول و حل
و دست یک بر او بود و رو به سفر چه پیش از سفر را در حال سفر
و طبقهای الوان اطعمه را در پیش مجلسیان بچید تا که یک قطره از طبق در دست داشت
سفر بچید چون نوشید و آن از او آرزو کرد و به سبب است به جانب
نکرست چون سفر می افتد و نفرت از غضب و از روی خاطر چنان
منو طبق طعام را تمام بر روی سفره بکینت نوشید و آن بجانب سفره چنان گذارد
گفت که در تقصیر اول منقصه من همان چنان کافی بود که چندین بار کردی بوقت
رسانید و چون دستم پلاش در بر او است و کما حق است به بخاک گشت و آن موجب
کشتن نتواند بود و چون خبر رحمت انشا را بدی باعث نیت و نکو مشرب
پلاش و توفیق خرا به بعد و غم و شرم نیت ترغیب نسبت خزانند و او و بنشین
تمام بشم خسته و مرسم عدالت پناه و در و بکینت آنکه دست را و اعراض

و گفتگوی خنثی شود و این طریقی که موجب شستن بهشت بعد از آدم
و چون پادشاه مرا بکشد بر جانهایم خاک کرده و من شوی قهر و دم و تن
حرفی و منافق بیک نامی پادشاه با کفنه خود نوشید و آن خستنی سیاهی
شکسته کرد و کناره او را غوغا نمود و بعضا با و ترسید و خورشید را از آسمان ساخت
راه غامضی گشته راه و گریه است زانکه شبی ساری کنایه و گریه است
آتش در زن بهره تا یکی بپزید و شوی از این مرد و چون
نما کرد بانی بود هر روز نیست همیشه آن لب و آواز نیست
ای خبریات از خبر و بی خبر تو به تو از کنایه تو بر
حسب و جوی از و را حسیست من مینداختم تو میباید که
حال و قالی از و را حال تو غرق گشته در صفات خدایه
غرق و فی در خلاصی باشی یا بجز در یا کسی نباشد
بعضی از حکما میگویند که از جو افروان و گریه آن خیر میگوید
که اگر از ایشان چیزی کم طلب کنی شمار بچشم حقارت خواهند بود
حسن بن سهل با سوز گفت که چون نظر بر لذات دنیا افکنم جز
عقل و نظر فلاست یا فم هر چه مکرر واقع شود لذت ادب یک چیز نخواهد

و است است به بر جای شود طبعیت از آنکه مال میگیرد و در غایت طبع
بر طرف شود مگر صفت چیز اولی آن کندم است دوم گوشت که صفت است
آبی سرد چهارم جامهای با یک خیمه و بویا خشمش نظر کردن خیر
خوب از برشم خیر می باشد و فم تیر نرم و تو شک بلند پس نامی گفت
از لذات دنیا یک چیز است که با طریقی در آن شکر کردن و صحبت
و مناد و نمودن با مردم خوب نویست گفت بی است فریاد میگردد لذت
از همه فرو نیست روزی ما بعد از حرم جامی میبوسد و دست خود
بسکه در جان بخار چشم که با غم توانی سر که پدید شود و رنندم توانی
مقتضی از مضران بکاف که از در فرساید شو جای گفت پذیرم تو شوی
تغیر این نکته است که این جوی و زری مسجد بغداد و غنی میکرد و بنیان
تصوف از سر جان میبافت ناکاه در پاشان است در شعر عربی خواهد مضنون
در مذهب است و مراد حال تصوف چنین فیه بهم رسید و کار من بکند
انها میباید که در کناره و حال بر من استیلا میباید بخشد از مضران مجلس
گفت اینج اگر فرستاده بود ترا از کفنه او آفتاب هم بر سرش در جواب گفت
فرستاده بودم که گفت خواهم بشناسم ای مضران از این فرستاده بودم

مصری کو بکر روزی میگذشت خلقی بطریق محبت کرد و بفرموده و کرم و بخت
 و او را میفرمودن نیز قدم و سلام کردم و قسم هر دو ای اهل قنین بکنی من در
 دارم و ای من صیت طیب در من نکرست و گفت ای هر دو شکر من خیر و بر
 صبر و ایله تو وضع و بلیغ و در داون تو بکن و پست و نیاز بای منخل
 مجادت بر و در پاتلا طاعت کن و آب خوف بروی ز و شکر شکر بر و پا
 و آب شربت بگوشتان گفت حکمت بر آورد پس بکنی فکر بای ای هر دو جام و شکر
 و بر هر پند بر و کن در قرح مناجات من و کن و بخت استغاثت بکن
 و بوقت سخن بگوشتان زبان پاری شفا بای ای عزیز اینجا در مان کنند تا در
 شو نظم در پیش اگر کن درین بازار سر کار و نیست در مانیت او و
 در بعضی از ولایت مند و ستان است چنین جری و تکر و آب خیر من
 و شکر بود هر صدال جرک و حبس عظیم میگرد و تمام ای شهر در جرک و
 کوکب مردوزن بر و برنا شراخی کرد و بصرای میرفتند و در نزدیک
 عظیمی در آن بلا نصب کرد و بفرموده که بای ای شمس و در آن حکم شخصی
 از میان ایشان بخواست و با و از بلند و بیک و فریاد بر آورد و ای
 هر کس در این عهد را بفرموده و باقیه است و از مجلس را در پایا و به شهر بفرمود

منخل
 است خنن

مصلحت
 نشان

شک بر آید آنچه در وقت مشاهد و معاینه نمود اکنون بعضی حاضران
 بسمع بکنان برساند و احوال او ضلح آن زمان بیان کرد و حقیقت احوال
 نماید که چندی افع شده و بیکس جواب نمیداد و اصلا اهدی بالای آن
 میرفت زیرا که اقبال آن عصر سابق و عید گشت کسی قید حیات نمیداد
 و بعضی اوقات پیر و مردی پیر زالی و شکر درم سجده و تشریف چون او
 خمید بود و در بسیار ضعیف و اختلال نموده و در هم شکسته لرز بر دست
 پای او افتاد و قوت پناهی دشواری از تحلیل رفته بر بالای آن
 بر می آمد و با و از بلند فریاد بر می آورد و من این کجس را دیدم و این عهد را
 نمود و در همین جایگاه پیش ازین بعد سال حاضر شده ام با پادشاه و مادر
 عهد فلانی بود و زار و فلان فلان و فلانی آن عصر فلانی بود و در باب و
 احباب حکم و خداوندان کرد و در آن ذکر کار چنین چنان میکرد و با آن طرز
 طرز بسیار پند و باین راه و شکر میگرد و قاعده و قوانین با منطبق بود
 و سایر و عادت جبار و تکرار و بختی از او ضلح روزگار خدا رسید و بخت
 از احوال دنیا رستگار با پایدار و فریاد و زرقا شدن و نیستن
 آن زمان است استمان پان نهم و بهر زبانها خطیب ایشان برخواست

بر منبر آمده مواعظ سرشار و نصیحت عجزت آثار از کرد و اراغ
 نیکو و از در این حسن سرگون بی غالی بود کار و بخت کرم بکس
 بنحو اند و از سادگاری نیامان نادر و ای این سراسر زبون سخنان پذیر
 و حکایات بنادست تاثیر بر کوشش ایشان نیز زنده خیاچه در ایشان
 بخوبی اثر میکرد و مکی بزارند و کبریه می افتاد و توبه و استغفار و بازگشت با فواید
 میزد و خست و از کردار ناشی است و اعمال ناخوشتر کرده اظهارند است
 و شبانی میخنده و قوس بر تضرع عمر و فوت فرصت میخونند و تصدقات
 بسیار و خیرات شمار در آن روز بفرموده ساکنین و باب استحقاق میداد
 و از حقوق خلق و تمتعات مردم و تحمیل بر وجه تمام خور و سبکی و رخصت
 میدادند و این تیر عادت و دواب انگشت بود و سرکار پا و شاد ایشان
 از لباس عاریت حیات جاری شده و امانت زندگانی را می سپرد
 او را و گفتن چیده سرش را بر نه میگرد و بر در عتاب انداخته سرش را
 بکنا ر عراب میکند و شد بدو می موسی سرش بر زمین میکشیده باشد
 و در میان کوه و بزار شهر میکرد و اینده و پیره زنی را بغیر نفع و جاب و بی
 گرفته در عقب سر او میرفته باشد و کرد و خاک موسی سرش را بآن جا رود

درش و خاشاک را پاک میکرد و داشت و میکشید و ای دامن نیانگه نمید
 از خواب بخت جدا کرد و دیده و دید بصرت کشت بند و این اوضاع نامی
 در این فلان پادشاه است و در روز در میان شاه چهره و شکوه و جاه و جلال
 پادشاه را بر هیچ طعنه غوغا کند زاننده و اوضاع آشوب و رفاهیت و
 مراتب حشمت و وفقت بجهت داشته و همه را یکبار یکبار گذشت
 زاری و خوری میکرد و اندیش اکنون دیده و عیار و روی می باید نکند و عیار
 آورد و آخر عمر را بنی بر منزل باید رسید شربت تلخ را باید چشید و خود
 تسلیم باشد و نخواهد نازل کند کانی بزودی می شود و حاقبت از این کزیر نیست
 اگر حدیثی در یکی وز باید رفت از این کج و لغز و در این حادث چنین
 هر پادشاهی بزودی و چنین عجز می آید و در فاعل و یا یا اولی اللعبا
 شیخ عطار در منطق الطیر گفته است

کم شد زنده ارباب بی چاه کس بسوی او کجایم بود راه
 باز بیدار شد ز هر موضع بس در غمت خانه دیدش کسی
 در میان انکروه بی ادب چشم تر نشسته بود و خشک لب
 سابل گفت ای بزرگ رازجو این چه جایست آخر از کوی

در وقت حال
 در وقت حال

گفت این قومند چون مردمان در ره دنیا نه مردان فی زمان
 من چو ایش نم ولی داد این نه زخم نه مرد و نه آه ازین
 کم شدم در با جوا نردی خویش شرم میدارم من در مردی خویش
 مر که جان خویش آگاه کرد ریش خود دستار خوان راه کرد
 همچو مردان کن ولی را اختیار آتش بر تو هزاران جان نشا
 کر تو پیش آئی ز نور می در نظر خوشترین را از حق باشی تر
 مع و دست گرفت دست بکند بت کرمی باشی او بت بکند
 کر تو حق بنده بنگر مباشش ورتو مردی ایندی آند بر شمر
 نیست مکن در میان خاص و عام از مقام ندکی برتر مقام
 چون ترا صدیت بود در زیر دلق چون نمائی خویش را صوفی بخلق
 ای محنت جان نه مردان ما خویش را زنجیر پیش کردان ما
 مرویست از معاذ جبر که گفت روزی کفتم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مرا خبر داد که چون این قیام غایم و بان موافقت کنم
 موجب دخول ثبت و وصل بسیار می شود و در غضب جنم و عقاب
 خرج نبات و رسک را بخشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب فرمود که

از اعتراف هیچ طریق بود که تحصیل آن بسیار دشوار است سوال کرد که کفایت
 الهی کس را شایسته حال کرد و در سهولت و آسانی هر کس را در با خویش
 در آورد اولاً باید که خدا را بوجد غایت پرستی و پیوسته عبادت و لوازم آن
 او قیام نمائی هیچ چیز را با او شریک انباز از زنی هموان باد غای زود
 ز که او مال خود چنانچه خدا تعالی فرض نموده است مبارک نمائی بر روزان صمیم
 و زیارت بت که کلام و ادائیگی است عظام و شرائط حجت الاسلام
 بنیجه شی و بر زبان حضرت سالت صلوات علیه فرموده یا معاذ خویش
 را نهائی دلالت کنم بخیر یا خوب کفتم علی رسول الله فرموده بران آگاه باش
 در روزه داشتن آدمی پرست ز آتش خورج و آتش زنج را بچین خود
 بکرواند و فرومیشاند آب تشراب و صدقه دادن نیز شهادت است
 نیزان سیمات را فرومیشاند و بر طرف مبارک و قیام نمودن نماز نافله
 تا یک شب شیوه صلوات شمارا بار است و بر آیت از کلام مجید خویش
 که تجافی جویم عن المضاجیع دعون بهم خوفاً و محاماً
 یعنی نمانان لاجل امنیت در پهلوشان بر خوابگاه استراحت نمائید
 و انما دعا میکنند پروردگار خود را بخیم و امید از هر روز در صبر و قیام

نیققون

از آن آستان بر یکیش و ضعیفی افتد و بعد از آن گفت یا معاذک
 باشم ترا خبر میدهم از ترس کاره عبارت از ایمانست و از استودان
 در آن روزی است و در روز و سرندی آن چه جلد است و بعد از آن فرمود
 یا معاذی بخوابی خبر دهم ترا بجزایر جمع این براتب را جامع است کفتم علی بارک
 گفت نگاه دار زبان خود را و اگر گفتی فرود نه کفتم یا رسول الله آیا در روز
 و شکام عرض اگر بخیرانی که کفتم و تکلم نمودیم ما را مؤمنه خوانند و فرمود
 ما از خواست خوانند و حضرت فرمود ما را تو بر تو بگو یا معاذی خبری
 سبب آن میوه سخن طایل مردمان لا ستر کون در آتش خنجر نذر زشت
 الا آنچه بکمال آن بان در کرد باشند و مقرر شد این سه بریه باشند یعنی
 آنچه اگر خلق اسبب دخول جنیم و باعث غلبه جن میوه سخن لا طایل
 و حرفهای پهم از انواع غیبت و لهو و شالیست و بعد از آن است
 لغو بالله من شر و نفسا و سیات و شای کبرین و زکات
 میوه زار توخت الحکمت مولوی ننوی کردیدی زمانه افشید
 باز نذر جاده افکار ریده چون بخصیبت نیست آن چمن تو چه لای
 مای خوشیتن سرنگون فلک کان زیر ناز می نگر تو صد نذر نذر نذر

عابدی گفت نماز می سازد خود را در وصف اول جماعت گذارد و دوم حمد
 احسان کردم بواسطه آنکه یک روز از انبی پیش آمد و آنک در نکند و بر ترک
 متوجه نماز جماعت شد و وقتی سجده آمد و در وصف اول صلاتی خواند و بعد از
 در وصف دوم ایستاد و نماز خود را گذارد و چون طواف خود کرد و نیم دیدم که چون مرد
 نظر بر من گذارند و بخت میکنند چون اقع شده من بکای همیشه می ایستادم
 نکرتم و در وصف دوم نماز را با کسی دردم از نمیزد و خواستار انفعال و جمالت بسیار
 معلوم شد و تمام آن نماز را در عرض آن است تمام کرد و بعد از آن
 خالصا لوجه الله نبود زیرا که انجمنی تر منظور بود و مردم را از جمله ساقین الحیرت
 می دانسته باشند و در حال و کجی پیشی و سبقت میکردند و اعمال خیر و کردارهای
 و هرگاه انجمنی ملاحظه منظور شده و پندارانی خواهد بود بخت همین از در قریه
 درگاه الهی ساقی شمرده تمامی احادیث و بالله العصمه و التوفیق
 ابراهیم ابن آدم در باغی پستان بیکر دو برسم و دهانی قیام نمود و در یک پای
 آن باغ را سازید و باغی آن باغ چیزی خواست ابراهیم بوی گوشت و ل
 مردم را چگونه نبودیم سپاهی خشمناک گشته تا زیاده داشت و بهر روی با
 فرود آورد و ابراهیم پیش آورده و گفت در آن سر بکسج زعفران ضعیف

کرده و در رتبه طاعت و فرمان برداری بنده است جزای شکستن است
 سپاسی بر سیم است باخت و عذاب ملائمت خدا و خواهی پوخت ابرایم
 گفت در اینها کار نیست زیرا سرچشمه است ملائمت و خدا خواهی داشت
 که است نام غزل در اجیاء معلوم در باب غزلت که این گوشه نشینی نوایه
 ایراد کرده و فایده ششم نیست در غزلت و در شکلی و آنکه هست از شایسته
 اجتماع به خواب که آن چنان ندهد شربت ایشان زیرا در دیدن این نعم مردان
 نوعیت از کوری و منسی است از انسانی بواسطه برمان غنیمت لطیفه اش که در یک
 روزی شکر کند و چلا چشم تو با جمال شد و همیشه از کوشش چشم تو چرخ می آید
 یکسر رنج و تبه که است جواب داده از یکدیگر دم تا ترسید و در شکر
 نظر میکرد و چشم را این کوفته به هم رسید و این نیز نقل کرده در روزی و غنیمت را
 برسم عبادت رفته بود و با کوفته و با بولینا و خبر است و خدا ایستای که می
 و بگویی ناپائی مبتلا سازد بر آئینه او و جوش و ششما چشم خیر می بدید
 با شکر بخوابم بدانم در مقابل این ابتلا چه چیز توبه است ابو ایمنه جواب داد
 آنچه که است از عبادت و تراشیدن تراشیدن چشم و خنده که در خور
 و کرامی دارد و آینه و آخرت و ما فیها و خیر و قیروالی اعتبار داند شیخ عطار

بصورت نام

مصیبت نام گفته چون چه افتاد یوسف از پدر گشت یعقوب از نقوش با صبر
 میزد و جوی خون از دیدگانش نام یوسف ماند ایم بر زبانش
 جبرئیل آمد که هر که کرد که بر زبان تو کند یوسف کند
 محو کرد انیم نامت بعد از این از میان انبیا و مرسلین
 چون آمد از سر از حق آفرین گشت محو شد نام یوسف از زبان
 دید یوسف ربی در خواب پیش خواست تا او را بخوابد پیش خود
 یا و شر آمد ز آنچه حق منکر بود تن زدن گرفته و فراموش زود
 کتب از مطهری آن جان پاک بر کشید آبر و نبات در دناک
 چون خواب خوش بچند او ز جانی جبرئیل آمد و میگوید به
 که زانوی نام یوسف بر زبان ملک آبر کشید ای آفرین
 در میان آه تو دانه بود در حقیقت توبه شکستی چه
 عقبت از من به با ملک عقبت از من کار و رسوای کند
 افتد از کاش نه یوسف که بر لبین لواء البرحق متفقوا مما یجوز
 چنین فرمود است و هر چند در حال و جنت خدا نزدیک نبود و نه از
 جود آن قدر است غیر از افعال سپیدی و مرضی درگاه احدیت و کتب

تقریب تبیین نزدیکی خواستن بون آنکه آنجسب با سواهی قطع علق کند و دل
 خود را از آن شخص فایز سازد و مالست پس که خیر را می نیاورد است و در
 فی الحقیقه آن خیر جلب خواهد بود میانه او و خدا تعالی بکمال آن خیر نیز که شرک نفس و کفر
 خواهد بود زیرا محبت و دوستی او را بر خدا تعالی نسبت و محض هوای نفس نخوا
 همی است و خدا تعالی در پیران بکفر نیاورد و من الناس من یخجل
 من دون الله و الله یخجل من ذلک یعنی از مردمان جماعتی هستند که از پیش خود خجسته
 میزند و غیر از شرک باری جل جلاله میسازند و آنها را است میدارند چنانچه خدا تعالی
 دوست و دیند پس که سر خدا تعالی خیر دیگر را در دوستی خویش خجسته میسازند زیرا
 خود نکاد و در در راه خدا حرف نکند پس گوید او خود را عزیز تر از خدا دانسته آن چیز را
 از خدا فریغ داشته و محض خود ساخته است پس در این شکام از خدا تعالی بگریزم
 و میثاق اول آنکه آن چیز را با خدا تعالی در دوستی محبت شرک ساخته و حال آنکه می بای
 د در دوستی مخصوص خدا تعالی باشد و آنکه از خدا فریغ داشته باشد و در راه او
 کفهر سیوم آنکه و توفیق الهی بفریغی بدست آورد و در زیره زیاد از توفیق
 و اعتماد است بآنچه در خیر الهی موجود است پس اگر آن خیر را راه او خواهد بود آن خواهی
 دست بردن کند و در راه خدا حرف نهد و ماعنه الله ما یتردد آن اند فحالت و باری

کتاب الله

از میان بفرزد و بخدا و صهرش و آنگاه بکمال خود باقی میماند و هر چند آن بند و بفرزد
 دیگر که با آن تعلقی ندارد و صیغه آن و در راه خدا حرف نکند و باقی آن میگوید و در آیه دیگر
 تبارک و تعالی عالم التور و تفسیر است و بر شما برنگان خود صلح است و میسازد و بفرزد
 او حرف نمیکند و آنکه بفرزد نکند و میسازد و بفرزد هر که می بیند و بفرزد آن مقدور است
 بعضی در باب عقول صاحبان نیستند و در فرزند آدم بر شمس و شمس
 حساب کرده اند یعنی است حیات زاید و کوفه است و در روزی همه و پس بر روزی که
 بر تو میگذرد و پانه از تو کم نمیشود و وقتی واقف نمیشود و محبت نماند بعضی از آن
 و بر چنین فرموده محبت آدم از کسر پروردگار بخود را شانه شده و از کج چشم از تو
 تواند شد حضرت رسالت پناه نور صلی الله علیه و سلم فرموده هیچ بنده را از تو
 بر مبر کاران نمیتوان است الله تعالی معجز را نور که محبت ظاهر شرع حلال و مباح بود
 امر از و جناب کند از خوف و ملاحظه آنکه بباد اجرام افتد و کار بنا شرع نمیشود
 ما منون در جمعی بن آنکه پرسیده عشق چیست جواب ملا عشق و سوره چیست
 آدمی آید میگوید و بفرزد هر که از تو بفرزد و دل او بفرزد میسازد و او را
 از کار مرنده و مقام جواب ملا در جمعی خواست بر شمس و نور و حق نور است
 عاشق حجاب است شاید و نور را نصیب دمی پسند شرعی را جواب کور باطل

در مجلس توافع شود و بشوایا محرمی که در وقت اعلام صید سرانجام تعلیم شود
اما این سبب نبیند نذر و در این از سایل خاصه است در باب این
و صاحب این اقا نامون سرکوه است و توجواب این سبب که گفت
نمیانی است سرکش و صاحبی است پادشاهش این سبب است که گفت و تاز
ولی نهایت دقیق با یک حکم مطاع است و فراموش واجب الاتباع پادشاهی
که سر یک ملک بدن را و است سلطانیت و تصرف دل جان کلبر است
عنان انقیاد و اطاعت را بر قبضه تصرف خود و در وقت تیر و تصرف
کلفت کفایت خود سپرد و مال از جمله فرومایان خدم چشم و خاندان خود را
نمار را اجنت گفت و توصیفات عشق را از او پسندید هر روز دینار و دینار
سینار را در عشق تصنیف کرد و در مقامات آن خطاب بسیار نمود
تعریف حالات عشق و توصیف آن با در محراب و در مضبوط آن رسا
آنچنان ابله کرد عشق مخصوص انواع انسانیت بلکه در جمیع موجودات
غضری موالید ثلاث مدینه و نباتی و حیوانی و ساریت و جاسیت افلاک
حکیم در همه عشق تویت عزیز تر که شود در دوسر طبع و در اسلخ فایده در
چنین در همه در حسن تعلیم است روحانی آنچنان شایسته ایما میکند و در جای خود

که او را هیچ وجه تعلیل نمیوان نمود و جی و سببی غیر از ذاتیت از برای او قائل نمیشوند
تقلت بهرام که یک پسر داشت و بغایت در آن تمت و دست فطرت و بی
نقص واقع شده بود و چون بگرام کور لایناست تعلیق با و بود و پادشاه خواست که او را
از آن حال بکشاند و بر تبه جوهریت و قابلیت برساند بنا برین جوانان صاحب
و شاهان و پسران و دلال ابر و کماشته شد و او را از آن درج و خمول و
بست فطرتی و قبول پروان نذر و اولای بر مراتب اهلیت و انواع قابلیت
نکاح و بر یکی از خود رویان شتر شکر کمال تعلیق بهرام سپرد و چون نمیزد پادشاه
آن مغرور فرمود تا او بنا بر کوشش سر کند و بوی استغنا نماید و کار هر چه بیا
پادشاه را بداد و بگوید و توفا برین شش و من با تو میخوانم ساخت زیر او هر چه
باید و حال حمت و بلند فطرت و خوش طبعیت باشد و هم پادشاهی شاید و هم شرف
و لا آرام ناول با بدو سرا و بر شرف و نبات ساید القصد آن پادشاه
جمیع آن صفات و نیاید آن حالات نیمه را و اگداشته باندک روز کاری
نخست شد با و همان همی و خصایل پدید آید در است و پیراسته گشت و بید
پدر بغایت استقلال کمال فرد و جلال پادشاه که بعد از آنچنان عالی را می جهان پیر
بود و در میان ملوک زمان و سلطان آن عصر رده می بر تبه او رسید نظم

گویم عشق را وصف و بیان چنانچه بشنیدم که در آن هر چه کوی عشق از آن
بود عشق امیر المومنین جید بود **فصل** در بیان آنکه شد و هر چه میگوید ای
من و جان باشم و مردم را و باشم و یکس را بنشیند فضا و کسیت و گفت و بیا
بهترین چو بودی چنین میگفت که کس را چند و نه کس را حضرت امیر المومنین
ای طالب صلوات از صلیه فرمودند برترین چیزهای دلهای مردم را از لاله بر برد و بیا
نگر و عجب نذر از او را بای مردم از عجب سر است یعنی چه ریاست و جاد و
چون جبر و بی او سر کرد و نذر او در وقتی که بر فرستاد و صدای کفش را بشنید
و می برسد از آنقدر عجب و بزرگی نذر بخود فرستاده و در دله بر او عاقل برآ
عابدی گفت و از خبر شنایان آن چنانچه میفرستاد غیبت بود و قدر کرد عابد و جواب
گفت و زیارت را پس از آنکه شنید می رسد می از زیارت زیارت بفرستد اول
مرا از عبادت حق باز داشتی و هم آنکه بر آدم را دشمنی می ساختی و می گویم آنکه عبادت
تو دایم بر طرف شد عید از امام حق بخیرین مصلحت عید اسلام است
کرده است و آنحضرت فرمودند چو نمونی نیست الا آنکه خدا تعالی از ایمان و ایمانی
خلق کرده است و در ایمان با و جبر است و دل و دلاست عید و در خطاب او است
بیکر و خشی آنکه برادرش کوی باشد و از آن حال تر شد و از آن نخواهد بود

نذر

منقول است که گفت غزلت بدون عین علم ذلت است و بغیر از آن چه عین است
یعنی در رشته نظم کشید غزلت را عین علم آن ذلت است و بر بودی از آن ذلت است
بزرگتر از غیر آن می فرستاده اگر خواهی فرمایست با من خطیر تر مسائل است که
باید در دنیا بر شو غریبان ای طغان ای طغان سب بر سر و پیش نهاد و حید و ایمان نذر
و از این علم تر شد و در آن بانی چو عرقی تنهار بر روی من بران پرواز کند و بر سر و نهاد
چنانچه مقام کبر و در دختها می بود و در آنچه میفرستاد و هرگاه شب خوابش نذر کرد
هرگز با رخسار کبر پرواز کند و عجب آنکه کمال کس فرستاد و در نهایت و حشمت و عین
نظمی گفت و بفرستاد رسد مملول لا ویدم که در آن چنانچه آمد که فرستاد است
در دنیا و بیکر گفت و بفرستاد می کشم که در آن فرستاد و بفرستاد که در آن فرستاد
بر بجزیم غیبت و جفاست من غیر از آنکه بجهت همین صاحب مبر و شتر از آن غایب می
مهرین و در دم در طرف فرستاد و بکاتب شهر کوی فرستاد و پس از آنکه کوی آن گفت
بشیر ای کاروان که در پرده شهر فرستاده است که در میان دایست و بفرستاد
گفت من بپایان کنم و شما را از آنکه می خواهید که گوشت در هرگاه نهایی رسد و در آن
خفت و در دست هرگاه کف فرستاده تو فرستادی که کشی تو فرستادی تو فرستادی
احاطت کنی و آنچه از تو نخواهد بود **فصل** در بیان آنکه یک معانه از سناری کوی

در جبال شام واقع است خلوت گردید و آنجا پیش خلق و من بر حید و در آنجا نشینی
و آنرا را شبیه و مشاخصه شد در آن غار نشوید عبادت می نمود و همیشه
بنهار روز را بر دوش میگذرانید و در تقسیم از زانق بعد از قیامت عظیمه هر شب
بوقت نائشام کب نشان با و می رسید و در آن شب آن وقت که می وضعت میکرد
بوقت سحر تناول نمود می با نبال برین نوال سالها سپار و در کار گذرانید و آنجا
کب شب بواسطه آن که می طیفه نمر را و جبارت ندان آن کبر و در آنجا بود
از جانب روز رسان جان بر این می شد صبر او بر کسکی و تفرقه می نمود
و همان شب بجز آنکه آن بوقت منتهای رسید در سرشته طاقت و شکیلی را در
و در بنایت مضطرب اهل و پیروز گردید و در هجوم اکر سسکی و در و عام شد
پیش آن عرو به جل کشت چنانکه بنده است و نائشام و خفتن با کجی غیبت می کرد
و آنشب هرگز آن دلت طعام بر جان شمر استیلا یافت و سحر بیدار می بود چون
سفید صبح صادق میعاد بدلا را کو این آمد و در آن کوه و بر بود مردم
نمید که در آنجا بعد از آنکه یک کبر آید بطریق می بود و سسوال خوردنی
و آن کبر که در آنجا بود و در آنجا در حصول آن بنایت مسرور و خوشحال
خاطر شده متوجه مقام معروف و مظهر کون بود که چون رسید و در آنجا

کوه رود و در آنجا خود با سسوال شرف خا آنجا تناول نماید اتفاقا در خانه آن کبر که کسکی
کبر می خوری بود و در آن کبر که در آنجا تناول نماید اتفاقا در خانه آن کبر که کسکی
عابد و بدان گرفت و خشم را در محکم می دید و یک نال و پیش آن کس که در خشت
بخوردن آن نشوید و در فریاد و غوغای و خدایا یک کس آن نال فریاد خود را
عابد می دید و بنیاد فریاد کردن نذر کردید و چون ناله آنگاه بنایت کردند و متعالی شد
چون هر کس ترک او میکنند آن کس که در آنجا پیش آنگاه دست می داد و در آنجا
شد کس که آن هم را بنده خود و در سسوم مرتبه فریاد کردن درخت در دین
کردن بیشتر پیشتر که در آنجا تناول نماید و حیران بر پاشن شکر شده روی
آورده گفت ای کس که در آنجا تناول نماید و دنیا ندیدم و بنظر در توجانوی شایسته
زیرا صاحب تو پیشتر در آنجا تناول نماید و من بر ملا توبه دارم و دیگر در آنجا تناول
و در آنجا من می طلب است و درخت مرا با کس کردن و نبال من فادان علم میست
اینچنانکه شربت خورشید است کس با حق تعالی زبان آمده و قدرت عاقل
الاطلاق شکم و کویا کردید و زبان کس که گفت من می خشم و در آنجا تناول
نمودم از زیاده چون در سر آن کبر که در آنجا تناول نماید و در دنیا و اوجای کس که خشم
سال و الاتصال است که کله او را پس بستاند و در سرای او لنگه می دهد و

عزیزه از جمله حسن و رعایت شمره بان وقایع سینه را در آنم اگر چه پاره‌ای
یا شد آنخوانی پیش من نهاده آنرا کفایت داشته توقع زیاده نتوانم و اگر چه
فلاک شکر کرد روزی هفت تنی که در اینم و چشم یا دهکده مرکز تصور نمیکنم ام و در بر
دیگری یاد هم بلکه آنچه پیش من نهاده شمره بوده و خوشی و غمی بودم شکر و صبر
نمایم و آنرا قبل آوردم و دنیا همین نوال احوال من است و اینها فی طبع من
تست چله و چهره آنکه شب نام تو رسیده رفته صبر و طاقت را گسسته و دنیا
صبر و شکیبائی ندارد و هم شکستی در در مذاق العباد و خلق العباد روی برافشاند
لحمه نام از فلک کوه بریزش تا شامه بر دهانه ترسانی بر بونه آمد و روزی که
و پارسائی شمره نشدی آنقدر صدق و تقوا در بت العباد داشتی و در روزی که
و تقوا و صبر توانی کنز را نینداز و دشمن خیر را چرخ و طاعت و عبادت سکوت شدند
بنایت خبر و منفصل کرد و در نهانیت پنهانی نهانیت آنقدر در دست بر روی خود
زنده و هوش گردید و هوش افاد و این حکایت موعظه است لاجرم هر کس
در سوانح جبار نیز طریق نظم الیوه کرده و شاید در روزی که در بعضی صفات این کتاب
مستجاب کند که در جوامع این کتاب نهانیت و طبع و فاد در موضع و قیمت بر آن
و آن در وقت و میدان صبح صفاق و در این کتاب در رفته نظم کشیده نظم روحی

ای نسیم صبحم کویا می کوی از ملک بجم تا ز کردید از توغ اشتیاق میری
کویا زبنت عرق ابن علی بی بلا و بلم بست فرنگین گرفتار شد و در قید
بند و زندان آمد و کاه و خزان فرنگی اولاد جبر خود داشت و نهانی شب خود را
با و رسانید اولاد بر سر کار آورد و آن شب جمیع بخت مرتبه با او بخت داشت
و بعد از استیغاثی هر تب اختلاط باو گفت از طایفه مسلمانان شما بشماران و از خود
با هر طریق مبارزت میفرماید گفت بلکه بهتر از این واقع می‌باشد گفت نه آنگاه
شما با جبر و ستم دشمنان منصور کرد و اندوخت و نصرت و با او نمی‌توانست
بیکند و بعد از آن باو گفت اگر من ترا از این زندان خلاص کنم و از این حال بانی بشم
بدین تو در آیم تو مرا زنی خود میکنی دیگر برادر من نیست یا نخواهی که و گفت بلی که بر تو
و بکنم بخت پذیر تو خواهم بود و چون شب دیگر شد و خبر خود را با و رسانید
نخچه را در آنکند و اولاد خبر خواص کرده برای خود میداشت و در روزی که
یکی از شما خوش طبع و آن عهد در قید سیر و فرنگ می بود به عنوان و مسکن
صاحب **سبحان** و اینها صاحب بین اناصل است و موقوف نمایند
الفاظ و نیت شکر و بخت رتیب یافته و در کاه و شایسته است و در هر علم
و مهارت تمام داشته و تفلاط با این عظیم نشان تو فرود می‌ترسد و در این صفت

از چنگ مرغ خاص شود فانی بر آن ترقیب نشد و چون یقین داشت که گنج
 میشود با طراف و جوانب نگریست و گنگ و در من که بغیر شش آمد و در
 گنگها آورد گفت کوله بایش و در این که در تنم میگشت و مال مرا با حق میزد
 بجیت همین بود که این گنگ کباب لاله برین خوانم هم هفت است
 آن باز در کان پادم آمد ولی جنت ما چندم آن امیر عدالت شیشه فکوح
 گنگها کوا می کند و در همه شهادت بیرون آمد و فی الحال من کوه که درون آن
 زده بقصاص رسانیدند آنرا چنین که چنین پیش از شش حکمت است
 و کلمات دل آویز و فقرات معظمت انگیز بود که بهر منیت و دشمنان صاحب
 قوت و کینه و دندان کج حال عدوت با من دشمنی رزیدند و در تنها با من تمام
 خصومت و عدوت می نمود تا هر که دشمنی و خصمی بر دشمنی خود نموده ام
 که بواسطه طلب بعضی امور پیش و پس چنانی می بود از این می آورده است
 و نفس شش چالاک بکش افتاد و خصیت ملاک با جوانان لیر و کمر که
 مهارت نمودم و با اینگان و شیران مناعت و مهلا که کردم بکلیه ام بر من غالب
 نشاند و مرا از بون نخواستند شد صاحب بگل و او بر اسرله نهانی
 او صبح انگار من بخت است و از هر که ترسیده است ترسید و در حد و

در کوه بود و محکم می انداخته نظم منیت در عالم می خواند و باز در کوه
 مار و عقده دل و جانت کند و باز در می زبانت کند و خود و نهانی می خواند
 ساقول کردم و شریکهای لاله و کلاه است میهم و انگار که با جودان خوب است
 و پریشان و نهانی در پیش که می کشید و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه
 بنافتم چنان که کسی از منی ترسید و منک می بیند است شریک و هر که بودی
 از جسم اودیه شریک خودم بودم شریکهای من و در همه شش میهم و کلاه در لاله
 و پریشان و نهانی بنافتم نظم آنکه شریک می کشید و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه
 با همسرانی زور آورده و جودان شریک و در همه شش میهم و کلاه در لاله
 و شریکهای من و جودان و همراهم می کشید و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه
 نظم منیت در کوه بود و محکم می انداخته نظم منیت در عالم می خواند و باز در کوه
 و قمار با غدا است و تیر اندازی خصم را کردم و کس در دست خود خن و قصه او
 خودم می کشید و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه در لاله
 سر و پا که در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه در لاله
 و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه در لاله
 بنافتم و در لاله نهانی که در خوش میزد و کلاه در لاله

صلوات تسبیح محمد و آل محمد بر من که لکن مغیرت افتاد کرده
 از جمله الفاظی در میان عرب آن مثل میزند نسبت لا عطر بعد عرو
 یعنی بعد از عطر و عطر می و خوشبوئی که از نسبت و حد این مثل است هر که
 اشتمال بر است از عرب و او را زین جمیده بود و او نیز در غایت جمال و صحت
 و فیما بین ایشان کمال محبت و نهایت مهر بود که آن هر یک در آن را کسی
 دیگر خواست که کند و همین بدست و گریه نظر بود و در غایت مساک و نهایت
 زندگانی میکرد و چون خواست که او را از میان فتنه خود برداشته و وطن خود برود
 از او رخصت طلبید و بر سر قبر شوهر پیشین خود رفت و اولاد بر شمع گوید و او نیز
 و با اتفاق فرستاد چون بر سر فرا شوهر اول عرو سزم داشت رسید
 در تمام نوحه و گریه در آید و غم و شرم در شیه او داشت و گریه و غم و زاری
 بود و ای عرو خوش چهره شکفته روی آنیکو سیرت جوهر خوش رو
 با خصلت چند در آن نمیتوانم کرده شوهرش گفت چه خصلت داشت که تو
 از او رفت و ندان که گفت سر که نظر بر من میکرد و پیرامون من می نشست
 و منش نسبت خوش بود و همه کارهای خود را بدست راست خود میکرد و چون
 شوهرش بمقتال لا اجتماع کرد و غایت مکرر و تکرار گشت و داشت که این

دیده است که چنان میکند بعد از آن زن برخواست و روایه عطر و شاد
 نشد شوهرش را و گفت عطر خود را بردارد و جوشان که لا عطر بعد عرو
 یعنی بعد از چنان شوهر عطر و خوشبوئی که از نسبت و حد این مثل است هر که
 شده محقق گفتارانی در شرح کشف و تفسیر روایه بانی تفسیر آیه و اول
 لهم تعالوا الی ما انزل الله و الی الرسول است المتقین
 عنک صد و این هر که گفته شود بکار آن چنان باید بودی آنچه خدا تعالی
 کرد ایند برای شما و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودی می کار آن پیش
 گریزان و روگردان نمیدانند بفرمانی که کرده است و بنوعی همان معنی که ملوک و سلاطین
 و در دیاری ایشان کمال صحبت و تهای ایشان غایت سلامت بود و اولاد
 شاعر کی از اجتماع بود و در باغت و فلاست و کیاست و شجاعت و در زمان
 یکانه عصر بود چنانکه صاحب این فرموده است و ابتدا که گفتند پادشاهی
 و پادشاه دیگر ختم پادشاه اول از اعیان بود و پادشاه آخر ابو فلاس در وقت
 سر پادشاه و بعد از او ابو فلاس و پادشاه پنجم خرم بن کمال بود و
 جامعیت آداب علوم او را بدیافت و در جنگ کار و در میان اولادش بگریز
 در قید داشتند و از آن اسیر او را کمال لطافت طبع و دقت مزاج بهر سبب

چنان که
 و زبانی
 در کمال

روزگار گویا بر سر زنت با جان خوش و آوار سوزناک بر تنم چه آید بطریق اورا زار
او از آن کجوتر رقت تمام دست دلو در آسمان است این پات لایق کرد شعر
اقول اماحت بقرنی جمایه ایاجارتا بل تشعربن بجا
معاد الهوی اذ اوقت طارفتی ولا خیرت منک اللهم ایها
ایاجارتا انصف الیه برنییا تعال قاسمک اللهم ایها
ایضحت ما سورتک طلیقه ولیسکت مخرون نیند بیا
لقد کنت اونی منک بالحق ولکن ومعنی فی الجواهر
اشی و غرض تحقق تعارفی از ایلاد پات مذکوره است شما است با کمال
بکسر لام توان گفت با آنکه قیاس تقضی قح لام است و مضامین پات مذکوره
برین پنج و سلاک نظم کشید نظم زخیل عاشقان چشم دید مردی
چون سرور زعلق بود آرد بقریب او در حسی بوجو شرف
حد دل سیکست زلفه اشرف نشسته بود بر شش خرمی
همی ناله و میزد آه و منیرا فغان سرگرد گای همایه من
سروشت زکمت غم را داد بر باد ترا ز حال من باشد شغوری
ویانه راست گوا سرور آرد ترا خود ز غم حوران خبر نیست

ز آثار حوادث هستی آرد میان آورده رسم عدل و انصاف
میان ما و تو هر ران شد آید پاتما و تو غمهای دل را
بهم قنمت کنیم ز روی اعدا ندید بیکسر این لاله خند
سیر و گرد آن کو هست آن یقین میدان که ز کرب و سوز
ز تو اوسله ام اما داد و پلو اشک چشم من زهر حواش
نیخیز ز جان چون کو دست یار کنی ز اعرافان فرقه حضرت ابوال
علیه سلام لافران اجب لافران ای بس که یا آدم کس نیست
و بعد از آن است مدید و غمناک در مشیت عجز بر شست بر نبرد چون از او یک گنا
و خطا واقع شد و لا حکم الا له کفر که ایهطامننا و لکم فی الاخرین مشیت
مثل ما نیکوکان خاص و مخلص و ایم الاوقات با جلا ز نوب و جسد معاصی
امیدوری محول جنت داشته ایم و جامع این نکات و رقم این کلمات در
جایزید ز غم بویلا بطریق در شش نظم کشید چه تو آدم مشیت جانی
قد بیان کرد پیش وجود یک کنه چون که کشت مشیت تمام ندین مشیت
چون غلام تو طمس و در کرد با چندین گناه و حضرت شویار رویا
در حدیث آمده است که شب و روز نزد پروردگار تو نیست و علم

معنی این را چنین گفته اند هر علم سبب آن و قاعا حضور است یعنی ماضی حال
 متصف بیکر و نسبت بگذشته و آینه مساویست و تشبیه کردند آن معنی را
 بیک ریسمانی در هر قطعه از آن یک رنگی باشد و آنرا شخص در دست گرفته
 برابر چشم مورچه کشاند و آن مورچه از حقارت جبهه و شکی چشم چنان بیند
 سر زمان از برابر نظرش بکین ریسمانی نکشید بگذرد و بعد از آن که ریسمان
 برنگ دیگر در نظرش مرئی میگردد پس نسبت بآن ماضی حال است بقابل
 میشود تفاوت آن شخص ریسمان را در دست دارد و زیرا که او همه را بیک شخص
 مینماید و علم خدا تعالی غرضش از همان نسبت بمخلوقات دارد و علم ما از حق تعالی
 مورچه است در ریسمان برین پنج می بیند و مثا همه خود می سازد و مولود
 خود و قریب باین معنی گفته اند و چنین گفته نظم لامکانی در او نور خداست
 ماضی بقدر و حال از کجا است ماضی مستقبل پیش تو است هر چه غیر از
 در است و بپسرها و ششم مالی بن باینند که در است هر روز آن
 نیز حضرت ابوجحس موسی ابن جعفر علیا سلام آمده از بصره من غوطی کبوتری محض
 حضرت امام علیه السلام در جوابش گفت در مصروفات الهی موقوفات زنی
 هر چه در نظر تو می آید غوطی است در تلاطم و سمع جان را کافی است از شیخ ابوسعید

و سر را پسندید و تصوف چیست گفت تصوف اوقات خود را صرف کرد
 در آنچه از بار او موردین ولی است باشد و بصره که فرمودند معنی تصوف لغتی
 از علائق خلایق و تشبیه بپیر حجت پروردگار حقانی در باب اراده از کمال
 از محمد بن عثمان بن عقیل است در حضرت امام علیه السلام سوال کرد چه است
 جواب گفت در اسم صفتی است از بصره موصوف موضوع شده است ای دل
 مطیع فرمان شد و ز کرد و عیشین پشیمان شد صوفی و فقیه و زاهد
 داشتند اینک شد در دل مسلمان شد و مجنون جامه روزی بستر نه
 لیلی در زمین خبر واقعه است که ز کرد و بصره که میرسد می بوسید و بر خاک
 زمین و در خفا می آید چون بصره در آنجا خضر بقدر و انحال لانه او شایسته کفایت
 پسر و در شرف محمد انقدر و قسم با کرد و هر چه بزرگ بود بر لب می آمد و بزرگ
 در می نمود با کمال او و در نظر می آمد و بعد از آن در جوار و بزرگش و بزرگ جهان
 سر شک و کلونی راه میدیدی بوسید و هر دو در خفا و خفاش کمال بکشد
 و بنا کرد بر منزل ای بی خبر و در شرف بن زمین بجهت پسر یا هر چه بزرگش
 و پاش کرد لا اقل و اربا بستی بخید کل نخبه للعائنه و
 و لها منزل علی کل ارض و علی کل امة و نهی راحات را

همیشه هفت ماه و سال منقول است که زن اعرابی بر سر قریه بخیر است و کعبه ای
 پر بر سرش است و کعبه و معالی توانی که در بصیرت تو خبر عالم است عوض فقدان تست و
 بحضرت قائم الانیا باعث تسلی خاطر نیست قضیه تو بزرگان کعبه با رضایان
 بنده خیر خیر بادست نهی مگر سپارد و راحت کرم فروز است و راه رود و
 بی ناله و راحه نمی نهد و بر سر خاک نشسته و در جمع بندگان بی نیاز گشته و رحمت تو بی نیاز
 و محتاج شد تو بی پروردگار عالم و نیز بان کرم و بهتر من یکانی امید و ران لطیف او
 پناه آورنده و نیاز زندان بدکار و مرهم بیان حاجت بند و رحیم ترین رحمت گشته گمان که
 کن کاران رو بوسه ایشان نذر و فانیان بر حمایت او دست امید زند با خیر
 همان ذیل خولا غر زوار و چون نبات غایت و ترسناک است و قدر حاجت بخیر
 و در درالمان مثبت که همان غایت است و بر بزرگان کریم سار کرد و بخواهد
 چنین منقول است که چون یلی غایت یافت مجنون بختی را از نفسش بیرون
 میکرد و بیکس او را نشان میداد چون است که قبر لایق و غایتی بود و قبرستان
 ز در قبر بر سر خاک بر میداشت و می بویید تا که بر سر قبر رسید چون خاک او را بویید
 و آن قبر بیست و پنج روزه با به کعبه اراد و اینخواه قبر را معین مجربا
 و طیب تراب القبر و القبر یعنی در زیر است قبر و لایق غایت نهان در

منقول است از بزرگواران که در قریه است و خاک کریم و بزرگوار است و اینخواه
 آتش خوش از آتش مان بن بزرگوار و در جگر و فرج و شوق و شوق و شوق و شوق
 یکی کعبه پروانه لاکه حضرت بر وجه سنی در خورشید کعبه
 ره می رو که منی طریقی رجا تو مهر شر از کجا تا کجا
 سمندر نه کعبه آتش کرد و مردان کعبه باید آنکه بزرگوار
 ز خورشید نهان شود و شکر کرد و جملست با آتین خیر زو
 ترا کس نکوید نکو میکند و جان در سر کار او میکند
 کعبه در حساب آورد چون بود و روی ملوک و سلاطین است
 و کربا همه خلق ز می کند تو پیمان با تو کر می کن
 نمک کن و پروانه نوزناک چه کعبه از سر سوزان و ناک
 مرا چون خیل آتشی در دست و پذیر آن شعله بر بکشت
 نه دل سوی من دستان بکشد و مهرش کر بان جان بکشد
 نه خود را بر آتش بخود میز غم و زنجیر شوقست در کرم
 مرا همچون و ر بودم در شوق نه ایندم و آتش غم بر فروخت
 نه آن میکند بار و شاهان و با او توان کعبه از زنا

مرا برتلف حرص دانی چلاست ۱۰ هست گریه بشم روت
 مرا چند کوئی در خورد خویش ۱۱ عرفی بدست آریم در خویش
 بر آنم یاری پسند اوست ۱۲ در وی سرایت کند نورت
 چو مشک نوشته است ۱۳ بدست دل آید خوشتر ملک
 چو روز سب پاکی جانست ۱۴ همان به در پار جانان است
 از عبد القیام بقولست ۱۵ در روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 کشیدند در پیش خط قلمی که طرح کردند بر آن با هر یک خطی
 آید اینده هر یک است ۱۶ و قصود از خط است که خداوند در آن
 صلوات الله علیه و آله ۱۷ که خطی در میان کمال انسان است و خطی در محیط
 شد و اولاد میان گرفته اجل و مدت زندگانی است و خطوط دیگر در طواف
 کنایه ای و نیت آفات و لمبات ۱۸ که در او فرو گرفته شد و هر کاه در رحمت و امان
 از یک از آنهاست می باید و دیگر را در پیش نیزند و عذاب در دناک میرساند و خطی
 در خارج شکر کشیده شد ۱۹ آمل که در او است و صورت خطوط که در آن
 بر روز نور هر یک ۲۰ چهار پرچم در تشریف کرد و در
 خود غم چسبید ۲۱ بهمان شد بر خوان غمیز چون ضعیف آن در غمیز بر

خودش شنید گفت ای باب ۲۲ روزی که در این میان خبر بود
 های نیک نهاد ۲۳ و این خدایکم توان بال لب خشک و در آن نخورد روی
 در آن هر دو را آورد ۲۴ آمد در عالم با یکدیگر و یکی می سرافکند و یکی که چنان
 پیرز بر دین نبود ۲۵ معش از طعمه نه این نبود عمر او پسر زبانشاد است در آن
 کفر آلود است ۲۶ روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن
 خویش و دیگران ۲۷ که در آن روزی که در آن روزی که در آن روزی که در آن
 کرم دلش ۲۸ بر رسید و ای نوجو از سر من عطا به میوه گفت ای خط
 در رسید ۲۹ و آن جگر نوز عذاب شدیه پر گفت آنکه کند که خطاب آشنای
 پیکان عذاب ۳۰ را و پیکان کش چون سپرم زشتا پیش من بخورم و در آن
 آورد دست بگرفت ۳۱ و ایمان آورد در محضی در تفسیر آیه کریمه آن کید کنیم
 گفته است ۳۲ که در آن خداست ای عظیم دانسته است با وجودیکه کید در مردان
 آنکه در آن ۳۳ و قوی دیگر است و جلد و کربان آن آرد و دیگر زیر آن در لاف و دلال آن
 پیش ۳۴ و این باب فنی خدا باشد آن باشد که آن از مردان بگوید و در آن
 در بعضی ۳۵ که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن
 که آن کید ۳۶ الشیطان کاظم عینین در آن که در آن است که در آن است که در آن

و از آنجا که در این
مکان که در آنجا
را اقامت داشت

فروغی است که آن کید کن عظیم یعنی رستمی کید زمان عظیم است
که گفته اند شیطان در عصیان هر لحظه مردان در مکر و حیله آشکار و نهان
صاحب قوس و سخت نفس آورده چو پیکر صلی الله علیه و آله فرموده اگر را
بیدار نگذارد آن از دم رحمت و منم برود که از طرفین شوم و
اسمی است که با همی صد موضوع شده است و شوق است نفس تقویا نفسا
یعنی کشتن مالک شیر دانه و منیش از دست چو نیم باد که فکلی را می کشد
باران آفتاب و لکن می سازد و خشک سالی را بر طرف میکند و این چنین است
و نیست از مدینه زادها آتش زفا و طغیان و کانیان است زیرا که آنحضرت را
انیت جویند خاطر و آن کانیان است ملامت مردمان آنجا نصرت بخیر نمود
و از روحی و عیادت او را در غرض خویش مانند از تارنج ابن زهره و از منقوش
چو بایزید بطامی چندین سال بزم است ابو عبد الله نام جعفر صادق صلوات الله علیه
داشت و بلورم صدق اختصاص بر وجه تمام نموده حضرت اولاد طاهرین
بجست آنکه سقا حضرت بعد از آب کس کس را آنحضرت برود بود و از تمام
خدمت و توانی و قات مازست حضرت اولاد حضرت ملامت بطنم و وطن و نایاب
معروف خوش رو باستان آشنایان خود که بریده که چون نبرد یک شهر بطنم

ابر آن شهر تمامی استقبال و پیرون آمدند و همه از در اخلاص تمام و عفو و صفا
او بعد در آن حال اولاد کمال خوف و نهایت اضطراب است ملامت مباد و چو
از تواضع مروم اولاد بنا هر رس و نفس و حال اختلال پیدا کرد و از راه
یا باعث فساده و درویشی او و اتفاقا رسیدن او بان نواهی نهانی ملامت
و قوع مایه بود تمام خلق و نه داشتند بنا هر سر سیده از بکر فتح اتفاقا مردم
هتبر از روی خود در نیست همچنانکه فرموده بود نهانی از سفره خود پیرون آورد و سرود
در خوردن کرد چون علماء از آن شهر در آن ملاقات حضرت بعد از اینال لوار و
نموده اتفاقا مردم باو داشتند بر طرف کف و در نظریات نفاست حقیر و نمود
و از اطراف و جوانب و متفرق پراکنده شد و نفس خود میکشید و نفس
حلاج تو همین است و از جمله سخنان از و متعجب است که محبت و اخلاص نبوت
به پروردگار خود و فرقی نمی جوید سرا و علامت نهانی اشکاف نفس خود را در
رضای حق اصرفت نماید تا آنکه اولاد معلوم شود و نه چو سید حواس و شاعر و
او ظاهر و هویدا کرد که اولاد غیر از حق جد جلال هیچ چه منظور نیست و از چو سید
خبر اولاد مقصودی نبرد و هم از او سوال کرده علامت عارف صیت جواد
گفت عارف لاشان نیست که کر ز ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی مقرر نیست

وزیر ادا می حقوق بندگان ملول نمیکرد و غیر از او هرگز آنس نمیکرد و این نیز از صفات
 که کاتبان برای خود مناجات میکرد و میگفت از بی من بنده فقیر حقیر را بشی محبت
 داشت باشم و تلا خواهم چه جای شکفت و تعجب است و است بعد از این
 که تو با این جلال عظمت و این کبریا و عظمت با همچو من ذلت ناخیز چه تویی فرمائی
 عطا وقت و زری از او پرسیدند و بنده لا وصول به رجات عالییه و رسید
 بر توبه بنده سبب چه چیز تو این شکفت بگفتی که کور و کوری قاضی میخواست
 در صاحب تعصیفات مشهور است و ما شرع شد و ناصر الدین گشت
 و نام پدرش عمر بن محمد بن علی میخواست و میخواست و میخواست از رضایات
 اعمال را ملکات شیراز و فارس قاضی استقلال بعد و زاهد و عابد و متوسل
 بر توبه کار اتفاقا قاضی را بعد رفتن تبریز کرد چون اهل آنجا شد در آنجا در آن
 روی که از فضل و عرصه لا منصب تدبیر و بعد بوند و مایست تدبیر و بوند
 و علم مشون و راست کرد و به بعد چون قاضی بنشیند آگاهی یافت در بعد رفتن
 آن مایست کرد و آمده در صفت فعال شست و یکسری از اهل مایست
 و نیز گشت در ترس چند نفر لاجرم میداشت که بعد از اهل مایست کسی جواب
 نمیداد که گفت تفریر کرد و در نشاندن در آن محضر شریف و شریف گشت

لب بکوب کشف چون مضایق به تمام جواب درینا شد و کرد و در جواب گفت
 گفت تا خنوم من نه تو ترا خاضع افهید من خنم ترا کوش خواهم کرد و گفت تفریر
 بالسطر بیان کنم و منی از خاضع انجا هم دست از خنم چنان در سبوت و تفریر
 و چون میدانست و گفت منقول غیر من حیث اللفظ منکر است گفت لفظ بیان
 مضایق و جمیع اعتراضات و منقولات در سر اللفظ باللفظ در شت تفریر
 کرد و ظاهر ساخت که در رقیب این الفاظ عجیب و غریب است و در نظر اهل خود و علمای
 مرضی و پسیر نیست و بعد از آنکه لب بکوب ششانی و علامه در اعتراضات
 مذکور کشف لفظ کتب و در جانب خود نیز شمار اعتراضات در ترس چند نفر لاجرم
 و زرا جواب خواست در ترس طرغ گشت و جواب نهاده و سر در پیشرا افکند چون
 و حاکم شهر تبریز بود آنجا است اما که در خواست دوست مضایق و را که در
 خودش اند و تقیم و توقیر او کرد و زور پرسید که تو کسی گفت فلان مضایق را و در
 مایست و در طلب قضایا شیراز کرد و در بر سوال و دلایلی باج مقرون بسته
 بخلعت کرانمایه و اگر ارام و انعام سر افرازد کرد و وفات مضایق و در
 پنج عمر روی و تفریر در آنجا است از محمد بن محمد بن سوال کردند و بعضی مردم
 استماع خواندن قرآن طرفه و در حال است میوه چنانچه که هر خود را بر زمین افکند

شرفا و عظمتا بعضی تخت و پایا بر اسطغان صلاح الدین اربک که پادشاه مصر بود
 بود چون سرحد و قمارا و جعفر بر اسطغان کشان و ایچی شریف مک یک را چون
 می آورد و جعفر بر اسطغان عرض میکرد که کاه بلانانی لاجه در برگ خرم با او میبرد
 آمد ایچی بعضی رسانید که پادشاه سلامت شد و نیز بلانانیست که برگزیده این
 عسکر خود نیز بلکه در تیر نیز پادشاه و نبات و عسکر شریف غنایا که گشت و در
 سخن بسیار از رده و تملک کرد و در روزی ششم و هفتاد از دست و گرفت و خوا
 حرفی گوید که باعث خفت و بی عزتی ایچی شد و ناکاه نظرش بر ایپانی افتاد که بر
 نقش و رقم کرده بودند و معنی آن پادشاه نیست یعنی بلانانی ام و از برگ و خرم
 مرتب شمام و در قرب جوار از رده و دالان و سرور کانیات پرورش و
 رنگ یافته ام و سعادت بمادری صاحب این مرقومش در حال من شده
 بر تیر رسیده ام که فرزند و نوبه سلطان ایوب مرا بدست گیر و پیش من
 و مضامین پادشاه که لاسو لاشرفی شایسته و من توابع البظام برین نهاده
 نظم کشیده منم آن بلانانی که از مردی زبرک نخل خرم بافت یکسر سراف
 باشدم بر بلانانی بدون کذب و لاف از تنیک مخضر و واقع بود و من با
 بقرب روضه پاک پیر محمد سرور و لاد آدم و باشد شافع خلعان

چون صلاح الدین بر خرمون قطع شد و دانست که آن دزدان زبرک خرم
 خرمانی و در سجده حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله میباشد و شرف
 آنکه بیوی و بر سر و روی خود مالید و ایچی را تحسین بسیار و نقد بسیار کرد و
 راست گفتی چنین بلانانی هیچ پادشاه نیست از کلام حکمت انبیا و اعدا طون
 و آدمی لاشکفتنی کردن انبیا طغنون میباشد و تیر نیست که از بدن خود می
 که نازک و لطیف شد و کبشاید و خرم سازد و عورت خود را برهنه و کوف
 کند پس بناید غنیمتی را میماند و قنایه چال لاشکارا که و کمر که را
 و اسرار نگاه دارد و دناش را زود و در عهد اطوار امانت و در توبه و
 در نماند و است که گفته است منم خود را نگاه دارد و دناش را نگاه دارد و
 شده و سر منور و ضوی علی ساکنان فضا و تکیات جامع این کتاب
 بنما و رسید به نیست نکوهش از زیارت کار دست از دلم و قیاس
 که در رخ من خاک آن گوشت هر آنکه بسیار رزیت ره سلامت
 من کرده ام استناده جبار سبحان زهن که آمد خالی از عیب و عاری از عار
 بیک زمار جکت تا شریک زنونار خالی شده کوی دست زده از بیم
 در سر هر بی اخبار که غیر صلح باید هر چند سزاوار که میگوید که

در حالت آن

این رسد که است و در افکوس که تقوی بهائی شد بهر دین از آنجا رسد
 که شکر تواند همه دست نشود آلوده و پاک
 و من شکید ز تماشای باغ بی کل و نسیم بهر که دماغ
 گریه بود با شکر آگنده پر خواب توان کرد هجر ز سر
 ای شکم سپهر پیچ پیچ صبر نداری به بازی پیچ
 جامع او راق و جواب گوید گریه و خشک مرغ کلام زده
 با قدم خوش کلام در بنو و شربت ز تاب با کف دست توان خورد
 و بنو و بر سر خوان آن این سم توان ساخت بنان جوین و بنو و جاسوس
 و لکن سارترین بر تر شانه حاج اربن و بهر شیش شانه توان کرد
 خوشتر جمله چینی همه دار و عوض در عوض شسته بر غرض آنچه در
 ای بهوش سار عمر عزیز است غنیمت شمار پادشاه روم بعد الملک ابن
 مکتوبی شد بر تندی و وعید زشت و سوگند غلط داشت داد و مکتوب درج کرد
 صد هزار پاسبان جلالت همین از الله دریا و صد هزار مرد به شمع شید و کیر زنده
 بر سر توان زد که در خفا فرستاد چون بعد الملک مردان بر صخره کرب و کشت
 یافت و خواست که بطریق اختصار جواب افی شانی بقصیر بنویسد که

در بنو و دلیله خواست
 دست تران کون

چیزی نرسید آنرا لام به حاج نوشت که ز روی غضب و از روی مکتوب به خفیه بنویس
 بنده و وعید قدر انکاده و هر چه خفیه در جواب تو بنویسد نزد من فرستد حاج
 مکتوب پیش محمد ابن علی علیه السلام فرستاد و در جواب نوشت هر روز به خدمت با
 نظر میکند و من امید در تمام با طاف الهی دارم که یکبار بجانب من نظر کند و الهامی نماید
 سبب زشتی است که در مکتوب و در جواب تو بنویسد که در جواب تو بنویسد که در جواب تو بنویسد
 و بعد الملک آن عبارت را بنویسد در جواب مکتوب قیصر روم نوشت چون قیصر مکتوب
 بخواند گفت بهر قسم است که از آنجا که الملک مردان نسبت یکبار این امر است که
 بنویست و حساب رسالت صلا کرد و دیدت جامع کتاب در خلوت اگر بخود
 که هزار صمیم بخون کنج در دم من در صد که کون حکایت عرب که انما بهر من که
 و در و که مضی و غنمی عسری که لک نیست باقی در کاس و ناولها
 ایها استانی شراب عشق می سازد تا از سر کار که نه قیاس استانی و تحقیق استانی
 اعرابی را که نیکو بود که با او کمال تعلق داشت و عشق و سوگند روز بعد الملک مردان
 بوی کشت آید زنی هستی خنده روی زمین با منی جاریه نویسد و کشت ز بعد الملک
 جواب داد که این قصه تخیل نیست که کثیر من بهر دو کاف و کاف که در کاف و کاف
 و بهر صبح امت متفرق در میان حال نه بود که اگر بخون بهر دو کاف و کاف که در کاف و کاف

مردمان از شقام خواهد افتاد و در دم و پریشان خواهد گشت گفت سپهر لرزوی توبه
 و بر حضرت حق بانه و تعالی چه خواش و دری گفت نهر و حجت بدن و عاقبت چیزی
 نینجامد هم گفت بعد از حصول شد رستی البته چیز نخواست بگو که تمامی تو حدیث
 انصافیت خاطر و روز در حال و در میان خلق غنی گشت به جهت و کلام سبب
 مستطیر اندر کاه و حجت مستطیر فیما بین گفت بدو شیر و نادرادی و خمول و زاید
 چو لکه مردم تما از ره تبه بکالت میرسد و در باب اعتبار و اقدار شیر و کس
 فانی میکردند هر گز آن حق محبت بیشتر سیندر از ذوق حیران شیرین گشت
 رؤسای شیاطین سه چیزند اول مزاج طبعی و هم بیشتر چیز سیم
 و سوسه عوام الناس و متابعت هم که در نه عجز و آلاء و احسان شرف و آلاء
 و انبیاء اما بعد از آنکه سه بجهت در بحر جنب و در میان هر سه
 و معروف و در میان شعر و عرب و علم غیر اوف با طراف ترقی و ترقی باب است
 بهار آید نیز هر طایفه و نفوذ زلفیات جنون بر صفات حقایق شون و در زین
 و اثنی است که اهل است و کفای هم آن شر الا ضد و دهن مغروران پوشیده در
 معایب آن گویند و اجر هم علی الله و لا قوة الا به ای مرکز دایره امکان
 وی زبده عالم کون و ممکن توشه جواهرنا سوتی خورشید مظهر لاهوت

تا کی ز عاقبت جهانی در چاه غیبت خودمانی صد ملک زبده تویش بدله ای
 بوسن مصر را ازین تا و الی مصر و حوضی سلطان سر بر نه شوی در
 است بی گفتن و امروز بهر رختن تا کی ز عاقبت عقلی برف
 عالم حسن بنفرد از موطن احسان یاری که پرستیده بهر لب و لب
 روان نریخ زری الله الله تو چه بی در که یکم بخود آبی بهرین کج
 دل و بکه بهمنفی زین خواب کران بر در پیسر ز عالم دل خبر زین
 معجزم ضد صی جوی هستی به عابد و کعبه یارب یارب که بوی
 کمال و رحیمی تو یارب به بنی و قوی تو یارب یارب به سطر
 بعبادت زین عباد بعبادت باقر عالم و یارب یارب بعبادت
 بحق یارب یارب بر خاشاک این نامن ضامن الحق یارب
 حق و مقادیر یارب به نفس و کرات یارب بحسن بهر خود بهر
 مهدی دین پرور کین بنده محب صفا وین غرور و مجر صفا و رقیه
 علائق جهانی و زبده سائر شایان لطف بنا و محاسن و دل
 کرامت چشاک یارب یارب که بهما این سپیده که دهنه
 لعب و شکر و شکر ناخواند ز لوج و فایز زین چشم بر آن کفایت

بها و بهر زار است بدین زخارف دینی چون نام زهر را را میخوان
همی بنام بدل زار شر کتب بگرم کرد و کار شر زین بشماران
بسادت صاحب برین دارست ز دینی خوشتر سرمد اهل خوشتر
در نصیحت نفس اماره گوید

ای صاحب بپایم کسی چو شبهه کاران برسی کبر رنجده مجوران
در نفس هوا نغز اهران و انکار بگو بهیبتی آن نامرید خطا کرد
کی عسر بنا و کینه تشنه تا چند زنی به پات تشنه تا کی بهشی تبار کن
ای مجرم حاصل نامرید شد عسر تشنه بهمانی و زباده بود و لعبتی
کشم که مگر چو بس برسی یا بی خولا دانی چو کسی درسی درسی کتاب خد
بر بر شد بطریق بی و زین بکهر چو شدی بهر زهد خیر شدی
در اوقات می نری بر لوح و فارسی نری مستی بهلاتی جمالی
رسوا شده نمیدانی کینه ز عالم نور بخش کجور ز آب بهور ز آب
کر که نکند صد است این گفته لاف بیولا سخی
در مذمت کسی که سر مایع شریف خود را در عالم
صرف کرده و ملتفت بعلم حقیقی احسن روی نشود

اگر که بدین مایه خورشید ز عالم حقیقی سرگرم گشت یونانی و سرگشت یونانی
و علم بهر چون دل بی آوجت اگر بر دینی کید کشود و جنتش اشغال فرموده اش
و خاصه آن قصه باب و طالع طالع خیر را این نموده است دل زار نشینا
محصول اندر محضرت اهل انوار حضرت آکی زنده شدی و زنده شدی
تا چند چو بکین نه بر سفره چو کن یونانی تا کی بهر تشنه لبی نه نامرید کار اطمین
سور المؤمن من برین سور در طوطی سوران جوی در شفاعت ایا و
در طوطی و در کن با آن شریعت و کن کانه بهر تشنه لبی و آن تشنه لبی
تا چند زنده است لانی وین بهر تشنه لبی رسوا کرد تشنه لبی بر شایع تشنه لبی
دلک تشنه لبی تشنه لبی بر شایع تشنه لبی و آن تشنه لبی تشنه لبی
تصدیق با این تشنه لبی کانه تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی
تا چند بهر تشنه لبی تا کی بهر تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی
خود کوی تا چند تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی
تصدیق با این تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی
نه بهر تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی
زنان می که تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی تشنه لبی

در غنایک زلفش در قدیمش زلفش سر
 در ترغیب علمی که عباد را در روز معاد نصیب کند
 ای نامه ز معصوم صاحب را آگند و باغ زیاده غرور در علم رسوم گردانند شکسته زلف
 غنای این گشت تا چند زلفی ز باغش آگشتی افقی بهر کرم زرد و
 عشر و دقایق بی سرگزین بر بخت بی در بر وقت و حال غنای نفسی
 بتو اسطراب زان بهر سر زلفش فلسفیه است و کرم ز علم
 رسوم چه بچوئے و اندر زلفش کرم علمی بطیب ترانی
 ز حقایق جهان علمی بطیب جلالت سینه زلفش کرم علمی که
 ز آن چه شوی محفوظ کرد و دل تو را محفوظ علمی بطیب کرم علمی که
 خطابی نصیب علمی زلفش محتاج بآلت قانونی علمی که
 نماید رله و زلفش زلفش علمی که در بهر جوان علمی که
 ز من بشو علمت کلمه غنای سار و در بهر جوان غنای که
 تو محبت و زلفش و زلفش زلفش غنای که زلفش زلفش
 در عشق بکوش علمی زلفش زلفش در عشق آذرب علم آن علم
 تفرد بر آن علم تر از زلفش آن علم تر از زلفش کرم زلف

غنی و من برست آن علم ز جود علم است سرش به آن علم است
 ز شراب است که نه جسمش با فرفره در ده بهای غنای آن دل
 بقیود جهان بسته تا کند جاد زلفش وین شمع کلاه زلفش
 در میان اشتیاق صحبت حال صاحب ارباب کمال
 عشاق به کمال قدر تو فی کرم زلفش زلفش زلفش زلفش
 نیران غنای کرم زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 که غنای زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 صد مات جلال کرم زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 طوبی فقر و فقر زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 خطی صد کرم زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 در ترغیب توبه از خطایا و اناس بجا نبایب العطا
 ای عباد عباد زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 زین بر خطبه پناه زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش
 زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش زلفش

یوسف را در باب اول بوقت شامی رخسار تیره هم بری آید و پروری مردم که در کوه و درخت
و در دست خلق و خطه منجر رخسار غایت شکر گرفت و تا اولاد و کدخدایان را که گوشت
خوران نشان نماند چون بخت اورسید و مشاهد اسم تعظیم و کرم او
که سربازان بهمان غریزگی که در غود و بر او ضایع و اطوار شیخ یوسف نظر کرده
که پس با طلعتی آفتاب منظر می پیلوی داشت و بطرف دیگرش صراحتی در شرا
که که شد با و گفت جوی سالک طریق شد و ای پاسبانی پدارش
این چه وضع است و این که چه جا استقامت و بودن شاست جواب داد
که فاخته ای این که لاف می بفرست گفت گرفته و بفراموشی و تمامی لایقانه
و کعبه محقر از آمدن میان کابل نخواهد شیخ ابو عثمان گفت خوب در آنچه از روی علم
اختیار واقع شده باشد امکان سامحه و در و اما این پسر صاحب جمال و
صراحتی از شراب لال و در طرف و جانب خود ترتیب داده و چنانچه حدیث گفته
شیخ این پسر خدایت و این شیشه سر که است که کاهران خورشید عیالان
اخطالان من میگوشت راست میفرماید و هم چنین است که میگوئی تا چه ضروری
خود را در تمام تمت و جای نشسته باز ملاحظه آنکه مردم خیرای می کشیده باشند
انکس مورد طعن و خفت ایشان نه و بکن می شد است که باشند گفت

در

شیخ در عقیقتم بودن بنیت سبزه است از آنکه خود را در معرض عدالت و قتل و نیست
آسوداگران شهر و محل اعتماد و است که سرکان خود را درین سپاسه و من بهار که شایان
شیرینا حقیقی که قمار شوم چون ابو عثمان بنیقال شنید برادر بزرگتر است و داشت که
مقصود پر از تکلیف کردن بهایا شیخ یوسف و خیار سفر شهر ری بود و بخت
حال قاعد نبود و جاریه را به جاسوس و در تعلق و تعلق او است فاخته ای شاست
جامع این کتاب گوید که روزی به ساسان می آمد که یکی از آنکه بزرگواران
نزدگوش و ذکر اوصاف من بسیجی ری که شخصی از حاضران آن مجلس شریفه می
موافق و بل مناقب بود و همیشه اظهار می آید و اظهار عداوت و غلامی بود
بنی عدنان در میدان غنبت و نهقان تاخت و زبان خجاست و نکوش در پان
و سر از سرین طلق الفان شاست و بعضی از معایب خود را به نسبت و لک و کجاست
احدکم ان با کل لحم خیره در طاق لبان فلا شوشی نه که چون گفت شد
حقیقت حال این مجلس من سید و مضمون حکایات و مقالات او بر من تکلف شد
مقام حضرت آمده و در طویل ازین سخن نوشت و معانی پنهانی و نه است در
کرد و شاست نه و در مضمون نه و به تصدیق و خفا و خفا مضمت من جواب داد که
خدا تعالی ترا خیر دهد و در تیره و تیره و پنهان که در است حشر که در لایکه هر دو

سر روز به در آن شک قناعت کن در سال بدو جا که بر سر بنا آنکه ز جمله
 هایت و درت و در جمیع اولوالباب بشی در زنجیر ایشان ساقط و خارج نگردی
 روز خوش روزمان عرض اکبر با نرنگا خسران قیام صبا چو نرنگی سرخیزد نیکو خوی
 پوشی معذوری اگر طبعش میگوشتی باقی جهان جوی نرنگا که سر کرانهای
 نغمه شای ایضا جامع بهر کتاب در سوانح حجاز که به کاهی نسیم زلفیم تمام نغمه
 زلفیات گلشن نسر بردهای علقه و غنای باب عواقب نغمه میزد بسبب
 شام در روح ایشان معطر و مطبب کرده و مانند روح روان و بنای آب حیوان در
 پژمرده ایشان جلوان میکرد و در کیفیت تاثیر آن قباحتهای که در آب کشیده میباش
 و خشت در ناسرین بهای هلاک بهر لای در با قیامی بهوشی و ساعی از خفا غنیمت
 میشود و زبونی بوطن و ذات طوا هر و پیدی طایع ربایش نکشت میکرد و در بنای ایشان
 خرق تمام داشتند و لایق کلام بسوگن ساکت رشاد و عروج معارج سعاد دست مبدع
 قدر ایشان بصورت مبدع و معاد تو به نماند قیام آنکه این کاهست معالاج ام و تهراری
 منبت و نیز پنداری پندار لایق و قله رش و بر عت مرجع تا سر در هم نور به شوق
 زده بر سر جمیع زوال میرسد کاک آنقدر از زانی در نک تعلقات لم غرور لایق
 خاطرشان بصیقل قیام نرنگا ایشان از لوت آن پاک میکرد و اندی به و دانی آن

نغمه میزد

خیره کشتن گوی و نغمه خاطر ایشان از زانی تعلقات سحر و طلق العنان
 و نباتات و کائنات عالم معقد از لایق و بصر ضمیرشان پاک سازد و با حق
 گفت و مشرب و خوش میگذرد و در لایق خاطر ایشان بخوبی و به نرنگا
 آن نسیم قوسی رفتن آن نغمه نسر کمال اول رحبت و با کشت بنای و کجی و باطل
 میکند و سرگون نغمه هلاک می افتد و با آتش و آتش لوت در جاس آفت
 و تانف سپار ایشان ز رفوت آن نثار ربانی کیفیت سبحانی دست میدهد
 از اهل بهشت بهر مقام نرنگا که سر و سر از اکبر شوش و سر و سر تیر
 زدی زخم دل سحر شد از آن نای طبع خسته و لان برجم و در جمیع این
 کتاب گفته ام مطالب مطالب کشف و شهود ای اغرب مرا تب معارج و صمود
 ای جویای مرادات و جهانی ای خوان سعادت جاودانی آنکه ز خیرایان است
 بنمود و در لایق و سراد و رفعت تو به نماند قیام آنکه این کاهست معالاج ام و تهراری
 و میدان با تو حرفی چند میگویم و در آنچه شایسته حال تست با نرنگا شوش و سر و سر تیر
 چله و رتبه بدر که نوز استنهام چسب حقایق پنهانی یکبار تا حیرت و استعد لایق
 زدیافت هر در پنهانی حایز نیست و یکدیگر علم طمع در ساحت میدان کشت و سر
 مکتوم بر افلاز پرس توقع آتش میدان جام مالا مال آن حریف مخموم نباید شایسته

و کمالات خوالا مشهور کنی زیرا که بدون شبهه معلوم است که اشتهاست
و انتشار حالت از جمله افات و بیست است و در زایه خمول و کسرت نشستن
پایه و منفرود و شکر شیه از مقلد سعادت افی البرکات است و باین
کشتن از منظره و منافات پس بر تو باد نفس خوالا در گوشه عزلت و از دلبسته
و عقیده ای در خلطه و معاشرت خلق و از زمانی زیر اوج عزت عین عزت است

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد از حمد حضرت خالق موجودات و پس از نعت و صلوات حضرت سید
کاینات و شایسته اولاد ابدال آن سرور علیه و علیه صلوات الله المملک
بدانکه چنین گوید جامع این کتاب محمد مشهور بهار الدین صلوات الله علیه است
که در نه نقهای مائیه و علمای شایسته قدس الله سره در هم و اعانی نفر در سر قرار
بر آنکه شکر نعمت محبت عقد واجب لازم است سر خنده از حلیه نص و زیور
باشد زیرا که هرگاه کسی بعین و در نظر بخواهد الهی عطایای غنی نماید
فیاض بر وفا نص شده مانند قوا و اسرار و حواس و بطنه و نور فطرت تا مل
و نه بشکند در آنچه در بدن و از دقایق حکمت بهره برتد هرگز گشته و نظر
بر آنچه در صفات انواع آلا و کرم در از طلاف و جوانب او در همه او را اعظم

بکبار و بروی یقین بشود به وجود زنده که در می مراسم احتشامی کسرت و از مقلد
و حضرت خیرم و بی سیم و حکیم خرم خواهد که با کمال گسی نه منتهای ابداع و مقلد این خصلت را
در این دنیا و در آن نیست در بر وجه تمام و طریق انصاف و سائیس او را بیا می آورد
بهیچ وجه که غفلان نمیشناسد و در روی خرم و طریق یقین حکم آن خواهد که در هر کس که نشکین
الطاف عظیمه و نعم حسیه خالص در ابل خواهد که شب و روز در نهانی آشکار بر تو
و متظاهرند بر آینه تسویه ذلت و کمالات و حق تعالی و سر زشت خواهد بود که باین
او عذاب الیم و عقاب عظیم است و بعد از این شاعر و دبیر خدی در درگاه حسن و
ایستاد علی است فلاحم او و در دکان که هر یک از آن دو قسم تحت قاطع میتوان بود و در
به نتیجه بر نمی آید و بهیچ وجه و آینه باین طریقی خواهد بود و با دعا و بیکه حسن و
مخبر در شرح است یعنی هر یک که از لایم سر شریف خوبی بدی سر شود این چیزها در صفت خواهد
و عقل لا مطلقا و ظل و نور و خواسته و حصار تا الزام دهند و بر ایشان غالب آیند و از لایم
ایشان آیند و بیکه حسن و قبح است با حق است ایشان موافقت نمایند برین طریقی
پایان کردند و ما دشوار در احوال تصدیق با نمین بر ابریم زیرا که پیش و دلیل عقل است
شمارا باینکه شکر منعم واجب است با طریقی سازد و نفع قبیحی موجود است و نفع
بر ثبوت نمین مصل و مصل میگرداند و باینکه طبع برین در دست باشد و آنچه شایسته

و عتاب منوطه عتاب ساخته اید باز بر شما بر سر دو بر شما و از نیکو چاره خونی لاجرم ناکفته
در سی لاجرم ناکفته ذکر کرده و در وقتی بنده بوفالین شک کرد از رطل العین حمد سپاری قیام نماند
پیشتر سخن خواهم بگویم که هر که از ادنی بصیرتی اندک معرفت باشد بدون شبهه با نگو
حکم خرم میکند بآنکه سر کار پادشاه عظیم نشانی تمامی بر یک سکون از حیطه تخریر خود آورده
و از شرق مغرب دنیا مالک و تصرف شده باشد خدای کیست از دست و سرفه که بدست
الوان اطعمه و تمام ناکولات و انواع نو که در ملکات بر خلاف آن چنان باشند
قاعده همیشه در وقت و صبح و شام بتعاقب الشهور و الاعوام تسمر و معمول بعینه
و اهل آن حکمت از خاص و عام و غیر و کبر و قرب و بعد و جیغ و شریف بر سر آن
حاضر شده باشند و بر صبح و خاص و صبح و مبدول باشد و هیچ احدی از آن محروم
و ممنوع نه و ناکاه و نیز آن در ویشی بر سر آن بر سپید اتفاق در ویشی و نماند آن با دنا
کب لقمه نانی شهاب و دست و آنکه بخورد و متعارف آن شروع در حمد و ثنا و ذکر و
در سپاس کند و قدر و صفات حمیده و خصال پسندیده آن پادشاه نماید و حسن
و اتقان و اولاد شکر و شکر کردن از ادبی شک آن غیر نفوذ عقدا و ابد خود در سلک تخریر
فقط خواهد بود لاجرم و منتها می نماند ای عظیم شانه و وسیع برانه نسبت به ازار
لقمه از خوان آن پادشاه آن در ویشی عابد و بر هر چه عقد و رهن تصور آن نماند

کرد و عتاب برانید پروانه ارادگ فتم آن تواند رسید صغیر و جعفر است پس از اینجا ظاهر
شد هر که از شک و نیکوای قیام نماید و بان نزد و عتاب است و طبع تقیم تحسین و بیکانه
خود را از آن بپوشانند آن تحول گشتن واجب است و مخفی نهاده نخواهد بود و بر
ساکت سده و نا بجان نماند و شاکت بر اهل از رطل العین و عتاب از دست و نیست که
اصحاب با رضی آن غنیمت دارند و تمام و حمل آنچه شواهم بر سر سده بکنند و آنچه نماند از این دلیل
مستند است بنا بر آنکه در هر یک از این دو باب است و شک و لبان و دمی است که بکار
و شاداب فیکر و نذر آن که چون آن لقمه نفس الامری بقع و مقدر است و در نظر است
الاعتبار است و در هیچ امصار و احوال برتری ندارد و بجهت همین چنین نماید و حمد و ثنا
و سپاس و تعابد آن ملک تخریر و آهنا مندرجست پس بر سبب است تخریر آن
کنیم و یک فقره و شیخ از زینت توایم دست و پا و حلیه و چشم و زیور و زبان جاری کرد
باشد و خدای خاص بر حصار نه بر حرم آید باشند و با انواع اسقام و انجاس است
و گرفتار باشند و در زوایج مولد اذیه گرفتار و زوایج فاش باشند و در از دحام سپا
حلی و استیلائی شک و غم و نذر و دالم میانه نماند شک و افرات می تواند کرد و کشتن
نماند و سپاس و حمد و جیغ و شریف و طوا بر و زوایج و عتاب و شک و کشتن
و در خیال از احوال پادشاه عظیم شانه اولاد باید و زوایج او بر سر و زوایج او

روز ششم احسان بعد از اتفاق جمعی از مینا علیه روزی بخانه شیخ مذکور رفت
و در آن روز شیخ بسیار مینا و خیر بود و از طعام و شراب و دست داشت و خوشی
نبرد شیخ از خطی از بزرگواران و سنان و مردان خود گرفت و از جهت و
چیزی خواست آن چیز خیر بود و روزی دو و چند خواست که اگر چیزی یافت
داشت که بخورمش اما او در وقت میوه و نرم زیرا که فیل در حسی نزد
نیوادم صرف بانی نرگس و خانه را بزرگواران پس از آنچه مرا نمود و باید داشت
با گشت که به پیش صرف بانی نرگس که گشت پسندیدم و در وقت
بن و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
این خانه در شب غیر از شب خفته و خواب بود و در آن روز بانی نرگس
و بعد و مینا در آن روز که تا شغرها را نشود و در آن روز بانی نرگس
نشدند که بوی نرگس شد و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
بصبر است اگر رضا میبردند و میانه نجات من باشد و من این بزرگواران
تو میدهم شیخ فرمود که رضا من یعنی شدم و در آن روز بانی نرگس
نشد و با او و بانی نرگس و بانی نرگس و بانی نرگس و بانی نرگس
جمع روز است که در دو صفت بود که بعد از اقصای ایام حیات آن سند بود

در آن روز

در کفچه چیده و دفن کند و حسب اتفاق در همان سال بجزار رحمت و مینا
و موافق و صفت او آن کاغذ را با او در قبر دفن کردند و روزی شیخ مذکور مسجد آمد
که ارد آن سند را در محراب بعد چون برداشت و در پشت او نگاه کرد و دید که
قدرت بخت سبزه زشت شده و تکرار همه همان پروان آوردیم و آنچه لازم شد
بودی با و لایم و خانه او را در پشت جادوان تسلیم نمودیم چون برضمون آن
شرکت مطلع شد بر اسم شکر ازیدی و لازم که بات الهی قیام نمود و کاغذ را
نگاه داشت و در آن روز با او بود و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
میداد و چون کاغذ را از شیخ مذکور گرفته و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
فرمودند و بانی نرگس که امت میگردانند و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
این کاغذ را در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
حکایات محمد مشهور به رانندین معنی آن غنی چینی که در آن روز بانی نرگس و در آن روز بانی نرگس
متوطن بودم و بعضی از شهبازان در خواب دیدم که گویا شرف زیارت امام
خاص من است و من امام رضا علیه السلام و شرف کردیم بر اسم طواف آن
روحه مقدسه و لوازم تقدیر و ششم شده و عید آن استمان یکایک پاسبان قیام
مینمایم و چون عالم خواب نظر بکنید آنحضرت صلوات الله دست تبارک

بر تبه وقوع در وجه صدور خواهد رسید و از کلام نصیحت آنحضرت است که هرگز
کسی گناه خوبه قابل باشد و بجزیم چو سر غمراوت نماید که در آنوقت خداوند
باشد بهتر است از آنکه گریه کند و آه و زاری بفغان نماید و بر پروردگار خود نماز نماید
از کلام موعظت انجام آنحضرت نقل کرده آنحضرت فرموده است که دنیا سراسر شکنجه
و آخرت منزلت را اگر کشن پسای مؤمنان تو شب بیکریه دین سراسر را
که رشت است از برای آنسرای و در دل است تا خدا تعالی شما را پامر زود پز
است از خداوند نظر عالم اسرار از هم می کشاند غیر چون مجابی برده اند
حق سبحانه و تعالی نمیتواند شما آنچه در پنهانی خواهد کرد چنان کند که باعث
فرود آمدن و پیش از آنکه بدان شما را شناسد و دنیا بکند که در دو عالم از دنیا
برگیند و قطع نظر از حقایق آن بگیند زیرا که شما را از برای آخرت آفریده اند
مجبور به تپید ساخته اند و هرگاه آدمی از دنیا پرور شود ملائکه گویند چه چیز پیش از
و مرده که نیکو چه چیز بد است پس بر شما بلکه احوال پیران شود و آید و باقی
حساست پیش فرستاده آن را شما خواهد بود و چیزی کلی در عقب کند و به آن مثال
خواهد بود زیرا که تحقیق دنیا و مافیها از قند زهر است که زردی خبر زندگانه باشد و نه
که زهر است بخورد و زهر آسمان است حضرت عیسی علیه السلام میفرمود

اجاب خود میکند حق و لغزت از تعالی آنچه شما میگویم همه صفت بدی
شما از آخرت بهره نخواهید یافت مگر بعد از وفاته آنچه از شهادت دنیا و خود شما
نفس را گذارید شما خود میدانید چقدر بد دنیا آید و دنیا نیز بر بنده سرور و
پس در میان آن چه بر شما گذارند شما را چه بدارد و میکرد و باشد آنچه خواهد
بعضی وزیران خود پیشه دور اندیش منقول است که میگفتند که عجب درم از کسی خدا را
خریدایم می چو از آنکه با افعال خست و کردار پسندید خرد کسی همیشه شکم خود خری میشت
باشد لامی القیمت آنچه از شکم سرور بگذرد خواهد بود و زهر آمدت که بسلامت
دار و دوا و حلی و عسله اسلام روزی بگشاید و یکدیگر گفت خود میگویند که چه خواهد داد از این
میدار می را از مصلحتی درم منع میکنند مگر صاحب این عالم که اگر خواهم حضرت بماند
بنقار خود برداشته بماند می اندازم چون حضرت سلیمان انتمقال از آن گفت
شینه بگویم که در آن گفت که با بخشش خود و طلب و با او گفت که آنچه گفتم میتوانی کرد
نیا برساند این که گفته و نیست و من که گفته و نمیشد که کس را آنچه از آن
و بافت و نادر را بخش میداد باعث بزرگی و عظمت او میگویند و خصوصاً در این
خود که لازم است نیکو خود را صاحبان و پهلوان نماید و دست را بهجت حق
میگوید و منت نتوان کرد و سلیمان نیز علیه اسلام گفت که ما لاکهت که چرا

خود را از آنچه میخواهد منع میکند و اطاعت او غایب آنکه تراست بیدار و بآتو
طریق محبت سلوک بیدار که او و دوستی میکند و خود را در میان محبت
دوستان اینها بیدار اما دوست نیست و در دوستی که در خاین است هر که
محبت دیگر را شریک میکند و در دوستی غیری را اینها زنون و با خیال حکم و دوست
صادق و محبت را قیام اند و دوست و در دوستی که در دوستی که در دوستی که
ندارد چون سلیمان علیه السلام گفت که کی نکشت را اسماعیل که در سپاس بکرست
این سخن از عظیم مردل و کرد و حال بروی که گوشت و با نذران خلوت خداوند
و تا چهل روز از خلق از رویش گوشت و کسی نماند و همیشه بدو کاه قاضی گشت
و تضرع غنی و اولاد محبت با سوسای خان کردند و در تسی خود را با هیچ خبر نبرد
نسازد و از قبا آتش نشتات طلق انسان که داند از حضرت عیسی علیه السلام
منقولست که در میان کسی از کونک صغیره صادر کرد و در میان کسی که در کتاب کنا
کسیره نماید فرقی و فرقی نیست و هر چه برابرند با گوشت شد و یا روح الله این چشم
توان بود و چنانچه مقتضی است که گوشت که برای عیالات عیالان طریق حبس
از کتاب کنا یکمست و کسر سرف و تضرع بدو و بلا مناقشه بدو نیز خواهد بود
خدیجه بانی که از صحابه رضی الله عنیه و آله بود و شخص گوشت که میخواهی بر بد

خلق خدا غلب شوی گفت که گوشت برو غالب توانی شد از بر تریانی شخصی
میگفت که سخن چربانی بر آدمی از گوشت که خیر را و برسد که او را نخواهد بود
است بار انسان نیست و اولاد هر شی که در او سر کر آن تصویر و در ملاحظه خود
نکرد باشد بعضی از حکمای سخن لاشینند گفتند که در این سخن و شکرت نیست و آدمی که
خدا از کونک و در گوشت و در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت که
خود نوشته بود که باید هیچ بدی شوی از خنای من گوشت که در گوشت که در گوشت که
گفت پس من توانم که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت که
منقولست که بدترین حلاوت ترین انتمندان آنکس است که ملازمت بدین
خدا کند و خدمت ملوک لا پیشین و صمت خاطر خود سازد و بدترین ملوک و سلطان
کسی است که ملازمت حاکمان و بسات صحبت این مستعدان از استقامت حکم
منقولست که گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت که در گوشت که
میتواند کرد و خود را از خواسته های نفس بر باز می تواند داشت و از سخنان بد و از زوای
خود را از لطف می تواند نمود و در افعال نیر خیر خود را بدهد و از نیر منقولست که نفس حله
با بدن قایم است و با تعلق تصرف و تدبیر کرده و در بدن حلول نمیکند که از طرف بد
و بدن در وی حلول کرد زیرا که او از بدن وسیع تر است گوشت که در از بعضی خصوصیه

پرسیدند که امروز کجاست حال ای صباحت چو نیت کشت حال من اینست در روز
گذشته افکوس بخورم و حسرت مبرم در امروز خود را بگذاشت تا خوشی بکنم و غم بگذرد
خواهر با غم زیرا که من به غم چلو رنجام شد و سرانجام کار من بجا نخواست از آن
عرب و خیر از آن در زبان حیوانات سانس و نقت که یکی دیگر چه باشد
که با چندان موشه بگذاشت در دکان گرفته با کشت این شبت نمانست و در این شبت
و هیچ کار نمی آید و نیز کشت طاعت خدای برین بان بال خوب کفر و لغت خدای برین
باشد که ما دم به تیر از این به شریف دست از این باز دارد و فایده نمی
بجانب وطن اصلی شتافتن و بزودی هر جهت نمودن و سرعت عفو کردن
حالم معلوم و این اتصال به یکتا نمی نمودن با مردم حضرت خاتم الانبیا و سید
محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و کلام منجم نظام خود حب الوطن من الانبیاء
و ابودانی هر یک یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و خذیه مرتبه
حسرتها بن مضنون فحق است یعنی نفسی آرمیده برگردد و مرعوب نماید بوبرورد
خود در خارج و خوش شود و پدید بآید زنده که از وطن اصلی و منزل نخستین خود
بمصر و قشور شام و عراق و کونی و کونی و جاهای صحن و طنهای دنیا و مزیهای این است
و تحقیق نیست که کانیات علیه قصد اهلوات و کمال انجیات و کشف که حب الوطن

ز آن سر کل خطیست یعنی دوستی نیا و محبت دنیا سر سپین خطا است و
هر گنا دهنست پس بر تو باد که از حاقبت کار نهاده شیده و از این شهرستان پر گنا
و بلا و مصرت تمام شود و غاسر و دین دمی ترک این همه بر خطلم و فتنه غامی و مضنون
شکون آید وانی ایها یومین یومین یومین مهاجرا الی الله و رسول الله
الموت فقد وقع اجره علی لکینی کر که از خانه خود بقصد مهاجرت
مسافرت بسوی منی و رسول پر دین و دلا در بنا به سفر موت در با تحقیق نمود
خدا تعالی خواهد داد و ثواب پادشاه حمله و در زانی خواهد داشت و کانیان را خواهد
بخشید و شهادت خاطر خود سازنی در روز قیامت و زمره مهاجرین محو شود از بعضی
حقیقت و اصحاب طریقت متفلسف که روزی باری به جامی را می بکنند شت کانی
سکی و از باران رشتن بود و چارواش رشتن و این جامه نهاده بر چیده و مبارک بخورد
و آن ملک الله ایمان شکو و کو با کرد و این مضنون آورده و کشت ابراک این گن
بر جانه تو بخورم و داد و بخشه میکند و آب پاک بشه اما چون این جامه بر کشد بن مضنون
پند اراست بگوید چون آب پاک نماند بشه با نرید نبات از این میان کر که بعضی
ا بر آب کشت و در جهان اصحاب شیه و عرفان منسرفه و دفای و صد بر تن بپاشند
و جهت زیاده و صد و فکر دین حق است و او غرضش از اینها و صد حق است و دینی

که معالجه و نیاید و نماند و اگر کسی بیجا نم و پان و صفت ایام و بمان
و فاش خواهد کرد و پادشاهش نخواهد ماند و اگر دولت او است و بجهت رساندن بمانم و اولاد که
رحلت خواهد کرد و حضرت شیخ علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده است هر کس را بمان
کند و در غفلت کند و نه تباهی و غیبه روزی رزق بویستد و در بر سر اند و بجهت
و قوت او و بوقت مقرر و زمان میوه میدهد باید و از غضب الهی و خصومت نزدانی
ندید کند و مستعد و منتظر و شمر و جبار باشد بعضی از عباد فرموده اند هر از خدا است
شرم می آید و بندگی او و لکن است و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
میکرد و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
صادق و بعضی از حکما فرموده اند هر کس در خانه پادشاه و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
با او آید و هر آنکه این پادشاه در مقام نور و شرف و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
بر روی او میخیزد و در او آید و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
از سماوی حق قطع تعلق کند و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
و غنایات نامشایی و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
احوال و طالع و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم

علم نیست آن علم غایب و اگر کسی آنچه داند و نمواند که از فرمود و آنچه خوانده باشد و از موهبت
نمود کسی خواهد بود و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
ست کمین است و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
این بیکر بیکر میگرداند و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
یعنی بیکر از تو سوال نماید و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
شد و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
مودت او را خدا تعالی لازم کرد و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
در از بگویند و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
بعضی از اکابر و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
در بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
خواه قول و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
ابراهم ادم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
از خود و صاحب و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم
تکرار است و اگر با خود و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم و بیستم

بر بندگان خوابش آنرا تلبیه بوقوع آنروز آن انحراف جانزدانند یعنی چنانچه
 بیدارند و واجبات و الامکنات بچنین نحو اید و هر چه صلاح و مصلحت
 و الهی بوقت بیا آورند پس شایسته امتنان من بخصتهای الهی خوشنود و شکر بجا
 و ترکب چیزهایی در بنام مباح ساخته شود و خدند و توشیر بخاطر خود بپایند
 مانند قوم بنی اسرائیل که ری کینه و دشمنی با ایشان باشد زیرا که چون کارها بخت
 گرفتند و اختیار داشتند و صورت کف و جویس امور نکالیدند شایسته بجا
 سخت بر خود لازم ساختند و تمیسی نیز بر ایشان کار با لاسخت گرفتند و بنا
 کار و بار ایشان شکل شد حتی آنکه قطره بول و ریح شامی بر بدن آنها بچکیدند
 از این اقرار میبردند و از این باب نکالیدند و شوا بر ایشان لازم
 و علت سخت گیری بر ایشان این بود افعال و کردار جامع این اوراق و
 این صفحات و سر سر این کتب و از جمله مواضع آنچه موافق وقت بنام رسید و نقصان
 که مقتضای زمان آنرا کشیدن در ادک و زیر گردیده نیست و دل از فکر حق و طهارت
 از ذکر صاحب مطلق عاطل و دایم گردانیدن از جمله گناهان عظیم و معصیه و توبه
 جیم است و عیبی و نفس الامری مانند نیست اگر چه یک لحظه از لذات باقیم
 از ساعات منبسطه صدور و مصطفی ظهور رسد و اینها تا بعد از نوم است

ارباب قلوب و صاحب دلان محبوب خفا و از زبان خفا و شکام زلف از
 کفار شراره و اهل بیانیان است و در خفا پیش عطا در مذهب سرانگه خفا و قیام
 در آید که کافر است اما نه است اگر آن خفا پیوسته بودی و سلام بر دینی
 بود و چنانچه عوام را بکار گناه و دوزخ و عقاب میفرمایند و خوش را که
 دوزخ و عقاب معاصیه و خدا بکشد پس بر تو باد و از احتیاط خفا و اربابان
 بر اهل اعتقاد و خزانهای و از صاحب و نمیشی از قوم نابود و جامع حق است
 محمود بودی که بری از ایشان و هرگز بری اگر خواهی مجمع احوال و زمره و ارباب
 و انصاف و باید و همواره مضمر این نصیحت شمعون کم نشین قوم از قیام با یکدیگر
 خاندان نکشتند یا کمزیر بپایان و حس یا بنا کنیز خانه و خورد و پیر و حس
 نصب العین ضمیر خود ساخته از دل آن انحراف نور و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرموده چون جمعی بنشیند که هر مرتبه اوقات گرانمایه سر شریف خود را در آن
 قضایه و تصدیق مردم صرف نموده زکات جهالت و غفلت و لاجبیت و انش
 خاطر خود پاک ساخته مطلقا از آن علم منتفع نمیشد و متع یافتن و محفوظ بودن
 بنایت کم است از این سبب مردم غیبت آنوقت علم مکر میکنند و از آن تیر و
 میجوید انصراف ضمیر و از جمله آداب و خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

شهادت که بعد از او شهادت آنحضرت و اشغال و زور از فساد عیسی
 معاویه بن ابی سفیان را طلب کرد و چون مجلس او حاضر شد گفت ای خضر
 از تعریف و توصیف علی علیه السلام بگو تا بدانم که این کلمه را که در بعضی از
 سندی و شیم حمیده و لا تقریضی کفم ای میرزا از بعضی صحاف دارو زبیر
 تکلیف قدم الح بود اگر کشت ترا از این گریز نیست و از ارتکاب این
 کردار جانته ترا التماس می کنم که گفتی چنانچه باید که تحقیق می کنی یا
 تعریف و توصیف آنحضرت نتوان رسید لهذا ائمه از آنحضرت را بر کوش
 بهشت نیز نمی توانم بل که فوت و توانا آنحضرت در مرتبه کمال بود
 جرأت و مردی از خیر تبیین تبار و قوتش بسیار بیشتر از دهر و جبر است
 حکمتش چون سلسله عدالت قائم و استوار و در جمیع جوارش انوار علم و د
 لامع و از اطراف و جوارش آرا حکمت و رسالت طبع شده عابد بر آ
 میگردیدند و از غرایش خراف و زینت دنیا کمال وحشت و نهایت نظر
 اظهار نموده و بر تیرگی شب و شامی نهایت الفت و موانست داشت و آن
 خوف الهی ترسناک و ناپایسته قطرات اشک بر صفح رخسار جاری
 میگردانید و در امور بسیاری غور تمام و فکر لاکلام رعایت و احتیاط می نمود

و از پوششها آنچه بطوریکه بود می پوشید و از اطعمه و آشپزی و خورشها آنچه
 و ناگوار بود میسوزید و بان عفو مرتبه و رفت در حبس و بند پیایه قهر و منزلت در میان
 مایکی از مای بود و سر میگرد چون از وسایل میوه و جویباری ملایمت جواب میداد
 و اگر دلا بخواهیم بدون توقف مراد و با وجود آنکه باین کوشش چنانچه می نمود
 پنج زندگانی و مجاست میفرمود همیشه در مقام دلنوازی و مهربانی بود و میهنه که با هم
 الاوقات در نماز مت اومی بودیم و او همه وقت با نزدیک بود آنچنان
 شکوه و بیت گاه گریه و دشت بطریق بر استیلا میکرد که زبان باز نکند
 مستطیبت از قوت کوبانی مراد و پیچیده میخواستیم نگر کردن در تعظیم و تکریم
 اهل صلاح و تقوی نهایت الشفات و رعایت میفرمود و در ویش و فیض
 نزدیک خود می نشاند و زود آوران و جگت جویا را را آسان نمود و با او
 امر می در خاطر مکنه رانند یا فکر کار با طرد و حق و نه نشند و بچارگان و صاحب
 امید و از غایت عدالت و انصاف و ابر و حرمانی در ضمیر نمیکشید و خدا
 کون و آگاه است که کبریه بعضی موافقت و معنی و شب و بجز پخته غفلت و تیرگی
 فرو بسته بود و سارگان که گردیدند بفریب فرود آمدند آنحضرت را بپایه
 و همسگ شریف خود را در دست گرفته مانند در دندان و خاک و خاک

بصورت او

و همچون ارباب تعزیه و خادمان غم و الم برای ابریکر نسبت بدینا خطاب که
 میکفت اسدنیای جان ای سرفزون ترا با من بچار دیگر برافریب ده و بد
 تر و زخود آرد دل غیر مرا از رله بر بچک آریا از غایت شوق و رکند رهبرانی
 در با من در آن همه غم و دلا به و غیر میکنم و خود را با لباسهای الوان غیر مکرر زین
 مسطر و مطیبت ساخته بر من عرض نیامی جلو میکنی آنکه مرا بدم خود در آری
 بهیات بهیات بدان تحقیق من تلک با رطلان ملام و از تو سر بریدم و فیه
 انقطاع کردیم و در اینجا جوی کردن تصور و مقرر نیست و نیامی از غیر
 محو نمیشی گویم و هیچ وقت از روی جفت و بکشت در خاطر خط و خفا
 کرد زیرا که حسرت کوتاه و قصیر و قدر و قدر تو نه که و خیر است و عیش است
 و نشط و انبساط و نفعایت نماید از آه و نگی تو شد و در سفر و امتداد
 و شست و عدم انبی بل چون ضرایح فقره کلام را غنای کرد و با نچا رسید
 بر معاویت و ولی شد چنانچه نتوانست خود را ضبط کرد و فی الفور زار
 زار بگریست و گفت بختیالی پامرز و ابوجسن اید بدون شبیه این
 بابت بود پس بگو ای ضرایح چگونه حالی دارد در مفارقت او و نه و
 نمکینی تو تا چه مرتبه است جواب دلجو و نه حال من با حوال زن بچاره پنهان

یک فرزند دلنبد و نور دیده ارجمند داشت به شد و در وقتی سرش در میان
 زن بچاره به شد مرا و لا کوشت تا گوش برید باشد زن بچاره خود را از گردن
 نتواند منع کرد و از ناله و ناری ز مو لایب داد و از غم آه و دلم نموشی و آنکه
 و آنکه چشم او مانند سیلاب تند جاری میشد و دل از سوز و کد از
 نشیند حال من اینچنین است که غم و این حکایت از کتاب کشف البصیر که
 در فضایل و مناقب امیر المومنین علیه الصلوٰه و السلام ترتیب و تنظیم یافته
 شد است امام رابع حضرت امام زین العابدین علیه السلام با همی فرست
 در آن سار و دو چار حسن بصری شد با و گفت ای حسن فرمان برداری کسی تا
 و با تو نیکوئی کرده و احاطت آنکه تو احسان که نه نامی طریق بر کسر و راه
 مپوشی اگر قدر و معصیت میوزی و زبیر را بخور و اگر با و جوی گفت و حدم
 و احاطت روزی و در بخوری و در ساری و میباشی فکر جواب آمان خطاب
 او باش و باید جوابی از تو صادر کرد و درست و ثواب باشد تا ایقت آن
 باشد و توان بر آنحضرت عرض کرد از جمله سخنان بجز بیان آنحضرت امیر المومنین
 علیه السلام نیست نیست هر کس روز خود را بگذراند با آنکه حق از حقوق
 یا خلق آید اداس از دنیا فریضه از فریضه مرا بپای آرد یا سر در کسب کمال

بختیاری سبب جاده و مال کنایه کاری کند و سبب آن نمی تخمین شود یا بنیاد
 نه بشی نیکوئی بخدا بعد از آنکه روز پنجشنبه آنکس روز خود را تباد و غراب و غیاب و
 ابر کرده خواهد بود و با وی دشمنی و عداوت و رزیم عجب آنکس که بدو در
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد آمدید یکی از صحابه او آنکس را طلب کرد
 داشت فوراً از دست آن صحابه بیرون آورد و بیداشت بعد از آن که گفت
 لایق باشد که یکی از شما را بکشد و آنکس بیرون آورده و در دست کرد و کلاه
 باشد و بدو نزد حضرت برخاست و بعد رفت مردی حاضر بود آن مرد گفت
 آنکس را خود را بردار و نگاه دارد بکار تو که جواب گفت چیز را که حضرت رسول
 با نظری آنرا شمشیر من چگونه بردم و همان طریق که داشت و گفت آن
 و بیرون رفت **شیخ** الطائفه محمد بن حسن موسی که کتاب تهذیب در او
 کتاب مکاسب بنسب صحیح روایت کرده از حسن ابن جبر که گفت من شنیدم که ابو عبد
 جعفر ابن محمد صادق علیه السلام میگفت از خدا پرسید و سبب پرستکاری و
 و رعیتها می شود و بگویند و نفسهای خود را مدد و یاری و احانت میدهند که
 تقیه و انحصار من و این خود قیام و هم نمیکند و از خدا می تبارک و تعالی
 طلب حاجت خویش نمایند و از غیر و مساوی و دشمنی بشید و بی ناری

شمار و دانا خود سازید و صاحبان سلاطین پادشاهان اعتبار و اعتبار
 لازم دارند زیرا که هر که در بهر خانه صاحب و مقرب پادشاه آورد و برای آنکه
 جیفه دنیا خیری در دست اوست و او را تو آفرین کند و عجز و لایه نماید و صاحب و مقرب
 بنی جاد و مخالف مذنب بوده و پیشتر آینه خدایتی او را مشکوب و غیره
 با او در مقام دشمنی و عداوت خواهد بود و او را آن صاحب جاد و انخواهد که اوست
 بر از تر و دسپار و عجز و آنکس را خبر از آن نداد و بدستش آید و خیری از مال
 کسب کند خدایتی از برای او برکت نخواهد کرد و در کف زانی بر طرف
 فانی خواهد شد و اگر از آن خیری در راه خرج کند یا بقیعت نبه و در از او شن
 یا در راه خدایتی بوجه خیرات و تصدقات صرف نماید و راهی نوایی و غیر
 نخواهد بود و عملهای او عیبش و بی فایده خواهد بود جامع این اخبار و سلف این
 گوید هر چه شبهه در صدق این کلام صحت فرجام نیست و بدون تأمل و دقت
 صدق راستی متعبد به است زیرا که ما نمی توانیم بگویم و پشیمان از تیرد باب
 بر حکمت تجربه زده اند و سخن ما ایشان بر حجت نمیشود متفق است که خبر پادشاه
 و عطا و بزرگان بغایت بی برکت و نابود می باشد و بر سرعت سر چه بهتر و بر
 فنا و زوال میرسد و ظاهر این صحت این سخن غرضی نخواهد داشت چرا که

غایت ظهور و نهایت و خروج و از حجاب محسوسات و کبریا از این عالم
و آن زمره چون خیری بست خود را آورد و حقیقت انجیل کو اهی مده و میداند که
اینقدر محبت و از حضرت و اهب العطا اعلت عشیانه و طاعت بستان
امید داری نام داریم روزی جمال از وجه جمال میرساند بهشت تا بستان
از دامن جاده و دنیا ای انجم است کوتاه و بی نیاز کرد و آبروی لازم نیاز شد
نگاه دارد از سایرین قوم و امثال ایشان بنظر سازد و بفرستد که رسیده
کمال شرفی و بالاجابه بر و در و حدیث حضرت رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و بهجت ابو ذر غفاری سر هم بفرستد که رسیده است و یا با از اوقات
عشر شریف و ساعات حیات لطیف را غریز از ازل خود میدار و بآن شرف
مال خود در حق و بخل میوز یا با از سر چه بکارت نیاید بکند و مرکز ببالایی بفرستد
کوئی مستحکم شود و باب خبری تو فایده نفعی به سخن بکن زبان خود را در کام خود
در کش بطریق رزق خود لازم دست غیر محافظت نیانی و از کمال حقیقت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متعجب است که هر کس جمیع که میان هر صحن و صحن
بخل و اساک بدستی او و در ستون خست و ملامت و در طرف نا جوانی
و نا کسی ادر دست خود گرفته و بفرستد بعضی تلامذه و شاگردان خود

و با حقائق و محققان مبالغت و تمثیل کند خواهد و دست نه باشد و خوا
و سخن زیرا که عقل و عقل بر نشیند و بنسب می رسد و جنیت علت نعم
کند هم جنب با هم جنب پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز بعضی حکما بفرستد از خود
میگفت در دنیا بر هیچ احدی از انبیا ان چهار عداوت کند و چندین
شمار شده از او مضرتی از آری تصویریت و آشنائی کسی لازم دست میدهد
هر چند گمان شبان زرسد و شمر در چه وقت بموازم حدوت قیام خفته نمود
خبر را و از آری بفرستد رسایند و این نیز نمیشود است که آشنائی هر کس شما
بکار کی غلظه آید و نفع و جزی بر فوی چه زمان محقق خواهد شد پس البته در حیات
آشنائی بگوید چه هم حدوت از پیغمبر خلق پوشیده و الله سلامت و حق
صواب انیت لطل این بی صغره و لا کشفده استواری فکر و قیامی خرم و کمال
ندیده که ام است گفت اینکه آدمی غم غم خشم فرو خوردن شمار سازد و نماند
غصه و غضب را فرو نشاند و کاسه کاسه زهر را پاشد اما آنکه عروس خست را
در آغوش مرکب کرد و بطلب برسد و بر مقصود کاسباب و فیروز کرد و بفرستد
نزد است و هم سخن طعن بفرستد علیه اسلام آمد و گفت یا بن رسول الله از آنکه
خدای تعالی تو تعلیم کرد و خیر عجزی با موز و از هر چه از زانی نه بفرستد کلام خیر را

نمای آنحضرت فرمود هرگاه از تو کنایان متعاقب یکدیگر صادر واقع شود تو بگو
 بر اسم توبه و استغفار و لوازم آن است و رجوع بامر زکا را ششال نمایان کن
 کلمه طیب استغفر الله ربی التوب لبیب بهیچ وجه داخل ذیل کلمه و چون بختیاری
 لطیفانی نامشایی بر محالیت احوال و جنات کمال توضیح و کشف که در دنیا
 طریق شکرگزاری جاده حمد و سپاس حضرت باری تعالی و اخلاف زری
 و بخت غفلت را بخود راه ندی چون سپاه غموم بحد و خیول هجوم بعد تورو آورد
 کفن لاجول لا قوۃ الا بالله خوشتر نوی چون بخیان بر یکت
 نصیحت آیات و فقرات موعظت انبیا را استماع نمود و درخواست و پروش
 و در راه با خود میگفت این خیر عجب خیر از جمله است تا به ثواب این خیر
 پیغمبر علیج حضرت مسیح علی نبیا و علیه السلام فرموده که اگر خلق را خدا بخواهد
 بواسطه کتاب معاصی اقام بر کند و عذاب و عقاب نمی نمود باستی خلق
 در هیچ وقتی از اوقات متعده می نصبت نمیداد و با موزان شرع و جرات و جفا
 نمی نمود ز کلیلکه خدا تعالی لی نعمت است و مکر نعمت و جب پس لایق نیست
 بر خدایت حمد و سپاس و مراتب شکر و ثناء و موصوفی الایسرا و موصوفی غفر
 طریق اغفال بر می نداشتند و مکر نسیب پس را شستن نعمت و رعایت

صاحب و اول نعمت تحقیقی فرمانی و سرگشتگی نکرده چون یوسف علیه السلام
 با پدر بزرگوار خود طریق ملاقات و موهبت برزارت میر دست و نه و نه
 فیض آما و والد ماجد عالمی و زنده بود و بهر یکدست حضرت یعقوب علیه السلام
 بفرزند ارجمند کفایت دای نور دیده و سرور بنده من احوال خود را بمن بگوئی آنچه بر سر
 گذشت یقینا می یوسف علیه السلام گفت ای پسر من بگو چه برادران من
 کردند و استغفار کن از من پس آما آنچه از لطافت و مرهمی خدا تعالی
 من ظاهر شده و عطایا هموار عظمه در شان من بنده و کشته سوار کن
 هر وقت از این نصیحت این عیاض کلی از زبان ان پارسایان
 عظیم شان وقت خود و در خطاب که گفت الله چه نعمت زهدی و زهدی
 و دنیا می آرا که است از دست نه خشی نصیحت جواب داده زهد و پارسا
 تو زبان ز زهد و پارسا نیست ز لایق من مفرقات دنیا و دعات او را
 و زهدی و نظر نعمت فکله دست ام دارم اما تو بگو عیض این نصیحت و خیر راه از
 زوال و عدلت ضمه کمال صحیح و سالم است و باقی بدست ترک کرده و او
 و چنان بی پروا بانه سر کرده و احلا را از دایم ازلی باقی لم زلی خبر نیست نصیحت
 گفته نه هیچ خبر نیست ترا زیات در سر مایه سر شریف و بختیاری معاف او

و اگر چه
 را نیند

لطیف است نسبت و اتحاج اولاد برای غیر نفع کافی بدی صرف نمودن است
 پروان کردن چنین عظیم و حسرت افروز و ندامت و پشیمانی تقیم است از این
 عظیم شان شد بر اینان خضر تسبیح علیها و علیها سلام منقول است در آستان
 نیزه و الا آنچه از روشرف نزول و غرور و یافته است یعنی آنچه از تضرعات
 بعرف عالم سفا حاد و واقع شود باز مانده است که آن ضابط آن چه بایست عالم
 می برد زیرا که فی الحقیقه بد از بالا به پایین آمد بود و الله اعلم بمقاصد انبیاء و رسل
 ارضه و سماء جمیع این کتاب گوید در روزی بناظر من رسید و خاتمه شد
 من به تقیم و تمسک آن قیام نمود و لابد و ناچار است از خدمت کار رسید به خدمت
 باشد این صفات اول آنکه سر ترنمان و راز نهانی با و سپرد و نمود و در کار
 و حیانت آن نمود و گناه هشت و مطلقا در مقام اظهار و افشای آن نمود و
 آنکه خیانت و بدی هرگز از وی نگردد و بخیر خود در دنیا بدست آورد آنکه هر چه
 و سبک روح باشد چهارم آنکه در مراسم خدمت و لوازم چاکری است
 پالاک باشد پنجم آنکه هر حرف و تذکره خوش زبان بهر باشد ششم آنکه
 بر آستین کشد که در حسان و نیکوئی مراسم و تشریف و تشریف و تشریف
 و کرم بر وجه تم قیام نموده باشد هفتم آنکه تشریف و تشریف و تشریف و تشریف و تشریف

هشتم آنکه فوراً معنی عبارت او ای سر کونه است از قیام تقوی حدیث
 ادا که در یاد و فیه هفتم آنکه چسب اعضا و جوارح لغت و امانت
 و زیور یا صفات سینه آراسته باشد و هفتم آنکه خوش طبع و عارف شود
 مسخر و مانند باشد و چون این خصلت را تمام جمع کند سر آینه بهتر شود و آن
 و نیکو ترین غلامان خلیفه بود از کلام مرعفت اینام حضرت امیر المومنین علیه السلام
 علیه و آله منقول است هر که علم خود را در خلوت مطالعه و مراجه نماید و خوب
 نماید و بجای فطنه پارد و بر آینه در تفریط و غلط خوید کرد و همچنین با فضیلت
 و رسوائی خواهد شد و هر که از غرض تمیالی مرتبه عزت و رفعت خواهد
 هر آینه آن عزت طلب و رفعت پرستی و لا یبرقه هلاکت خواهد رسید
 و هر که پیش تو لیه و در مقام آن شود آبروی خود را نکاه دارد و جرات
 و نجوا هوش جبارت کند بهر تو آبروی خود را پیش او ضایع کنی و او را چهره
 و محروم کنی از بی رنگی بخت کند چنانچه آبروی خود را رنجیه خیر طلب میکند
 بسبب چیزی که لعل کمال بی رویی خست و غلبه برساند و همچنین آبروی
 چرخ نیز در خیر من رنجیه مال خود را در غیر ذل احسان و نیکوئی در رنج
 واقع نشود و خلیف من احسان مردت خود را بخت کسج او را ندانی و نشانی

و هر اسب ایشان انی ترکیب نمی پریمون آن کردی بکاشک طریق نور و
 تو همین هست منت آنچه حقیقت کشف تمام تو دانی و کربلای این اسلام کتاب
 ایضای علوم قرآنی منتهی است در حقیقت در وقت انحصار و بسکام من کفایت
 بار خدایا مرا پامرز و کنایان مرا بخش زیرا که مردمان اتفاق نظر بریکه مرا بخوابی
 چون این سخن را از من بگویند بگویند که این کتاب منسوب است به و برین صاحب
 در کتب میر و چون حقیقت این عار کتب بصری ساینده از روی تعب کتب
 روی تعب کتب بر راسی و تحقیق گویند و حقیقت مناجاتی که در این کتب کتب
 البته گفته است کتب به معنی آمده است که حقیقت آنرا ندانم و در این کتاب
 حج آورده حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چه روزی مانده روز نماز
 سبب تقارن و از روی آنکه می بیند شیطان نیست یعنی از بسکه روز عرفات در
 عظیم نشانی است شیطان لا یتقسم بکس و محبتی بر شری که در نظر او کمال
 خیر آرزو و دلگیر و در هم شکسته و ریخته و رنجور و مسالم در میان و این حدیث در
 کتاب دارد است بعضی کنایان از آدمی و شیعیان و غیره و شیعیان و شیعیان
 نمی بخشند مگر بوقوف عرفات یعنی امری بفرمان این عظیم لا بر طرف سازد و
 آنکه وقوف و توقف عرفات لا بعد آورده باشد آن کس که لا بد از شیعیان

در این کتاب است

آنکه زایل میکند و انجیل محمد بن جعفر صادق از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و در حدیث دیگر نیز وارد است آن از اهل بیت نبوت و خاندان سالت می
 شده و عظیم ترین کنایان است که هر روز و هر چه بعرفات حاضر باشد و در
 روز و در آن مکان شریف با و در عبادات قیام نموده باز همان کس که
 ایگنا بان و لا یخلف و بگویم که هر روز باشد یا نه البتة ان شاء الله تعالی
 این حدیث نیز در حدیث آمده که گفت مرا پنداری از این کتب بعضی میگوید این
 گفت در روایت بخواب و مرک را بر بالین خود من بین سرت راند و بگوید
 تصور میکنم بعد از آن نظر کن بجهت خود که در آن چه چیز و کجاست میداری
 در آنوقت با تو باشد یعنی بخوابی در حالت مرک بجهت عنوان هر روز آن وضع
 ملاقات کنی و در همین دم همان وقت لا یشود و شعاع خود سازد و از آن کس
 خود کن آن چیز را بخوابی در آنوقت با تو باشد و از تو هر چه در آن روز
 و در کجاست شاید آنوقت همین وقت شجاعت و استقامت همین ساعت باشد
 جامع این کتاب گویند از خط پدر عالم قدس که در آن روز خطا پسند
 این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است بهترین عبادات است
 من بخوانم و پندارم سابق بر این دعا لا یخلف لک الله الا الله و لا یخلف لک

در این کتاب

غافل شد ز کارش که از دست او را منحوس رفت و این کف عقل شد بنا
قرت ندیدم آنکه نشنم دی بوق کرم مبرم نبود خواستن بجا تحیل با دست
قوا ای من همه در کار رفت پیکر من چنگد کویا یا در اگر بسوی خودم خود را ز کرم قوت
نزدیم آنکه جویش و هم ای سلطان شرق و غرب امیر تمام خلق مرضیه نصیحت
بسیجیه آنها در نه خوش فکر تا فاضلی که زنده بود زین بقضایم سزا زیرا که
مردی که ایاد میکند مرگ و زنده میکند صورت جفا و در تا و بکمال حال
شیخ عبدالرزاق کاشی میگوید که سبب قصه محمد مریم علیها سلام و تحیات
بار آوردن و این واقع می تواند بود که ملکی بصورت جوان خوش شکل برابر او در آن
تا سبب آن که شهودت نفس شریک و پدید آید و بعضی خاصیت است
قوت شهودانی متحرک شود و از آن خون بگوشد که در خیال طبیعت سرایت کند
و در صورت آن فرق میان شریک و کتب حرکت شهودش متحرک کرد و آنجا بود
و خواب محکم می شود از آن خنده و اینکه بعد از آنکه لطف متولد شود که نیست بخت
در علوم طبیعی است شریک متحرک گردید است که آب مرد ز قفس پرست است
می نماند و بسبب آن شیر می بندد و آب زن نایب شیر است و آب شیر می
انفعا و بستن از آب مرد است و منعده شدن و بسته کردن از آب زن

از یک جانب از نفس و از طرف دیگر از انفصال واقع می شود اما همین آنکه سرایت
در کار خود متفرکند بلکه با نظریه است که قوت عاقله در منی که شریک است چنانچه قوت
در منی انشی الا هر آب است که از حفت متراج می فرستد و هر که یک شریک
نشد و با شریک آب مرد است نه و آنکه خبر دهد که در پس این قدر بر سر کار
زن در غایت قوت نهایت روزی که باشد چنانچه منی از آن جفسر است
در کمال جذب و قوت و تمام شرافت و حفت پیاشد و قوا می باشد و صفت
عصبیتی دارد از این مزاج که آن زن در غایت کرمی نهایت حرارت خله بود
منی که کام آب منی از آن کرد راست او جدا شود که متراخا بود و آب منی از آن کرد
چپ و منفصل کرد و چون هر آب منی از هر که است انفصال یافته
با هم می آمیزد و خلط عاقله در رحم قفسه گیرانسته و رحم نیروی خلطه شد و آب
و جذب تمام خواهد داشت و در آن هنگام آب کرده است بکافی است
خواهد بود و کار را روشن می خواهد ساخت و از مجموع این آب در هر خبر است
مجموع که در بعضی مخلوق می تواند شد خصوصاً در قفسه روح قدسی می تواند شد
که در یک باشد و در عالم تحریر است سطرها و استلوا یافته و توشه از جانب
فایض صادر می باشد البته در خیال سراسر است بر وجهی که خواهد کرد

و بصفت و بدن از خود نخواهد رسید و مزاج را بهرعت هر چه تا مشرب
 کا خود را با تمام خواهد رسانید و امداد روحانی بپسند قوای او و هر چه خواهد
 و در آن حال بر افعال اعمال خود تفرقت پیدا نکند و او را تمام ظاهر خواهد
 و این امور را ضابطه و قیاس نیست و آنرا علم بالاعتبار تحقق درانی در شرح
 گفته در صاحب شرح را متعلق نیست که جمیع حیوانات را نفوس مجرد و پیا
 چنانچه غیر در انسان موجود است و بعضی بکبر برین گفته اند و متعلق بعضی از نفوس
 نیز نیست و نفوس مجرد در نباتات نیز موجود است و در موجودات خود
 نیز اشراقی با نمیشود کرده و بعضی دیگر ترقی کرده گفته اند که جمادات را نیز نفوس مجرد
 در کتاب محاسن منقول است در روزی شهر ما بن کاشان و تاجی شهر
 فرد گرفت و در آنوقت عامل آنها سلمان فارسی بود و صحبت شمشیر خود را بر
 و در شهر بیرون آمد و گفت که سبکیاران چنین نهات و در تسکاری می
 صاحب علی و نقل در ذکر احوال حکما و هند میگوید ایشان بر چند قسمند یکی از
 ایشان بن باب فکر و محاسب اندیشه و تأمل اند و ایشان احوالات علمی
 فقهیه و انشوری بر وجه تم و فکر حاصلت و در جمیع علوم ایشان علم تمام
 احکام است اما شمس است احوال فکرها و اوضاع سیر که اکبر است

میانند خاتیش که در حق بنجم است با حق بنجم و هم علم و مخالفت تمام و در کمال
 اوقات بناد حکم نجوم را با اتصال که اکبر است بنامی میهند و بسیار خندان اعتبار
 و احکام نجوم را بخوبی که اکبر نیست میهند و بصفت از لا معتبر و مؤثر نیستند و در
 از جهت بلندی مکان و عظمت مردم که اکبر میانه و پیش ایشان نیست در نقل فکرها
 معاد است و غیر از این و بر ادوات و مطالب بسیار چنانچه برخلاف تحقیق را
 و علم طالع را که داشته احکام نجومی نیست میهند و ما که ادویه و دارو و احوال
 نیز بنسبت اول گفته اند و در کمال هر روزی فایده نفیست را که اندک آنرا با احوال
 نه بطبیع و اینهاست لاجون مرد فکر است که را بنامی عظیم میهند و در شمس
 و میگویند که فکر در میان مقولات و محوسات و مظهر است و چنانچه در محوسات
 بروی و در دیگر حقایق مقولات نیز بر و صا و دیگر و فکر را نمیرد است و در آن
 کلام است و جد و جد بسیار و سر و کوشش بسیار میکنند و درین باب چنانچه در
 و خلقت میفرمایند و مقدر در دیگر نیست تا آنکه کار را بجای میسازند و فکر خود را
 از این عالم و تجربه بسیار و محوسات و لا الفکره فارغ میکنند و چون در جمیع
 فایز کرده بسیار است و از غنیات خبر دهند و در امور روز و در حق و طریق حیات
 اعلام و اخبار نمایند و احوال استقید لا کشف کنند و کا و باشد و باران

و قوت جسم با نگرانی پیدا کند و بعضی از اوقات و هم را به تیره می رساند و اما
 زنده لا بقوت و این تیره شدن و همچنین احسا بعد از در و در را که در نیست زیرا که
 و هم لا تصرف و غیر جسم ام عجیب می باشد و در نفس و در لها تصرف
 میکند و این پنج آیه در خواب خیر لایق و تصور میکند و اثر آن در جسم ظاهر شود
 چنانچه اثر حلاط خام می کشد و از اثر نظر کردن و نگرش چشم زخم می کشد و
 میکند و اثر آن پدید می آید و هم می رسد و در او را می کشد و آنکه در روی
 زیا در عرض بود و راجع الی لا در زیر پای خود می کشد و کام خود را فلا تر از آن کشد و در
 او سببی غیر از او نیست و این پنج تیره نیست و نیکو می کشد و مجروح و از او عمل می کشد
 غریبه صادر شود و حلاط می کشد و بعضی از حلاط را به اجزای غیر می کشد و حلاط
 بر هم می کشد و می کشد تا فکر و هم ایشان مجوس است و می کشد و چون هم مجروح و حلاط
 گردد و با یکدیگر اتفاق افتاد و این هم حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 در پیش می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 از حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 غایت محبت و محبت و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد

با بدو آن با می کشد و آن تیره می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 اثری از آن شدت باقی می ماند و لا تیره می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 طرافت شمار و ملقا لطافت و اما در بعضی از روزها و در روزها و در روزها
 حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 و ضعیفی و غایت لا غری و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 نیک نظر کرد و هم می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 نوشت چون شتران نامی آن ملاذ الانامی رسید و در حلاط می کشد و حلاط می کشد
 متکاثره حاضر شد و بی انداخته و احوال و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 شتر است و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 علیه اسلام نشاند و در زمان عا و او ان شد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 با کشتن و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 بغیر از حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 شتر است و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 شتران می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد و حلاط می کشد
 روزگار بطریق نادر و در روزها و حلاط می کشد و حلاط می کشد

و فضایی حالشان را از آن دو حیات و طهارات او نهایت تعجب و شگفتی
و در بطور حرکت و در چیدن او بر زعاست تا فل و نهایت تفکر از زندگی و دنیا
حیات او معلوم و مفهوم شود زیرا که غیر از پوششی استخوانی و پشمی بر بالای جمجمه
چیز را از او نمانده و از آن جهت اگر پیشتر در آن کس که سر نه از آن کلاه بر او
کرد و اگر بکلاه طبعی سر کرک افکندند از او تیر از خنجر نمود و فرسخ فرسخ فلا فلک کرد و خود
از صفای رفت چلا کلاه بعد از عهد شده بود پس چه در آن کس نمی آید و از غایت
آنچنان چکا کشته و خور و سر را نمیدند و از جوهر نیکو کشته کرد که گویا هر کس
و جان فتن و گمان شود و در دست شکر شریف و تملک اتم حیات غرض خلق را
بجواب ندیده چه جای آنکه در عالم پدید آید و سر را به تعجب از تمامه ابر
شتر عجم انسانی استی آنکه بخواهد و در روی زمین بکند و جوهر نیست و بهر
یا تعجب از سماحت طبع و کله شکی نماند از دل بر آید و همچنین شیر را بر دست
است تا توانی تعجب با آنکه خست و در کم قیام او بر تیر است چه بهر چه او بر هیچ چیز
نیست زیرا که کسی بهمانه از کور بر خست و تیر است بهر تیر است بهر تیر است و درین
صورت زنده شد بهر اول و نسب بهال ملازمان و اقرب و صرب است
نندگان نمانست و تصور این قسم که ممالا از روح خیر خود محسوس است که در دنیا

آن شوی شب بدانی نشست و ابلغ چه کرد و می جویید به ابراهیم کرم
مرکز یا تو بوضوح در روایت از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرموده باین عبارت وافی است کن و
این حاجت خوان اللهم احسن و شکر و این بار خدا را بامر او بگو
راست بر و بر آنرا که فرستاده چون راست نکور سازنی آن قصه کن
حق و جاستیم لا غایه و چون لفظ سده لاله عبارت از راست و راست
قصه کن و مانند بر او راست و در دنیا خود را بر او راست بر و قصه کن
بعضی اعلام از غیر این حدیث فرموده از ظاهر این روایت چنان مفهوم شود که به
کنند لازم است در حدیث خود از معنی را بر و جات هم معنی منظر را خیر خود
و از هر کله فقره و حاقه مضمون که در آن کند و ظاهر کند و نه از آنکه عرفی چند بر زبان
جاری سازد و دل و از معانی آن شغل و ذایل شد از کلام مولانا
و امام متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام متقوسست و آدمی را که بزرگترین کائنات
است عجب خود را نداند و از کلام حق تعالی سر جام آن امام بهام علیه السلام
و او در دست از فرقه تخلفی که بر که نیازمند درستی شوی حیدر و نظیر او پیشتر و برابر
بنوانی شد و بهر که احسان و انعام رسانی و هر بزرگ او خواهد بود

فصل

در ذکر مقامات فلاسفه و برادران ایشان گفته فلاسفه عالم الاقوال را گویند و
 مباحث می کنند و صانع الاله است اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی
 و هر چه با هم بغیر چنانچه قرص آفتاب نور آن گویند اول چیزی در علت اولی
 که بخیر بود و او منزه و در مرتبه اولی در عدد و در رقم و آنکه عقل کل و عقل
 خوانند و گویند این آن عقل است که در قرآن می خوانند و تاثیر این فی نفس حق
 تاثیر قلم است در لوح و گویند نفس آن لوح است که در مرتبه آن می گذارد
 نفس را به هم خوانند و عدد و گویند عقل بر حسب آن نیک از بد و نفع از ضرر
 بداند و گویند از عقل مجرد عقل هم و فلک خیمه بداند و از عقل دوم عقل است
 فلک ثوابت و از عقل سیم عقل چهارم و فلک عقل و عقل چهارم عقل
 پنجم و فلک ششمی و از عقل پنجم عقل ششم و فلک هفتم و از عقل ششم عقل
 و فلک ششم و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک نهم و از عقل هشتم عقل نهم و فلک
 و از عقل نهم عقل دهم و فلک یازدهم و از عقل دهم عقل یازدهم و از عقل یازدهم عقل
 و گویند جمله از این که در این باب فلاسفه مختلف است بعضی اقوال ایشان
 متضاد است افلاطون که بر صانع قریب و الای و هیچ نیست و فیثاغورس

و اشغال میکنند یعنی از شیئی می پرهیزد و بعضی زشت کردان با وی موافقند و در کمال
 گویند بالایی عقل چیزی است که اولی سبب اول خوانند و بعضی فارابی
 در کتاب آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر و تدبیر و منفعت و ضرر است هیچ
 ندارد بلکه اشغال است شدت و کمبودی نیست روی و نیکو و بد و چون آفتاب
 نشیند رویش زشت نماید و کمیت و آنچه نیک و بد و طبع و سر و قومی از ضرر
 و قوی و نفس انبوی افلاطون که بر صانع است که گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه می بینند
 که در شش و در هر حرکت عقل و زوال و فنا و تغییر نیست الا آنکه قابل محک می نیم
 و تغییر و زوال می یابیم افلاطون قطعی تابان و گویند علت اولی خلق الازار
 خود پادشاه و هر چه خلق باشد و هم مخلوق آنکه تاثیر است در فضیلت و قیود
 بر بوبت و قومی هم از ایشان گویند عالم یک صمد بود و در صفت قریب و آن
 نخستین بود و از آن صفت بی شکر محبت بر آید و قوی که نیت بود و از این صفت
 شد و از این اختلاف چیزی است که پادشاه و قوی که نیت در ازل عالم لا یفنی است
 و هر چه بود و از آن حرکت شد و چهار حرکت کرد و از آن حرکات عالم
 پدید آمد و با آنکه این قوم لا یفنی است پسار است یکبار گویند مبدأ اول عقل است و
 اشرف موجود است و قوی که نیت مبدأ اول و دیگر گویند عقل ضعیف است و با آنکه

مهرت است لابد و لازم که باید و آن صانع باشد و چون فهم عالم باشد
 معاللات ایشان باطل بود و دلیل بر جد و ثواب هم بود و مختصر در آنکه
 اگر فهم بود و در ازل ساکن باشد یا حرکت هر چه باطل است پس عالم فهم نباشد
 و دلیل بر آنکه اگر جسم فهم بودی یا حرکت یا ساکن آنکه جسم را در اختیار گیر نباشد
 و چون در اختیار بود ساکن باشد و اگر در اختیار نگیرد حرکت بود و فعل از وجود جسم
 و فهم لازم پس لازم باشد جسم یا ساکن بود یا حرکت زیرا که واسطه نیست میان
 حرکت و سکون جسم در ازل ساکن بود زیرا که او در فلک نقایص ازل
 پس جسم در ازل ساکن نبود و ساکن در ازل حرکت بود زیرا که حرکت عبارت بود
 از نقل مکانی بجای دیگر پس حرکت مستوی باشد یا غیر مستوی میان حرکت و سکون
 بسیار مال باشد پس لازم بود جسم مهرت باشد زیرا که سابق نیست حرکت
 یا سکون حرکت یا سکون هر چه مهرت لازم بود جسم مهرت بود و چون
 حرکت که سکون نیست چون سکون حاصل می شود حرکت نیست کشت اگر حرکت
 و سکون فهم بود و عدم بر ایشان و نبودن چون غیر درست را معنی صحت
 جسم ثابت کشت لازم آید که عالم را صانع باشد تا قول گویم از او درست است
 و از این پذیرفته شدن و معاللات فلاسفه و جمله در بیان اینجه که گفته است

فصل در بیان عقاید اهل مجوس و تابعان ایشان
 بدانکه مذکور است آنست که عالم را صانع است و ندان اهرمن و ندان خدا
 گویند و اهرمن شیطان را گویند چون باری تعالی عالم را پدید آید نباشد بگوید
 گفت مبادا مرا خدای باشد و من باشد و شیطان از فکر وی چه کرد و بعضی
 دیگر گویند ندان تنها بود اول و حق پیدا شد فکر بگوید اهرمن از این بدست آمد
 چون عالم بود و در سوختن فکر کرد و ندان را بدید بر جاده و منزلت او حسد برد و فریاد
 در وی پدید آمد ندان ملک که پدید آمد شکروی باشد و بدین شکرا اهرمن جنگ کرد
 و جنگ بر او در در گذشت چون ندان توانست منع اهرمن کردن با یکدیگر صلح کرد
 و غمخیز و شقی و غمناک و غمناک که در ملک که در ملک مشروط آنکه در حق اهرمن عالم باشد
 و قدر از انقضای است هر کدام عهد میکنند و الا بشمیر خد باشند و چون در دنیا
 اهرمن از عالم دور شود و چون پروان بود عالم خضر شود و در فساد باقی ماند و بعضی
 ایشان گویند ندان اهرمن هر چه جسم اند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست که ندان
 گویند ندان مطیع است بخیر و شر نماند کرد و اهرمن مطیع است بشیر و شر نماند کرد و در هر دو
 از ندان صمد شود و هر چه شر است از اهرمن گویند چاره های آفرین و نوزیات
 ما که در دم و غیر آن پیدا کردن نیست آن از اهرمن صمد است و بدین طریقت زیرا

کفر و شک نزد ایشان قبحست و آن از مردان حاضر حکایت از غرضی است
 این محمدا بر حسن نصیر از شیرازی داشت که نه در نزدک از مجوس است و
 از تبریز بود و زمان قباد بر نو شیروان او مقرر شد و بعد با نیک و نسیان
 مجوس و دیگران جلازم بود و بر قوم خود مباح کرد چنانکه اعتقاد فاسد و عرفان
 ایشان هیچ چیز در عالم نداشت و نزدک از نو شیروان خود خبر رسید و در قباد
 بانگ کرد و نزدک رفت که بدست نزدک بود و نو شیروان بر حالت ملوک
 سلاطین سلاح پوشیده از عجب به سیرفت نزدک قباد گفت بنحو این
 کسی قباد گفت آری نزدک از نو شیروان که در نزدک بود و نو شیروان
 بپای عظمی نموده و بخود عالم خلیفه شد و بنزدک از نو شیروان که در نزدک
 بود و چون نزدک از نو شیروان فارغ شد از میان آن نو شیروان که در نزدک
 خون نو شیروان بخو اهم و فقه بود و نو شیروان که در نزدک
 نیکو در چون قباد بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 یکبار دیگر بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 آن موضع نو شیروان فرستاده و نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک

چند تن از نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 دو صانع است نور خلقت بر نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 زخم است و خلقت بر نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 از یکدیگر که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 ایشان مشراج صحت با اتفاق گویند و عالم هیچ نیست بنزدک بنزدک بنزدک
 ایشان گویند مشراج میان نور خلقت بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 یکبار آن خلقت از دست مرآت لایق که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 تا نو شیروان عظمی قافیه و موسی هر دو بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 غایب بود و در نیم جسم مرآت است و آن صانعی لایق بنزدک بنزدک بنزدک
 عظمی است و در نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 اگر نور بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 عظمی است و در نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 رفته است و آن خلقت بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک
 مرآت است و در نو شیروان که در نزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک بنزدک

و گویند چهار زن پیغمبر بودند بر یک خمار و هر یکی خدی است و هر یکی گویند موسی
و این شرح من هرگز نرسیده که در میان طبقات جهنم شش مسلمان باشند
ایشان گویند محمد که بیکدیگر و پیغمبر از بختی بود و افسس را او بود و بعضی گویند
مبت ایسا طبعی خوانند و بعضی از ایشان عجب نبوده و فضیله پیران بسیار است
یکی گویند که او هر روز در آب است و نام او را زنی کنند و اگر خواهر را در پیری باشد چنانکه
درست نباشد و بعضی از این جماعت ایشان را نکاح کنند و پیش ایشان هر روز در طلب
زن خود و پیش فاضل قاضی کسی که در حدوث ایشان نفوذ فرستد تا بگویند فاضل
حقوق را و اگر زن پیش از این سه روز باز کرد و طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز
و طلاق واقع نگردد از ایشان گویند و پیش ایشان هرگاه طلاق واقع شود هرگز نتواند
او را بر زن کنند و میرا این تعیین نیست اما امکان دارد در دست به میان فرمایند
گویند چون میرزا آساقان بخدمت ناصرالدین میرزا و در فرزندش نه بعضی عرض میفرمودند
جمعه نصاری گویند محمود و جبر است از قوم و این قوم را که ای قوم آب گویند را
قدیم بوده و دیگر ای قوم این گویند و آن کلمه است سیم قوم روح الله سر خوانند
چنانست که گویند معلومات با جبر است یا عرض داشت به خدا تعالی عرض
لا بد جبر است که گویند شاید هر کس بود لازم شود جبر است باشد و گویند

حکمت دست نهادن در حق بود پس جب کند خدای تعالی حق بود
علیه السلام کند و مگر که است خلق و چهار راه باشد روح الله سر می بین
زنه شود آنچه در آن کند متعلق است ایشان بکلمه رسانیدن تواند چون
ایشان را بر یکم از چهار صفت عبادت عیسی علیه السلام است گویند از چهار صفت
میان و لاهوت بدانکه نصاری چون محسوس خلق کنند و غیر جنات و حضرة
نفس و استخوانه اندوزن لادحضی و می کنند و چون شوهر مرد زن کردند
و شوهر کند و نفایس و هر دو قصاص باشد چنانچه اشیان ثلث خیر
اختصار یکدیگر و هر یک فرقه پانزده جمله گویند بود و صالح و شیب و کسا
و هر یک و عید و محبت نه انبیاء بود و گویند عرس و موسی و ادا طون و سقر ط
بقراط و در سطح طایر جمیع اینها بقدر بخل و فرقه دیگر و از این قوم هر چهار تنی باطنی
و فصیح است بخل و کف و در سطح طایفه عبادت که اگر کنند بخل جنات
و جمیعها واجب دانند الا آنکه غیر از ایشان جماعت است همچو موسی و عیسی
و نصاری و جماعت که اگر کنند و دیگر هیچ اثر از نمایند و بریم هندی و اقل
گویند صانع عالم نور است نه چون نورهای دیگر که چشم بر آن می رود و بر صانع
و صایبه گویند اول انبیاء آدم بود و آخر ایشان نبوت با انبیاء آسمانی

در زیر بر سر انکار نبشت این کتبه و گویند نبشت قیامت از بر آنکه اگر این خبری فریاد
 در هوا می شنیدند و عقل کفایت و اگر خلاف عقل بود و خوشی باشد و بعضی از ایشان
 گویند آوم و ابله می گویند خبر پس به آنکه صحاب و را با کتب لات بسیار است
 و از یک کرون جمله مال است خبر و و اینقدر در موضع کفایت و غرض از ذکر کردن این معنی
 آن بود که هر که این کتاب را مطالعه کند از تعالایات قوم خبر

پایان شرح

به آنکه پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته است که قوم یهود و بنی موسی بهیچا و دیگر
 فرقه نشدند و ترسانان بنی زحری بهیچا و و فرقه نشدند و است من بعد از من بهیچا
 سه فرقه شدند و پاک شدند و در فرقه الاکابر فرقه بنی پسندیدند و آنکه فرقه را
 گویند با حرم و کیم و دیگران جمله کافران و کفار و اما اجماع است که در فرقه
 شما و بین صانع و اینها و هرگز این اقلام و جان مال و زن و فرزند و هر چه
 و چون یکی از ایشان بهر خصلت کفر و فتن و عیب بود و کورستان مسلمانان
 و فتن کنند و از بیم پراست گیرند و اگر چه یکدیگر لاف و کفر و کلام دهند و اگر کفر و فتن
 گویند از نصیب بدانی پسند و بدانکه هر چه خداوند فرقه است و هر که لاف و نام است
 محمود و یک نام اول و دوم ایشان خود لایق است و جماعت خوانند و این نام است

دوم است و خود را شیعه خوانند و مسلمانی را در حق این اسم شیعه می نامند
 پس است و اهل سنت و جماعت که گویند نام بنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و خود را اهل سنت خوانند و این دیگر گویند نام بنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و خود را شیعه خوانند و از نصیب اگر نصیب آن نخواهند اما امام نصب کرده اند
 لقب نفایه می نامند یکدیگر می نامند و اگر آن نخواهند اما امام نصب کرده اند
 رسول کرده اند این لقب نفایه می نامند و این باطل است که گویند این اسم است
 با اهل نصیب که از این نام کبریا که حق کبریا علی که علم باشد و شما را در نصیب
 امامت با نصیب است و اینها را شما بنده بود پس نصیب او بهر بود و اگر حق باشد
 آنچه بنی امیه با خاندان شد ترک کار و شد مثل آن با مسلمانان و از انحراف و انحراف
 مسلمان و مومن اند و لغت ایشان دانند و هر که برایشان لغت که کما قرآن
 خوانند و اگر گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که صحاب بهیچا است
 هر که را نام و افتد که را و یا بهیچا بهیچا است گفته و با و رخصی شد پس است
 و او را نام شد و نصیب نام حق بود و چون نصیب حق باشد علم گفته شد و علم
 لازم نیاید که گویند از امامت است با جماع موجب علم نباشد و این
 است حدیث پس این تحت باشد و چه هم ایشان را لایق گویند و این حدیث است

البرکات

خاص اگر گوئیم عام است و بان جمله صحابه بخیر اید گوئیم اینست باطل است زیرا
آنکه در صحابه منافق پس از نبوت در میان عمر بن خطاب و مروان پدرش و لشکرش
صحابه و غیره پس از آنکه در رسول لا اله الا الله گفتند و خدا که کتب تو را می بخشد
و اگر آنکه در حدیث آن خلافت بعضی از صحابه بعد از بعضی از صحابه و غیره و غیره و غیره
شهادت و عمر و خاص از جمله اینها نیز نبوت و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره و غیره
بروند رسول صلی الله علیه و آله نامش را با حدیث و عمر که گفت چون این نشان صحابه
باشند نمایم که نمیشد عام بود و این که رسول صلی الله علیه و آله نموده که
بنام می کنند راه را به اگر گوئیم صحت است خاص است نه منی صحابه که می باشد
و قد بکنید راه را به گوئیم که رسول صلی الله علیه و آله چنین گوید که صحابه
حق را مخالف قبول است و اینها را به طبع صحت باشد و اینها را به طبع صحت
اگر و اینهم از قول رسول صلی الله علیه و آله و اینهم و اینهم و اینهم و اینهم و اینهم
و اینها که عمر را از احصاء را و نوشته و اینها که قاضی کرده بودند اینها را
بودند و اینهم که هر که بعد از این که در حق باشد و اینهم که در حق باشد
با اینهم که در حق باشد و اینهم که در حق باشد و اینهم که در حق باشد
چنانچه در حق بود و اینهم که در حق باشد و اینهم که در حق باشد

در کتب علی علیه السلام بودی و قومی را از کتب کتب و وقت پیش از معاویه و حبی
از پیاده علی علیه السلام کتب و در هر حالت بر حق بودی چه در هر زمان
بعضی که در دست و این کتب است در جاف و اما پیش نیست و چه چهارم آنکه
که این حدیث درست است و خاص است تمام هر آنکه از آن که این حدیث
خواهد و آن قوم چه در حدیث است و این حدیث که در حدیث است و این حدیث
علیه السلام را از در و سلمان و عمار و قتاده و خالد بن ولید و ابوبکر و ابی طالب
و خدیجه بن ثابت و زهرا و بن مسعود و جعفر بن ابی طالب و انصار و خدیجه بن
الیمان و سعد بن عباد و شیب بن سعد و عبد الله بن عباس و جعفر بن محمد و طه
الیمان و حنیف بن عقیل و عقیل بن عقیل و عقیل بن عقیل و عقیل بن عقیل
کنند و گوید که اینها را به نام است و اینها را به نام است و اینها را به نام است
باشند که اینها را به نام است و اینها را به نام است و اینها را به نام است
خود آورده است و اینها را به نام است و اینها را به نام است و اینها را به نام است
بعثت کردند که اینها را به نام است و اینها را به نام است و اینها را به نام است
او را از حدیث نبوی که در حدیث است و اینها را به نام است و اینها را به نام است
نشان است که اینها را به نام است و اینها را به نام است و اینها را به نام است

و درست است که بهت نزدش میسر از آنست که عیال او اجابت است که
 به یکباره منتهی گردید و ثوابی شد که در آن گشتند چنانچه از خروج بسیار
 و از قتل ایشان رسید چون امرت به رسید روز در باره رسید
 و میگفت ای سید بیا و با من بیست کن و یا از دنیا برون رسول که گریه می کرد
 بهر حاجت مر است مراد که بدین و از دنیا برون و ثواب هم رفت و او را به پیغمبر
 و در نزد ایشان بهر چه بود و بعد از آنکه که فرمودی بی بی مر و رفت
 و در آن گشت **پایان فقه خواجه** فرقه خواجه غنی
 اجماع در نهجدهات صغیر با ضمیمه و فرق میان با ضمیمه و از آنکه از آنکه
 در احکام بسیار کرده و بسنجین که در آن ایشان در کمال و کمال باشند و این
 هر که به خلاف ایشان بود از آنکه در فقه احوال و مصلح و در هر چه خاص باشد
 غنیست بود و در نزد ایشان و از آنکه گویند که در کمال و در نزد ایشان
 یعنی هر که به خلاف ایشان باشد و این طبقه را بجهت آن از آنکه خوانند که
 نافع این از حق باشد و او به عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت
 از آنکه از این قوم از برای آن که از آنکه گویند که از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

و این

و این بهر طلب امرت بیکره و نافع اجماعت خواجه بر جویست و غیر از آنکه

پایان فقه

با آنکه قومی گویندست فرقه و قومی گویندست فرقه و اول ایشان چنین
 عطا بود و این کرده و در کتب است که در ابواب هشتم بن محمد خفیه بود و حسن بهر
 از متفرقه بود و گویند اول متفرقه او بود و گویند اول متفرقه غلمان و متفرقه بود و هم
 متفرقه بود و هم مرحی هشتم ابن عبد الملک بن مردان و در کتب است و در حدیث
 اول که در حاشیه بنی امیه که در او بود و گویند صاحب کسره از میان برون
 شد و کار فرقه پس از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 و در پیش این قبول کرد و الا که دیگر برایشان بود و هم بن حیدر از ایشان گویند
 عمل بر آنکه بنایند و در نزد که بسیار قبول شاید و او را از آنکه گویند که در حدیث
 اگر چه از بهر خدا باشد او طبع بود و گویند تعالی بر هیچ چیز قادر نیست از آنکه
 ضرر بر اجماعت عقل خدا بود از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 و متولد در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
 گویند او را از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه
 و در او را از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه از آنکه

گویند که اهل آخرت مجاز باشند بکردن فعل تخفیف نزد ایشان بود چنانکه بجهت کونیه
 و خداوند است بقدرت عالم است بعد و قدرت ذات و است و کونیه
 بعضی در مورد آن قول کن است و باقی در مورد آن جنس کلام است که خدا
 فعلی در بود که اندر صلاح عباد در است و توند به باشد که خیر کند و صلاح عباد
 نباشد و توند در زیاده که خدا اهل را بیا که پس عظیم است و توند
 و زیاده و نقصان کند و کونیه خدا در توند بر آنکه در پیش را نکر کند و صحیح را در دند
 که چون اندر در توند و کونیه باری که در او را به توند از او اگر توند رستی چنان
 و توند در باری که در توند و کونیه صلاح در توند و غیر اینها بهتر است و بعد
 خلاق در زیانید و جن و انس و ملک قادر باشند بر آنکه در آن برکن و توند
 او را در توند و خدا بر آن قادر باشد و کونیه خدا است که در است بعد
 نیکوئی و اگر چه بر ظلم و رستی قادر باشد و کونیه در و اح که جنس است و جسم
 نوع یکی در توند و یکم در توند و هر دو در توند است و توند در توند و توند

در مقالات مشته و محته

بدانکه شبیه از یحیی بن یعقوب و احمد بن حنبل و یحیی بن احمد و ابو جعفر
 و هشام بن حکم بنو است و بدانکه این قوم شبیه در ایشان واقع نمیشدند

و هشام بن حکم بود و زمان احمد شبیه و یحیی در یک وقت و در جاکان
 کنند و کونیه در خیر که جاکان نبود آن خیر بعد و هم شبیه که کونیه در بر
 و با حجب بر کسی نهان جمله اعضا اشیا کنند و کونیه آدم آفرید آینه خود نهان
 و نظر در وی کرد آدم بر صورت خود بیافید و توند کونیه جمله اعضا در و اهل
 خرطوم و کونیه شخصی بود از کباب یا به شویان بسبب احوال و توند و توند
 پر سینه خدا اعضا طوطی چنانکه مردی است بر صورت خود که در توند
 این نیز در دست کرد که است یا به توند فرو مانده از اهل ملک و توند
 کالای تندی شمع که است به اهل که یعنی زیادت و کونیه جمله دلهای آدمیان که است
 بگرداند چنانکه توند و کونیه را چون توند که در کونیه طوطی که در دست
 صفت بگرد و گشت ایهام را در بر و گشت که چاک توند و توند
 حماد بن سلمه روایت کند که خدا تعالی در عز و فواید و عزات بر توند
 و پیرانی در توند و توند در صفها که از صفها و شبیه به پیران توند
 و توند و توند که توند و توند که توند و توند که توند و توند
 جانه در توند و توند احمد و لایب ساخت و در آن شرا و توند خدا شرا
 برقت پادشاه شرا در دست احمد ماند و این توند است که کاه تندی به تندی

باران و شرک جبری باشند و گویند معرفت خدا بقول چهارمین بیان قوم ضعیفان
 و ایشان اهل سنت و جماعت باشند و شش فرقه از فرقه اول معوی انکار کنند
 رئیس ایشان حسین ابن منصور حلاج است و او ساجد بود و در هر نماز تمام
 داشت و شکر و عبادت ابرع لیل کوفی بود و او است که در این احوال کاتب و او است که
 زرقانی نامیده و زرقانی که فی بود و ایشان از ساجد آمده و کج زنی بوده و زرقانی
 سید که آب و معوی نبوت کرد و در سال هجده و نه هجرت فرقه هم از
 خود را عشاق خوانند و گویند بغیر حق متوکل شده و خلق اینها اینخوانند و کجایند
 متوکل شده پس الشات بقول اینها در سلب نیاید کرد و تکالیف نیاید
 شد که آن بها حلسست فرقه بیستم از صفویان ایشان را نور خوانند و گویند
 حجاب است یک نوری دیگر ناری آنچه نورست متوکلست بکتاب صفات
 خوب چون تحمل شوق و مسکن و مراقبت و جود و امانت و آنچه ناریست متوکل
 بافعال سلطان چون فقر و فقر و محرومیت و شهادت و امثال آن چنانکه شیطان
 ناریست قدر و تیر ناریست فرقه چهارم از صفویان ایشان را هفتصد خوانند
 ماه و هجدهم و نوزدهم و ذکر کرده و احکام دیگران را بکار آن نماند تا آنکه ششصد
 و هفتاد و هشتصد و نوزدهم معرفت حق بیاید که در بعضی کتب معنی آن بیست و

و هشتاد و یکصد از وی برخاست و بیست و شش از شیعیان دین بروی اجنبی
 سر چند گشته بگویند و اگر چه مادر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر و برادر یا گند و جمله محرمات
 از خمر و زنا و لواط و مال مردم بر و حال باشد که بر سر بر روی اعتراض نباشد و ایشان
 اعتقاد و عزائم و سوال قبر و یاقامت و شش و شش و گویند عالم قدیم است خود با آنکه
 همه ائمه فرقه پنجم از صفویان نظریه گویند سر چه بطور استلال نباشد و همان
 علوم و در سر کتاب علم باشد معرفت خدا به این و یقین گویند و گویند باین
 که معرفت از بهر آنکه فعل خداست و افعال خدا می نامند و نسبت و گویند و در شش
 صفویان همت ایشان بر شکم نباشد در زنده و سجاده و بیاض و در حرم آهرا
 گفته ایشان را علم باشد و یاقامت و بهر تقدیر که است در طرف علم می گویند و
 طالب طعام و قص باشند و چون شکم بر گشته **فرقه پنجم** معوی از شکر و آن
 اشعار گویند و دروغ بر خدا جا نیست چنانکه در پسر یاد کردیم و چون دروغ بر خدا جای
 باشد بر این باطلت و اول پسر نما و بر قول خدا نباشد و در بر قول رسول خدا
 مما یقول الکاذبون **بیان فرقه امامیه** بدانکه در میان قوم
 خوانند چهار فرقه اول امامیان هم ندیدان سیسم امامیان چنان
 نصیران و مخالفات نیز قوم و قوم و نمادند که اگر کنیم فرقه اول سبایه

از نصیران آنکه عبد الله با او محاسب گفته در حق خداست و حضرت امیر علیه
حسبی از صحاب او را گرفت و فرمود تا کوری کند و بر آتش گرفت و او را
بوزانید و چون آنجا رسید را در آتش نهان گفتند لا یقین باینست که تو
خدائی از بر آنکه رسول من بودی نه تعالی بنده کان او را آتش عقوبت کند
اکنون تو را در آتش عقوبت میکنی پس یقین است که تو خدائی چون منم
که بشدت گفته او فرمود است بلکه او فرمود است و در ابراست و در خداوند است
و برق آینه او او را بریزد و آید که او دشمنان خود را نکشت و چون پرسیدند
این مجسمه را که بکشت جواب دادند که شیطان بود خود را بصورت رسول
نمود و گویند پس نیست بر این مجسمه باید که در یکا او برنجی یعنی رسانید است
ثواب است و قبل شیطان پنج بخت یعنی سبابه را نصیر تر خوانند و فرمود
دوم کافیه نه با آنکه ایشان گویند صحابه بر نزد رسول بلکه کافیه نه در نهان
حق مع اهل گفته و علی هم کافیه نه با ایشان جنگ کرده و فرمود بیستم
با آنکه حکم گویند بنیان بن حسان این گفتند معبود بر صورت انسانست
و جمله اعضا پلاک شود آتاری او گویند روح خدا در او است و هر که او را
بر هر بن خفیه فکر کرد و بر زانو بر سر او باشد انگاه بر بنیان او دعوی او

کرد با آنکه مرکز این اعتقاد و در کافراست و فرقه چهارم معتقدند که گویند نصیر بن
سعد بن العجلی نبی بود و اسم عظیم میدادست آن مجذوبی بود مرده و زنده میگردد و گویند
چرا چون از قسری و لاکمشت بسم عظیم دفع او نکرد و نصیر که گویند معبود و زنده است
تا جی از نور بر سر او را و او را اعضاست و دوش شصت و آنچه زانین قوم میگویند
از نقل خصم بود و اگر این قول است بهشت نصیر و او با عیش و شادمانی کافر باشند
فرقه پنجم معتقدند که ایشان گویند تصویر عیسی را آسمان نصیر و خداست بر سر او و بالیدند
از آسمان زمین آمد و گویند آنچه خدا میگوید و این یروا کفاسا قطن
لیقولون صحاب مگر کوم تصویر عیسی را بخواهد فرستند خطاب به نصیر
گویند که ابو الخطاب سعدی نبی بود و بعد از آن خدائی کرد و بعضی از ایشان
گویند که امام جعفر صادق بود ابو الخطاب فاضله نزد بود و اینها نزد کافران
علیه اسلام ابو الخطاب و صحاب لعنت کرد و فرقه بیستم غرابه نصیر
گویند که جبرئیل یعنی فرستاده خدا و آنچه بخت رفت از آنکه محمد یعنی شریف
چنانکه کلاغ بکلاغ پس از این بماند نموده گفتند کان محمد شریف
من الغراب بالغرابه و ب این قوم است و لعنت کند صاحب این
فرقه بر سراج رسالت از کلام بگردانید و مجذوب صادق علیه اسلام ابو الخطاب را

کرد و از پیش خود بر نه کر نام گفت که او کافر باشد و غزایه پند و نه در خطایه
 فرقه هشتم شریفه نه ایشان گویند خدا بر علی فاطمه حسن و حسین و آل او ایستاد
 خواند و بنویس که خدا و علی است و او آله است و این کفر و ضلالت است فرقه
 نهم شریفه نه ایشان گویند که یکی از ایشان است یا پسندم که خدا بزرگتر است
 یا که گفت کور و این یونانی گویند از ایشان پسندم و فرق است میان
 و ایشان گفت میان او و ایشان شایسته است و است شایسته آنکه
 دلالت میکند بر وجود صانع بدانکه این فرقه شایسته است از ایشان که ایمان کافرند
 حدیثی است که میگویند که اگر کسی از ایشان آید ایمانی مقبول نباشد بدانکه
 این حکایت که از ایشان است این حکایت که گویند از ایشان است این حکایت که
 خصم است و آنرا اصلی نیست و در هیچ جای می توان حمل از موهومات است
 و غرض آن آنکه عوام از فقهای مایه نفرت نمایند و تحقار کنند و ایشان را
 و ایشان توبه کردند و ولید توبه او است حضرت صادق علیه السلام زنده
 و او بنزد آنحضرت میرفت که توبه کند بر دی امام عالم و بنزد علی بن ابی طالب
 یونس نه ایشان گویند یونس بن الرحمن قطیفین گفت خدا جسم است و
 بصورت آدمی مانند و این حکایت در غایت چه او زنده حضرت صادق

و اصول این را آنحضرت فلا گرفت فرقه دهم شریفه نه ایشان گویند حضرت
 جعفر گفت و خدا از رست که بنور با نماند و اینها بهمانست زیرا که تصانیف حضرت
 در هیچ کتاب را تالیف می این سخن توان یافت فرقه دهم از رست که بنور
 این سخن گفت خدا صمد است یعنی جوف ندارد و غیر روح است و موضوع تو حسی
 این از آنجا گویند که در رکعت رضاء می شنیدم و صمد است که آنرا جوف
 نباشد و غیر صمد در رکعت گفت فرقه نهم از رست که بنور که این ابجد
 این نشان محمد بن مسلم و ابو حمزه بن ثمال و عمران بن حصین و ابان بن تغلبه گفتند
 شیئی لا کاشیا جسم است نه صورت نه چیز دیگر و ما که بنوعی سخن
 حق است و مذبح مایه نیست اگر کسی تغییر این اعتقاد کند اعتقاد باطل است
 باشد گویند خواجه خیال که از ایشان است فرقه چهارم از رست که بنور که بنور
 بن سالم و ایشان بن یحیی و ابو بصیر گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدا
 بحکم سر بر نه گویند غیر ایشان بن یحیی و ایشان بن سالم روایت کردند و ایشان
 صمد و بنور خطای ایشان بر اهل مایه حسیب نباشد چنانکه خطای صحابی
 اسلام حسیب بنو چون رسول الله دنیا است که در حکایت رسول فرمود
 با آسمان بفرموده حسیب او باز توبه فرمود است و پادشاه می گویند که با آنکه خدا

اینک است و این سخن

و جمله اهل اتمیه بر آنند و خدا را نه در آخرت توان پیوسته ایشان بدین عیالهای
از غفلت و قرآن و خبر رسول فرقه چهارم منقوضه اند و این قوم دعوی کنند که
امور عالم را بر رسول تفویض کرده و امان آنروا می حاکمند و جمله امور سرعیت و
قوم گفتند که منقوض ایضا امانت بر ایشان کرد و رسول امانت حق عبادت
و ایشان را نماند خوانند با هم خدا و معتزله و نو صواب این حکایت را حاکم
اماتیه بنند فرقه ششم کیسانند و ایشان گویند امام برز رسول
علیه و آنکه علی بود و برز از حسن و برز از حسین و برز از محمد خفیه و قومی
ایشان گویند برز رسول امام باشد و محمد خفیه حسین امام نباشند و این
قوم گویند که محمد محمد خفیه بود و او زنده است و در کوه قضا است از کوههای
و چون جال پیدا و چسبید کند و دجال لاکب و چهار هزار عدد کشته و ایشان
مقاله است پاره است فرقه هفتم ابوسلیم و این فرقه را بر شیه بنند
بر آنکه وحی چسبید و در غفلت و پاره از اعداد و اعداد اهل رسول از بنی
و غیر هم را کشت با آنکه این خطاست ابوسلم و تا با شیه از فرق شیه بنند
فرق شیه را کشت و اعتقاد ابوسلم آن بود که امامت زیر ایشان است نه بر ایشان
شیعیان گویند و نه با حق را چنانکه شیعیان گویند و گویند برز رسول است

از آن عباس بود ابو بکر بر خاتم کرد و او چسبید و از بر آن کرد که بنو امیه را بر نوزاد
فرقه هفتم است و ایشان را با خفیه و فرقه هفتم و فرقه هفتم و با کفیه و فرقه هفتم
اما خفیه از بنی خاندان گویند و فرقه هفتم از بنی خاندان حدیث ظاهر است و با کفیه
خاصه بنی بختی است و باطن بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
فیه الرحمه و ظاهر بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
علی بن محمد بن علی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
آنکه زمان باز آید و مهدی باشد و این قوم با حق سوال قریب است
و مشهور است و فرقه بنی بختی و فرقه بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
با کفیه اهل کوفه و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
در توران کوفه است با امام حسن و امام حسین چنانکه در شیه و بنی بختی
و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
کشته و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی
فرقه شیه بقول ایشان فرقه شیه و فرقه شیه و بنی بختی و بنی بختی
رسول را بر نوزاد و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی و بنی بختی

با او گویند خورند و چون از جسد روح با ایشان است هزار کس در جاسم رسید
مجددند که گشتند و فتنه کردند که از چون حال بود و فتنه در غیبه می کردند
را که در دلتان قصد نیر از گرفتند و گشتند و صلب کردند و بعد از آن بهوزانید و دغا
در جانی بخشیدند و این مان یکوند که نیر امام است و زیدیه گشتند و نیر امام
چار و دیند ابو جعفر در نیر است شیر امام محمد است شیر نیر نیر نیر نیر
و دم هر برید ایشان را بستانید نیر خوانند سیوم بر نیر ایشان را صاحب نیر خوانند
و گویند علی لب از رسول فاشترین خلق بود و امام است از وی بود اما چون او را
کرد در دست شد بر شیخان و صاحب نیر و صاحب عثمان به گویند نیر نیر و گویند
اموات را واجب نیر ایشان را قامت به آنکه اعتقاد نیر ایشان اصول کلام عقاید
و در فروع با نیر صاحب نیر ایشان قیاس و رای ایشان نیر ایشان نیر ایشان
و اگر نیر صاحب ایشان نیر نیر و جمله آنکه تصویب از نیر العباس بن محمد عباس
کمران دانند و گویند که با امام نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
ایشان بسیار است بدین مختصا که در دین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
امامت شرط نیست روا باشد که فیما بین نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
فرمودیم اما نیر نیر ایشان را نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر

که که گویند حق با است و دیگران باطل را بر حق قضا آن کنند که حق در حق
بنامه و توان رسول خدا را در دست مولا و بر حق است خداوند
از حق باشند و دیگران لاکت نیر بدانکه با میان کردیم حق در میان است رسول
چون مقالات بمقتا دو جنبه بود و هر است اعتماد در نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
واقعا ایشان کردند واجب و اگر جمیع بنامه نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
که واجب است در تقویم بهترین خلق باشند طاعتشان بر خلق واجب و چون
اصلاح برضا نیست نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
و اجماع است و نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
چند با ایشان است و اول آنکه گفت قوله تعالی انما لکم الدین و
والدین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
و دیگر گفت انما یرید الله لیسب علیکم الذین یحسب ان الله لیسب علیکم
خدا نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
و قول نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر نیر
ایشان فرمود که و یحسب الذین یحسب ان الله لیسب علیکم الذین یحسب ان الله لیسب علیکم

از دیگران آنچه خاص در حق ایشانست دیگر از نفس نیست و دلیل بر آنکه
از رسول ایشان بهترین غنچه بسیار است و ما چند حدیث در غایت امام ایام
حدیث اول از ابو ریحان مولای امام سید روایت کند رسول گفت اگر
خدا در جهان بهتر از علی فاطمه و حسن و حسین بودی مراست موهی نام باکم
حدیث دوم زید بن ارقم روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله من چیز
میان شما میکنم اگر دست در آن زنید هر کس که زنید و یکی بزرگوارتر است
و یکی اول کتاب خدا در آسمان زمین است دوم غرمت من هر روز
جدا نموده تا کنون و خصلت که زمین دست پس است بر حال حق ایشانند و
ایشان بر خفته و اگر چنین بودی هرگز رسول ایشان را بهستان یا بر عرو
نمکشی هر که دست در آن زنید هر کس که زنید بزرگوارتر است از دیگر اول کتاب
خدا که در آسمان زمین است دوم غرمت من هر روز جدا نموده تا کنون
کوثر من بر دست پر است بر او هر حق ایشانند و بهای آن بر خفته و اگر
چنین بودی هرگز رسول ایشان را باقران یا بر خفته و خصلت که دست در آن زنید
کمر نخواهی که زنید ایشان را نه بی غر و نه بود و اگر مدعی سر گردیدی خفا که فضا
کوثر من قول باطنی است که ایشان را نه بی غر و نه بودی مقتدی خضر و رسول ایشان

باقران برابر گردی برابر کردن ایشان را باقران سبب است که قرآن حجت است
حجت حدیث سیم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند و حضرت
در بحث شد بود و بعضی از صحابه ذکر میشت میگرد رسول گفت خدا را الوان است
و عمویش از بزرگوارتر چون در حال شرف از آسمان زمین آنرا پندارد و بر آن
که لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه بنی آل محمد
خلفه خداوند که امام قوم باشد امیر المؤمنین علی گفت حمد خدا را بر ما برسان
نمود و گرامی کرد و شرف دل و رسول گفت نیت می هر که ما را دست میدهد
بهشت باشد آنکه این آیه بخواند **فی مقعد صدق عند ملک**
و لیست بر آنکه آل محمد بهترین خلفه پس لازم است حق ایشان را هر که
پروای ایشان باشد بر حق بود و در تسکارب و فالف و خصلت آن چنان که در دنیا
و حدیث چهارم از رسول صلی الله علیه و آله روایت گفت مثل **مثل اهل**
کمل سفیر نوح من کلب فیما نخی من تخلف عنها غرق
یعنی مثل اهل بیت سفیر نوح است هر که در آن نشست نجات یافت هر که تخلف کرد
هلاک شد اینهم بدقت است بر آنکه حق اهل بیت و شایسته ایشانست که
چنین بودی کفایت هر که دست در ایشان نهد و امان احق اندر تسکارب پس

و این قلع در دست ثور و اهل حق از جمله امامان شاعرینند و اما آنچه با جماعت است
دلائل کینه بر آنکه حق با اهدست رسول است که خلاف نیست که عرب از عجز
باسمی از امور و ابرو طانی از ایشان فاضل و فاضلی نه طانی و خبر و فضیلت است
بر عجز از رسول است پس معلوم شد که هر که بر رسول فضا نیست که آنکه بر رسول
دور تر است و اگر چه رسول لا صاحب بار بود هر یک غیر مخصوص از آنجا که
و نادیده و نیز و سراج و نیز نبود اگر کسی را در دنیا صدق خوانند از هر آنکه ایشان
ایمان آورد و اگر کسی را در حق گویند از هجرت آنکه فرق کرد میان ایشان احد
ایشان و مهاجر آنکه با ایشان هجرت کرد و انصار آنکه با ایشان نصرت داد
و صاحب آنکه صاحب ایشان بود حرام آنچه ایشان حلال کردند و عدل آنکه ایشان
حلال داشتند و عین شرف از ایشان یافتند مطیع اطاعت ایشان شدند
و عاصی خلاف ایشان و عزای عقاب خویش کو بر حکم ایشان نیفتد حیانت
قد ایشان حیدر کرد و در ایشان فاطمه زهرا جعفر طیار علم ایشان حرم بود
علم بر ایشان اهل ایم و عبادت و کس فاعل ایشان خدیجه کبری و صاحب ایشان
سکنان حرم خاندان و محبت جبرئیل و نبوت سر که بر رسول اول پیش
شد خون مال و مباح است و فرزندان بر کائنات مباح رسول بشیخ

و کبریت نگه داشته و هر که فضیلتی بود برکت رسول اهدست و می بود و کبریت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام لکاف چه فضا است شمار بر کبر
امام است که خود بخود از کس قسم کنند او که فضا است به یحیی و خون مال ایشان
مباح و نیستیم و ابا و در حق باشد قسم قسم کافر شده و طلب مان که فضا
از ایشان است به ایم ایشان فید و خورند قسم قسم ایمان آورند و طاعت
بر ایشان است به نیستیم فضیلت دیگر بر دیگران کنند شایسته منصوص از آنجا که
علیه السلام لا پسندد شما چه در دیگران بهتر یکدیگر آنکه با خود هم چون
غیر ایم و به کس خله آن باشد و هر که خواهد که آن باشد و هر که خواهد
از غیر باشد کافر بود پس اگر کسی را دست پند از او بهتر از ایشان است
کمر او باشد با آنکه اگر از عجم پرسند و عرب است را نشاید که غیر علی عرب
کو چه عجم امام است ایشان را و عرب متعزده قریش است را سر او اند
قریش متعزده با امامت نبی شهم امامت خود را غیر کثرت نبی محسن نبی متعزده
با امامت نبی محسن نبی محسن با امامت نبی محسن در دیگران خلافت و رتبه
ترک جمیع کردن از بلخ خلافت و نیز اگر از جمله است پرسند و انداختن
صلح بقدر عده و اگر کنند بعد از آنکه بعضی را در دل آن خلافت باشد و اعتبار

قول خارج نیست زیرا که انکارشان بر ذوق اهل راست و چون درست شد
 آنکه آن محمد صادق و خداوند ایشان فرموده شد و طاعتشان در جهت حق
 چنانکه من بعد فرمود است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا لقوله
 یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید بترسید و با خدا و تان باشید و آنکه آل محمد با جمیع
 صادقانند و در دیگران خلافت پس طاعت ایشان بر همه صادقان واجب بود
 ظاهر است که حق تعالی با ایشان و جمیع و اشیایان اهل حق و حق
 و خداوندان اهل بیت و خلافت چنانکه در زیر است فما ذا بعد
 الا الضلال پس بدین معنی و قرآن اجماع بخیر است و فرقان حجت
 مخالفان کردند و ضلال حکایت کند بدانکه چون حق تعالی آیه فرستاد
 و آت الذریقه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن امر میفرمود
 گفت که خدایم چنین میفرماید و بدین معنی در آنکه خدایم فرمود که خدایم
 و این معنی ابوسعید خدری روایت کند بدانکه خدایم فرمود که اول خبر است
 دوم خبر از محمد بن یحیی و سوم خبر از چهارم سید بن محمد و پنجم خبر از
 و از آن حضرت رسول بود و آنحضرت بعد از نزول این فاطمه را در سال هجرت
 رسول صلی الله علیه و آله در آنجا بود و آن سبب این نیست اول

نیست دوم صافیه سیوم دلال چهارم می بخیر بجهت ششم و هفتم
 ام ابراهیم و ابو بکر و بعد از آنست و فرمود و چون چنانکه رسول خدا
 حیات خود بخیر بشیر است ابو بکر طلب کند که در وفات حضرت فاطمه علیها السلام
 بود سینه میراث نمیداد اما حسن و امام حسین علیهم السلام و امیرین و فرزندان
 و ابان که در آن معنی رسول صلی الله علیه و آله کلام در حال حیات خود فرمود
 ابو بکر گفت علی شهادت است و گواهی شود و فرزند آن در حق را قبول میکنند و آن
 زنت قبول یک زن فک نبودند تا میم و فخر نبوت و شهادت نبوت
 نکند بدانکه این کلمه بجهت و جریا طهر است اول آنکه کول ز فاطمه علیها السلام
 او صاحب بدو و کول بر صاحب بدین باشد بلکه بر مقل باشد و او کول از
 طلب کرد و این غم است و آنکه خدا بر چهار است اهل بیت که این اهل بیت
 اما بر این نیست غم از این اهل بیت و طهر کلمه الطیر
 و چون طلب کول در مصوم خاص است و جمیع است است و خداوند این است
 در مصوم بود و رسول صلی الله علیه و آله گواهی و ابوبکر حاجی کرد عادل نفس او بود
 و نه همه مصوم بود و دعوی با خدا در مصوم مال است سیم و آنکه خداوند
 آن حضرت را که و آن در شیر تک الاقرین نیز که در خوبان و فرزندان

خود را به چاکس رسول از فاطمه قرب نمود و این نزد و چه پروخت
 انداز کرد و پانز اگر گویند که چاکس از فاطمه اولی بود اگر رسول صلی الله علیه و آله
 او را نذر کرد و گفت و بجهت و از پی سراسر ام زوی حرام از حدال بشنا
 و او قبول نمود و بجهت برادرش باشد و در خدا و رسول و میثاق و شک نیست که
 این حال است پس هر که میگوید و درود و کوبه و طلب حلال کرد و بی شبهه فرمود
 اگر گویند رسول انداز کرد و تنی رسالت نمود رسالت را شاید چهارم آنکه گویند حق
 فاطمه علیها سلام قبل کرد و این را نمیگویند معلوم بود یا نه اگر معلوم بود که او اهل حق
 که قبول نشاید که در حق خدا باشد و قضایا به چگونگی رسول کوبه و او
 ترمیم قضایا است و خبر دیگر **الحق مع علی و علی مع الحق** و در حدیثی آمده است
 علی با حق است و حق با علی هر جا که میگرد و حق با او است و در خصوص نزد ایشان
 حق با علی است اتفاق است این هر دو حدیث صحیح است پس حکم ایشان
 با حق است باطل باشد پنجم آنکه زده شهادت ایشان نه با هیچ
 نیست بلکه تکیه بر قول رسول است زیرا که در حدیث آمده که اگر یک
 خدا بود و چون سال قبل از خلق آسمان زمین و این همه پاهای بر سر آن
 لا اله الا الله محمد رسول الله و آل محمد خیر البریه و قمره خیرة نزهة چگونه

خیر نمیباشد و چون آنچه حدیث بهیست بر آنکه حق ایشان است و شهادت
 درست و در کردن قول ایشان و آنه چنانچه ایشان را در حق را از طریق ظاهر
 است بشیر کرد رسول گفت هم این را این شهادت است و همانست عیص که می
 و بعد و حال آنکه رسول بروی فرستاد و می حاکم است شهادت کسر و رکن
 که او ای که در روزنا این شهادت است چگونه جایز نباشد قصه فک در میان
 مشهور بود اما بختیست و حدوت اهل بیت با اتفاق کمان شهادت کردند
 صاحبی در کتاب اختلاف روایت میکند با سائید خود ز غزوه از حاشیه در آن
 علی و فاطمه و عباس و شریاب آمده و طلب میراث کردند و خبر و زمین و ملک
 گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که از انبیا میراث نگیرند
 از ایشان و بجا صدقه باشد و بنا بر مسلم روایت کنند که ابو بکر گفت از انبیا
 و تر که انبیا صدقه باشد که گوئیم این خلاف قرآنست و جماع است و رسول
 گفته هر چه از من روایت کنند و آن مخالف قرآن باشد قبول نکنند
 چون آنچه حدیث خلاف قرآن است و جماع است و بعد بود و خبر است
 و ابی بنیاست که فک و حق فاطمه است با و چند مخالف قرآن است
 و ورت سلیمان و او در قصه زکریا میگوید برین میفرست من

مکرم

يعقوب و کات موارث در قرآن بسیار است اما آنچه در حدیث است
است حدیث در موارث بسیار است اما آنچه در حدیث است
بدانکه اتفاق است است که چون شخصی قات یا قاتل او در آن باشد
این قتیبه در کتاب معارف یاد کرده که عثمان فرزند ابی مرثد
و کت او را بعد از ملک ملک و کت سلیمان چون ملک و کت
عبد العزیز رسید آنچه مروان بن العزیزان هم بود است از اعوان ملک و فرزند
بافت علیه السلام کرد و ابی سلمه بن قیس روایت کند که فرزند
محمد بن علی علیه السلام بود و در آن ابن زهد و ابن قیس لمیاضی قاضیان
پیش عمر ابن عبد الله بن کثیفه عیب شیان ظاهر کردی که خدا کرده
چند روز با وی سخن کردند و زمین با وی میانه نهاده در دنیا فیضی در سوائی نیست
غیر قیامت لکن چندان کوشیدند و عمر بن عبد العزیز را بگویند و فرزند
از محمد باست علیه السلام باز نماند اما از نه بود صدر آن خود گرفته بخت
امام علیه السلام میفرستاد بدانکه چون اماند کوهی میرالمومنین و دانی
آن بکران قبول نکرد و حضرت گفت با و که اگر کسی از مسلمانان پیشتر
و یکی بدو یکی دعوی کند که مال من در دست است کوه و در کرام علیه السلام

چون کوه و بنو دعی علیه السلام کند و هم حضرت یک گفت پس هر اختلاف حکم مسلمانان
حکم کردی گفت چنانکه اختلاف حکم اینست بر دو فرک در دست فاطمه است بگویم
و اگر در دست بنو دعی بگویم مراش و قبول او رسول از آن دست قطعا و نه
غیر دعوی میکند و حجت المال است و کوه از فاطمه میگیرد باز کوه این و در قبول
نیکویی هیچ جواب نماند خبر شد سر پیش آنکه کت میر فرمود خبر داد که
دو کت نزد تو باشد بر فاطمه بنو دعی کوه را بر دست با او چنان گفت او را خبر
عده مسلمانان حضرت میر فرمود که اگر چنین خبری در دین بیرون نشود
در هر چه میر فرمود در حجب است که خبر با کی فاطمه کوه را بر دست او افتاد
و نه قول خدا را بگویم که جواب نهاده و برخواست و نهاده رفت و نهاده رفت
نیاید اگر گویند چون عمر بن خطاب و چنانکه ماکویند سخن معاشره الانبیاء الانوار
در وقت چون امارت به رسید چه افک را بر نهاده فاطمه رد کرد و کوه
فیت فک و خمس خبر بر روز فاطمه بود و میر که خبر روز را بگویم که
و بهر زمان در نهاده بر است و حسن آن که خواست باز نماند و اگر ترک کند هیچ عیب
و اگر ترک آن نماند بر آنکه به منسوبست و مقصود از حجب فک اغلب این
در بطلان شیعین بر عالیشان ظاهر کرد و در این سوال نه میر المومنین علیه السلام

در جواب فرمود که منوچهر خاتم النبیین از خود و خدا و خلقی فایده نداشت پس بفرمود
 آغاز خصومت ایشان کشیده بود از آن منوچهر و ولید بن شقیق و خاندان
 باب در بیان احادیثی که اهل سنت بر امامی تشیع منزه کرده اند
 در باب اول مخبر عن الامامین لا نوشته است در باب دوم اصحاب کاتب
 در باب سوم گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت اقد و ابالدین من
 بعدی ابو بکر و عمر و عثمان و ابوبکر و عثمان و ابوبکر و عثمان
 شیخی فی صدی الامامین منی شیخ خیر خدا و رسیده من نهاد و آگاه
 از او رسیده ابو بکر نهادم حدیث خیمه آنکه رسول گفت ما نفع مالی مثل
 مال ابی بکر یعنی آن چنان مرا آموخت که مال ابو بکر در هر من بود
 دنیا رفعت من کرد بد آنکه درین سخن یک کلمه راست است و آن شهادت است
 دروغ زیاده هر که چهار هزار دنیا صرف کند وقت و موضع آن پیش مردم بوی
 تنخواه بود و دلا بکر بکر بطلان نیز هر سپار است و فو اجاب تو را بخ
 مشهور است که ابو قحافه نزد و رجید انجیر خان بود و او منعم بود هر روز طعام
 پنجر و ابو قحافه لامبادی کوهن پیام خاندان و خاندان طعام خوردن
 و چون طعام خوردن فارغ شد نزد آن پنجر در کاسها مانند ابو قحافه از بکر

نماند بودی و اسیر المؤمنین در معنی مغایرت فرمود آنجا در قصه یاد کرد
 در من ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است در ساد
 قریش اگر میان ایشان چنانکه نزد رجید است بن فرعان هر روز با هر جهت
 طعام او مناد کردی اجرت چهار دانگ در جمعی بودی قومی گویند این
 مطنجی است و ابو قحافه مناد کرد چنانکه یاد کردیم و چون حال چنین بود مال
 گاه آورده که چهل هزار دنیا صرف حضرت رسول کند غنیمی هیچ مایل بود که
 باطلست حدیث هشتم آنکه گویند رسول گفت ابو بکر و عمر و عثمان
 و همایشان و است گفته رسول گفت که چون اینها نیست بر او
 امر داشته چون بهشت امر داشته و کوهل نباشد ایشان سیدان
 داشته حدیث نهم گویند رسول گفت بیدم بر ساقی درشت لا اله الا
 الله محمد رسول الله و ابو بکر الصدیق و عمر فاروق و عثمان
 همان که در خوار است بدین عظم دروغها آن زشتی بر خدا و رسول می بیند
 خدا نام خود نام پاک معلوم خود در صفایر و کبار بر سر نهاده بر ساق
 نویسد و نام کس برین نکرده و نه چه سال است را بکر کرده و غنمایان
 کافر بر باشد و خدا بگوید انما اشکرکم بخیر فلا تقربوا الیکم این

میکنند
رو

برساق عرش نوید پس اگر کسی بجهت سال عمر بود و در سالت برست چنانچه
 مسلمان شود و عبادت کند باید چنانم او بر بالاسر عرش نرسد و زهر آنکه جوید
 این منزلت است کفر است و در سب سال شرک بود و ایشان چه بسیار
 و هر که رود در دروغ بخشد رسول را چنین یابد هم نموده گفت عاذا بالله من ذلك
 حدیث ششم گفت رسول گفت روزی که اگر غضاب فرود آمد بر خردم کمر زان چنانچه
 نیافتی آنکه اگر وضع انچه نیست را دین بودی ایمان بر رسول بستی و انداختی
 و گوید روزی که غضاب فرود آمدی رسول اهری و جماعه بپاک شد
 الا عمر و مشهور است که عمر در چند جا در چند خطا کرد و هر روز منین
 با صلوات در آورده سر بر پا گفت که لولا علی لکانت حدیث ششم
 گویند رسول گفت سر کردی خیر کردی و زله نماند آتشتم و آنرا عمر فرستاد
 بد آنکه اگر جمله اعدای من خواهند در دینم تخط و فساد کنند چنانکه منی نمیدانم
 سرگزشت را نمیزنند و اگر انبیه است درست نبی لازم آید رسول قرآن که باشد
 زیاده مضایقه و اخلاص شایق این چنین چگونه روا باشد که سر
 شایق الرسل فرستد دوم اگر روا باشد که سر که نمیزنند است که هر چه است
 فرستد روا بود و این را هر چه هر یک در تاجیه است که هر چه باشد انکار است

برسالت فرستاده است و هم آنکه لازم آید رسول رسالت خود در یک سال
 و هم در این ایام **عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً** زیاده هیچ شب بود که
 و می نیاید آنکه او را در قفسه چنان بود و فردا او می بستر آید پس هم بدین نظر خود
 بود باشد و این نشانهاست چنانچه رسالت را نشانی و مضایقه و
 اخترت هم علی علم علی العالمین که برگزیده و برسالت فرستاده
 غزایا بگوید صانع عالم است بدین میگویم **لَقَالَى اللَّهُ يَقُولُ الظَّالِمُونَ**
 هر که را این عقیده بود که مطلق باشد حدیث ششم که نید رسول صانع عالم است
 فرمود که مرا برسالت نفرستاده عمر را نفرستادند بر آنکه انچه در حدیث ششم میگویم
 نیز لازم میشود زیاده بر آن آنکه مضایقه باید و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
 یعنی نفرستادیم ترا الا رحمت عالمیان باشی اگر انبیه است راست است
 این آیه در وقت زیاده عمر در جمله عالمیان است حدیث یازدهم گویند
 رسول گفت شیطان از سایه میکشید بد آنکه اول خبر یکایک از الانام میگویند
 فرستاد از هر یک او را که عمر خود است را بگویند و مضایقه و فرین هم
اعمالهم و یزید الشیطان ان یضاههم ضلالا لعب
 و امثال این قرآن بسیار است حدیث در زهد گویند رسول گفت

آنکه منطبق علی سائر اخباری است که در بیان حدیث رسول است که
 که گفت هر که من یک شهادت دهد در روز قیامت چون سوال کند که خواست صحیح
 عمر شد و در خشم رسول گفت این کشتی که ما را به خول کند و در روز
 در میان روز قیامت رسول علیه السلام گفته بود هر که من را در روز قیامت
 الله رسول الله الرؤیا بالحق لا یخلفن المسجد الحرام ان شاء الله
 و چون حضرت تنه او بشنید گفت کفتم سال که رویم و چون سال
 دیگر فرج نگردد بدست قیامت بابت ما که گفت عمر کاست و در آن روز رسول
 گفت در کتب عالم در آیدیم باین حدیث چون از خشم رسول گفت باین حدیث که در خشم
 و رسول و حدیث سیزدهم گویند سلطان در زمان عمر خلیف را بغیر خشم
 اگر این سخن راست است محبت آنکه شیطان بر از نصب او دیگر اقبال
 چه فایده ای بر از این در عالم نیست و بخوبی بود حدیث چهاردهم گویند هر که
 نهان در دست او برایشان ساری بود کفایت کند و او در دنیا نیز نیست
 سیر او را و او که با ساری بحدیث ساری بگوید بگوید بگوید بگوید بگوید
 و قور و کجی نهاده و هر که موافق صبیح ایشان بود و بگوید
 و رسول نهاده تا بر شتران صد قورنه شیر و بولشان پاشانند و چون چنان

پنج شش و ایل شد و اعلی کاغذ شتران را تا به جبریل آمد رسول بفرمود
 آنحضرت بر عقیب ایشان فرستاد با کردارند چنانچه در کتب قوی و خط
 و میان شتران تا مدینه میگردانند و در آنجا جبرئیل را رسول اسلام فرستاد
 از مدینه تا نخل و آنجا قصه فرستاد بود و بگوید او که در کتب ایشان است
 العجب و الا این بخبر بود و رسول انبؤ حدیث پانزدهم گویند رسول گفت
 که اگر او بگوید که نیکو او را نویسی بید و من ضعیف نفس و حدیث پانزدهم
 گویند رسول گفت عشرة فی الجنة ثلثان من در هشتاد حدیث هجده
 گویند رسول گفت خدا که عثمان بن عفان را بگوید است آیا که با او که نویسی
 در دنیا و در دنیا آخرت او را بگوید که خداوند شد زیرا حق است
 هر نویسی او و دنیا نویسی الهی است چنانکه گفت قول است الی القبر
 میتا فاجینا با و جعلنا له نور امیسی فی التالیف و التالیف
 که نور افاضه من نور و بابت فرات گفت یوم تری المؤمنین و المؤمنات
 و چون پنج جمله نوشتند او را و از فضیلت باشد بر دیگران اگر گویند این نویسی
 بود با و دلهر بود در دنیا و در آخرت و دیگران این نور بود و با او که بگوید
 نبود و اگر نه بود و او را فضل هر چه بود و در خلاف نه بیهشمت حدیث پانزدهم

خرم پنجاه و پنجم

گویند رسول شما را گفت اگر در حدیث سوم و ششم بودی گویند در حدیث رسول
او بودند بدانکه در غنیمت خلافت و صلح آنکه در خراسان خواهد بود و او
ما در پدید آمدن و حقیقت ایشان را بزرگ کرد و بر ما را گفتند و رسول الله
نام داشت و دیگر هم گفتیم حدیث پنجم گویند روزی با بنده رسول
آمد و از انوائی آنحضرت برهنه بود و نهوشانید و پوشانید و چون
آمد پوشانید و چون رفتند عایشه گفت بنده چه حالت گفت من از او
شرم دارم و خدایا او شرم دارد و در آیه ای که از او شرم دارد حدیث پنجم
گویند رسول نیز ابرویش و شکر از چشمش میخورد و آن را میگوید که است
و حدیث پنجم از رسول الله بر باب و شتر و باقی چنان است که حدیث رسول
گفته رسول خداوند است و گفت حدیث ششم و شتران بخورد
و بداد رسول را و دیگر بار خواست حدیث شتر و دیگر حدیث پنجم
گویند روزی چند پیش رسول بنده رسول گفت ابن عباس
بعد از این هر چه که خبر بر روی نباشد گویند آنچه از حال پیران نیست یا نه
خبر میخواهد خلاف منیت که هر سالانه خبر کند او را ثوابی باشد و دیگران
و در غنیمت مسلمان یکی باشند اولاد از غنیمت بر زبان نباشد و اگر آن

نخواست که شریکند بر و خبر نباشد این کفر بود و رسول گویا او را حدیث
پنجم گویند رسول گفت که چراغ الی است بدانکه این خبر
خلاف قرآن است زیرا که خدا در قرآن بنی اسراج و قمر خبر خواند و هیچ نیک
در قرآن خبر رسول اسراج دیگر حدیث پنجم و چهارم گویند
نظر کرد و باطل بود و گفت هر چه خواهد که بنده من شهادت میدهم بدانکه این خبر از حدیث
پیران نیست یا نه و حدیث پنجم از حدیث اولی یا نه و حدیث پنجم
اگر گویند که در حدیث صحیح که من از وی که در حدیث پنجم از حدیث پنجم
روایت است و اگر گویند بخوانند شریعی بعد از این حدیث شما را بر آن موافقت کنم
کفر است زیرا که این لازم آید هر چه در حدیث پیران نباشد که حدیث
خلفم و جو در حدیث پیران نباشد و در حدیث پیران بدیدم که حدیث پیران
باشد پس از او بنیاسید حدیث پنجم گویند رسول گفت غنیمت
باشد از ما و جواب من این خبر در حدیث پیران کتاب یا دیگر حدیث و در
زیادتی فایده اینها نیز را میکنیم بدانکه حال از حدیث پیران نیست یا نه
بود بدانکه اگر گویند بنده حدیث پنجم و رسول است حدیث پنجم
گویند بود حدیث دیگر حدیث پنجم حدیث اصحابی که انجم با هم حدیث

فاتحه در بیان عقیدت صحاب را در توفیق
 ماهیت ارباب عصمت علیه السلام که عمدتاً
 ظهور اثر بسم الله الرحمن الرحیم اگر است
 هر دل که با نور الهی خاص است را در محبت نظرش خورشید
 که صفت مهرش از بردارد این فاتحه الکتاب ان فلاح
 از احادیث متواتره و اخبار صحیح ارباب عصمت علیهم السلام ثبت
 سخنی نیست و این امر مسلم و اولیاً که حال بعد از حال نه در زمان حال
 در نظر فریاد ان جبر عقیدت و عقیدت کیشان صاحب بصیرت طلب
 اوقات و مختصات جهت ترغیب مومنان ترغیب فراموش
 جلوه ظهور نبیانه و در زمانه گاه با مشافهه بجرمان خویش ارشاد و هدایت
 خیر و صواب و در مشکلات و رفع شبهات منت در کتاب بیفزاید
 که هر دو خطه جاب سالیلا از آن بحر جاب و تقریر خطاب که در نظر کسان
 از انجانب جاب سالیلا مثل غنیمت و شرف و توفیق و توفیق و توفیق

مبارک حضرت مغیر العجائب علیه السلام که توب یافتند انجانب شریف
 شهاب شیدا و در تین القاب کرامت شهاب و لذا علم الهی
 علم مغفرت و مبادات و قتلان و فلاخندید است و در جلیات
 و غیبت هم چون قباب بر آید بر تو غایت سایه محبت نه ناظران چهره میده
 و سکان طریقه عقیدت که در سالیان مکیه نخل بعد جاجلو و ماست
 نظر مایه که به بعد و چه صحرای شرمیایه بنهر میرسد او بر سر خسته
 آنقدر سیر و در خوش خبری میاید چند در خانه تعلیم نشینی از آن که در حق
 که میاید تحت در شیر خدا و در جهان بایه خواست که هر که
 و انست بکر میاید تخصیص از غیر نفوای کام باخت نظام لایموتون
 فر و اری و ابر صریح است و دیگر دو چنانچه بسید صریح در است و در است
 حضرت امام رضا علیه السلام در فرسان مغیره در این رسول تمام است
 علیه و آله و ایدیم و او را در کریم و با سالیان از حضرت جعفر بن محمد
 حضرت میرزا محمد بن علی علیه السلام پس از رحلت سید کانیات علیه
 اتحیات خلیفه اول و در کتب با شرف ملازمت آنحضرت علیه السلام و
 شرف گردانیده و شریف صریح در زبان مبارک انور و منقذ انوار

و استر ملاحق با شتر شونده و در آنجست خدایا بر سر منبر میان مایه و انصار
 آفتابونی بر زبان آورد اما بنا بر حد است و چند صواب فساد و خلل و آری
 مترتب بکفر و نیز در امت که گنجینه از شیعیان حضرت امیر المومنین
 در خدمت حضرت امام حسن شد آنحضرت ایشان را فرموده اگر حضرت
 امیر را بچندی شناسید و بعد چهره را ببینید همه مردم حضرت امیر را
 دیدند مستفید قید نشسته اند و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت
 در شکام روشن بگفت ایضا روایت در دوم در ثانی که مردی را
 دیدم که سر و روی او بوسید و بگویم که بگویم پس آنرا و او را خواص و اعیان
 چون رفت از بر پرسیدم که آنرا که بود گفت مردم حضرت امام محمد باقر
 علیه السلام بعد روزی از دست خود اتم روی نمود خایب و خوار
 ز غم رسیدم بکنور چون بگویم بر گفتم بگویم او در زمین نبودن بودم
 نیز احوال بسیار به ثبوت پیوسته پیغمبران اما مان یک است
 تمام و نیار می گشت و بهر کس مصلحت دهند ظاهر میام و امام امیر
 بانجام میگردد و از ملکات و عقبات نبات بخشید چنانچه بروایت
 این جهان منقولست در مؤمنان امام متواری بر بون عبادت شما

داشت حضرت محمد بن علی علیه السلام با و رسید و در منبرش بر خود گرفته
 معظّم و در منبر خود بهر و اعمال و افعال حج و مساکت و مراسم زیارت تعظیم
 نمود باز در طوطی بگفت ای خود سر را بکنند آنکه بگویند یا و است معاندان
 بعد ملکات بروان و الی عصر بود و حاضر شده و آن مؤمن آنجست و عی
 پیغمبری بگو سر کرد و ایند چون آن مؤمن بکنند و نیز ان فاد رفته بعد ملکات بگو
 استماع خود نوشته فرستاد و در جوابش نوشت همان کسر بگو و تلاوت
 و مکه و مدینه که ساعت بعد و باز آورده تا از نهران بگذرد چون جواب گفته
 منسوب بحباب حضرت امام علیه السلام شد روز دیگر حضرت اولاد از نهران
 وجود سالار و اعدا خلص ساخته بدو بعد از هر چند عارسان نهران و تحفظ
 بحسب ناس و شخص گفته و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو
 و اعطای اموال اقوال از حضرت زکات علیهم افضل و انوار کبریا
 سطور است در غیر آن درین سال که پیش از و احمد و سوره الطافیه
 و توجهات و اقیه حضرت زکات علیهم السلام کمال را دست گشایان را رخ افشا
 و عقیدتند و صادق لاریا شمال داشته و در دو و در چو قمر جمعی است
 متوسلان معتمدان خویش را فرستاده و در دست و بارش نفع

ای خواجه در نیست و اگر چه هست ثابت بگوید آثار و عبادت
 و ارادت آبادی که در احادیث صحیح و اخبار متواتره واقع است صورت
 ثبوت بگوید را حایت بسیار در دست که دنیا در دست آن که بگوید
 که هیچ را پوشیده نیست احوال عالم و عالمیان هر چه شام از جزئی که بر این
 عرض میکنند و حال که گزینم نام مخصوص از شمعیان خود بوقعی میداند چنانچه
 خداوند عالمیان فیاض مطلق است و ذات مفسر تقض فیض و جود است
 قابلیت را از جانب ممکنات شرط است تا افاضه آن فیض عظیم
 همچنان حقیقت حال بسع غلامان حضرات علیهم السلام بر علم ایشان ظاهر
 و میراست که اینها را قابلیت ضرورت تا مراعات مجموع و انفع
 قابلیت شرط تکلیف و بود در خبر و دست را خاک خار و بار باریان و نه
 انحراف علت تا روانی حاجات یکی عدم قابلیت و دیگر صاحب معرفت
 برایت حضرت که فی تحقیق ایشان کلمات آله و اماره و منظر قدرت
 کمال و دین خواجه نیستن است و صفات الهی که هم راست گیرند را
 و جودات صفات و تعبر از آن طارقات حق و درجات مختلفه میباشد
 اندر اسرار صاحب معرفت و خورشید شناخت خود بهره زان بر این میباشند

معرفت رسول خدای آله علیه و آله و آله معصومین علیهم السلام که عظم
 مقدسه الهی بقدر شناخت و معرفت ایشان از توسل و توفیق تو نشد
فرد بوزیر فیاض بهر تقاضی که کسب نور خورشید چشم بیا
 در خبر است که روزی حضرت میر علی علیه السلام که در جلد رسیده بود و بلند قد
 آب تمامه کشت و تر نشد و باز گشت تا آن حضرت گفت ای مرد آنچه من میدانم
 اگر تو بهم نسی ترا نیز آب که نشن آن برود حضرت فرموده بود چه چیز میباشد
 گفت اسم اعظم است و چون آن را بر زبان میرانم آب در زیر من سخت تر
 از سنگ است و حضرت اشاره بدجله گفته تمام است نه بودی از روی
 تعجب که گفت تو نیز این اسم را میدانی حضرت فرمود که بگو تا من بشنوم میبودی
 گفت من میگویم الهی بکرم محمد و صراحت آب لایسته کردن اکنون بگو تو
 چه میکردی حضرت فرموده صی که ترا کفیم آب است که در آن بودی فصد بجز
 دریا فیه برپای آن حضرت امان و مسلمان شد و ایمان آورد از این معلوم کرد
 و شناخت آن حضرت نه آنکه در درگاه شهرت دارد و ملایک شخص عظیم
 شناخته است هرگز از روی مرت میانه پس آن حضرت را بر تبه حیات
 شناخته و دیگر ملائکه این شناخته شدی با فصد کسر را تو نه گشت و او

حضرت فرموده بود که...

نشناخته معلوم آن کلب استر شاشه و بکری علی ایچان شاشه اگر مهر آن
 شود در راه شرفی ز با و میزند او و نمیدانند لاری شناخته بجهت این بزرگوار
 که آنحضرت را بر بزرگمال شناخته که اگر نام علی بر آسمان بخواند بگریزند و
 بر زمین بپایند از چنانچه خدا عادت بسیار دارد است و هم ایشان بر
 نوشته اند که گوشت در کوهها خورده نمیشدند و گوشت از غریبه
 در راه برایشان گوشت سبب صحبت در آنوقت خطبه خواندن چون نام نامی
 امیر المومنین علی علیه السلام بر سر تکبیر تو زده بود و زبانت گفت بهم بر سر
 و بدست میزد و گوشت از سر ایچان از حضرت امیر المومنین میزد و میخورد
 که گویا میزدند که کس از نفیوم فرمان بگوید نمیکند از حق چنان
 تجربه معلوم است که دست کلام و عذر آن بطاعت و سرشت توست و ایشان
 چه میگویند با تقدیر استشفاع با ایشان نفع میکند مشهور است و خدا در زمان
 حضرت امیر المومنین علیه السلام بگذاشت آن حضرت که در عرض کرد
 و نفس برین غلبه نمود مال کس را و در دنیا هم از هر زرع خدایت آن حضرت که
 بر تجربه ایست ز سبب است که گوشت رسیده بود و حضرت سایه در آنوقت بود
 که گوشت عذر بود و پس با تو از غلام حکم گفته و دستش را بر زانو دست بریده بود

میرفت و شای آنحضرت کیست شخص با و رسید و گفت شایم کنی کس را که دست
 بریده است غلام گفت چون تائیش نکنم دست مرا بکنی برید و مرا از شرف خراج
 بخشد شخص بگذاشت حضرت امیر علیه السلام که در کوه خورده بود و در عرض
 انعام را طلبید و عادت میفرمود تا شش سال اول شده این عادت معروف است
 امام آنحضرت روح عطا کرد و من که اشتیاق تا نکردی خوش عشق صحبت کنی
 داغ را هم نمیخورد و در دلدوران میزند در احادیث بسیار در دست و زانو
 از زردت آدم و جسد ملائکه و غیر این زمین آسمان بجز خورشید که گفته اند آ
 من پروردگار شما نیستم و محبت پیغمبر شما نیست و علی و فرزندان او امانت باد شما
 نیستند بگفته شد علی هر که سبقت گرفت با من اقله و غم نگاه داشتن این بیان
 پیش رو دست تروشت پیغمبران و اولاد هم شد و هر کس که در لایق است که حضرت
 از ایاست حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده یا حاجی ترا میفرستد از هیچ نوبتی دوست
 نمیدارم هیچ منافقی و همچنین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده اگر کس
 شمشیر بر سر زن چه مرد و زن دارد و اگر منافق تمام دنیا و هیچ مرد دوست دارد
 نمیدارد بر این سخن فغان فغان برام خان قلعه فضیلت گفته و در آخر پیغمبر است که
 و آن امنیت شنیده ام که تکلم نموده و هیچ مسیح بنی صراط لب لعل روح پرور

برادر تربت شوم

و من مدینه علم علی دست مرا ز پیختن جوشی من سک در او
 کابری می بود سر است کیکه خاک در شتر خاک بر سر او محبت نه
 مردان مجرب هر دست غیر گرفته است پای ما در او در شتر غریب
 بخاطر که شسته بر سینه من رزم پذیر خاسه اعیان کرد و ان شاء تعالی بشنو
 که کارنامه فخر چکانه کت شجره زان نصیب تو کرد و خدا کند سر است
 در زمان است ظن مردان هر شب با کنگار در یک بصره بر پا خواست در
 محبس نصیب و غر آن سر بر ناقب و مفاخر حضرت فخر العجائب حل این
 ابی طالب علیه السلام بر خفته و بعد از فراغ از خفا طلب صد نوک کا فنی
 معاند و معاند سنا فی بهانه اعطای صلوات و از آن بعد سران خود به در حجره نهانی
 آورده و بغلامان گفت در خندان چوب و چاق و مشت و کله بر او کوفته
 از حسن حرکت بازمانده شرف برکشید پس در کینه کیم محمد سر و نه شرف
 نداشتند آمدند و بنوقت حضرت فخر العجائب علیه السلام بر سران
 مجروح حاضر گشته با بر او سرگرم است از زمین بجاشته و بر یکباری نظر
 جلا فاش قلم و بشیر صحیح و عالم ساخته آن شمشاد و جنت زینت
 چشم او بر دل پادشاهان خفته و صف آل محمد کنکار بود چون چنان

او است خدا بخشد بر زبان تاج خود را ما سر ساخته شب آید بان
 بدست گرفته در همان بکر رفته بعنوان پست بر مناقب و شریح حضرت
 رطب آلسانی غلبه البیانی کند تحقیق الطاف خفته و کیفیت فداوان
 انجذاب را کشف یکدو تاج را از شاها جمال خورشید آسمان لایت
 استماع مضمون فرمان فخر و هایت کمر دات و با بلساقی بکشد ز غلام
 محو در بی شمره بر طبق ارشاد کرامت پناه در آن بکر شامه بوقت خود را
 جمع آمد بعد شروع در منقبت خوانی نمود و نسبت یکدشته در آن ایام زیاده
 چون فارغ شد از میان آن مردم جوانی خوش خلقی و عاقله بسیار گشته بود
 اعطای صلوات آورد و دهان نزل شیب بعد و آن حجره نفسانی بر حجاب
 خرق قوی میگذشتند لازم لایحه در بنجر با کلمه نه که نظر حضرت
 افشا و محو در از روانه و بقلل در زیر پای او بنک خوار می غنیدن آغاز کرد و چون
 گفت از تاج خانه ان لایت هیچ و نه در این خاکست و صورت و قد
 صیت بر تاج گفت خدا و رسول آنست جهان گفت و این همان فخر است
 شب که شسته نسبت بود در حجره آنچنان بودی که آخر پادشاهان صبح
 جامه خواب برین بخت برخاسته بر خیزد و را بهمن نسبت پر زنده است

بگو ای کسی که مرا آوردی و زین و پیر کشتی و زرقه نشتر را نمودم و بجهت این
اولالت رسالت عظیم سلام کنم و بگویم که این گفت زمال و متاع دنیا چندان
بآن آماج عطا کرده و هر ابراهیم محتاج به تحصیل سائر کثرت و جوان از خوان
مان که شسته و کوشه سکونت از او اجتناب نمود و کوشه بزرگ روز در آن
سراشته و افاده تمام متاع و مایه با آن هرگز نشکر و بگویم که سحر است
و معانه در همه وقت بکفر که در دنیا کار خود میسرند ممکن است و بگویم که
مقام کرامت فزاید با رب مبر و خلق آتش و آج و دکان و کرم و فطرت آن
وقت و در جنت بهر چه که بگویم تو شایسته محبت و ان شایسته
مقام زبان شکر آن که در دین و دین و شکر و در زمان غفاری و عبادت و در
عورتی تو منته صالحه بعفت و در راج سوداگر و مخالف شد و به اتفاق کردن آن
افواج اند و در هر در صحبت آن غفور و بزرگوار و بگویم که تا روزی که بخت بر تو
خویش بود و قلعه ری از خانه آن لایت حضرت معین بر لای بر سر او
مقتدر و دین و دین از او سوار و عطفه کرد و آن ثواب سعادت را در یکجا
ناصواب از پیش خود بر نه قلعه را از باز در و باز آید آن بر آن چه که کوه چای است
پیش گرفت و شاکت و در سراسر رسید نظر شکر و عطفه پاکه امن نشاد و نور ایمان

چون

چون این که حسن باطن را به شایسته خبر و به تصدیق است و این حضرت خود
و قامت سینه آینه علیها تحفه و آینه از او عطیه و خواست کرد این از آسمان
مبارک سپید که مایه از جنت مبارک و آن صدقه و قربان آن اسم سالی
بهر از بخور و اخلاص شد با اختیار دست فلاحه و کوشه و صحن بجز عطفه
سکندر بر این به بعد و کوشه داشت بر آن چه برست خود بقلعه و ملک و بگویم
بی بضاعتی و بی دوستی خویش نه گفت که هر جان بهم افتد و بهای تو بگویم
زین نام و بزبان تو رفت قربان شود روح بزبانم سحر است به آینه
الله مال خود را از دل سوال بر ایوم غنی باشد و کار و دلیله باز آورد و چون
بدکان آن بگویم کمال رسید از روی نرزش آن بگویم که شکر است از این
کمر بین و لای من چه قسم و چنین عطفه بزرگ برست و عورتی که از عطفه
سک ملون کوشه و از خود لا شانه آتش غضب بیا ناپاکش و کوشه
و کان شکر کرد و نهانه و چون کوشه های زخالی و عطفه رسید و کوشه
چو کوی چنین متاعی معقه بر ابر و تفس با خشی و کشت تلا مال من چه و عوی نام
سته دین و دنیا شکر کنم آن عین گفت اگر عطا و راسخ در دست و از
کنن مراد و جواب و بگویم که خیر و دست خالی چه قدر و قیمت و است

هزار جان کلامی قصد تمام نامی آنحضرت میکنند این گفت دست راست ایشان
 برآورید بجانب او و اگر در آن شتر گشت و در آن شتر گشت کاروی چون بنان
 پر خاشاخی شتر بن و نیز زمین بر آورده دست آن عقیقه را از بطن شتر برون
 مظلوم نفس بر نیاورد و دست برید لایسناک سپرده چادر بر کشید و بان شتر
 گفت اکنون عقیقه من کجاست میان من تو بکل گشت و در آن شتر حساب بکار گشت
 و در آن شتر گشت خدایتان روز برون آمد و در بصره بفرستید و در آن
 آن بقعه بید پر زالی شما آنجا گشت و با او صحبت و دانست و ملا
 و در آن گشت و آب کاشی قوت لایموت مقرر ساخته روز و شب
 اوقات خاص را سه عبادات و وظائف بقیه می میرسانیدیم برین نوا
 چند سال بر جان صبر و شکر اقرار داشت و بنا بر توافقت و مصلحت
 پیر زالی آن نسبت دارد و شتر فایم گشت و هر چه با یکدیگر میسر تمام کردند
 تا بحری عظیم ایشان بامال متاع بی شمار و خدمت چشم بسیار از جانب صحابه
 در حوالی نوا پیر زالی منزل کردند و خیمه و خمر کا هر یک کا را بر افراشته شب بمانا
 تا بید حرکت کا هر دو آنکه صال و در خیمه بفرمودند عبادت اشغال داشتیم
 تا بحری حال و اقامت بزرگ کرد و در بصره بفرستید و در آن شتر گشت و در آن شتر گشت

پیر زالی را پیش خود طلبید با انواع لطیف و در آن گشت احوال آنوقت است
 نمود و گفت و شتر گشت و شتر گشت شود و در آن پیر زالی ظاهر شود و در آن
 در عقیقه از حراج بدیجی بود آن شتر سوخته شرعی بکست و در آن معسوب ماسخه از
 اینجست از وجهی آن اختیار نمود اکنون از تزویج متفر تمام و در دو دقیقه در دقایق
 و در آن مملکت که در آن عقیقه خواست طلب خود شکایت می کرد و در آن
 بعد حجت فایم میا خست و پیر زالی بر این منع آن میا خست و کاهی از عقیقه
 و نقصان است خبر میداد و ساعتی از بی عقیقه در جستن بکشد و
 سخن بزدی کشید و آن عقیقه صال نیز بقیه متاع با دست بکشد
 و شتر ز قبول آن سر باز زد و امر خواجده تا پیر زالی از پیر زالی
 و با فزون قی و مواسا شریک کا خد ساخته تا چار آن ضعیفه لایا بکشد
 و عقیقه من کجاست بقانون شرع شریف بستن چون شب زفاف آن ضعیفه
 با انواع زور و زاین آرایش و آئینه و کنار شتر نهاد و شب بجمال خود را
 مشاهده نمود از نقصان دست بخود در وقت کرد و در آن حال بر آنست
 که در شد حال لایا که بگویم چه غم امید نه اگر از دست لایا که
 دلم در کعبه مقصود نمود و در قبله نخستین این قبله نماید نه بنده که غم در آن

بادشاهان جهان جمله که امیدند و دردم امید جاست به عازنش هر چه
 نامه و ختمون و حامی دارند و در نه حکام و دست و دل و جاکمال حضرت است
 عیله اتحاد و اتحاد و نظر شریف و نظر خیر و نظر هر که دست است به این
 دست رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و از هر یک با هر یک به یکا بهمت ایشان
 در دنیا ستر و کجاست در نیالت دست مبارک بر آن دست برین دست
 فوراً به سر و اول و دستش دست تر و صلاکمان جرح و نشانی قطع بر آن
 آن صلی الله علیه و آله و سلم و در وقوع این واقعه و در وقت و در آن روز و در آن
 صحیح و سالم باقیه کسر در برابر خود نداده و کام و قهر و امر باین عروس بنانه و اما
 رفقه او را همان ساعت از آن عقد و آگهی و او خواست و اجرت و در آن وقت و در آن
 در آن وقت و کشته و لول این ختمون و کوشش مطلب رسانید به این نسبت و در آن وقت
 و محبت و صداقت میان آن شوهر و زن و مباشرت و لاخویش و محبت
 تا سال مطلوب این پخته و آرزو بار آمده صاحب فتنه آن شدند و در آن
 نزدیکی و کلامی و مباشرت و برکت و تامل و محبت و در آن محبت جان کنی
 دو صورت بود و منظرش آن یکی بود قضا را در آن صحنه و فتنه و در هر صحنه
 خانه خوشتر و همانجا باز و در آن نشانی که در آن مغفول و نظرش آید و در آن

این خبر را در آن
 روز می دید

افشا و صورت و پیشش نشانی نمود و نیز تا تلپا شناخت و همان وقت
 قطع دست آن بیکایه و در آن کمال و در هر یک و در آن وقت و در آن
 احوال آن به آن دست صحیح خود را با دست آن و در آن سر و در آن و در آن
 بدنی و زینت و تصدیق و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 آن چشم و چون آنده و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 آن چشم و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 جلوه و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 صد چرخ و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 احسان و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 الارادت و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 مراد یعنی تا آنکه در محبت و کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 مسکینه و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 برود و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 در دل مراد صورت و در آن کمال و در آن کمال و در آن کمال و در آن
 اینهاست که گفته اند المجاز قطره الحقیقه چنانکه در حکایت این

و همچون مندر باد و شرین بختی می رسد که عاشق و معشوق با محبت و محققیت
 انجامیده و پای دل هر دو را در جذبات لذات بیکدیگر گریخته است
 شعله هم پروانه و هم شمع سوخت عاشق و معشوق آتش محبت میجوین
 تقدیر محبت حقیقت را نه سر به اثر عظیم آتش بر جاشده و فضا را نیز بکامیابی
 آن آتش خورشید بود که بر سنگ کاه کار محبت با خطر گرفت و روی را بر و گریخته
 ادله و اعانت محبوب حقیقت نماند همین است طلب از آید کریمه و من بحب و عفو
 انضطراد او را نکند که در هنگام صدق محبت بر بر زنت محبت مرده و حب
 بیکدیگر اندر بجدید مرام و کلام تر متسل و فخر خود را در یافته اند و می خورش و دراز
 اخلاص بر آینه فریاد و در نظر دیده و در آن حقیقت بین شهادت که است مطلوب
 و خدمات صدف طلب روشن گویند محراب سلسله لذات
 با برادران است پای و در سوخ اعتقاد عقیده نماند کم بایه شود و حق از بهر و حال
 از جابل امتیاز صمد که معنوی این معنای و معنای این معنای حقیقت حقیقت
 و در صفت ظاهر و قوام این صفت که است بر این است و معنای عشق و محبت
 پذیرفته سماع و از صفت حق و صفت یکدیگر و در مقام با نماند شمع و در فتنه ذکر
 چنین غیر متکلف و فتنه نام لاد مثال اقلان با مرسا حقیقت و در حقیقت

در این باب
 در سیر

خبر ذکر بنظم آورد و فتنه را که از شش آن شمع نماند شروع در بیان مطلب خود
 منتهی تر جید

می سراییم نقد با دوش در مقام قل هو الله احد
 بیگم که با یک عشرت میزنم بر سر آستان صحت میزنم
 نال اام رنگین تر از گلبرگ تر کز زبانم بچکد خون جگر
 در چنین یک کدول زکشت تر سوخت رنگت لاله داغ این با
 رنگت نیز کی گریخت رنگت اوشت بوی که با نقد آفتاب است
 شکر موجودی در دوزخ و جود میکند ای کادو هر بود و نبود
 متنبش آینه در سر چه هست جلوه اش صورت کربال است
 آسمان در رله او سرگشته در طلب مرام و هر در گشته
 از غنا صر شوخیش در کیزان در بجه صد رنگ در رخ جهان
 آتش از خوش تر از تره آب از میسر دل فتنه
 در هوای او نسیم آفتاب خاک از کوی شمع غاری رنگ
 خنده اش چون مغرور میکند لعش این رنگ انگار میکند
 در غار رشید چون چشم دلخوا در غار هر از هر صبحا

خانه آفاق روشن میکند خاک را از جلوه کاشن میکند
 گوشه چشم ز سلطه شر بقیع و زمرق خاشر دل قع
 برق خشر شمع سرکاش است نشاء هشر از این پناه است
 با ککاهش استناده سر دینه هر نفس بر کرده دل کریمه
 روزی هر یک بقدر قسمتش میرساند بی تکلف همتش
 خلق عالم ریزه خوار خوان است میزبان هر سرامه جان است
 کعبه اکلا جهان از حرف کن شرح دیوان و جوش سخن
 در دلم جا کوه و تاش بر زبان من بلا گردان این نام و نشان
 نام خود را خود بامتیکم کرد تن بیکان و جان بتم تسکیم کرد
 نام پاکش هر نفس در دل بخوان تا شود زخرف با او هم زبان
 آفرینش نفس در یک دست فرصت کو کینفس و عالم است
 ز بهار این کینفس بر لب میا خبر نباش مهر ز لب بر آ
 کز تعلیمش غماط بود از خموشی مهر بر لب بود
 این زمان از راه حسان و کرا کردانی و توانی و بسدم
 قوت او را خوانند دلخواه رخصت این همزبانی ان

از زبان کبک کرده در اداو بشنو از هر خواش منیر باد
 ناله را در کین کنی از خون جگر بر نشان از دیده پاک بکتر تر
 از کلام حق کین با حق خطاب آستند اخلاص تو ام آکتاب
 لب فرو بند و زبان ککشا با هزاران عجب سیکو ربت
 رتبا کوئی و ارحمان زنی دست را در دامن و لاری
 صاحب لولاک سر کن ککشا صیقل آینه هر انس و جان
 از کمال و فضل بر روی زمین ذات پاکش رفته للعالمین
 باعث ایاده نفس مایه محرم اسرار هر مثل کفن
 روشن از انوار آن خورشید کشته چشم آفرینش آفرین
 مصحف و عقرت چشم ککشا ماند از آن خورشید رحمت پاک
 مصحف را از نفس شیراز کن و زولای عقرت در دل تاز کن
 پس نگاه از آن چشم حق ککشا بادل صد آرزو از حق بخور
 تاملت خورشید تابانی شود چشم تو آینه جاسنی شود
 باز بر کو با زبان بی زبان حال این شور و حال تون
 کز به انجیا بیکان آمد و لم چند سوز و برق حسرت حالم

بیدم دور از کشتن اندامم و ز غریبی سخت حیرانانم
 بر روی زپیشم در رود نیستم با خویشتن معذور
 و به دور آرزوی بد منی یکم و حرف از جان خود پرسیدی
 دارم نه در دریدار رسیده هر کس را رو کار می آید
 هیچکس نگوید از آن درگاهت جز غیزل ره نما این نیست
 کند بر دهگاه احسان آمدم و اصف و اصف تا خان آمدم
 می کارم در شایسته نامه کرم میدارم از آن بهنگامه
 از سلو نامه رنگین ریختم نامه با خون دل آنچشم
 صرف کردم عسر در چنگی چشم دارم از کرمان دوری
 خدام معجزه کاری میکند کز زبانم سخن کاری میکند
 تا زبان خامه شکر پرست نامه در اعجاز سخن پرست
 ریختم در جرح رنگت نامه نظم و نثر پس بلند آوازه
 نامه کردم طرح این رنگین پان ششم نوکند کلخ دستا
 زمین سخن بر حجت سخا خستم آرزو من قبول خستم
 با فم توفیق کویا منی زحق دارم امید پزیرانی حق

ظهور مثال بمثال آنحضرت ز ابر کیست عطا و سر نهادن از او
 ای طالب ایمان حق با طلب باغبان کرامت ز کربان طلب
 سر کاه که محتاج شوی در غربت بذل کرم از شاه و غریبان طلب
 زمانی حسین جوی بر نراده و جوش فروغ بود و محرابین کارش باغ
 بصیحت خان فرشتان تا سخنان در آن ایام بود الا قدر سرش بر بندش
 و در افک میور جال فلعش و نامور بود اختصاص داشت در انبار
 سیادت مومن حق گاه میر غزانه کانی بعد از ارباب و قریب و جبر
 برادران خاندنری اینه منظم بود و نور علم و ایمان از سیمار حشر عیان
 و صلاح از اطوار کلامش نمایان طی سر مکارم و ذکر ماسن حضرات
 معصومین حلیم اهل و سلام شکر کرد و میر منصور نام جوان شیدانه
 در وطن مالوف با من بطله آشنایی استقامت نام داشت اعاظم
 کرمان بقصد زیارت روضه مقدسه علیه و آله و آله احمیه سامان سفر
 میدلعه از نایز شوق احرار این سعادت کبر بر محکم سلسله شکر گشت
 بی اختیار در تپه لوزم آن سفر ساعی گشت آنچه توانست و زهر و قهر
 بمنزله قهر حال بهست آورده زلله و در جلد ضرور برین لاله بایرین سر نهادم

پیرا درو خاله خود را نیز جیب است عای آینه سحر له جو است به با قافله رعد
کشت پس از طی هر اجل قطع منازل شرف زیارت نه بر سر گذر کرد و بر سر طوط
آن قمری طواف سعادت سر بر نه دخت و بجزول این خجسته نامو لقا
دو جهان را بفروغ دولت بدر بر افروخت در اقبال درگاه است
که آنجا دین دولت را مفاست سر کر خجسته اش که دوسر فلان بود
چون فرق خورشید آسمان از خوش انکیت ختری فرخنده خوی نه نه
ز خاکش آبروی چون آن بی نه سعادت قرین مر جت طین بود
منود روزی مرا با او ملاقات اتفاق افتاد دیدم که نسبت باقی ظاهر
در نهایت خوبی خوشی آثار رفاهیت و کثرت در صورت و خوش نمود
و آب و رنگ چهره احوال شکر گفتگی که همیشه بهار که گفت حال آنکه
نقصه می باشد که مکر زشت ز رخو شکفته می باشد بهر وقت
همه گیر بنا بر رابطه و دل و آتاد در میان من و او از قدیم الایام رسوخ داشت
بر سبب تنف کیفیت احوال او که هم مرتبه سعادت زیارت روضه می
که خطو افش را بر بهاد حج اکبر آمد نصیب کردی از رکنه را خراجات خرد
درین غربت در کمتر کشیدی همان قلیله در اینجا بهر ساینده بودی است

آمد و رفت و فکر به شد در آن شهر غریب تقرب و در محتاج نشد کشت
از می میا من برکات حضرت امام علیه السلام احتیاج من به گیری مانع
غریب لطیفه غنی درین باب بر من آمد نمود و عجب واقعه بطور پخته
شنیدن زرد لب شوخ عشق شنیدن زرد حسن کر مشربین در در
گفتن شون بهر سر هر ز سر در کوشش نو این بهر شنیدن زرد لعل
در چون وقت رفتن که کران قید نصی ز فروختن اکثر اسباب را بدین
در بهر املاک بهرست آوردم ز وطن با نوبت تا نزل مقصود بصرف نمود
کفاف که بهر بکده در آنجا هم خنده که هر دو وقت واقعه شمع حاج بهرستم بهر چاقه
بجانب کرمان را مراجعت بستند و غرم آمدن را نظرف نصیم مانع هر چند در سر
خود نظر کردم سامان ضروریات را رجعت اصلا سو جو ندیدم در ضمیمه
در ششم بدون احدا آنها لا یتوان حرکت دلو چون بگر تو قف در همین شهر
سکونت در دیار غریب نیز صحت نه انتم در موسم زمستان ایام سر با بر
رسیده بهر منته بهر ایام با احتیاج معاشر ضرورت بهر استثنای و محرمی
در واقف احوال باشد تا توقع از لود احاطه زار و دانشم و
نه روز شتر نماند هر گاه قافله بهر کیر تا نه تی چار در آن یار با بر

در آن خوف و خطر بسیار دارد شما نمیتوانید نیایم و آن شدن
 را مانند در مانده دلم چو مهر درشت ریزد بدون است پرو و کار کمال
 سر بر دو اقیاف ضمایر عالم و عالمیاست و یکی برین حال من آنکه زشتی
 فکر میکردم از هیچ طرف رنگ نماند بخیر میگویم در آن غایت تمام و ملول فرد
 رفته نهایت توشیح و تبت نظر را با فیه با کمال عجز و خطا را تو سبک بجا
 متقی الابواب حضرت امام ضایع است و آتش نمودم و بر فلاض سرب
 عشا و ختام و خالص ذکر و دعا شب در هر محرم قرین ضریح مبارک
 نیاز برین کوه هزاران هزار اقبال الهی عرض حاجت بنان شرح بوم
 در وقت سخت فقر دست لعل قریب تا سه چهار ساعت بهمانجا افتاد نام
 تا آنکه ختام محرم آمده و بار استند و مرا نرسد و آن روز در حوالی آن
 ملاکیت پاسبان فانی که ای که رفقه بودم چو پیرا در و خاله آنجا کسوت داشتند
 من هم در آن حجره رفقه خواب شدم و دست نسکین بر در و در آن محزون بنام
 کشم ماکار خوشتر را که او که استیم با کران خوشتر را که استیم چنان
 از خواب بیدار شدم چشم از آن طرف بجا که استیم چون
 صبح شد طهارت کردم و نماز در حجره که کردم پس از فراغ از تعقیب

از خواب

فکر بجان کار دیوانه و از آنجا سپردن و دیدم مردی از اشاقات حسرت بیا
 بر در و از آنجا سپردن و دیدم مردی از اشاقات حسرت بیا
 شایسته غنیای میانزد و دیگر زبانی با یکی بلوس و حسن شباهت لطیف
 صورتش علو رتبت ظاهر و باطن و نظرها نمایان زبانی مبارکش و آثار مبارک
 بزرگواری و فرهتری سرداری چشم نیکان عیان پساکرم و نور قیانت
 خوش منظر و نیک محضر معنی حسن کوبان صورت زیبای او بر
 برق تجلی لعل سبای و حسن یوسف بر توی بود است از مهرش که شد
 زینما بجان شود و زود و اسرار آفتاب ز نور و چون ما بان منتظرش
 کرسی عزت و نقیض پای او القصبه تجلی القاصین تقدیم سلام حکایت نمود
 فرمودند بدین کتاب که میروی کشم هیچ فیه نم که میروم و حکیم باز فرمود
 مکر در این شهر غریب از لعل پروان فتنه داری کشم حق چنین است که کشم
 در این شهر درم و در ضیفه هر اسم است تجلی مرا با سر در داشتن نهاد
 سنگین تر از کوه الوند شد و که داشتن مکر نه در مانده اینکارم فرمودند
 میکند نیم خور خرویات سفر خود بیان کن این کعبه و دست مرگ
 بطرف بازار روان شدند چون چنین بزرگواری غریب از خود با هم نگاه نمود

خود را شرح دادم نزد یک بازار و دیگر بصورت خود در پیش حاضر شد
 سرکایت چه سرانجام کاری نامور ساخته کید کفر و مایه خود و کجاست نمود
 همانکند است ساعی بر این کشت که فرستاده بگشت زنده بکنان
 سوار می استری الاغ یا زریه پالان باب سوار می بار بر دمی جاری می
 راه بجز عوار استیاد خود دیگر آنچه آمد مرا در سفر و بیک در حضر تا پنج خانه
 در دست مرتب ساخته آورده و با پنجاب عرض و فقر ایشان خطاب من
 کفر در بغیر اکنون ترا با قافله با شری و بر و سپارم مرآبان اسباب و شایا
 بمر که کفر و دگر کار و سر می نه و پیش سر قافله و در بام تعظیم و خضعا
 بی تا می بر اسم تعظیم و چهارم تعظیم سائید کاروان سالار ایشان
 بر خرد و مقدم نشاند باد بک تمام توجه باشد مرا با یک
 با و سقا شر کفر و چادر با سایر باب و شایا یکیک شمره حواله او مکن و
 گفته این مال مرا کب از ان غیر و زاری است است بشیر توایمانت
 فرد صبح با ضعیف و مسرعه و در این با خیره و زنده شود در لاله زار و قافل
 قافله بشیر و آنک در بر این سران شمره بگشت ای باب جسم و دست
 قبول برین کز است و مردم خود لایکین گنج کرده مال مرا کب سقا شر کفر

و در محوطه کار و سرانجامی جهت فروز آمدن من معین و مقرر ساخت چون
 بزرگوار عالمی از خاسته از غنچه است جمع کرده حضار را و در محوطه
 فرستاده و هر همراه خود از کار و سرای پرور آورده و در وی تقف و انتظار
 میفرستاده که احوال نفی حضرت خود ابدال ضروری است و صورت یافت
 اکنون چنین راه یافت میگویم این سلسله در قافله فقر و دایم سر
 در عرض بلکه که کم سر قرض میدهد و یک بدست میفرمدم کاروان زرد
 باست منافع متاع خرید و نه تسلی بقدر خرج خود کجا باشد پس بدی
 چگونه تواند که کپس این او یک صره زر سر نه در زانین بقدر آن
 داشتند و من توانستم در آنوقت در شمره آن ببادت و زرم کرد
 مبارک بستم عطا فرمودند و بقدر فقری نقد ضرور است و با خود داشت
 چون آن صره لاقبض کردم با من بر اسم و احوال ظهور آورد و خود بطرف
 بر دزد من معلوم شد در وقت بخاطرم که در این بزرگوار با من خود ساقی
 و تا حال هر سه را و میگردیدم از مردم این شهر گریه می نمودند پس
 رسم شایان و معرفت ساقی هر که باشد و قافله بشیر و وضع
 معروف سلوک نمود بر چند بی اختیار در اسم تعظیم و کبریم

دقیقه محل نگذاشته و ادب طاعت و فرمان پذیر را از جانب خود متعین
 رسانیده و با معادوم بود و ساجده با هم نه استیسی من از کلام کس بر نداشت
 نشان ایشان تحقیق غایب تا هرگاه خواهم مرتبه دیگر شرف ملازمت این بزرگوار
 شرف شوم با بزرگ در یکی هر چند تعاقب نمودند بنا بر شرف شایسته و بنا بر تحقیق
 و تجسس کردم نه از ایشان نه از خدمت شایسته اثر بر فیم تا سفت پستار غفلت
 و بجزئی خودم در چنین کرمی ای جلاله معشای مرا با منت از نعمت و انعام غیر فرست
 نداشت نام و نشان تحقیق نکوتم و از نظرم در خدمت العیون غایب شرف شایسته
 علامتی نمی یابم این آفتاب که نظر هم همچو جان شتافت یارب شرف
 بود بر آسمان شتافت بقیه شرف غیر شرف شرف حضرت خضر العباد
 علیه السلام این کرم و عطا کار دیگر نسبت از این نه امت شایسته
 و دندان حسرت بر جگر فرو بردم تا روز را شب آوردم چون بخواب رفتم در خواب
 رویا بهمان صورت و شباهت بر تو ظهور بخشید خطاب بر من فرمود
 میزبان لازم است که خبر همان خود بگیرد و معانای خضر و نسبت افشائی
 میزبان نماید و بر زبان خود در قناعت بروی معاش باز کن هر چه از حق
 علی الاطلاق روزی بر سر نشانی که بشود و تقدیم فلا فیض الهی کن

هر چه عالم مورد کرامات و غایات حضرت و اسباب العلیات بی جنبه
 کردی در پی این ناکسان نسبت بجز روی رسان و روی رسان پاک
 در این کشتن آفتاب با خدای خویش من می بود با سر القدر روزی
 خضعت با بر داشتند بکار و نسر ای مثل کردم و شکافی نه قند بهر سالی می بود
 بود و فرزند آدم و مرکب متاع خود را از آنها گرفته مالک و متصرف شدم
 و ضره ز راه مهر و اگر شدم بجهت زمان عراق از زیر سرخ بود پس که
 راجع الوقت یعنی بنام من باز دای عصر سکوک شرف برای شکرانه بود
 عظیم و احسان خداوند کریم بقیه هم رسانیده و خانم با آن کاروان
 با راه افتاد و در کرمان رسیدیم املاک و آلات راه برین وجه بودم جمع
 مربوطات خود را منقص نمود و تصرف آوردم بحال شد و سر راه بود
 معامله هم در آن بعد باقی از وجه آن اوقات را بقلاغت بال و زینت
 میکند رانم و بیامین بکات کرامت حضرت امام علیه السلام از فکر
 معاشش آشفته خاطر و محسوس الوقت شدم و پیوسته بدلول مضایق
 اوقات زبان و مسلم و صفایان که با غنمه ریز از زو و خیرین شرف از آن
 ای یوای کل و دست دل حیرت ساخت آنند مثال کلماتی

چرخ عشق تو کند است در میان رخ
 چون لاله کمر مسیح کربانی
 ای کعبه زکوة از کعبه کون گره
 رشک کز زاردم گوشه دامانی
 طاقت ضبط فغان نیست از این پیش
 حال دل شرح دهم حضرت سلطان
 حضرت شاه خرمیاج و سر کند
 سیربان کرمش عزت مهانی
 بهر اولاد خود از فیض بهار احسان
 میکند شبنم گل دیده کربانی
 سرو را عطسه پیر افلاک در کس
 عرض هرگز کنم صاحب دیوانی
 تو گویی داور می دهر سپاس بیجا
 حبس کرد آن مجسمت پریشانی
 دین حق گشته در انبوه پیر طالع
 کافری کرد و گرفت سبانی
 از محال شد که شیر جهان بخا
 سکن و پوشد تخت سلطانی
 در حوادث نبود جز بولای تو پناه
 کشتی نوح کند چاره طوفانی
 نیست شایسته که اهلنا زنا کنیم
 زانکه داناست ضمیرت غم پنهانی
 صغیر کرد مناجات هم اکنون صفت
 ساخت کویا جهان ملک شانی
 تو که تن اسیر و سر را ندی سالی
 سروسانان بهی سروسازی

چشمه ارم در دهی اشک مر حسن قبول

ای که در ساحت قطره بار است

بسم الله الرحمن الرحيم
اول کر نقطه که کتب و قلم خط الفی کشیده و ابتدا قلم
چون حرف الف بنام الله سر بر خد آن نمیده و نجس قلم
ناصیه فرسائی خامه بدایع نگار و سجودش که کلمه کلام آفرینست که حکمت بالغه
معانی قرآن البطافت حسن بیان حجت اعجاز حضرت خاتم الانبیا صلوات
وسلامه علیه و آله و سلم گردانیده و زبان کشائی قلم نادر قلم زر که در سر
سنگمر فصاحت کزین است در قدرت کلامه اشربان کلام بلاغت نظام
زبدایع لطف عبارت بعنوان کرامت در باب عصمت علیه السلام
رسانیده احدی اولین و آخرین اصحاب یا مازا با وجود اختلاف آراء
ایجاد اوقات و ازمنه زکی که توحید توفیق رسوخ اعتقاد و دلچسپی
که تکلفین حجب انس را بتایین خلقت و تنایر صورت برکت و سعادت
و احد داعی حق فرستاده حکیم در هر نفس یک نغمه بچندین لغت
رخت رنگ نغمه زهر لب از آن میخیزد خواسته در وحدت شده
کثرت آریسته بیک نغمه زهر زبان سازد و همه را سوی
خویش آورد و منزل رساند راست زهره قرمینه بر اهر در بر نمود

و مرزبان کا و بالمشافہ مجربان خوش رشتہ و مقدمات غیر و صواب
 حل مشکلات سنت کتاب سفرانید و گاہ در پند حجاب سالیانہ تجرید
 جواب و تقریر خطاب کہ خاطر میکشاید بہ صورت ہم جلیب
 خفا و غیبت چون آفتاب زیر پر تو غنایت و رحمت زناظران چہ
 امیدوری مساکین طریق عقیدت کہ در برابر یک کبریا ہر کہ جلوہ یار
 نظری بایہ چند در خانہ تقلید شیر ذیالند کہ در تحقیق سفری بایہ ہمت
 شیر خدا در جہان بایہ خواست کار سر کرہ بی نیست جگر می بایہ استقامت
 در زمان خلیفہ اول لالت حضرت اسد اللہ الغایب مظهر الکرام
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام خلیفہ در بیکہ با حضرت سید
 کائنات مظهر موجودات را معاینہ و مہ آنحضرت را مشافہہ از تقلید
 خداست اقتناع منہ مہد و با قہ آن کہ بنوع نمونہ چنانچہ از نور مجسم
 و انصار شیر معاشر کما کہ کفر اقبال بر زبان آوردن انا بقرہ است
 حید بعضی اصحاب خدا شوی بر آن مرتب نکشت و همچنان در حیرت
 مشہور است چنین علیہا السلام و سلمان فارسی بر باقت حضرت
 مظهر البہایب چون سیر عالم سیر نہ در بنر سیلان بر و اوصاف و بیانی

در یافتہ با او صحبت متوفی استند و از انقبول است جواب مسئلہ فنان فیتہ
 کہ میان شیخ مفید و میر تقی رضا واقع شدہ از خبریکہ مبارک حضرت امیر
 مکتوب یافتہ بین پنجاب خطاب الغایب علم ہستاب ولد اعلم
 علم مفاخرت در اقلان بر افلا خند و سچین و قانع صحیح الوقوع در کتب
 و سیرانہ اثنا عشر علیہم السلام زیادہ از حصہ احصاء مرقوم است کہ در سیر
 زمان حکومت خلفای بن عباس عورتی صالحہ و مومنہ عقیقہ عقد از حاج
 مخالف شدہ انفاق کہ شمار شدہ انواع اند و شمار از صحبت آن مقہورہ کردہ
 میکشیدہ تا آنکہ روز سر آن بخت در بازار سر و کمان خود نشستہ بود فائدہ
 از خندان خاندان لالت حاضر شدہ بمقنن مولای ہر سراسر مقہور
 و برین دنیا از سوال عقیقہ کرد آن شقی بر سر آمد و بچہ ابنا صواب
 از پیش خود رنہ قلند رنہ بازار و بازاریان تیرانودہ رنہ کو چہای غفلت
 گرفت اتفاقا بر سر سید نظر شد عقیقہ پاکہ من فائدہ نور ایمان
 جنبش لایح حسن باطن از یہا شیر ظاہر یہ تصدیق پرست سارا جان حضرت
 خواتون قیامت علیہا التحیہ و الثناء از عقیقہ درخواست آن زن از تسامع
 مبارک سپید ہزار جبار خواست و ہا کرد ان صدقہ دستربان کیا

سخن در آن

ما صدمه تبه بزار بخوار خلاص شد و پنهان دست فرزند و کوشا در دست
 از جوهر نفیسه و مکتل پدید در کوشش داشت برآورده بر کاس چشم که است و پسا
 خدر خواهر لایضا عیسی استی نمی خود کرد و عقبه عظیمه نمود و کشت که هر جان کشم
 افتد در پارتوی سخن شام زین نام که بر زبان تو رفت قرآن شده در
 بر روانم سایل داشت به آنگاه بدل بنفد مال خود را بر ایوم زدن
 سسوال فغانالیده و عاگرد و بلکه باز را فغان و نزد یک و کان آن گفت
 نگویمید و کمال رسید از روی هنر زشت اولاد زین احوال آگاه ساخت
 کوشا داشت آن ملک مومن نو روز و چه خود داشت شمشیر
 غضب فایر به جنت بجان پاکش افاد فی حال کان نختره که بهادر
 و از آن عقیقه پرسید که کوشا را لاکچر و چنین متاعی معده به را چرا
 ساشی زن گفت ترا مال من چه دعوی بنام سیده دین دنیا تصدق
 نمودم آن لعین گفت اگر اینجه اعتقاد اسخ در دست خود زین فر
 کن زن مردانه بهمت گفت دست خالی چه قدر داشته شد زین را جان
 نثار نام آنحضرت بکنم این سخن حقیت در آن بدست کار در زین گرفته
 راستان عقیقه را از زین قبضه جبر ساخت زن مظلوم نفس بر نداد

و به مظلوم را در خاک سپرده چادر بی بر کشید و گفت اکنون عقد منگفت تو
 با من با کشت دعوی گمانم چو هم حساب واکه استم در ده محرابش که فتنه
 شبانه روز میرفت تا در ده بصره بقیره رسید در سلک آن بقعه بید و سرزانی
 در آن سکونت در دبا و موانست و صاحب اختیار نمود بهمانا کباب
 تخصیص قوت تهر سا خد شب و روز مرسم عبادت و وظائف محرم
 بتقدیم میرسانید تا چند سال بین ماجر که شت و زفر ط موافقت
 میان پیر زال او بنیت مادر و شری فاکیم شت اتفاقا تا عظیم ایشان بابل
 بشمار چشم و قدم بسیار از جانب بصره رسید در احوال نو به پیر زال
 سحر کاهی آن مومن صالحه در صحن نقبه خود بلوزم طهارت و تبه عبادت مشغول
 بود چشم تاجر بر چهره او افتاد و هزار دل گرفتار و بعد جان خریدار شکر شست
 زال از زو خود طلبید بوی طفت و در را و رفو و مواسا احوال آن زن سپید
 او گفت دختر نیت خواجگه گفت در کمال کسرت باین پیر زال طاعت
 به پیش زانین شوهر داشته آن به نیت پوچه شمر و دست او را بگو
 از آنجه اکنون رغبت بکمال نذر و بلکه نذر و تفر تمام در آن بنیاد و وقعه
 عبادت و به پیش کار هرگز نمیکند ارد و القهه خواجگه مطلب خواش خود

صبح که کرده و لایل خواستگار می میخواست و میرزا را بر این فتنه آن چو
 و کاه از نقصان اعضایش خبر میداد و زمانی بترسد و زبانش از تنوع زبان
 میکشد و ناصحی که آن ضمیمه عقیقه نیز است لایع یافته اصلاً نمیگوید و بگوید
 اعتدال بر باز میزد آخر الامر خواهد بود میرزا را از سپاس مرزبان اموال و انفا
 شریک کاخ خود ساختن چاره را ایجاب کرده و عقد نکاحت بجان
 شرح شریف بسته چون شب زفاف آنمونه حال را با انواع زیور و زین
 در پیش رانند و عتیقه در آینه باشد و حال خود کرده و نقصان خود وقت کرد
 انحال بر تو جمال با جمال حضرت خوا تو ن قیامت علیها السلام نظر
 جلوه مالم منصرفه و طلا مال بخور و لایمید بر دست خود را در دامن این
 دیت داشته بشود شکایت عمت با کلام الهی عرضش در دنیا سست و بگارت
 این کلمات فرمود دست مبارک را بر دست تقطوع و اشک سرگرد
 خود آب بر سر او آید و شش دست شده و اصلاً کمان قطع و جبرج را بجا
 میرفت در بن شکام آن عین حال در شرف و شاکانی بخود آمد و کسی
 ندید و دست خود لای صحیح و سالم یافت و بختر و خوشوقتی تمام باین عروسی
 در خانه و اما و غیر تا و شتافت و او نیز از عقیقه تراکاساحت او شد

مراد در آن کس کشید زبان چاک گفت دست که شش چو دستیار من وقت
 پیوسته بکام خویش کار من است از نیک و آنچه در دست است
 دل نیست که از این در من است از این شیت قرعه موافقت بخت
 تا جود آن نمونه نقش موافقت زمانه بر دست نشاند تا فرزندان بار آورده
 و معاشرت نخواهد هم میکردن قضا را روز در بصر آن عقیقه بمنظر غایت
 نشسته بماند او با زار و مادی آن بود نگاه میکرد که آن مفکوک بر خاک
 افتاده و طرشت آمد و صورت و چشمش آشفته شود و بر زین سپاس داشت
 همان شفره و اگر بفراد است در تکب قطع بدو شد و بود جاریه فرستاد
 او را حب و دست در دست آن باقص این دنیا و مراد بر سر باران
 و تصدیق بفرقه جنس و از حسرت و نشت شکوه و نشت
 ظهور مبع نام روضه منونه و گرفتار شد و در چنگال
 ای آنکه ترا کوشش حقیقت نشود بشوخی و با تو میگویم راست
 از سک صفهان سرسبز و در میان چنین شیر خدای شریعت
 سالی و حساب روزگار و سر رشته خود و چنین بخت سید را
 علیه و آله و آتی صلوات از ملک القادر بر زنده و بر او بر سر و چشم

نماید تا مقام خود را بر رسم از این فکر که صبرم کینه و پایی حاتم بنکاست
 و کارم به نیای کشید دست نه چنان بود پشت مردان قوی توره
 کمره در ششم شوی کمر را که به هم حضرت دینه نخست ز دنیا در ششم
 چون این ساخته متولی رسد فراسر و گاه را جیب کرد و نخست فرستاد
 سر و ده تحقیق صدق کذب انمود و بیالفتن بود و هر دو را از قضا
 بر گرفته بدرد در غنچه ای بکنین و او که کشت و اضطراب کنج فخر بنی
 و این مقام قدسی احترام کند آنس که آرام است بر منزل شست و بر یک
 درین بارگاه سایه عاطفت و طراوت کمره بهت و زنده و شاد
 شیرازا جگر میگرداند و کمره در چرخش بسیار خانه میبازد و قوی باشد
 ضعیف برود و در واقع اگر مال متاع نوار از چرخه باشد او حق
 بر دست جهت الا نعمت آنحضرت لازم شد با قاعده غنچه قریب
 بنعم البدل بر بلند و چرخه خواهند ساخت بدلی کنج و علامت بل
 احتمال بر دست عفت دست کفراست در آن بنم کرم نو میدی
 گاه زود جو ز عدم نو میدی آنجا که کنند سایه دست کرش کند
 در آن عرصه دست دم نو میدی از چرب زمر زبان بلاخت پانچ

او را مرجم پیر ساخته و تشریف از زمین به داشت و در بار بر سر ک
 آو رو با شاق معارف و ایمان و خد متوجه از جناب نظر العجب
 علیه و آله است نام شکست و این برخی استمداد آن مرد و صلی است
 هم درین اثنا یکی از صلح می شاف آن فرستاد و در آن جواب
 نزد متولی حاضر شد و درین ساعت عالم علم سلولی اسد الله القبا
 برین غور نموده بر این شایسته از مظهر ساخته متاع آن مرد و خوب
 امشب احوال و بی زحمت بر منزل قصد ال بنال و افاقه بود و در نتیجه
 و الحال بگویم حضرت خرمال در فغان بلایه میان و قریب کیشیری مت
 بر آن ساری طاری که کمره ختم تا متولد در آنجا شیر زده باید که آن
 سر و قاعده متاع خود را در آن بلایه رسد و مال زود و با این است
 استاند و در بر و با کشت عاید کرد و اند و او و ابلح او غنچه بنکوبه کند
 انکس و معبر با و شر و کرده زاده شدن رشتد دنیا
 ره کم کند مر که در بشر جانب است در حضرت ماکم شده به یک
 از استماع انواقه شود مردم و شغیر بر آن و در یافه متولی و پانچ
 شده بود کار بنده که در حق فرمان واجب الاذعان آن مرد با قضا

جسمی از شرافت و اعیان آن طرف روان گشت راوی که یمن تخته
 مشاهد چنین نموده غریب الوقوع برای العین باشت مانند کان و دما
 قریب هر سه فرسخ راه طی کرده شد و پشته ریگ در مازنی که بکر دریا
 بعد و حصول به این نظر آمده بکنایه سپاس بکلان قوی بازو در بزرگی خسته و عظمت
 به بکر بکشت فلک توله هم تراز و بود آن نزد بدو را در کوه بر زمین از تخته
 پشته بر آمده که در نشستن کوفته و با تخته پشتهای هر دو با زویش
 بند کرد و به پنجه با هر دو قشر از آن در ریگ فرو برد که همگان کج
 میرفت بلکه قیاس حیات او تصور نمی شد اما در دخت جان بکین
 با وجود این حال متاع را در زیر سینه و شکم خود زده بر خاک نقش بسته بود
 چون متولی با دیگر رهها آنقدر از نزدیک بر بکنایه رسید به تخته تیره
 فاصله نمازد آن شیر کردن زرد از دهن را که در هر چه بسته بروی توله
 دید و ز پشت اعرابی سبک جبهه بالای قریب بر آمد و همانا ایستاد
 نگاه میکرد اما متولی بهر تپش در راه دستگیر کردند و متاع از دکر که با سر
 و او بسته خود را باز کرد یک رشته دار از خنجر و در هر تخته زلفه بود که
 شکر کای آورد مال خود بخواست و بکنایه تیر از بالا ستر یک طرفی

در یک روز

و اینجا تخته زرد را همراه گرفته بهینیت محسوسه را جفت است مانند ملک
 نموده و صدای شادمانه ظهور میخیزد بر کشیده و بکوشش چنانکه در این تخته

غزل

کما در خواب فرشت از جلوه یار میباید
 ز نقش پای کلمه سبزه بر سنگ
 کما به شربت از خواب غم میباید
 سرش کرد هم سری با عاشق که بکشد
 دمی مصطفی شیر خد از قوت شش
 بهار آفرینش اکبر باغ سخن شد
 کفش سر مایه بکر کرم را زده میباید
 ز جام ساقی کوثر سخن کیفیتی دارد
 شهادت در شیطانی که بین است
 در آن ساعت هول غم قیامت میباید
 سر بر پشته بر حصی فقر میباید
 بغیر از اعلی کفر است یا کشتن شما

بهار آینه پرداز کمر و خمار است میباید
 دلم در زلف کمر و کمر کمر است میباید
 شقایق انحراف آن چشم چاه است میباید
 نسیم و بوی گلها هم هوا در است میباید
 بنای من قوی چون پارس کس است میباید
 حکیم اندر او شکر و در است میباید
 ز کفش ابر نیای که بر است میباید
 دماغ خانه نام زینت سر است میباید
 پریشان مضمهرت خبر در است میباید
 همچنان آید که کما راست میباید
 درین که بلند و پست هموار است میباید
 بلبل ز کرامت سحر زنا است میباید

بود آنرا افکند و ایم کرد و سر کرد
 در مهرت لطف این کینه بر کار
 به غم از بخت خواب آلود در شام
 چشم دولت از مهر تو بدیدم
 ظهور کرد و ارقا چو می که زار است
 سانه ز بیم مانع اند بود
 این به لطف است که به خط باین
 میوه مرتبه است دایم درین
 من اسیر که باد نه منبده نو
 در سد هر نفس بر سر کیس در
 معارف نه سستین به الف من الهجره
 الهجره به جلد و آنکه اهل و آنجه جلد
 و صفای خلت و ولا ساکت مسکات
 صلاح طالبین فلاح سباحت
 و بر ساحت خشک و بر آینه صورت
 کمال حاجی که برین نشانی
 بطواف در مطاف می پاشد و در منور
 حضرت ختمی پناهی اهل و آن
 و سلم تو فقیه قوی و شده و کبریات
 معارف سعادت لایزال زیارت
 زاکیات و آنکه اشاعه علیهم الصلو
 الله الملك الاکبر که در پنا
 عمر با حق برستی در دامن قناعت
 پیچیده از کوته کثیر برین بدست
 عراق معاودت نمود را ثم این
 حقیقه صحبت او رسید و در آن
 ثانی می آید که لام غیر محض
 شرف لازم الاحرام چون از شهر
 علیه و آباء و آله اسلام و آنجه
 بجانب عراق شد و منوی خراسان

صحیح الاعتقادات است الا با نال متاع
 و نیوی اسباب و ثبات خانه داری
 بشن خاندان آل رسول و هستی
 فزنده ان وج بول صلوات الله
 علیهم اجمعین فقر و مساکین
 یومنین نموده بخت زیارت آستان
 عرش تو ایان است الغالب علی
 اهل طالب صلوات الله علیه و آله
 لطیفین باز و جبهه خورشید من
 داشت که آن نمونه سعید و اسوار
 کرده و خجسته پای مراد است و
 انابت بوق تمام می پیود و در سر
 کلام مانند در ابا بن جده اترتم
 بود سرب راه چو پا بر حلیه
 بیا کردم نقد دل کرده آینه
 بکروم چشم چون نقش در یک
 برین خاک نشست شمره را خار
 پیا بان متنا کردم پس از آنکه
 بنی فطیر سادست دست و لعل
 مقام و سر حرام سعادت و صبر
 فیم بخت ببار اقامت نهاده
 قصد و فخر شدن محرم محرم
 نمودیم درین وقت قاجار و پوز
 نادر و مریم و سایر زور سعادت
 آنا را در راه دور هم طواف آن
 بیانی می آید که محرام بسبب
 بوفه مانع آمد و نگذاشته
 بدون ادای آن در آن حدیث
 نبات و پیچیده در آید چون غلوه
 شده در میان شش پنا شد به الغالب
 بر حرام انباشت بکلی ایران شوق
 میان خرم خرم خرم شده و هر کرام
 نقد و نقد برین جان جان جان جان

خدا
یعنی زکات

در ره خدمت بهشت این در آمده جهاد اخلاص را از سجود و سب از نورانی گردانید
در آن بارگاه ملک مجید گاه شد ز خاک به سر جنبها چو ماه سری که رسد
بنام او فاد ز فکش بود آردی فضا را در وقت آن جوان خلاص
سبلت که در وجه در وجه حق الزمان بهر زن شوهر و فامیکر موجود
مذاشت ولی زوجه خود قدم در روضه نمودن توانست گذاشت و از لاله
دور و در از هر دو با شاق آمده بودند و در مروت بود که یکی بولت
پویند و دیگر محرم ماند هر چند بر میان شقاوت نشان هزار بخور
ز در از طلا بخیر و ناز ای کرد قبوش نکرند چون شدت قساوت قلب
آن اشقاوت یافت تعهد نمود و آنچه دم تعدد موجود است بکیند و خوشتر
مرکب خود را در زنجیر بکند و در بر سرانگ لوزم زیارت و حصول این
سعادت از رفا و رضی که فیه برسانم و مرمون خود بلباز است نام
آن به بران ضلالت پیشه و سیکس لان شقاوت نه زنیه غمی غیر
نیز پیشه و ز سب ساری بخور و الاح او در غضب شد و مظلومی از آن
بدختان بی شرم و بدگیشان بی آرم چوب و تنی تو سر در دست
بقدر تمام بتارک این زان حضرت امام بضر بفرود کوشت و زنی

معلوم شکافه شد و خون بر جبهه و رخسارش روان گشت و با محرم و دست
پا آمد و دهاک و خون غلبه زوجه پاکه نش فریاد و جگر کشید و آنگاه که
لمبت گشت و زانو زانو در شد و کجی از مردم قافله بستم رومیان نام نهاد
کردید به پروان چیده منجم و بنال آهسته تا فم جوان خلاصانی بلام محرم
بر زمین فاد و بنامک و خون آغشته و زوجه صالحه او درین سفر بمن
خواهری ثابت کرد بود و سر و سینه خود را بنا خن جرت خراشید و ناله
داد و بلا یعقوب میرساند فی کمال شیرین و او را در دلی نمودم و سکین
چون حقیقت با جرات نمودم رومیان بلا غده را ملامت و نفرین بسیار
و رفیق خود را از خاک بر گرفته و نیم بر خیز بهین بیت زیارت روضه خضر
نکر بیکر بکنجه و عظیم ملو آن سک استان شیرین و آن زلفه غیرت خدا
و همت ندکی خانه ان لایت کشت بکند اما از حضرت و لغت نام
و این تلخ کافرا سب ساری کرد و در سر زانم حقا و زیارت نکیم و کجا
دست آن عورت نموده گرفته روی خون آلود و مادی خریجه تعدد
فریاد بر کشید و گریه کن کشت یا میر المومنین و یعوب المومنین
بر حق سید المومنین قربانت شوم من این کفر تو ز لاله رسوخ حکا

حسن اعتماد خانان بهیم زده و مساوت دور و دراز طی نمود و شوق
بوسه درگاه آیدیم این و مرئی بن شکر لعین بواسطه حطام صبح و نوبی
ماهر و غریب میکنی از دولت خالکوسر حضور رسد و نور محمد و
سرور و مرئی را بضرر چوب نیم مجروح ساخته قسم محبت خاندان چهار
و دوران و لایت تو نموده میکنم آباد و نرسد در چشم مردم نرانی
نمایان برین ظالم شقی بنی بارت روضه منوره نخواهم کرد و دست از
معدلت تو بر نخواهم داشت این کعبه و روی از دست سازد و برگردانیده
فانکه گاه را هشت هنوزست می چند بشیر زنده بوده آن و مرئی شمع فتنه بخود
بر خاک فدا و در در شکسته بخاری می زاری می آید و شدت و بیعت
و پیش دریم چید یکی ز نور و تابوچان نگویم ده اخوان بر سر او جسد آید
از صورت جانور است پذیرگشتن من بهم با آن رفیق مجروح و زود فدا
در عرض دل بر گشته مشاهده غدا بایم این ظالم عاقبه الوخیم کردم ناگاه
شکست مانند انبان چاه پراشته و در خدایت درم پوست سرباز
چون کرپان نامرد تکیه و چاک می شایند زخم شمشیر بران از یک پهلوی به پهلوی
دیگر شمشیر رسیده و شکسته و زده ای کشیده اند و فضا شد خور و پر و فضا

باین سیاست و خوری با سفاک فیلین سیه شاکر که با حکام عدالت
تأثیر آراست با مقام ظالم چو سرب در دین کج بین ننگه بر خلیفه
به خوا نفس نه شمشیر از وقوع انوار غریب و سانجه عجب غرور و غرور
برآمده روی مال عبرتگاه ناظر شده و مبدم جسن عمقا و قبله جاست
کوشیدند و ارکان ایما را تکرار حکام بخشیدند و آن جوان نوین باز و خدایک
صاف باطن پلایع و فرجست اهر درون و خدایک شتافتند بیای
مبارک و فرقی نیاز بهاک سخته و از سیاست شکر احسان ضعیف بود دنیا
ناصیه عقیدت را انوار آن است و زنده و حاکم آنها و از قبله و الی و مومنین
برین باجر اطلاق یافته و غرن منع نموده من بعد اهر رعیت خدایک
مراحم زور و سعادت آثار نشو از آن بعد کس نام حق الزبانه فیکیر و تبار
کر فتنه چه رسد و دو اصفان درگاه سلاطین بیکگاه در ان مقام نیز رسد این
آید و بخیر مسامح موالیان صافی عقیدت صحیح الارادته شده و تبار
اسیر جلد آن سر و دنا نشد از سایه غرام قشیر و فدا شد و تبار
خویش گاه نهاده کرد جان قیاس طبعه سوز و کداز شد غافل تبار
از دل پر خون جاشقان ماهی مهر او که نکست طرازش کلیم برج

شده رساند حرف عشق برون جنتت نغم زبانش خورشید آسمان
 شده اولیا از کتب کافیه فیض دو عالم نوزد کشید ز جنتش کبر عالم است
 کر که کرامت از جهان بی نیاز شد شاه با بر شگاه سر جنت است
 کبوتری طرف شاخ بار شد چون تیغ اتمام با فلاح عدل تو خط
 ز کمر نقش خود که از شد در کورج لطف تو آنگاه بر آنکس
 بود که از شکلی رساند و صفت رسد زهر تو اکنون بکام دل از یک
 بر خورشید آید باز شد ظهور ادا و کمال ایرسا فرشته
 شدن جرمی از یک به نواز خرم دست خود خدا مراد از جنت
 عظم شده باز نصیب برده کسی شود به رسم خست او کسی
 حرفی شنیده از زبان کوشش خوشتر حدیث است از احادیث
 مقدار سال تعیین بر الف مرجه الهی صلوات الله و علی
 انچه توحید امانم مگر کافرا سانی بودی و پسا غریب تو خوشتر
 چون باطن نوزان ظهور و چهره شریک تو بر سر است و علیه صلوات
 ایمان آید در کبی از سفای بلاد مندستان رفیق له از حق
 طریق استکار شده بر بند حکایت سر که شت نصرت کرد و نور از نور

از آن کاف خواتمه مولد و سکن قوم و قبیله نیست در آنجا که پسر تمام
 اوان بقیون کس که کبری نوزد از نانی سدا به پهلوانان عصر و دلاوران
 بر آمد و در قوت و توانائی بر تیر شد کرده و پسا ری ز جوانان پهلوان بگو
 هم ترا زو بدست خاکمال او در زمین چون نقش قوم بر پشت افتاد و او از نو
 بازویش در اطراف و انکاف بلاد ایلان جدا می شد من مبارز در راه ربانی
 در عرصه شمشیر چو شمشیر می کرد کبر فولاد بر و شست کردی تخمیر مایه نسیب
 پستان ابر خاک انقض شد و چو صفی بر تصویر آید درین فن شربت
 گرفته و دیده جوانی و دلاوری پهلوانی و با مع با و پهلوانان پیر سر سلطان
 شافت از شکیلا جاد و جلال شایسته برین احضار و غرض و دریا
 چون سعادت نوزد حضور شد و کشت کارها بر بالادست پهلوان
 نام آور و بهادان قوی بکار ظهور در مایه انقدر و لغز نمندی از نور ظهور
 قهرمان الهی قلاب نصیر حسان و پهلوانان و پهلوانان
 سالار ایلان یا قد رخت وطن شد رباعی که جویش بر نور
 و بند سر خجسته بین بجهاد و بند شیرین نماند شمشیر خشنود
 منصب خسر و یغیر و دوشده افاقا پهلوان فاسم بر نصرت

چون شانه شد قلم ریشه ریشه زهرت او نباشد به دست گلگون
 عجب شعله بگون شد تیر قطع سخن کرد آن حرف تیر القه و دیگر ضرورت
 این سفر سخت از زلزله و زلزله سرانجام و سامان نمود و سیر به بد
 نوبت و فاند شوق و غمت مناقب رقم پای از سر ساخته و سر از پاشنا
 مرصده پای منزل رله که سیر ز غلی هر دو قطع مزارع نیده و سر شکر
 تا شد قدس سر نهاد بود آن رکبندار سفر سعادت اثر ایمان شوق
 سالی آستان عرش نودان فرصت آمدن به تمام روز میر
 تا به تمام فرورفتن آفتاب از قافله که بقصد شب سیر شکر
 چند آنکه کاروانیان فرستاد و افغان طریق و ممانعت به جرات به
 نمود و به شب آویخته بر زمین و به خالی از سبب هر دو سیر و به
 او بکشد به معاشرفیت شامین قس از طریق قیاط و به شکر
 کوشش مضایح انانده سیر به سیر روان شد و زبان حال این حال
 نظم یارب این آنچه را بست که دل آلودار افند و شوق
 قدم را بگذار دل دین او ز خود رفته تم نباشد خاک برین
 روانست سر از شوقار و صحر چون بر خیزد رله برینا که شب عالم

فرو گرفت و نظر از تحقیق او و شخص شب و فلا نکه کاه و انانده با
 بر روشن ضمیر روشنای شکر و به نهانی بد صدق و نیت به خط
 آن صحرای محنت زاری بهشت فلک سیر و با جانی رسیده که کشته به
 خابر مشهور به سیر از عفران و در آبادی و خالی از آدم به پیش به شکر
 بی حرکت شد بلکه از اندک چون با خود بر زمین افتاد و با آن به یون سوا
 پیاده شد و بار از پشت مرکب بر گرفته و کشته به ز قیام نمود و آنکه به
 شب باقی ماند و عالم افشرد و طلوع کرد و در وی جهان از پر تو افروز
 روشنایی گشت تا که در افق میسور روز و بیکان تنگ چشم و خط
 و بخت شد و به زبون صاعقه شعله ریزه آن برانه و آمد و بکاهی
 زهر آلوده قرب جاکن را بران بر سعادت بهما افکند و سکار خود به
 و غنیمت شد و هم آنها و آب سیر به فرود آمد و خطه کردند آن زند دل
 جان برکن منظومه بر آن حضرت شکر خسر خجالت بر و شکر
 شوم افکند خجالت شکر به شکر به شکر به شکر به شکر به شکر
 و شکر به شکر به صورت شوم دیو آرمی خوار منبر عقی بودار
 کار محبت در شکر قدسی چون مرکب تا کمان بکشت بهای مصداق

خبر اعجاز اثره اگر مؤمن صادق گوهر میان غار نبیند و از اهل عالم
گزیند حضرت علی با نجاتی را جنت اندا و ضرارا و برانگیز و ظهور پست
او ذکب نمودند نهاده و برابر پیر پاک عقدا آمده بزبان پر خاشاک
فشان برکشاد و کشت اسرار سل رسیده گیتی در کجا آمد و کجا
پیر صافی خیمه کشت از کلخ مریم و زیارت روضه متون حضرت امام
میر و کشت در بار تو حسی و رفیق تو کیت کشت در بار من محبت خا
رسول رفیق من دوستی نوح قبول علمیم الصلوٰه والسلام استین
گفت و شنود غافل از جا حی چه به ریشیت آن مؤمن ثابت الایمان
نشست و زور تمام سینده شر را بر زمین سخت مالیده و بازو هاش
عقب کشیده شانه چنگم بست مظلوم کشت ای کاف غلام غیر ذکیت
رخت بلوس و کبر صعیف مظلوم سرانمال یا خیر زارم از انجا
خود تو پیش میکند ارم و کبر باعث اندا و ضرار پیر ضعیف بخفیف حاضر
چدا شد و در جان فر کعبه من چه خواهر آن عیسی به سران و با همچنان
برزین کند اشت و از بالای پشت او برخو است بارش از کیم کشاد
میدید در آن میان کار در با خلافت طبع قطع سپاس روزن خوشکا

در نهایت فاست و دردت بخاطر شد که آنرا بر گرفته کشت این کار را
قرانه کدام سلطان و زویده با بر کشت معاذ الله از نفرت و اغلال مردم
لعت خدا بر دزدان با من مرد انگیزم دردت حسر خود را می چیدند
نمودم تا این قضیه کار و بد بخرج حضرت امام علیه السلام صنیع و میناسام
انگلیون کشت اول باید آب این تینه بکنی تو برسد و خواست در کار
از خلافت را آورده زنی بر آن بر جرم نذر چنده جید که در نیاید از غصه انزال
اگر غصبت تخفیف تب شکر کردید هر قضیه کار و در خلافت زاید
بدست راست نگه گرفته و پایکب خلافت را در دست چپ نهی تمام
نگه داشته در برابر کیم بجانب پهلوی چپ خرم نشسته قوت هر چه بهتر
کاه و زور کرد تا کاه در همان کرم بر آمدن کار و در خلافت سر نوشت تا قضیه
که آن عالم از خدا خیر و رفقه بختی عالم مسرت بخ بدن محموس خرم
مکر را و سحر نشد قضا را زهر آب چشمش در جهان قهر و غلبه فرو چکید
در پناه شش رنج بر گشت همچی نکه بنگام بر آوردن تینه کار و در خلافت
دست از پیش سینه بجانب راست کشید بود یک قلم شکم نامت
برگز افش تا مهر پشت بریده شد رنوا کشیفش در دهن فادریا

منین
و بنوعی دوستی و محبت که بخیر برون بویتم باید هم و ای ای المومنین
فاغیر و یا اولی الامر است حیث یافت ربا علی آن حضرت
آل رسول آگاه شد ز معنی بود قبول ظالم ترازا و کسیت مظلوم
خود است هم قانز خشتین بود هم مقبول و دست عاقلست با حق
مواظف حضرت امام علیه السلام بر فرق آن پر غلام سایه حمایت یکنند
در سبب چنین بلاهای بسیار جانگاز و بی معنیت غیر در پناه خود نگاه داشت
پرورشن ضمیر زشتانده ای خواهد غریبه سببهای بخود شکر بسا کرد
مقیاس کرده زمانی از خود رفت و بعد از آنکه از آسمان دستها را در پیش
آن شمی مصوبت بسته بقدری بدو احوال می کشاده یافت پیش ازین
در مقام محبت بسیار بنی ایمان خوشامد ربا علی اند
محبت علی آل است شمول بر اذیت و افضال است آن
عهد شکر آن بنای بیرون هر چند دشمن شکر بالا است از آنجا
در مومن بکنفیس سرور و فی پسند بنماظر آن مقبول بارگاه ولایت و منظر
نظر غایت گذشت چون صبح شود و نگاهبانان این بوم در دست
و آلودگشته و در بخون آلوده بنهند و یکسر دیگر نیست یقین جمره یقین

خواهند گرفت حیف که این پند پاک زنده بایست بود و مرده باشد
دشنت تا سینه جسیج و میده و شجره و مانده میده است چه که هرگاه بگویند
حضرت امام جبه شمول غاکر گشت هنوز از نقیب آن منافع نیاید بود
افقهای میدان شیشه بآن آواز سواران بگوشت سر سیه تو هم بشاید بود
از سرش به درین شناخته سوار جریده جلوریز بر عت بر قیادت شایان
که در راه رسیده و غیر رباط شد سبب و آدم در آب غرق شد و سرش
و از شدت دود و دود و نفس و کوهی شایان بچید و بود غم غم آن بسان بگذ
است ماند و انفس راست کردند آنجا بفرستاد و بفرستاد است و تمام
کجاست و آنکون مرده و بقتل او آمده بودند است با جهنم او را در بید
سعادت محصور از تو خوش خود را در بخودی زودید و دوسر در کربان
ضمحل عجز داشت از تنوع نام خود و دشنام ختم ترس و هراس و هراس
سر بر آورد و گفت تا هم کاغذی آن ظالم بگردار از ضرب دست غلبه
اطهار علیهم السلام در برابر او شسته جسدنا پاکش در خفا و غیره بر خفا
نداشت افکار است فی کمال سواران از مرگها فرو آمده و سرور و
آن پر جو نجات بوسیدند و بدید آنکه سر که شست بشانه منقذ از زبانه

شنیدید گفت یا خدایا ای ملایک ایشان حضرت امام علیا
 بیستم کی از آنها ظاهر ساخت من متولی روضه نورانم امشب حضرت
 رویای صادقه داشتم دیدم بار خدایم را در روضه نوران است و قاسم کاخی زیارت
 میکند درین شب تاریک او یکی از قطاع اطریق قصد او نموده خیره
 زار بشوق خای را ضایع کند و آنچه در دیر و در حضور صا کارده می باشد مطمح سرکار
 همراه او است باید زنده بر خبر باشد فین یک مرتبه سرجه تا تر از
 راه بالیده شب باشد بازید و در فلان گفته را با خود را برساند اگر چه یک
 شما حکم خدا بفرموده رسیده خواهد بود اما لازم است در درگیری غمخواری
 ماکوشیده و او را اما آن کار با غرض او اگر چه بوده پایید و درین شب
 از دقایق سفر و مکملید اکنون بر خیزای مطو و نظر رحمت زیارت تو
 تو قبول جناب حضرت شش خوش حال تو ز بی طالع فرخنده فال تو قصه
 با غرض تو که یکم تفاخر و تعظیم با آن تیغ ظالم کشته بمرله آوردن به سلام
 سینه و تصویر جلیله و علی آباء و آله الف الف تحیه شرف ساخته و این
 نفقه قانون غرض در شب نیکو بر و شب است سر زنده بر آبی
 از راه سعادت از لایر به قبول همه جو بحث بدار به خواند

منزل

نعتش میبرد و درود بخشنده عنایت کرد کار بود است و قاسم بر تفسیر
 زیارت و احراز پیش از آخرت و تهنیت قبول و محضر شرف و حصول بر خیز
 محتوی با بستی الکلام و شمول را هم یکبار حضرت امام علیا سلام از اعلا
 اش بافت درگاه صدمه شاد کام جادوانی و حضرت امام و جهان برون
 و بکن باز سر خود در جنت کرد و ظهور سلب حدت تیغ آید از روز
 در یکجا قمر غلبه و در کشتن منی یکبار که بر بنده هم شمس
 نامی در شان اسم اعظم در نقش کلین حکم و عالم داد

و صفی زبان جوهر شیرین است و اصف جوهر از
 در محفل خالی از خد و نفاق بود دوستی صحیح الایمان صادق البیان در
 معجزات حضرت ظاهر و عین علیهم الصلوٰۃ الملك المنان زبان
 سوج در بای عثمان که هر شان ساخته سامعه نور استعجابان باین
 در عبد المؤمن غریبان جوانی از آشنایان من شد که که وقتی از او
 بدرم و افراج خلافت استخراج شگوهان و زیکیه گرفتار آمد و بنا بر خط جان
 و طلب راه امان خود را با این ایشان نمود و فرصت نجات از
 و در طریقات کناه میداشت تا روزی وقت نماز عصر حجت ادای کرد

خاطرش متروک شده مکانی بخدا بطبع خواست اتفاقا جوانی از آن گروه متعلق
بجانی الضمیر او پی برده آیت که بگوشتش کشت و خیمه من هر کوشه این لشکر است
همانجا برو که جانی نماز چنانچه قصدت خواهر یافت از استماع این حرف بیک
از روی پریم پریده و بوشش از سر بر در رفته پناه بجای حبست و این جوان با
از حال من آگهی یافته باشد و در حق من خدای سر نه نشد اما با وجود این تو هم
از امر او پاک شد تا چار و خمید و رفت محتاجی حیر و مهر و سبوح خاک کردی
مستحق که انکادید دانست و در شکام تاخت و تاراج خراسان از مال
ایمان این بسیار بدتر افتاد باشد القصد نماز شمول کشت درین
انجمن او ز یک نیز و نال او خیمه خود آید با دارنای زبواشت و در حق
او آب اهل ایمان را کائنات بقدیم رسانید از غیر تخریب و تروید پریم زلاله
بعد از این غار چون از سیما می و اما رکازم اخلاق و محاسن
و بر تو انوار تابانست بجز در فلست معاینه کرد و استغفار کفایت
و بر منوره آفرینش کوه و لی کشت و بیانی در شمار دشمنان
با ظر است ظاهر کرد که مولد و مظهر من جمعه ما و در آنست در ایام جوانی
که زمان شور و سرستی غرور زبردستی پیاست و بیکامی لشکر چنان

عبد الله خان بزم تاخت و تاراج بلاد خراسان و سر و قندار ایشان
نهب و غارت میکنند و از ایمان بعضی مشهد سعادت بنیان را زوار و زار
روان شد من هم از بجان قوت دست زور بازو که نسبت بهمالان خود
زیان داشتیم بقضای حقیقت جهالت چه تخصیص ثواب در این خیمه
کتابت شد بعد برادر خدای حج اکبر است باریق ترک و مرکب چاک است
چالاک هر سه راه آنکه و مسفاک رفیق شدم چون خراسان من بایم
و اوست شد بدین کشت و قند و قتال سکندران محال امواج طوفان کینا
برای ای اخضر پوست و سفک دما بنی آدم و خون زبرد و دم شد بدین
که از بجان خود بخوار شفاوت شمار از بیانی ناپاک جمیع ضعیف و مجرم
محترم حضرت امام علیه السلام و خیر شد و بان که ملک بیکه که برده
در پای مبارک که مجروح مبارک و ضعیف و عدت خون آنها بخینند و استخوان
سلیب معنی الموت و کفر را ساختند و منطوق در آن بارگاه سعادت
زبان کی آن قوم خدایان بکسر نمودند تن شفاوت علم زخو زبیر خدایان
رضی الله عنهم اگر و فضل نکرد شرم ز خدا و رسول در ایوان
رخنه کردند چویم در آنها چاکر نه بود کفر را نیکت را کائنات

بر آئین اطوارشان الهی صدمه زور جوانی و شورش پهلوانی که
 سر داشتیم چند آنکه در غم که چپ و چار سو تا ختم و از بسیار می تک
 مرکب خود را با پاک ساختیم مورچه هم بدیم شیر من رستند نجاش
 و منی ز کین بگردم آینه خاسر زنگ بست این آرزو ماند ما چار
 زدم که اشتعال نایده انفعال نه هر سوز جهالت غیر تم چون تو
 بعد قیامی و تعلق مرا از شهر کجاست به راهم بسیار خانه در حوالی
 سلفو نه بود اما دیدم مرد پر غریبان در آنجا نشسته بکار خود مشغولست
 او را غنیمت شمرن بی تماشای نیند و نماند صاعقه شعله زیر الماس را
 انانی علم از خلاف بر آورد بقوت سر چه تا متر پشت بر بنده ای کرد
 چون ضرب شمشیر سر نشسته نمره یا علی و در زبانش حسینی
 بآن حدت و زور بازو می آن شدت کیم سوئی از پوست او ببرد
 و با نذر شمشیر کند از کیمه کا هر بگی اثر بکیمه ازین شمشیر کی نشسته
 نهاد من اما ده بهمان که چون برق مادم و شعله در هوا علم ضربت
 بر آن بر بنده بدن ما ندیم بی اثر از اول دیدم و از زبانش باز جهان
 شنیدم تا آنکه نشان این نشان قریب بهشتا ضرب شمشیر بر آن کمال

قدرت و قوت بر بدن آن پر عریان دم و او در خضرت همان هم مبارک
 زبان میراند خطی بارکیت هم بقدر رشتند ابریشم بر تنش نقش زبست با برین
 پوششی رویدن زخمی چه رسد از انیالت عرق حبهت جالیت او زبست
 بحرکت آمد شمشیر را از غصه بر زمین انداختیم و بلند قهر غضب بوجه و خار کجاست
 الماس اوصاف و ذکر داشتیم زده بر جمله آوردیم و کفیم ارفاق چه اخوان
 دست و تن من و تو از کیمه است آن بر بنده دل سر بر دست فرمود
 ای جان از خدا بفرموده بشنود بر بیکت بلند نایه هم ما که ام بزرگوار از کیمه
 و بنو زاز کو شردل تو بر غفلت و غلبه جهالت دور نشد و چشم غما
 دید و از دل تو پنا نیکو نگاه داشتیم ای کلام سعادت فرجام نیکو صلوات
 و کین فروشت و قدر ضلالت بر آن گشت کلید زبان و امیت پان
 خضر بجا و برکت این هم عظم اعجاز را از دلم شکسته کیمه کارم را
 یافت و صافی عقیدت و حسن را دوت آینه خاطر مایه صفتی که در بدن
 اخلاصم راسخ و ایمانم ثابت شد فی الحال از عطا با طایفه ابر طغیان بزار
 و از سرخون ناحق پر روشن ضمیر در که شتم و کفایت بی ادبی بسوی ما بر خیزد
 و اسلحه خود را با و پوشانیدم و بر مرکب سوار گشت زمین غنیمت سالم

برآورد و با بل افرایش ساینده و آردان مان حال بنویس
 خدایا بر صراط یقینم ای جان روز بروز و ثوق تمام و رسوخ مالاک
 مرا فلانم و در صورت خاص میان اینم دم نیت خاص بنویس
 از ورطه هلاک پیشم و بموالت جان در همین نکاشم و تکرار
 ربانی میکنم شب از فغان را که بگزیند و زشتا فیه بروم خود بنویس
 ترا خوانند شاخت هلاک ساخت بهر حسب آن که بید شد
 اندا و آردا پاران خویش بویست و دایم الاوقات خبر جهان
 آمد و از جناب جهان آفرین باین عنوان سکت منم و از این
 شکرش آید تا زنده بود و بنویس چشم از تو بایست فیض آن
 کردم و رسم بلوح زبان یا علی بر جان امید بخشادم و موقوف
 از دست الشفات یا علی کلکم با ولای تو عهد در دست
 گوید دل شکسته همان یا علی ذکر کم کنایست چه غم در جهان
 از حادثات هر زمان یا علی هرت شب طالع عالم برود
 عمرم همیشه خوش کنه را یا علی کی رنج روزگار برود راه در لم
 دارم همیشه و روز زبان یا علی شایکم قافی عمر کنه شای

آتیه در دم زهر و شکر
 غم بر سرم زهر و دنیا

خودم ز روزگار مان یا علی و درم کند چرخ ز بار و بار
 بازم بدوست مان برسان یا علی چشم امیدم تو دارم زدیگری
 نیچو چشم از تو در جهان یا علی بهر هلاک دشمن تو خاسر در غم
 باشد نشان تو و کمان یا علی این کوه غم چه در مطهر بود
 کن بهما چو شک نشانی یا علی روشن چو صبح کن شبم زهر بود
 در بریم بخت جوان یا علی خواهی اسم غم حق آرد و کفایت
 ظهور زنده بر آن در نفس بلند بخوان یا علی و قلند مناقب خوان
 عاشق ز بند غم جانم داند بر لب در لعل بر لبش دانه
 خاکش تیغ آید آریا کز آتش مهر آید آتش دانه
 در آن اوان چنین بخت بد عالمیان صلی الله علیه و آله بعد از
 نود و چهارم غم کنی که مجموع صداقت و حقا و غیره الایات ابواب خلعت را
 فتح محمد صلح ساکن مشهد مقدس رضویه علیه و علی آباء و آله
 نقل کرده و قلند ری از متوطنان پنج در سفر هندوستان رفت
 من شده بود اطلاق بر بخت این اظهار شرع پنج حق و طریق صراط
 باقیم حقیقت فوز باین سعادت غم ز راه استغفار کردم بعد لطافت

زبان فصاحت پان کرار شمر نمود در او اندر حال در حصار شمر نقبه
 داشتیم که یکبارگی با بانه بودی در آنجا ای تر و شکسته و خسته
 پوست قناعت نشسته بودم اتفاقا جوانی بیاسر قلندری از نظر
 ایلان رسید و چند روز بماند تا رفت چون از صحبت قناریها
 دوست و قناری خوش نشد در مناقب و منافع اصحاب عصمت و ارباب
 طهارت علیهم السلام قصاید و بدیدم بخون و جوش و غریبش
 میبخت کی از نفعهای روح در حسن سلوک قلندران بهره داشته
 بر سپید کنایه باو گفت در اینهمه باغ و شش پیش هر چیست اگر
 غیرتی در دین خود و جراتی بر آیین خویش داری بازار رفته از شوران
 طبعیات سر که آراسته کن قلند را عرق ارادت و رک فردی که
 آمده در آنجا از این نوع و دیده که با یک منقبت خوانی کوشش علامت خلق
 کشید بخوی غوغا بلند کرد و کلمات تزلای علما بر زبان آورده و
 او بشیر و اراذل از هر طرف بازار هجوم آورده او را دستگیر
 و بعد از آن در باب عدالت بردند و کیفیت بی باکی از سر گذشت
 او را قهر می نمودند با اینهمه گرفت و گیر و تو میخ و تیر بر رشتی قناری

و بدیدم شمر زبان الی فاقه نقد و بخت و شمعیت مردم صفا
 میفرمود سر کرم کار خود بود لکاب عدالت در زجر کون صاف کوس
 شمع شهادت بی پروائی خود را آن خون گرفته مطابق دعوی میخوان
 گرفت و محض قناعت نشسته با کرم پنج صورت واقع نموده و یکم سر
 چنین اجب اقلی اباقی وجه باید عذت ساخته بعد م فرستاد
 موجب عبرت دیگران کرده و من بعد در شهر اسلام احدی از
 این امور در لیر شمر نموده حاکم بصلاح و صوابید لکاب بشیر و احسان
 مذکور نشد روز کار شمر برای روست آنها متعلق بود به بندگان برآم
 منعفت نموده قاضی رات و فضیلت شمس در صحنه فراهم آورده
 کنند و این کشتی را در میان سر کنند و بلفظ در آن شمر زنند تا بفق
 نفس گیر شده میرود و جد شمر بدین خواری بوزر و موکدان بموجب
 کار بند گردیدند و او شهر یک تقویم رفت علی و کس الا شهدا و
 درین قسم شمر نهادند و این پنج جسم خاکی او را با و فغانه چنانچه
 خاکش را از جسد پاک آن ندیده باقی ماند نظم کرم شمر
 زبان از شمر دل پاک سوخت همچو دغ لال دل خون پاک

پاک سوخت شعله برق کاهی خرمین پروانه را یکدم از سوز بجز
 شمع مخدر پاک سوخت القصبه پس از سوخته شدن قلندر مرد
 تماشا کی برکشید و من آن رفیق نادر و مندر اعلامت و سرزنش
 کردم و آن چهار دلا تو کشتن و لوی داغ ندلت و کی از بر جبین فخر
 و خاک خجالت و انفصال بفرق فقر اچھی آبروی و پشانی کس
 بر زمین نمرند کی ریختی عجب مهمان اری مندهوی خوش فقی
 مهمان دست بودی از این لخر می نمک پاشی و هم تا رنده
 برقصه غمخوار و زبان اعتدالش ندست و پشانی کویا بود تا گشت
 روز بر نیوا فقه کدشت تا کاه نصف بشر مردم آتفه و عالم آمید بود
 او از همان قلندر زبان و خضره مناقب خوانی میکرد از پیران حصار کوه
 فخر ای تکیه کاه رسید همه تفتن و مژده دستند چون کمان
 در یقین این هر لایه نیافت زه برخواستند چندی بر قصیر حصار
 بر آمدیم و نیکو ملاحظه کردیم تحقیق شد همان قلندر راست در وقت
 در دروازه های حصار بسته و حارسان هر که در پشت بقیه
 صلاح ندیدیم کمی از یاران خود لایه تقوت و جرات او همای داشتیم
 با لکری

از این

با کشید می بسته با این دو گنگ و این چهار فرستادیم چون زمین سید چون
 قلندر را همان کدشت خبر کرد تا بالا بر آوردیم پس از آن رفیق خود را همان
 کشیدیم همچو آن قلندر همان قسم است و هر پیش مناقب خوانی بود
 بر من آورید صبح حرف و کلمه میزد و بلا و نعم الهی میگوید که مفهوم میگشت
 از این عالم خبری نداشتند از آنها دست گرفته آوردم و در میان حجر بقعه نشاندیم
 که مردم حواره شود و او را نشنود و باز بلای بر سرش نیاید همین صورت را
 جوش و خروش داشت بعد از آن بخود شده افاد و او را خواهی سنگین
 گرفت تمام روز تا وقت شام سر بر داشت چون شب شد بدست
 و چسبی بالیده کمال خوشست و با فخر ای تکیه سلام کرد و آنچه درون خواب
 فی کمال شری سرود شیرین مهیا ساختیم و نشسته و خنوق شد و گفت
 احواش نصف نمودیم خایه کرد که تا آنجا خبر دارم و مرا برده در انبیا
 نمائند و از آن کشیدند همین جلالت اشرف غنوت در شمع محسوس
 شد بزم پناه بودم و مضمون این شعر بخاطر آوردم فرو یا علی کف جود
 بفریادت رسم یا علی در مانده ام اکنون بفرایم بسر در ای
 دستی دیدم در جانب آسمان فرو ز آید و کریان که قدم از آنها بردا

و از خود برد و بیکدیگر خبرندارم چون گشت کمر لعل خوراد پیش نشانی
 حقه ز دست به احوال گرامت اقبال آن جوان فرخنده فال مشهور
 غریب خجسته یال سیم یاران ساقی قلندران را سعادت بهر
 بر طریق بن قوم و سگوش به راه صراحت سیرم و زرشده بهشت
 از ملاحظه معاذ ان ترک منزل مقام نموده سر راه آن جوان نگرفته جام
 رهگزای سفر کوستان کافری شدیم قضا را در آن چه بود و را جمع
 قلندران رفیقان درستان طریق غیبت روی نمود از این راه مست
 در بلاد و امصار و دشت و کوها رجوبای هر آن خورشید
 تلموز زنده و درین طریق و زرشده بی آرام و صبح و شب سپردیم جوان
 پس از کلمه کلام و راکت و بند بند کرده و بدو چایید بود و در
 هر کس جمع عشق و شربان کرد خاکش کل باغ انجمن کرد
 در عشق حیات جاودان بخشید که جسم فدای او شود جان کرد
 از نموده می بر عطارد به لبش با خاد و قدوة المقتضین عمده آراشد
 بر شمس الدین محمد عراقی قدس الله سره انور زیر بر سر دولت
 صادق البیان سیم افشاده بهر کاشغری از شاه میرهای با

ملک

بهت کاشغری به یونان پادشاه از هندوستان متوجه ایلان
 کاشغری خبر بود در نواحی سیالکوت من مضافات پنجاب
 اختصاص داشت از دشت قتل و شمشیر افغان زلزله در کان
 افشاده بر سالت جمیع در تها و کوه بیده اطوار با و الی کشمیر راه خنک
 امان طمسید در زان لاله طرف کاشغری به یونان تقریب ابل و عیال
 و اموال اقبال در کوستان نملک در آمده و خبر بکشمیر خست نظیر
 به بهانه سرانجام سامان آن سفر چندی در آن سرزمین توقف در زنده
 اطاعت و فرمان پیری تخت نشین آنجا نموده اند که غایت بنظر
 به کمال در ترش تصرف کرده بجای از او باشد به معاش افشاده
 بکوشش خوانده هوای حکومت کشمیر در کلخ و عیش در آورده بهشت
 فرمان وای نملک راه مناعت و جدال همه سک و ما بسیار
 از صلح و اتفاق طبعه زمین نموده در لک زمانی پادشاهش انور شریف

منظومه

بهمان چوغت کند میزان فسر و کردار ادب بهمان
 سزا در محضر الهی شود نه شایسته لوح شاهنشاهی

بشاخ درختی چو کردی نشست
تقصید کستن سغیر از دست
ز زخم شمرودست کردی پاک
چون شاخ شکست اونی پاک
از انجا که واقعه غدیر و پاک آن غنیه ناپاک
خالی از اثر و کرامت و پاک
حضرات زاکیات علیهم السلام منیت لهذا از سر شده
قد بر سر و
ذکر مقدّمه ظهور معجزه کسیت قلم را بکارش این حکایت اجمالی است
صفحه بیان جولان بخت و این اجمال آنکه چون قضیه هرگاه شغری با کمال
کشیم بر قنات و بکار اجمالی آن غنیه از انجا که بکار و بکار و بکار که بفرست
خاک خور می آید اعتباری از کثرت بیان و خلف عهد برفق و زکا خود
چشمه بود تاب متفاوت و قوت ثبات قدم در سر که مهارت دید
راه مکر و جد و آمده بکوشش غنیمت افشای صلح و دنیا بین افشای او را
در خواب غفلت اندازد و جمعیت را کند و خود را بلام سازه و بدفع الو
کاری از پیش تواند برد و نصف ثمری طالع هوا خواهان بدون مصیبت
صلح از ایشان نهانی از انجا که خوش برون قدم بهار و کثرت
نهاده و او خلوت در یافته یا تبوکید و تبک بدعهد و میثاق خاشاک
مطمئن گرد و نه یا تا بود بفرج است و تن از بیم بگذراند تا بخر از انجا

مهر صادق من مریده من خیر بر الایضه ففت روفیه فقه کمن چاه در راه
ای جوان مباد و غافل خود افشای آن قضا و قدر می بیند آب خیر
و از این بر روش واقع شده بود و از طرف دیگر سمیت لشکر کاظم سر آمد
در یوسف بر کنا رختن کینه کثیر بر تبار و تهمین حاکم همه شکست بعد معیار
پوشش در برایش از این بین با لامی آمد و است و از انجا که انانیت
تقصید چون بر آید خود را در کوشش بیان ساخته کین گرفت و دست
کنا میداشت تا آن بر اجل گرفتار لایسته قدمش که نشسته نگاه
کند و بکشد از پس او دیده بر سر و دست داشت بر زلف کوفت و کردی
سرش را بخواه بخت باست آجاری و چون بهانه پستان در هم
شکست و بکشد کاسر تمام صاحب فرد و بندش با کس بجز
و سر چنان کنی آن قوی رباعی هر کس بندگان علی خواهد است محو
شفاعت رسول الله است مقهور علی علیه السلام بر کرد و کعبه
کمر است انقضای کبران مسلم اجمالی از شرح حکایت که
نشانه معطوف میکند و کوبید دست کاسر که کاشتری کوبید و فای
جوانی پاکیزه خفته و زیاده از دای کثیر بحسب تقدیر و مسلک محرمات

مقربان او اختصاص یافته مراتب غرضش روز بروز افزوده و همچنین
 بلای کاشغری غلیظ القوه شدید العداوه نیز در صاحبان قریم الخیش
 پیش قدم بود اما بسبب آن فقر کور بطن بطن بره بولی از حسن عباد
 ملک نفع سعادت قرین بعد از فرط عدا و خاندان ولایت و در میان
 زبان پر خاشی بران قاجار نشا از حضور ملک نفع ملاک است
 بطعن غلامان نوج قبول فردان آل رسول عظیم السلام چون یک
 دیوانه در زکوه سبازی از کلمات زده میگفت و اکنون حالت نشا
 بنا بر غیرت نینداری بهمت جو نردی پوسته در کین مقام این
 بد فرجام بوده فرصت دست بروی صحبت تا آنکه شش آن سبک
 در مت اخلای پانعی شمر سواد استلایا فقه وقت غنیمت شمر و کمان
 چون بروی فتح ظفر نما در قبضه قدرت او رود و تیری مانند سهم قضا
 بسته از شست قدر زدن جانب آن چندی چنان بر دوز ماکه در پیک
 سینه بر کنده اش نشسته از دوزن شش صاف پد رنگ بر د
 جست و جبه تمام کشت در میان بناس غلطیده و در جوش
 جهنم پوست در ادر جهنم نشسته جوان غار از خصله سیه العاقبه فی القدر

از زنی سبک
 (مید)

بر کشتن آن خاک خرس مشال نبرد و همانرا بدینا انگذ و در جبهه آرام تمام
 واحد سواهی نصرت غنی فقه حقیقی برین افقه مطمح نکشت هرگاه که یکی از خدا
 ان قهر را زنی شخص او نگاه و بر سر زد و این برادر گزافتم را در آنجا بهر چه خود
 کما قبل کشتی رجوع الی احدی فریاد برآورد و بعد جسمی دیگر از آنجا بدید
 چون در کاشغری ازین سانچه خبر یافت آن نجس خا سگاه رسیده و فر
 با صد لاقی کشت اول و صد کمان قدر او ازین مکنزاد و بنجا طرش کشت او
 طبله داشت بر پیده اسکار و کردی و تخت انکار آمله بر حاشا زو
 رویا و حمله باز از رسوخ اعتقاد جناب حضرت شاه مردان علیه السلام
 اطلاع داشت نام مبارک حضرت امام علیه السلام بر کاغذ پاره نوشته
 و لعه اگر او را نکشته این نام مبارک را بدست خود در آتش میزد از جهنم
 سوخته را در قول خود صادق خوابیم داشت و کرمی و سبک و سبک با و در جهنم
 کرد چون جوان سعادت نشان شده و او بر آم آن بعین در نیاده و در
 دید و تحقیق داشت بدون ارتکاب چنین فعلی سالب الایمان است از
 من بر نمیدارد لابد بهلا خط کشت که بلایان شمر است رسالت انشا
 ناسزای و در حق خدایان و صریح رسول رب العالمین ایم الاوقات

می آورد کسبه مرا اکنون چه بکنم چه بدوستی بر کوهاری جرات چنین کاری نموده باشم
مبارک اورا بدست خود تشریف اندازم و درین ایام خود را در بازیم هزاران هزار
و امثال من فی این اسم اعظم و نام مکرّم بالا بر خیزد و این کفر و پریش تو است
و با ملود اعانت پرورست خواه که ام ریاضی ما روز از لقا جانان شدم
از تشریف آفتاب پیمان شدم کاشته فی شدم از دست کسر عربت تیغ
درست قربان شدم همه فلک از من جوان بر قدر آن نسیم عاقبت الوحم در کاشتری
علو همت و قوت جبارت مگر لغه با سعادت فدان بر جگر فشرده و سر جگر
تغفر و ربه انفسه غضب نمیدانست و نرایی این چه کوه بود و در حال غمی
لما بطک کشمیری تذکره شیر او به دست کعبه این باب را اول نه از بند
جد کنند و پس ازین بضرر چوب است که استخوان کوب کردن گو
و پوستش چه هم کوفه با کاه و در و بکچ پسند تا عمو خدایق نیز سیاست
به نیت و عبرت گیرند بخند و غم و کمان و سیرت و در خوار آید و در پیش
چنین بعد از آن چون خاطر از آن کارها خرد از آفتاب برخواست که رفیق
ناحق انومن شمشید انعام شایان نرید بید سعادت بیاعت احوال
خود متغیر میدید و در آن آرمی و توشه از بهوش و فلک در بدم بر میزد خست

و خواب بسر انگشت آورده و در هر چه روزگار خوش میکشید ریاضی
دل رفته و جان باخته و تن خسته از عیش کیش و غم پیوسته
استغفه و بد حال و پریشان طهر همچون سکت و دیوانه زجا جسته
ما چار بچار میخواست و این جهت رفیع طلال و ترف احوال امر کرد و چار و شش
و در غم غمرا کشنده و در آن موسم بالایی که هزار دشت دشت سبز و نو خیز
کلهای کشت پرورش کوفه رنگارنگ تربت نیز و چمن چمن یا صین بر سر
جلوه داشت و در آن بساتین بهشت این هر طرف انهار سلسله دار و در جگر
و هر جانب چشمه سار کوه را آرزو شان بود تماشا می آن نقش الم و اند
از لوح سینها پاک شست و سیر این خباضت طلال از صفو خاطر پاک
پاک آن باغ تربت شربت اگر در جهان میداری بهشت
چمنها برین بر سر کوه سار که بالاست جنت با من عیناً
زده جوش با هم کل و شترن شکفته هر کام چندین چمن
بهشت و بهار می همان کنایه در و مرغها خوشنوا صد هزار
غم از سینه لوده از دل بصر اگر لاله محراب
کاستان اگر شکفته بر جبال رود در تماشا شای از جان طلال

بنات در آن ادب پر پیر که کافیه بخت مراد کند
اتفاقا در میان طاقان کشتهای سوار می دای شربت برانند ناکاه ملک زلف
شهادت نصیب سعادت لعل آن وی آب حق قیام صحیح است
شاه که کفر با قاضی عرفا و خلقی ز پا کجاست درست گرفته باز در کشاکش برکنار
سیر بکنید چون ملاقات خود می کنید قد زنی بخت روزگار گشته و استخوان کوب
کردن او را بدو چسبانده اهل در معاینه کردن گوهر جواهر و در بخت و کرب
تغیر و رفته رفته را که در فلانی چه بیک جواب دلو و سیر و کشاکش ملاقات گشتی
آنرا و آب لبه جوار اگر گشت و دلا و مومس بکشتی در آن کف و او در بخت
در آمد و از طرف دریا در آن ملاقات گشت و در سیر رفت و متعجب او را
تمام نشست اندر دهن و از شاهانه انجیل و محیط حیرت و موهبت و بخت
پنجید و موهبت شد خائب و خوار و ماند اگر در حضور خوش گشته بود
سرایه کمان میرده موکدان اولار که گشته بود زمانی بخود آمد زبان شد
و خطاب بچون که گفت چون گشت بر تو گفت خوب گشت من
همچنین چو منی فو نه است شکر و نعم بر ما کرد بر کردن او بانه و از ما گشت
بمن و در حضور تو محصلان تصدی گشتن من و بخت صاحب این دنیا

به هزاران هزار جانم قربان شمس با از دست آنها بر نه کرده بخت
و از خاست فخر و هی خرد من پوشانیده و از وی بسیارین سرافراز
بروید و تماشای کرم کس را از نسبت و حکم خداست الی سر مونی از نو که تو که گویا
و اجان انحضرت سیر و کشاکش معروف بودم بالقدیر طاقان آمد مرا گرفته و در
تو آنقدر درین مکتب از عیش و نشاط و دلو محروم ساخته اکنون صحبت این
ملاقات اینجا و بخر خدا عیش من منقض وقت ملاقاتش بگذراند فرد
تغیر گشتی بنجام هر که شیرین کرده ایم محضر شادی خون خویش ز کیم
بس از شمع اینوا قد باطل است که در این طاقان شیر و نایب است
بر در خضال مرشد آن تواند بود مرشد و کرد و مکر دفع آن جوان سعادت
را می اندیشد و او بخیر کرد باید او را از بخت و نعمت مادی که نه جمال و نعمت
در مردم را از دیدن نشینان بواقعه خلل و اعتقاد است باطل و فوری درین
و دل از خلیه یافت پس غریب و عجیب است ریا سعی بواقعه
که پلنگ بخند کرد و پس از کا و خورشید پهل کرد و نیز قصد کرد
بهر کس رسد آئین و غنای حله پهل کرد و آن را به تهنیت تواریخ و سیر
کرده و خبر از آثار و اخبار سلف پاداشت داشت و از آن بزرگی که بر تیره

زنده کند چو نه صد بار احیای اموات نمود و حدیث صحیح است نصیر دین بای
فایق و برانی فایق است پس نسب آنکه هنوز در خرقه و از رحمت ائمه است
عام گرفته است هر آینه سچا کسی بر بنده نمی برد و اگر بشنود باید
چندان بخیر کرد و هرگاه مرده بعد از چندی غریب واقع صورت پیدا کند
عظیم خواهد یافت دیگر اخبار آن انکار از آن نفع نخواهد بخشید بحق و وفای
حضرت در شان و شرف نهاده می شود بود و در نزد من هر ای اقرت
نی باشد سر موئی از تو نماند که در این تکب بلی که ام خود بود در خلافت
حکم حضرت چنانست که کتاب و درید برین قرار زد و وعده گرفته که
در میان مردمان نباشد و از حال خود کسر بخیزد هر شب در گشتی باشد و برون
و در جنگی ساینده و سر و اند و بیک کسی از و نشانی نیافت غریب
پا و کیش جانبازان عمر جاودان شدند شوی عشق را اند حیات صد جان
غزالان از تنگ چون بزم لای خون رنور کردش چشمی بل ای کران
لباس عاریت از نیت ایوم شد بفرمان محبت تو که شرف یان شدند
غلام حلقه و کوشم بد کاهج از کد ایان بعد و کوه زلف چون یکسان شدند
هیر المونیر چه بفرمانش دل و جان که تن فیض دل اند و دل الفضا شدند

دانش آدمی سر از ان برش پای کند به خاری بر سر جو سر و بوت باشند
نخاک کشه کوشش شود بخیر نکین باب رنگ خم دل بازان بودند
چو سرو خامه از کله ز جشم بار در کرد خزان بوی شریف بهار غفران شدند
بهار گلشن ایمان هوای آل اظهارش کلان بر یکستان خجسته صنیع جان شدند
و در فضا ربانی ذات پاک اوید برده خضر ز مهرش خفا صبا جان شدند
شنشما که ای خان احسانی شایم کف خورشید در صومعه کفر صبا جان شدند
نهی هستی از آن که مراد می چون از نهاد افروش با عالم را یکسان شدند
زنج نقس ظالم غرقه دبی خون کشتم سز که بحر حسانت مرا اندر آن شدند

بخش خود را نو فیض مری
کرمان هوا باز بود در شاکان

تمو بهت رهرو از کاروان بازمانده و ساینده او طرفه
رهرو دقش چون به دل سپید شد در بحر امید و با صبر رسد
پس مانده از عشق شیر ز کیم چون جاذبه شوق منزل رسد
روز و ماه جهادی لا دلی منازل ایام تاسست و طرکچه و سال بحر نیز رسد
نود و در رسیده بود هنگام سفر در خیر جمیع منزلت المونین طاهر

لحمین

کامل لقب فقیر و ابلت با بر افعی خواجہ محمد طاهر جعفرانی صاحب کتب
فضیلت اقتصاد اقباس محبت ایمانی حکیم عبدالصفا حاج از بنابر
محمد چکانی است و دیگر موعود چند در دست مداران ہر دست رست
صحبت اتفاق افتاد پس از آنکہ موافقت روحانی موانست جسمانی
مجمع گشت مسکب مقال بسز منزل آج پان تا در مفاخر حضرت
اشاعر علیہ السلام انہما سید حکیم عبدالحکیم کہ در علی اکبر صلح و عظیم
خود بود استماع نمودم نہ غیر بود چون بطواف حرمین شریفین زاد ہما
شرقا و غیبا بجانب عربستان مرحلہ پیا کردیم و در حدوہ بزرگ کہ
از مسموم و آبکی در واقع شد و قافہ از آن لکھ سکندر و ما محتاج خود
زادہ و راحلہ تا معاد وصول آبلای سمرن بریدہ لعل معندہ ابدون و
مقدور کمر نسبت کہ از آنجا راہ بدر ہوا و در شدم آخر شبی بعلات معبود
حبت نماز تہجد از خواب برخاستہ بیرون خمیہ ناک فاصدہ اتفاکہ
در گوشہ متصلی لہ احمہ شغول نماز ششم بہ فراغ و تعقیب ہوشم نمودار
بقیہ بود قضا را ریزن خواب در خایہ ششم در آہ متاع ہوش بود
تا آنکہ غلامان خدمہ بآئین ہر روز خمیہ و سار احوال بعدا شہر ہزار

با کردہ و جہان سواری را نیز در قضا رستند و غافل شدہ تخلص کفہ در من جمیع شہ
بہر تقدیر با کار و ایمان بجلد افتادہ قضا و اللہ بی سباب غفلت کرد از یاد
کہ خواب غفلت نہ چار ساعت بخوابی آمد و بشت در من پیدار شدم و نما
و نہ امت بر فوت نماز فریضہ صبح خوردم و نماز را قضا کردم چون فراغ شدم و
بقافہ کاہ دوم شری از کار و ایمان ہم نجاست شجر فروماندم زمانی بعد درین
نہ شہ شعور از سر قلازلزلہ بر رفته تہود بودم بہ پابانی خوش نمودہ
دل بر ہلاک نہادہ و از دم زدنست و چون نور با شکستہ و مرغ بال بہ
بہر سو حرکت نہ بودی میکردم خدیوہ رفتہ از نہات با یوسر و از جہات
شدہ خدا را بیکانگی رسول اہل شہر اتبصیق الہی و قضا کاہ یاد کرد
و توسل بجانب حضرت اکیات حلیم اہل و نمودم تا کاہ
کتاب دشت یکہ سو در نمودار شد و بر بالائی برق قضا سواری تہود
خط استماع در دست گرفتہ بطرف من جولان نمودند ششم کہ از عرب
بدوی بقطاع الطریق مکنہ قصد من کہم شہر ہای از قضا و دست
کار رفتہ چون نقابیک رسید جوانی آفتاب سیامی نور شب ضیا کہ
انوار رحمت و احسان از بارقہ جہاں شرخشان آمار لطف و ارفقت از ہوا

شائش نمایان چنانچه عارف در مدحش ان گفته است که گشت
این یوسف ثانی است این خضر است و ایسا است این انجمنی است
در برابر آینه عنان شهب آسمان سیر بار کشیده بکوب با قوت نکت
کوهر مارکش فرمود گیتی کجا سیر و با خیال چگونه نزل میری چو زینان
سافر رفت پیچیده حیاتم دلو و پوشم را بنفوذ از بهر مهر را نشین
پیدا شده و کفایت عظمی است از حقیقت که در باطنینان خفا
ماجرای خود هر چند ختم نموده اگر ترا از این مملکت و از قافله بر مال و مال
خودت بسلامت رساند و از خود خواهی که کفایت مطلق و صامت آنچه در خفاست
من باشد همه را بشکرت آن تسلیم کنم و خفته نتوانی اگر در خفا در تعیین که از
آن بی کران و اجازت دانی بر آید صفا شرفی معتبر که باز خفته به قوت
و عده خود را بوقفا هر رسا نه عرض کردم تجرد و حصول زوال مردم خویش
پس از تو که پیمان مرا دهی خود سوار کفچه چون بر آتش سعادت سوار شد
از ایشان در ایچ روح افزای با غم رسیده و دنیا از هر دو شک و شک
هیچ شاد نشینده و هر که چنین بوی غریب طبعی عجیب بشام محبتش
از شامیم و لکث روح راحت آن در وقت آفتاب از وسط آسمان

نموده و روز از ثلثان که گشت به بود و قافله است کام فخر ثانی کج کردن برین
نه ساعت بخورم نه بزم میان من کار و اینان افکار بود و گران آسمان بیکر
سیر بچو لان آمدن بچشم زدن شکر گشته و نزل پسر عیاض بن فرخی
بلکه گشته نمود در گشت کار و اینان لایم بر کنار چاه فرمود آمد خیمه با است
سکنت آن شمسوار خوش اندوز جلوس با ز کشیده استاد و فرخنده
قافله گشت برود مردم خولالت تسکین با که از ثلث بر سر من قافله
کشم و خوشی کشید و خفته خود برسان من خوشتر تمام قدم بر زمین گشته
در کاروان آدم مردم خود را دیدم و صحبت خود نالان و فروشان
چاک زن و خاک بر سر و رو با کعبه بار از هم پشیم و شترانلا سینه و گردن
خرائیده چکویم پیش از این من از غم خویش بچشم خویش دیدم
خویش چون مردم قافله مرا دیدند و تحیر و تعجب بسوی من چه بد نشویم
در کاروان قافله خویش و بکانه بر من میگردد و در پی سینه و گردن
نزل انقیام قریب است و پنج فرخست و ما با انجمنه شتران تیر شای
و مرکبان اهل از بهین ساعت رسیدیم تو با من چشم قدم قدم
رسانید و هر که ام غمضمون جواب میدادم و ترا گستر آورده و مرا خدا

چون الحاج و ابرام در تهنیت از خود برنده صورت حال باز نمود گفت آن سواد
 کجاست تا نشان در جالت مبلغ موخو در خاطر حرم تب بود سواد
 خدا ما را که کردیم و انچه از زر حاضر کنی چون آوردند با اتفاق مردم دیگر
 از قافله کا و پروان چیدم نشان از آن سواد نیا قلم خاست خاسر کردید
 و در خاک حسرت اشک است میخاطبیم و چندان که بگویم و گوید
 زاری کردم مردم مرا بدو انکی و چون نسبت تمام شب بی خورد و خواب
 می چیدم کجاکا چشمم کرم شد و خواب همان جوان آفتاب نشان
 گفت چرا خود را بخت میداری تا شب بیدار است سالت هستی آخر
 نه صاحبی اما حرمی قایم اعتقاد در این در وقت فروماندگی ایشان را
 و خدا مان خود را از ممالک و شداید دنیا نه است بخت بد عرض کردم که
 قربانت شوم نذر موخو که رسانم منم موند و منزل آینه فردا نقش نزد
 تو خواهد آمد و تمهید مبلغ نشان غلام مالک با و برسان چون پدر شد
 و از آن منزل کوچ کردم و در منزل شیر فرهادیم مرد پیر نام مرد از زمام
 کاروان رسید من من که گفت حضرت امام علیه السلام انچه
 مبلغ زر سرخ مرا بگویند که گفته بودم استحقاق مشول این گرامت شد

گفت و جسته بالغه دردم هر کار ساری نهافر و مانده بودم شب گذشت
 فرموده در فردا در فلان که که از آنجا قریب و فرشت قافله عجم میرسد و در آنجا
 علی اکبر نام مرد است نهاد و رفته صدایش فنی طلب کن بهمان نام و نشان تمام
 پیدا کردم فنی مال مبلغ موخو مع ششی اید برکن را و نهانم و بخت شکر الهی
 انچه دعا کرد و منزل خود مر حبت نمود و غول از خیالت دل نقش چون کج
 بست و دیده در آینه خود صورت پدر است تا آنکه سر رشته پیوندد و کجا
 کسی هر کرم از آن جوان شمشیر جوهر در است منع عاشق هر یک شمشیر
 نمود باغبان به غنایبان کی در کفر است تا تمام با بر شمشیر که در آنجا
 کاروان دوری از یک کام آخر است شد چراغ دیده ام روشن
 کلرخی کا همان ازوی که خورشید جز است قایم آل محمد سر
 علی آنکه نذر خاک پایش رنگ بر رخا است هر که شمع جبار
 بیوه دیدار در صورت خورشید را چون سایه بر دیوار است من
 کردان را ای که نذر و پامی تند دل بکاشد و چون نقش قدم نیا
 است در کلماتی که میگردیم لطف او باشد از لطف
 خطوبان به و شرخا است و نشان که نقش چون سایه بر دیوار

اسب در بار کرده صد کوه بر سر است ای تر فرمان و ای ملک تن من خست
 عبادت پر تو تقدیر اول باریت ضعف طالع در مرید العوم از بر
 همتی من که با قیامت از بخار کر نگیر دست احسان تو ام از خاک
 کافرتان چو ابر که در غم است خاستم دست تقدیر از کجاست از
 میدان باغ تو لب از کف است عجب جم را در کوهان تو با بد خیز
 زانکه غیرت از غر زانم لب است و صفت خور آیسر از باخج
 ظهور نصیحتم بر لطف تو ز فضل خدا باریت فرمودن من
 ستم رسید اعلام کردن شب تیره در حق او از غاصب گرفت
 شاه که ملک نزد جان داد و باب یقین بهر شایان الله
 دلش چو کند حکم با کرام که شاهان همه سر بر خط فرمان دارند
 باقم احما زما را که نخست این دامت مر قوم غم غریب رقم میگرد
 تعیین بر الف ز فضیلت و حکمت شاعر حکیم عبد الله صفیانی استماع نهج
 آن توار از اکثر مومنان صافی طوبی علی اختلاف الروایات رقم
 وقوع بران کشته پختنست در نان شاه وین پناه خدیو بعد از کس
 حق شناس شاه عباس ماضی طالب ثلث خسرو قاهر از غلامان سرکار

از هر
 ۴

پادشاه دمی تقدیر ثانی امال هیچ رفته و عقب حاجی تا کردید کرد و متعجب
 سر حلقه عمو دار صراست در حرم سر است بود و جمعی از غلامان تمهید تمهید
 متهرج حاجی یقین اینجا بود من نیز در نیت اختصاص و شتم و خیفه آنکه چون
 شاه بدولت اقبال و ن جرم سر ای شریف از زانی میفرمودند حاجی خود
 در دوازده لام تقدیر شایسته و کلید در کسب جانی نه خوله اخیه نه خولیش در بهمان
 حوالی است مروت و یکد و نفر از غلامان تبعه چو کی بویکی سر در دوز
 میکشید که اگر ایا شاه خورشید کلا فصد پروان کند فقیر را کجاست
 حاضر شدن در کتب با اتفاقا شمس از شهادت نوبت را وی بود نصف ملک
 از شب که ششم شاه با یکد و نفر خواجه سر از درون بر دروان
 حکم کردند متهرج حاجی حاضر کنند بنده بر عت هر چه تمام تر شافقم
 از خواب بر دشته حاضر شتم با و فرمود در در لاکشید چون در
 باز شد شاه با و نفر خواجه سر ای مقلی پروان آمدند از ملالت و
 از بیگانه شد بود به یک الشفات نمونه پاید روان شدند متهرج
 نور در دوازده کلمه و یکجا جهان بگرد گلاست آن مباحه و سر بر پای
 همراه بود است و بدینال خدیو جاده و جلال و یکگزشت از احاطه در شرف

و عده ده شبه بجهول نهاد اینم از احسان عطا ای نجاست چه چون
 بزرگی بزرگ نشان چو ساحت این آفتاب کجاست امیدوارم در هر این توفیق
 جناب حضرت پروردگار تو روز که هوش از آسمان احوال افتد و وقت
 و غدر خواجهی نهی نهی رخسار و شب مرا از حضرت امام علیه السلام
 همین بخور حال تو انگیختند و در مکتب احق حق تا گید که ازین عالم
 که از خواب بیدار شدم خود را در این عالم رساندم در نشان تو و بخانه
 اکنون خد را بیدار و از تقصیر من که در همین ساعت حق تو بمرسانم و بگو
 کینفر که در کفر شمرده خود را از این غلغل بر اندازد که من پس بر تو بگو
 طلب قلم و کاغذ نموده حاجی بنا بخرم و احتیاط همیشه مستعد آن کوچه
 جاسه میداشت تا هرگاه شایسته بود بگوید بر سپید باد داشت سکه
 رقم نموده فی کمال مسلم و کاغذ به دست شاه و از چنانچه به خط خاص مستور
 حاکم خلاصان بهید و تا که تمام تضرع استر ملاحظه مظلوم و تپید ظالم موز
 و میفکند کارش را هر فانی در دست داشتند آن رقم هر که بهای بفرستد
 بدست خواجیه بر این سپرد بوفه بان مرد و حواله نموده و از و عهد گرفته
 بدو و طلب در روضه منوره رقم طلب مغفرت و استغفار بر این

از جناب حضرت امام علیه السلام منت نهاد پس از آن و بلا بفرز کرد
 رخصت فرمود که گانه شکرانه و بکرات سپاس بفرماید و بگوید
 آثار فرحت انبساط و انوار رحمت و خرم از شیره شاه بود که گشت بفرخی بود
 غلبه سوار می نمود بر رحمت بزرگوار و جلال من رفعت غل
 اسیر جلوه پروان آزادم در کاه کاه و پرش کند و لی شادم
 هلاک حسن ادا می شکوه میکنم در جواب نیاید ز کوفت یارم
 هر گاه بگویند چو شایه لعل در جهان را بود زیادم
 من آن نیم در زهر رنک عالم برست مهر شمشاد و در خفا
 شهید خاک خلاصان بر شمرم که تپش بر لایق نهاده ام
 خیال زنده در شمر بخاطرم گشت زلا مکان که را نیست هر یک
 بدان بلند مقام رسید پاییزم در طریق تزلزل بر سر افتادم
 دلم زنج سرائی بان فرستد اگر چه در هر گوشه دست را و پداوم
 زنج و راحت کثیر نیم ملال نهاده از آن زمان بطاعت بفرستادم
 چه شد در خسته پهلور و کار زیم بیک نگاه که میانه میدادم
 تو کام بخشی من کام جوشنشا با زیاد در این عرض نیاز نکشام

بجز خدای سبحان کسان نمی آید رسان را نه فیض خود می ستایم
 چه غم هسته شد از روزگار بانی کشت همه است زلف تو بهر لعل
 سن از ولای تو امروز بشم آگاه بکتاب این پنج آموخت است
 مرا زیار و بار آسمان که چه جدا بشوق شاه غریبان بغیرت تمام
 ز اضطراب من بکجه بنیاد من آن کیا چنینم هر دایم
 نسیم و بنده این در کیم کجا بروم
مکتوب شده خاک بلکه تو جمله عالم سلوک و کمال
 مسواک مصوب صبی زو از مجتهد الزمان علیه الرحمه و
 از همه کس فروغ دارد دل تا که بر تو آن تاز بود مخدوم
 بکشو بشر عقل بالا نخل شکل نبوده حرکت شکل
 در شمع تعین بر الف من الهجه الهویه صلوات الله و سلامه علیه
 آله اطاهرین بکواسطه از سادات فضیلت شایب محمد فاضل
 و مردی بویستوع و مؤمن شینده شده چند فقر خلاصانی یار و شریک
 بودند بنا بر سوخ عقاید یانی زیارت عتبات زاکیات از طریقات
 مسافت اجتناب کف بر زوای هر قطع منازل بوصول با کن شرف

عز از سعادت است روی مکررات ابدی نموند و بدین سبب ابرو
 و جهانی بروی و کار نکند شوند و در هر تنی عالم عالم قوتات تان و جهان
 فیوضات بلبله اند بچشم حق من دل سالت کزین مشا هر فرخنده و در حق
 صحرای جلال و جلال حسن اعمال و خرم امید چند و دنیا کو هر بد آن
 کشیده از این له میان افلاک امثال بکام دل هر لغو شایسته و نام
 و در غایت کمال و با نفع عاقل است رسیدن آنکه بهنگام مر حبت از کمال
 معنی نوچی نه لود جوانی با کمال خوب طاهر و طبع چشم فینده از
 جالش حیران زبان گوینده در مقابل سرگردان نیمه سران این در معاد
 اطوار استیاد و سلام کرد و کشت بکدام دیا غم در کشت بصفایان
 فرموده انشی بشمار بارم در آنجا میر محمد است بقلب به اماند بر سینه
 نمونه منت میدییم در حضور آنها مساوی او میان غلافی از قطعه
 نفسیه که آشته بر سر خود و او کرده و دایع کهر رشت و زو از نظر شان
 کشت اگر چه سر عت غیبت و بناظران فی کماله تمجید نموده کثیر خیر این
 و دعوت را در بعد ملاقات میفرمود و از قول حمای هر و شریفین
 عصر بود تصور نموده زو ازین نفیشت خوشدل شدند و تحقیق بخوان و

کیفیت این امانت بی برفه العصبه میا من چنین گفته که راستی به برفه توفیق منزل
سیر استر شافیه سالم و خاتم خور الصفا بان ساینده کور افشانه درخت
و یکسر صفای الهی که بر معرفت خود ساخته بهر شرف صحبت به سعادت مبارک
بر هر چه بر داند است سعادت باشد حقیقت روی او بخوان معروضه شده
امانت ابلان نموده میرا است بصیر در حضور آئنا و قهر مهر غلاف ملاطفت
رنگ رویش برافروخته شد در بحر تعجب از سیمای منیر بهر چشما
لایح و واضح گشت نقش خاتم را بوسه و لعل غلاف و اگر دو کاغذی از این
میان بعنوان نامها پیچیده بر آید تعجب یاران امانت از زیاده ترش چون
نامه گشت و به خط سبز قوم لبوس از طالع آن مکتوب که است سکتا
میر محمد آینه باریت شکفته و شادمان شدند و نامه بهر چشم بالیده
بر شرف افتاد که آشته در جای خود جریبند و خلاسانان جاد و لودع را
در بر گرفته بهر شان بوسه و فرقه خوشحال شاد و بهر شرف در شهادت
ملاقی گشت هیچ دریافته که بکلام دولت فایز شده و بهر چشم دل شاد
روشن ساخته گشته تا حین را حقیقت این آگاه هر چه در دست و آمد در دست
را از کتب و غیره برفه بخوان شرافت عنوان چو دولت شاه دولت

نکته اش نصیب کوشش که است بهر شرف و بهر حق من شکست حضرت
صاحب الامر موسی العسکری علیه السلام فی الاثر امام زمان مهدی قائم
صلوات الله علیه و آله الطاهرین خبر که بر محمد خاتم شاد و بهر شرف و مرآة
چند نکته دینی عقده از کار گرفته آنکه تو او را چو لبوس دیده
چون لبوس از سقم نظر دیده او نه لبوس منظر انسان بود
صورت او آینه جان بود کرده ملک سجده آدم از د
و لعل خبر حضرت خاتم از د باعث ایما شده جانش
مکتب اکنون ملک مجنونش دارد از او و بهر خبر نظام
هست چهار از دوشش ام سکه نقد در جهان نام دوست
دور فلک دولت ایام او است دوست شهنشاه و شهادت چون
کاسه بهر کر زجاج و لوا بر او کاسه کدائی کنند
در طلب حکم روانی کنند کردند بهر شرف او و ما
در جهان گیت کند با دما حاضر ترست در مرا نکته خند عالم
دین پسین شرف روی نه بود در اشکاف آن تر تر بخواب حضرت
شده است دعای آنکه آن ختم شکله در ظاهر که بر دیده بود از آن

شکلات منوردم همان سال انقضای عظیم و لطف قدیم خود نشسته است
 برای من رحمت فرموده که چنانچه شوق اقبال را با این شکر کلامت بخور
 لکن شمارا بدید از خورشید نور چشم و دل منور ساخت به صورت فرین
 خود را بقانون مراحم و احسان نواخته غفلت او که بر سر منای لطف
 میکند با هر کسی در عشق پیمان کرد و دیده کرد در او کبر و منور و غنا
 و زنگار بر شمس این تن فشرده جان صبح و شام من هر دو سر کشیده
 روز و شب او را بر شمشیر چرخان و حقیقت برق به در شرب بود نور و زده
 تیغ ابرویش به عالم عبثت بان و بر قنات من صد چو من کردید
 میثاقی بر سر رضای سلطان کرد شکم حاصل کن از لطف کلامت
 شیت با علم تو از هر شکر احسان خود را ز قید این آن آزاد کن
 تا نوب در شتابت روان کرد

بعضی نکته های غریب و نایب از نگارستان کعبه
 پیران ترا بر این مدام و نه از جبهه پیر نیست و نه از شکر
 و بعضی تو را به سطر است و ترا بر این مدام و نه از شکر
 پیغمبر با شکست است و لا کبریا و نه از شکر و نه از شکر

و دیگر می از چهره آن کس آباد نام بود و آن سر کجایه بخود طبع و صفت
 و شکر نفس و نور نیکو شمس خورشید و جبهه پیر و زکوة اخلاص که آن کرد
 سلطان بخت یار و موجب قیل و سیر و اقیانوس فانظر و انیت
 کان عاقبت المحرمین مرا حیرت و است و اکساب پیغمبر بر دایره
 و کمال و فرج و نهان اوج افشال ارتفاع نماید لاجرم از روی عطفیت
 کشت نظم انوی بجزم خاک و کبریا و نکاد باید کرد که این کاست
 آرام و آن کجاست سفر منی برد است و است مانده جاده سفر خزان
 است ما در دشت اگر شکر کشت دی جای کبابی نه جوران کشتی
 نه جفای تیر ایشان حساب لامر و نامور و بودی سفر از عطفیت
 و معاشرت خدا کسب همه و معالی صحبت با خند و معالی اوقات یکدیگر
 شعر این مبین ای دل محبت جو و منور در جهان کبر و شایسته
 بهر حقیقت است مرو آن بود که در که و یکدست از علم جوید بهر دایره و شکر
 مست که علم با شمس و روان فلان خوشتر است و در غرور و دایره
 روشنست تا آنکه در اثار راه در اسفار ساربانان و چه کشتی
 شکر من خود تجسس نمودن نیست برادر من و جبهه پیر و است غرور کشت

شتر را یک چشم که راست گفت آری بگو گفت بکند نشسته
 و آب را گفت ظاهر ایک بیشتر گفت فرو زان نشانه بودی
 کم و کاست شب از پیش ساربان بخواست بدو کشید
 را هر چه آمد ایم کمر و بود که بقصد دین بین لاله در کمر میزد که با دلدار پیر
 و او از ایشان که نشسته برادران تبرج میخواست میکرد و ساربان بچند
 جبال تعال میبرد چون رشتن این یافت بر گشته از پی خوان تصفا نشسته
 و باز آنکه شده و خود تجدید یافت و نمود ملت گفت از این سوی تا
 بکین فرسنگ پانجم از تاصن داشت درنگ در نوبت می کرد
 و زنگ و پوی پانجم بشود دیده کردی زان دیده ندید که در چه بود که فرید
 ندید بار و یک یکی از آن نه برادر پرسید که باران شتر کجاست و غن کجاست
 شده است ساربان تصدیق نمود و دیگر گفت سربار شتر خازست عدد
 آن یک زبان که که آن جمله باردار است نظم ساربان از آن
 نشان است کرد شک ما پیش خاطر شست آنگو چون نیست
 فن شان چک در دسبک بهن شان برادران که گفتند
 ما شتر را ندیده ایم بلکه بر غم نشینده القصد بیان ایشان بفرمود

ای ساربان پیش حکم بجزین باغ جرجی بود لاجرم کارید انجا رسید که جرجی
 مقصد خود سپرد نه اشاق و بر از چند روز شخصی سراج الیغ صاحب دلو برت
 اخوان القفا نزد حاکم بوضع پیوست خسرو گفت باشد در من دولت
 یا قلم هر چه بار بود بود و ان عمر در چه سوار بود
 ملک از ان بله در ان ملک سیرت شکسته خد خواهی نمود و چون نامز بهت
 چنین پس ایشان بود در رعایت در حرم خونی حبت ایشان
 تعین نمود بهم لای ایشان صحبت میداشت روز بتقریب پنج شتر درین
 آمده سران حال از ایشان تعین نمود و خبر گفت اندر هر چه می خوانست
 افتاد که بجانب حلف خا و خاشاک از حد نه چلایک شده جانبی میگذاشت
 خود بود لاجرم بناظر رسید شتر یک چشم خسرو میگوید و دیده اند
 خود شتر از دست شاخ و گیاه نقش شتر کجاست کور است کشت
 میگوید و گل زور است ربه عرض نمود من کفتم فدان اردو باریان بود
 اردو فدان در حلف ظاهر بود و بار سبب نکشید و به کشتش پانچ اناسی را
 پان کرد و بار دیگر برادر بفرمود شتر گفت اول من از من است
 ز کسین و رخن و شت انچنان چه از خسرو خاشاک دیدم الانش فدا

گذشته بود و چون تفرین بود و از آن سرکار گشت عیان بهر آنکه
 بوقایع آن چرخ بگذرانند اتفاق تفرین بجلای کور را در میان مده جوانان چون
 عیان بفرزنده نذر آن گشت که خفیت را چندان نکرده و ملاست چون
 از این شرب جبره آساید کم خفتی بفرزنده لم و غم غمیدم پس معلوم شد
 در شراب اختلاف عادت عمل کردن خبر این شونده بود و با کثرت
 از باب ملاک حاصل شده باشد و دیگر گشت چون نغمه از گوشت بزدند
 نمودم لعالی از آن و من آمد اشوان بهلوشن خبر با شوان آن ملک شیده
 و در کم گشت که کوای آن بر پیشر یک پرور شد و آن یک با کمال
 خفیت و انفعال پان کرد و هم لاله در نیت بفرزنده اشروان از خدمت سلطان
 استماع نیفاده نام به سجده بفرزنده زبان به بنده از آن حکایت آن کرد
 روشن فلانم ضمیر که خفیه است نسبت به بر تمیل در جنی خنجر
 سینه صفتان بود و عماره از خبر او بفرزنده کاکو و ملی والی آنجا نسبت با دغا
 تعظیم و تحمید بود و صنف را فاش گزشت بفرزنده رسانیده تا آنکه در
 گزیده بفرزنده زرفشان کار آوری با بد و غماست نمود و پس از چند روز همان را
 در میان یکی از خواص غلامان بخود عماره آرد و حقیقت از وی سوال کرد

دی گشت حکیم خبر را بمن بخشید عماره آرد از آن خبر نیافت بر شمشیر غلام
 پلغ نمود و حکیم فرمود که از صاحب می شناسد خبر کرد و وی بکمال
 در ذی صوفیه در آمد و بصوب ری فرستاد و چون آن جوان رسید بنا بر
 قوت بیاد را نهاد و کرد و هر طرف فکر است با کمال نظر شر بر جوانی موزون
 افهام ملاحظه نمود و بعد از او جمع گشته با سبیل اشغال شده تا آنکه در
 قارون در دست پیر آمد گشت و خبر قارون به هیئت عورت تصدی کرد
 از آن گشت و او را موزون است خورد گشت چنین است و در آن گشت
 نهاد مقام تیر است عورت گشت که بفرزنده آن بفرزنده گشت
 جوانان نظر بروی قارون پیر روی و آمو گشت و با بفرزنده شیخ از عماره آرد
 شیخ را حیرت نداشت جوان چون آنکار و با خود غلبه یافت
 شیخ را گرفته بصوب منزل شتافت بعد از شرایط میرانی و طی کلیات
 شیخ از در بر رسیده و زبده دهنده آن قارون به هیئت جوان گشت
 و دهنده است خورد و چون این شهر نمید بود آن مقام تیر است اندک
 اینها انبال و بفرزنده و بفرزنده زبده دهنده من اوج هم و زبده آرد
 که بخیرام جوان گشت چون صفت نماید و او آن صنف فضا را کمال

اینها انبال و بفرزنده و بفرزنده زبده دهنده من اوج هم و زبده آرد
 که بخیرام جوان گشت چون صفت نماید و او آن صنف فضا را کمال

در دست عورت پیر
 در آن صنف لا حرم
 در آن صنف لا حرم

من قیاب شده و آن را کاتب عیسی بن محمد و در کاتب حیدر بن محمد بن خضر
 بر کرد من کتب هرگز از زمانت جدا نخواهم شد با رو کوفت و زده و در کتب
 در این است و من در حق این کتب و آن نیز در کتب شرم نه در حق و نه در حق
 با خضر و نه توقف کردم چون آن خضر است و من در کتب و کتب و کتب و کتب
 است خضر را طلب و شسته خضر خضر و ملازمتانی را حیرت و ملازمتانی
 و از نظر غایب با قلم بعد از آن متوجه شدم به قلمی که در کتب و کتب
 میگردم کتب می تواند بود و شرفا و اینا باشد کتب خضر است اما در کتب
 و خضر و بود با نیزه و در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 چندان بهشت است ماله در این است و باشد و کتب و کتب و کتب و کتب
 خود اما کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 در کمال بهشت کمال آن شد و کمال این کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 پس خدام آن عیبات عالیات بر ملا میانه خلق پروردگار و کتب و کتب
 و آن شب در آنجا بر کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 قضیه واقف شدند خلق بی نهایت بر سر من جیب شمع هیچ نمایی بود

خیره نماند پس خیر الدین چون واقف شد خود را من ساکن در آن مکان
 بعد از آن نزد وزیر استنصر فرستاد و در من شرح آن قضیه تقریر نمود و در
 جمیع حکما را احضار نمود و از ایشان پرسید و بر تقدیر آنکه ماله را قطع کند و اگر
 بنیر و چندگاه علاج پذیرد کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 شود و ماله را آنجا نزدیک کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 زود و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 فرمان داد و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 نمود من بنا بر صاحب الامر و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 رفته باز آمد چنانچه در آن کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 بود کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 این جزئی و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
 دیدم و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

که لطیف

پان نفر ما بدشام کشت صد باره فرشت است بر کشت فرشت هر یک
 و مقتصدی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتبشروا لعلکم تهابون
 در این است تو که کلام شکر کشت در معرفت حق از ایمان پیچیدن
 و بر زبان آوردن **سبحان** شراب عشق شکر بر زبان آوردن هر چه بود
 من بجز زبان من آوردن مرجا افاضتی است که در هر کمال خود آگاه کردی و
 جدالت نسب و طراوت حسب خود حاضر ساختی تلبا و جلال چشم شما
 طلعت زما و طلعت لسان و خللات پان چه که بر مردم طاعت زنی
 و در بی جالی بی بل خشی به پیشی شکر خال و خطی بر لب و لب و لب و لب
 ای افاضتی است که در دل خلایق شما بدید و بفرموده در کلام ملک خدا
 دارد است عبارت از شماست و آیه کریمه **افمن کان مؤمنا من کان**
فاسقا نازل در شان شما مردان شما را خال نکال بر رخسار
 و زمان شما را کمال خست طینت و غلبه شوق در بنادار از جمله
 شما بر شماست جمیع لوازم لغت خاتم الانبیا بر فدا شتی خیر است
 و با او قمار میکنید در جاهلیت هم کار بودیم مطاعت است این الی
 که بجز خلاق نسبت ز فرشت نفس که شما اولاد فرشت است و بفرموده

و لید بید که در صحن شمس و قمر با مله و چار کشت که اردو کشت چون مرا
 هست اگر خواهم که حق بفرستد که در کوفه بردا بر سلمان جاکم ساخته
 حکم بن اعراب و پسر مردان و مرد و پسر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بودند شما ایشان را مقبول قبول دانست در معاویه و پسر جبریل و پسر
 داستان پسرند مکر نشیدی که از دوسه کسر او به پسر رسید
 او با حق حق انا و پسر است پسر او سر فرشته پسر برید
 پدر او لب و دندان شکست ما در او جگر ختم پسر بکیه
 بر چنین قوم تو لغت نکند شکر لغت اندر یزید و علی حب یزید
 از عفاف شما کی تا محلب است در شتم در حال تفاوت با شکر و شکر
 احوال او لب است و دیگر مرشد است که خشی با خود در دنیا و دنیا
 تا آنکه سید الشهدا حمزه را شنید که اینده صبح ای قلم بر خورای که
 گویم پسر بعد از تقریر فیض و فیض و فیض روان شد به شام موجب
فهمت الذی کفر سر سید و مضطر تا به پسر روی بسلام خود کشت
 هیچ بهر زنی بر پسر چه رسید غلام کشت مرا از غایت و شست
 هیچ غلام دشت انجم او به پسر نماند به شام کشت نیکو فرزند

از آنست که با ذکر فی الواقعیت که بیشتر بعد حال از احوال کثیر المداخله
که چیز سخاوت نامی است که کسی نداند که آن چیز است که در دست
بر در میان است اما آن چیز جان از آن در خطره و بهیچان نیست
چشم دست چپ بود راست آئین راست چپ بود دست چپ
بذل که دست چپ ای که از غنای دلی و من اثر تیرش در دست
مروان در خواب بود چهار نوبت که از غنای دلی و من اثر تیرش در دست
با سید بن تیب در علم تفسیر تفسیر بود تفسیر کرد که گفت
این خواب آنست که چهار کس از دست تو بجا می آید و اتفاقا تیرش
و بهیچان است که در شام در سر در باب غلام بود در تفسیر مکرر
انام شده است که در تفسیر آن کم در تفسیر آن کم در مقام نیست
مراتب خوانی به تیرش است و من الغرائب شهر است
رشد در غنای قضایا بود دست قاضی تیرش در تفسیر قضایا
پناه نبرد در مقام طلاق است تیرش تیرش که برون بهیچان که تیرش
ابلا میسر است در مشورت عاقل شود چون ابلا میسر شود تیرش
هر چند تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش

آفرین اندیشه نموده از تیرش تیرش هر آن شده و تیرش با ابلا
شهرت که در دست تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
کرد و در مقام تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
ابلا میسر از تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
خدا صراحت تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
آفرین در آن خطه خواست که با او صحبت در آن خطه تیرش تیرش
گشت قاضی از خطه تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
گشت او را تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
که تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
غلام لا عرق طبع که در آن خطه تیرش تیرش تیرش تیرش
تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
کرد و آن تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
شده در مقام تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
روی نماید و در مقام تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش تیرش
در شرح مقامات هر یک از حکامیت را بر وجه دیگر تیرش تیرش

ابلا هم این جمله می آید و در بعضی غلام حبت است و در بعضی کثیر است
 و در کتب و در علم تمییز با هم که در بعضی است و در بعضی
 و در علم تمییز این نظیر بوده و در بعضی غلام خوردن شکر بود و در بعضی
 و در علم این سرین گفت که در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 ضعیف بنیاد که در چنان است و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 که برود و این غلام را با این سرین که در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 چگونه در بعضی که در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 متفرق است و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 کرد و در بعضی این غلام می خورد و در بعضی
 روز بعد از آن که در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 در بعضی تفسیر است و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 صلی الله علیه و آله و سلم خوشه خرمایی یکی از باریان خورد و آن است و او با خود
 کمال فقر و فاقه و آن حضرت فرمود که اگر کسی از اجناس اینها را بخورد و در بعضی
 تا بعد از دهانه روانه داشت و بار آخر فخرش اول فرستاد و آن حضرت
 و صفا مقبول و کا حضرت کبریا که در بعضی غلام می خورد و در بعضی

و نورش و علی انفسهم و لو کان بحیث خصاصه نکته صد اقامت عبارت
 از دو سنی صادق و علامت صدق است که اصلا شایسته شریف و پاک
 شریف با زبانت نباشد چنانچه هر چه است خود خواهد و در بعضی غلام می خورد
 و در بعضی غلام می خورد و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 احد کم حتی بحیث لا تمییز با این غلام می خورد و در بعضی
 سنی جان تنگ است و تا نخواهد و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 فرج ما اثر الرق و یا مشهور است که متوکل بر خدا باشد و در بعضی غلام می خورد
 اظهار بغض و کین نموده نام مبارک خود را بجزایه استغفار قوم می کند
 از آنجمله خلایق از شرف زیارت عینات عالیات منع کرده است
 در بعضی غلام می خورد و در بعضی غلام می خورد و در بعضی
 سید العقبین ای عباد الله محبتی با جانی که از خدا خوانده شتر زشت بیکدیگر
 ای ساد و حیرت کرده و لهذا آن شده به جازم و سوم گشت که نیکو جان است
 ایام که آن غلام گشته شد و خواب دیده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 مخاطب ساخته گفت ای بنحیب ما که از راجه و در سر و او را در پا بازی
 بر آن هفت آریانه بر او در صبیح آن خواب و با صاحب فقر کرد

کمال چهار ماه بسمت چهارم قطع بن تقدیرست و سال پنجم و ششم
 طالع بن طالع خجسته و چهار ماه بسمت ششم و پنجم بن تقدیر
 چهار کمال چهار ماه بسمت ششم و پنجم بن تقدیرست و سال پنجم و ششم
 بسمت ششم و پنجم بن تقدیرست و سال پنجم و ششم
 سطر بن تقدیرست و پنجم سال سه ماه و نیم سی ام سطر
 سطر بن تقدیرست و پنجم سال سه ماه و نیم سی ام سطر
 مقتضی بن سطرست و چهار ماه سی و یکم سطر بن تقدیر
 یازده ماه سی و چهارم سطر بن تقدیرست و سال پنجم و ششم
 ناصر بن تقدیرست و سال یازده ماه سی و ششم سطر بن تقدیر
 مشهور است در زوال بر رستم با سکه خود بر سران نهاده بود و کما کلا
 بر دیوار باغی نهاده و از رختخواب در حال زوال آغاز فرج کردن بازو خود
 گفت در روز صبحت که شکلی جمع بمانی برابر بجز این خانه نیست
 ابوعلی سکوبه در کتاب ذخیره گوید که زوال نه است که از حساب
 علیه السلام رسیده و زبان مرغان پاموشت انقضه زوجه است
 نموده زوال گفت رستم در خواب و شفا و بعالم بقا اشغال نموده و مشکو در

این قضیه چون که سوخته خورد و هیچ خورد و تا پاک شود موند و شفا شد
 که بر دوازده سکه و هیچ خورد و آخر طاعت شده خود بر طاعت رساند و زوال
 جمع نور با صبر و شرف بود دست دراز کرد و خبر بر زبان برد و قضایا
 بنشاند اما خواست که آنرا فرو برد و کثیر کفر را بر اهل بیت و مازند
 انصاف و عدل حق بجانب زوال بود و هیچ شکلی بنشاند و صبر
 که بزرگ حکمت و تبحر و حکایت حکم و من و بان بر آن
 باند چنان بدین مراتب است و حوادث و منتهی است
 امید که بهین یک سوره مضیه حکم روز حساب و میزان موجب
 که بیافا امر ثقلات موازینه قنونی عیثیه را ضمیمه
 بر آن آینه معدست این فلاسفه جهان اعلیٰ حقیقین یقین نموده
 و درین شک نیست عدل ساقی میر علی و بیعیق و کفر و کفر
 و لایست و دل در تفسیر زنده عادل از سخنان سلطان نوشیروان
 عدل کفر است که هر چند بیخبر از کفر نیست و سعادت و بدی از افلاک
 کفر خراج کفر کفر و دولت ثقلین بر باید تمیل که نیکو سبب است
 لقمان این بود در روز صبح غریزه بوی بخشیده بود و بنام

و اولی بخت است از خوشنود و خواجه از او پرسید که این تیغ بود چگونه خورد
 گفت ای خداوند من از دست تو خنجرهای شیرین خوردم اگر کسی را
 خنجر تیغ بخورد شیرین است چه حکمت چون شربت زین را
 مرکب است نیست طعام دنیا چه شیرین چه تیغ چون مرکب زبان را
 کشید نیست مقام چه غنیمت چه تیغ مثل آرد و ناله یعقوب
 نهان نباشد و غایت نیست قبولی حسن تعالی نزد ممد عیسی
 غرت و اقبال یافت و محو افلاک کعبه و او کتاب معاشرت نتوان
 صحبت ایشان با ممد بر زبان شده ممد را از صحبت وی هیچ
 شکایتی نبود در کان دولت تخصیص او بعد از وزیر لاری و دیگر
 نسبت با قصد در خاطر داشتند حاصله و یا کل انجمن است
 گفت از شر شرابم آن خمر از خمر کشد مردم تا آنکه یعقوب
 از نزد ممد بر میخیزد و در سواریها اغلب بکشد و قشربست
 و این خبر ممد را رسیده پای برهنه بیرون جست و از آنجست محرو
 گشته و او را بغیر فرستاده و چون تا غایت او خندید و غنا
 فرصت یافته او را بر فضل و شایسته مکنه و محب و دلا آرا
 زهر

و ان عتاکسها

ممد بپاشند و او از آن غیر غافل با اهل بیت عشق و موالات فضل
 و زنا که هست فضل فطوبی لمن فضل ممد را و لا بد از صحبت
 طلبیده و در آن ثنائیت با اظهار جبرست نمود هر چه در آن مجلس از
 خوش و غرض و نصیحت و غیره ممد بود یا حدیث را در هم و خلاصه شیرین
 با و ماله که ششم داشت از تو دارم و فلان حلو را با علم فانی
 مرا از خار خارا و بر بانی یعقوب بحسب ظاهر او را قبول مقرر نموده است و آن
 خود برود و در نهانی محال است بر زبان آن ممد بیعت اعدا که ششم است
 رحم آری حال خویش از سرساری بدم نیش و یلداقت آمد و ممد
 درم بد و ماله که ششم بر جا که خواهر بر قطعه علوی و دست بشر خانی
 که ششم است و ششم بیست و ششم بیست و ششم بیست و ششم بیست و ششم
 کماله که ششم را لایه غیر آنها نموده و می گفت ممد را بقتل آوردم ممدی او
 بجان سر خود کند ماله بزدلتم چون سید را خمر کف یعقوب خنجر
 بدترین چه محسوس گردیدند و مال عالیشان با یک پیرسید تقسیم
 البته بطور است و در غایت که ششم آواز میکند ناز و بان چه در گوش
 دست مبارقین است و در صحن صحیح که در شده آواز از آن بیرون

تمثيل با فنی از شرح مقامات هر بر سر تخفیف حکایت فصل کرد
 و در بعضی اصحاب رس که هر بود در ملک بیدار قطع و است در
 حیدر اصفان جانوران بنده در سال یکبار روزه بزرگ خفتن طول یعنی که
 روزی شایسته روی انسان بود و در سایر اعضا شایسته در هر حیوانی نموده
 میشود و آن که بیدار شد و بان طویر در نموده بعضی اهل کاک بگردند و
 کاه ترغیض اطفال آن بابر شد اهل آستان طایر و اعشای تنه
 میکشند چه چند چیز غریب از او مشاهده شد اما غرضی در
 کتاب رسع الا برادر عبد الله عباسی نقل کرده و در زمان موسی علیه السلام
 ظاهر بود اسم او عطا بود و خلق شده او را چهار بال و پر بود و از
 جانبی روی داشت همچو رزم آبی بعد از موسی علیه السلام چنان
 آن جانور پرورنده در خدمت ام بصا در کعبه و باز آمدند و در کعبه
 طویر و حیوان آن چه در اطعمه می ساختند با آن استغاثه میکرد و گاهی
 قلعه او ادنی از حضرت رسالت با جسمه علیه السلام آورده و
 دعای آن سرور مطاع نموده آن جانور کثیر نظر بر قطع نه بریث حاله
 بدان میزدند تا بر آن است و گویا در دعای آن حضرت کسر زبان

نموده اما در تجربه الهیه آمد و عطا در خزانه از بالا محیط اخضر و سب خط است و است
 در بعضی کتب مشهور است و در بعضی کتب نام جانور است که عمر شش روز است
 بعد از قطع است که در کتب بعضی از اصحاب بسیار است و در بعضی کتب
 حضرت بسیار در دنیا نموده و در آن زمان که در دنیا بود و در بعضی کتب
 شب روز بگردید و اسی چشم جهان بگردید و در بعضی کتب
 بدان که در کتب جسم و جان مسافر به چشم که در یک بار جدا خواهد شد
 از آستان می گویم بدان و در بعضی کتب سایر معانی آن صفا که حال
 تا برادر او در کتب کتب همچو برادر برادر آن بگانه میگردد و او در آن
 صفا که در کتب کتب تمام با اهل خود را بر یک میزدند و از او در کتب
 همه می شد و او با همه تمام سوخته و در کتب کتب کتب کتب
 در روزی قفس بچه بر آن طایران میبرد و بر سر باقی میگذارد
 سال کرد و در فزون از هزار هفتین است روز و هفتین است کار اما در تجربه
 الهیه شمر در مسطور است و در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 که در کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
 نهایت در است میداد اما چون جوجه برادر بال خود را برادرند و

یا کتب کتب

در غضب شد و او را کشید و بعد از آن نزد مادر آغا کریم که تاسه روز تمام
 به زندان در بند خود نگه داشت. بقیه خوانی آن بر وجه زبرد آن جوید و نزد
 بان نه تمییل سطح کان شخص بود و غریب مخلصه چنانچه جدا نمیداشتند
 و بقیام و قعود قادر بود و مکرر وقتی غضب کرد و با کشیدنش بی هیچ
 داشت که بر وجه سرهای دست و کشتن آن و این زمان حضرت پادشاه
 صلی الله علیه و آله فوت شد چون خواستند مراد و از بجای بیانی
 کنند ما و او چون فوت در هم جمیع و هر طرف در راه رسیدند و
 چه طعمی بود از کشت و در او در سینه او بود چون میخواستند در زمین
 دهد و او بطریق مشک و عنجینا نذر سپید نفس بدو افتاد و کشتی
 شد و عمرش قریب به صیال رسید گویند عبدالمکرم
 و او را اعلی ابواب کشته چه قدر تعفن فها و بشا بود که چون
 مکرر آن شش و دم بود چون لاله در میان سه دست و
 دید چون بد بخوبی نید با خواهر گفت در این ماه از مرگ خاتم خلاص
 شد که شش و دم در میان مرا از شیراز داشته اند و در رمضان بمان
 بعت کف و از غایت قناعت ندیده نکتة فخر که تا چند روز

مستمندندیش تا کی ز جهان بگذرند و پیش اینچه از تو توان ستد همین کایت
 کب ز لبه کو مبشر خندیش و در میان ندکور است و مالی هاشم
 ش بود چرا که آن فخر و رونق و نور و شرفی که در محضر او دیده بود و در هر
 و بزرگ و لایق فخر و کرامت کج که بود در دست رفیع منور چون پرگار خدای
 موسی تفاوت تراشتی همچنین چهارده از او که با کشیدند همه بطریقت بود
 و طرقت را در دنیا آنکه صورت ربیع سکون و لا یخافونهم شر او و یا که کوه
 در آن ظاهر بود و سر ربیع غیر سکون که کوی بار بخت کشیدی غریب
 از اینها همه اولاد پسر بود چون پیشد رسید و نمایان بودی چون
 تن بر کن روی ناپیدا بودی تمییل در احوال نبی بر آن آورده چون
 طاوت بستیا حضرت و الله علیه اسلام بر جالوت غالب
 حسب الموحی خلافت خود را بر تقوی نفس و غیر حضرت نور روز بروز
 در اوج عزت و سرور و این موعظه های بر سر این در طریقه تجلیست و حسن تعلیم
 رسانید و طاوت موجب القاص لایحک القاص و هم ششم شرا
 دشمن است بدور شک در در حد و استیصال نهال انفس در در
 علیه السلام تقریر نموده و مقتضای افعلا و افعال و اطلاق معنی است

از دی تواری گشت و طاعت بزرگانکه داشتند آن قوم او را سرزنش کردند
باب میگردد تا مرگ ایشان را بر تن بدین گدازد آخر الامر در سوره
پیشان گفته در غایت استقامت و تقوی و عزت و شرف و بزرگی
تا آنکه یکی از مهربانان گوشت در شد کن مرا کمی خبر به تو به من خبر
گفت حکایت تو حکایت سرکش است و رسید
چگونه است که یکبار میر در موضع نزول نمود گوشت آنجا و خود برنگشت
مرا بهار سازد یکی از طایران منیر را بر آورد گوشت اینا را میر در
و به خود سر کرد آتی را با یک کد حکمت از حکمی پس بدید چند
دوست در کشت و بدیدم در روز کارم بگام است و نوسن
برآم زلفه بار در جین شدت توان ساخت چو دلت خوا
آید بنده و همه بکانش خورشید که جو برگردد روز نیکو بخوبی
در دو بار بر دنی شیر کف تنیه حکیم از انوشیروان سوال کرد
و بنخواستیم با هم و به خبر پادشاه را بگفتند خدای بزرگوار در این
وی گوشت در روز در غفلت جوانی بشکافد و آن تا بدیم شکلی با نه شده
با سرگیشتی و قدم زنده بود و سوار بر روی کبک شد پیش کله لک

بای او را خورد و سوار شد و سوارند که سافنی طی نه به پای پیش سوار
موشی و کفش بگشت گبک سوار خورد و باز آید قصاص از یک
خواست در زمان آید عتاب آن عهد با کرد و من البلیع شود
در عهد سلطان باویر آسانی و محبت عالم بشاید بوده و مشهور شده
و سعید و سعادته و با مغربی در تیر زینج شده هر روز در کبک و سحر
از ساخت زندگانی به شکوه عالم جاودانی شتافت و نهان
طوارق مهاکت در سرگیشتی لک بگوش افروزی روان میر سافنی
خانچه در آن آفتد قریب سجد هزار فوت شده و به در شکین آن ملک
نمید که سر رشیدانه در تاریخ این جزیره نگه داشت و مشهور شده
و ستین و سیمای در بصره طاعونی روی نمود و همگی آن نوع فانی
نمید بود و نشیند و آن ملاچار روز در کبک روز اول معشای و هزار
فرو شد و در روز هم معشای و یک هزار و در روز سیم معشای و هزار
در روز چهارم یک نفر تنیه حکمت عمر آمد و در زنی نیز خصل
متصف شد و هزار زند لازم است اول خانه نیز در روز ششم
فرزند آن باشد و مال این شهر برست حال ایشان کند و هم

که از روی قول خود بخوبی عاقلی شود و هرگاه که اولاً مضمون سازد و
آنانچه در تفسیرش بر می آید بهر چه بکمان او بهتر از آن شود هر چه در
از این شود هر شکایت کند چهارم خضر را درین نیز اگر چه چنانچه محال است
آیا در اسطره روارت صدها افعال از در بر هیچ محال شد پنجم کتب نفی
او است که اکنون دامن شد و لذت آن بر کلام مردم در عین شورش
و آخر بقای او نهند تمیثیل در آثار اهل اهل مذکور است که یکی از فقهای
بخوان نقد نمود و روزی در کتب در نظر نگاه نمود و بعضی آب پرورد
مدنوده اولاد پروردان در نزدک رفت و داشت بقدر خود بخود آمده از
پرسیدند که کار در آب افکار مضمون انام بود از آنها تا بخوان
رخ روزه را هست پس اندک طعام طلبید و شخصی طلب طعام
تا آمد و بویاری بر سر او افتاده از هم که داشت بکمان بر آن در او بر
مفاجات تعجب و حیرت نفس تمیثیل گویند چون عبدالحق
محمد است در جنگ جناح مغلوب که هر کس بر سر سر خود برشته
حساب لای نقد و جناح یک یک نقد می آمد که در جلد اسیران
کشت آنها را میسر را بر آتش است می پسید و در دست من ترا

کشت
هفت کشت روزی در عبدالحق من لای نقد می کشت من و از من کف جناح
کوه است کشت یکی از سبب از لای نقد است و در او وطن مدعی
کوه این جناح کشت تو چنانچه اولاد من نقد شخص کشت راستی آنست که من بر
شکوه و هم جناح آن یک را بواسطه اثبات حق و دیگر بایان بر رعایت حق
بخشد ثمره راستی رستی است و تو چنانچه رستی است راستی آورده شدی
راستی از تو نقد ذکر کار تمیثیل در بر صفاق باجب و اتق کشت که
و بلا کوه صدها مردم من کرم کند حاجب و خنده شد در دیش کشت
علی الطلب و علیک البلاغ و علی السماع و علی اللسان
حاجب صدرت سؤال ابغیة صاحب ملک مال عرض نمودی
بعد از ساعتی بر آورد و کشت تو رسانید من شنیدم حق تعالی و علایق خود
تقصیر است بهید انما سر است تمیثیل چون ولد
بخت انصر بیا بر صاحب بخت و فکر کعبه در آن اوان چه روز عیدی
خشی که کانه ماله غنایم را در کان حلت و مایه طلب است که در آن
کشت دست بر جناح در نظر است که کعبه بر آن کعبه بود و در دم غایت
ایم بس از آن جری است و لای نقد صدرت مطهر بر پیشانی

مثل آن اشکال از راهی از حضرت ایصال نمود و دست بکوه بر آن این
 مرقوم بوده و زلفیخت و و حد فاجز پس حسب آنکه من
 بیان کرده گفت حق تعالی عمل را وزن کرد و سبک برآید و شمارا و حد
 دله و فاکر و سبب بکوت در هبت شمار جمع ساخته متفرق گرداند
 ملکات بنیاسر که در تفرق کمال تا تفرق خلل را داشت و دست بکوه برآید
 دیگر تو گشت خواه شد و اینهمه زرو مال با مال جولوت خوا که بعد وی خوا
 که بنده بر حکم تقدیر از خودت فرود آمد تا بر آن تقدیر خود آمد و بکلی از خیر ارباب
 بدو کار و بکلی ساخت و گفت که که در این تقدیر او بدست کن خود در آن
 سه روز اصلا از آن قدر زیر نیاید شب چهارم بیرون خلاصه پس بمانان آنرا
 بر حسب تئیم در دست و هر قدر از یکدیگر من فغانم فایده زلف و نصرت بنیاسر
 ز زیر زنده صاحب حسب التئیم که در بعضی تواریخ ثبت است و نیز
 از سلاطین هند و مصر و قمر و حبت سلطان محمد غزنوی فرستاد و از
 خواص جانوران بود هرگاه طعام سحر و کلبه خورشیدی شک از آن
 آن مرغ و فرور غریب اگر قطرش بماند شک منفعه گشته و حیات
 شک جانوران بود چون کس او را آلوده شد و بکلی همانند آن
 دهن

جمع ففرق

و سنا سلیمان با جعفر پس بد که هیچ خیر از این طرف نرود و گفت آن
 روزی انی تخم در کن چون نشسته نگین گشت سر او با قوت آمد و بود
 در آب افتاد حاضران بر فوشت اظهار داشت که قدر گفت اظهار داشت
 گرفته می گفت ای نیست و در ساعت فزون باطلیه و گفت فلان صند
 پا چون غارت من و قد را خضر کرد و می از آنجا ما هر روز آن آورده و آن
 و بر اندک آن با آن انقیس را برین گرفته بیرون آورده و تمیل خفا
 قوم الملکی که بدو جهر مسته انلاشا و جهرن خوانند خایش نیست
 متعالی خیر خوب جواب که که در دنیا فرو بندد هر روز آن حوالی بهای خود
 منتقلست و از خضر و پر و زکات سر با قوت در جلد نوبه
 و باین پسر او را بیرون آورد و بعد سلیمان از آنجا آن مکان است که گشته
 فاصدی پیش کام تخم شب روانه داشت و آنلا است و حاتم قاصد که در
 هر که آورد و صدق کلام جوهر و صبر پیوست در رفته الصفا که کورست
 جلیج در حوالی به طرف دیگر نظرش بر شخص نواح افتاد و با مرز است
 و آن شخص را در آنرا ساخت از وی پرسید و جمیع چگونه گشت و گفت
 من کن از مولای من زهرم و در هر سه روز و یازده میوم و هر روز یکی از آن
 جدی هر که از این خبر بگردد
 جمیع که در میان کشتنی
 گفت هم جمیع بجان
 کشت

جدی هر که از این خبر بگردد
 جمیع که در میان کشتنی
 گفت هم جمیع بجان
 کشت

کشید مروان حال شاه که سر کشید بر زبان آورد و از آن وقت
 و آن در عرب شکر کشید و هب الدوله بود که نند چون ابوسلم مروان
 قطیبه ابن شیب طائی را بر فرزندانه بلایق عرب فرستاد و او را خبر
 نامده و متوجه انصرب کشید که بنا بر فلات رسید نزد ابی جریه و
 او ان زرقه مروان الی ملایقین بود با شکر بسیار فرموده و در آن
 شب بود در حرم او و نیکو کارها قطیبه از اسب جدا شد و در آب
 فی انوار شد و جانش فرو نشست آب در آنکه هیچ است و در اسب
 مات کشید انقضه پیش از آنکه مروان را بیدار کند و درین سیر
 و شجاعت مشهور بود و کشید و لشکری چنان فرستاد که هر کس بدید
 مات او را بکشد تا ببرد چون این خبر مروان رسید گفت و غری
 و لشکری را بکشد و دیگر آن را است اید خبر باشد خبا بنی امیه چنان
 نفرین در حجب نظم بودند از بنی امیه چهار نفر بکشد
 عرض آفاق سر بر اول معاویه سپهرمند بفال و زینب
 نزد بخاک را بکشد آنکه معاویه بدو مروان را بکشد او را
 و لید و سلمان و پس عمر آنکه نزد و باز هشام است و پس و

بعد از نرید بود بر ابراهیم برادر مروان بن محمد کشید قلع حمار بود
 نسبت خیر این چاره و در دست تسلط ایشان بود و یک سال
 اول معاویه این ابو حنیان حرب ابن امیه نور ملک و سواد درم
 نزد علی بن ائمه سه سال و سواد سیم معاویه این نزد چهار روز چهارم
 مروان بن حکم بن عاص بن امیه کسبالت پنجم عبد الملک بن مروان پست
 کسبالت یک ماه ششم ولید بن عبد الملک در سال هشت و بیستم
 ولید بن زید بن عبد الملک شش ماه نهم ابی جریه بن ولید بن عبد الملک
 دو ماه محض مروان بن محمد بن مروان پنج سال
 منقولست عیسی علیه السلام بر چشمه رسید و جلالت اقبال
 نمود عالم را گرم که بود و شدت تشنگی با مزاج نازک و دست کار بسیار
 و بلب چشمه خمی بعد بر آب صاف قرار چشمه جوان لطیفه از ماه روح
 روان کانه آب بر گرفت تا بیا شد قنق بود بر غایت و کبار چشمه آید
 و دیگر مرد داشت نهایت سرد و خوشگوار بود و حضرت الهیت بنایید
 و کشف آن سر است عافود و در آمد آن خم ز خاک شخصی است از بنی ام
 و عاکن تا زنده کرده در حال خم شکست و بر صورت مردی بر عیسی سلام

جواب باز دلد و از اسم او و نام پدرش پرسید گفت من سام ابن
پیغمبر چهار هزار سال است تا وفات کردم و بر صورت های مختلف وجودی
خود را در اطوار کونین به نام اکنون در بصورت این خم تفرقه داده ام
گفت چون خاک این خم از با هم وجود است این خلایق است گفت
تخمی جان کنده است در از نفاق من بیرون زده است نفاق جان من
ز چنانست که او آسان توان کردن فلا مشر شد بر خلق کم نمی زد
خویش تا خیر باشد که بد خویش که بیرون بودیم فخر خود را به حسب
اسرافید از کوش عیسی گفت در دنیا هیچ از زنی در گرفت دارم
اگر چندان جاست یا هم که یک بصدق آن که حق تعالی بگویم و کلمه طیبه لا اله
الا الله را بر زبان انغم مرده در خاک میر و حضرت در نزد زبان
نور کند مرده است که بجهی دارد دل بکند و زبان به کفر خداوند
چنانست چهار کس اند که تحت پهلایق قدر عاقبت در ماندگان
قد رزقانی مردگان که تملک و املاک بسیار نیست مرغ ای جز
همیشه دل بشکرانه زندگی شاد باشد که آخر مرده زیر گل
کونند حکیمی او بلا دشتام یکبار روزی زایل شد روز و شب بفرقت

آن یکریست مطلقا نمیدانست در نش چشمت تا آنکه خبر حکیم حاجی
در هند شنید رخت امید بدین صورت کشید چون خبر حکیم رسید
حکیم گفت تملایم همانا در روز که مریدان مرده در شوره زار افتاد
بود شاشین و بنابر بناری از آنها تصادف شد و دنیا امید خود را تملایم
پس از آن غلام را اشارت کرد تا داروئی حاضر کرد و اندک در چشم
کشید و در طرفه العین او را از آن تملایم کشید و چون حکیم شام بر طبق جوش
منور در حد و اتمان شد ماری پیدا که کشید و در شوره ستانی نهاد
و بعد از آن تنها در روز که مریدان بول که در دم مکشوف بهر شد با ضرورت
نوبت دیگر سفر چند خیاره در سلک بنام سفار شکر کرد و هر که حکیم را
مرید کشید آنرا از دست او ربوده و در بان من نهاد چون بد آنها رسید
بجای حکیم در نه و آغاز زار کرد و می گفت که استعدا رسا بود حکیم در آن
نزد که رسید داشت در ثانی آنکه میر چشم او بکشد غلام در بان خواجه نهاد
حکیم که در راه حکیم و بوی خود را در جگر شکر کرد و یک روزی که مریدان خود
بناظرش رسید آخر چون بدیدار خود رسید تمام آنها را بجمع نمود و از نزد
انها معاکب کرد و شفا یافت صاحب نایب استظهار از او هم در آن

گفت من نه دای بلکه رشید در پیش از هر دو خلیفه بود
 بودم شش مرا طلب نمود و دیدم که باز نشسته مرا گفت در اینجا هم در این
 بگیری زود و توبه بشن سر بگذردم هر دو را در جسد او را بجا میزد
 چون من را میخواستند جهان در پشت من میزدند تا نیاورم با خلیفه حریفی
 گفت شمشیر گرفته از خانه هر دو آمد و دهنش شده افتادم و از آنکه
 آمدم خواهم که آن شمشیر را بکنم خود زخمی آلودی چون که شنیدم در خنجر را
 مادر دای طلب نه و گفت که باکی مرا در باب کار او در گوشت شد
 بر کردیدم با سر زدی کرد و هیچ قطع غیبت من نماند و آمدیم دیدم
 دای بطریق مرغ نیم بهر درخت سر استلطف و سر زدی که بکنید کفتم با ابر
 شربت آبی بخور چون آب لب گرفت از زود سر زدی کرد و خون از
 گلوئی و سر زدی سر او در کن رنجام بودم و مکرر می گفت در این ملک
 الیوم تیرا که اولی القهار بعد از آن چشم باز کرد و گفت ای سلف زدی
 بود با برادر من سمیت نما چشم بکنم آشته جان حق تو کیم ای برادر
 مادر در زور خود خونت مرغ چون تلا خون لعل و پخشیر مادر است
 لعل کیده جان جان خود را نماندست هر دو برانید دیدم در آن

تفاوت میان کفتم با میراجازت هست در آن گفت ای سلف شرم زدی
 بر تخت خلافت بکنم است و تو را میر سگونی کفتم ای سلف و ای سلف
 هر دو از جای بر جیت من کفتم شب را شب تخت از سو خود دان
 تمام با و بیان نمودم سبحان فی القرة والعفة والعدل البکر موت هر دو
 فی مهال بکنم است اول کسی با او سمیت کرد من بودم اما بر خنجر آمده هر دو
 سمیت کردند تا وقت صبح شخصی خبر آورد و خلیفه را خبر تعالی سبوی گله
 فرموده آن سبک تخته لای نام نامون نهانه عرض داد و از این اعتبار است
 آورده در تخته خلیفه ۲ سوال است ششمین نموده است ششمین
 این بود که او بلکه خود را میگوید که هر دو بر بری حکم بود چرا که تا هر دو
 مقدر بود و مقدر رسا میانه را میگوید میفرمود آن بر بر میبدان در آن
 سلسله می خرب می آورد مقدر خزانست تا تا شاکه مردم و خدا سگارا
 ز پیش خود در ساخت بر بری فرصت یافته و تاخت در نیمه سینه
 مقدر زود چنانکه از پشت او بر آمد و سب را بکنم است و بکنم است نه آن
 قاهر بلکه خلیفه را خلاص ساز و چون باز از رسید دو چار
 خارشش پیش برید قضا الا قلاب از دکان قضا لی کلن بر بر سینه برادر

از تپه پیش در رفتن چنان آویخته بود که گمان نداشت بر سر برآید
دیدند همان خمار را تپه پای و نهاده اش در زلفه نبوی گوشت و جگر خور
چیزی نماند اسرار سر بخت در پدران فخر لایق سلطنت دنیای
گشته اند و بیکدیگر با اتفاق و موافقت پیش از رسیدن اول شیر
این خسرو پدر خود را گشته در ممتنع بن بگویم سیم سیزده
وله سیزده الف یک و این است که با محبت این جماعت گفته شد
پدرکش با شاه را نشاید اگر کشید بخیر نشاید نقیض است
جنگ در شکارگاه از شکارگاه ماندن شبی رسید چون در آنجا فرو
آمد دید که اهلای شسته پیش میجوید و شتران کردوی میخورد چون
جنگ را با پوشش در خشنده دیدند بر میداد اهلای گفت که گیت که
بالباس در خشنده آمده و شتران رسیدند و قهر خدا با او و جنگ
با وجود آن ندی بجای پیش آمده سلام کرد اهلای گفت لا اله الا
سلام ولا رحمة الا الله ولا بركاته بعد از آن جنگ آب طیب
فرو دادی بخوردی لذت آب بخورد من فکر تو نمیکردم جنگ گفت تو
سعی کنی گفت من بکار رسول الله صلی الله علیه و آله جنگ گفت

در حق علی ابن ابی طالب علیه السلام چه گوی اعرابی گفت در ادوات
مناقب او چه گویم در شش شش است و نام آنحضرت از بزرگی بزرگان
نیاید پرسید چه گوی در حق عبد الملک مروان اعرابی گفت در ادوات
بدینا فروخته است چگونه جنگ گفت در مکر از او توفیق رسید است چرا
گفت که ام توفیق از این بر است و شش جنگ طایفی فاسفی بلانگن
در ریح سکون در تپه اند و این تپه ها که در مغرب یک با او در ادوات
از جنگ پرسید چه گویم جنگ گفت این پرسش است اعرابی
در این مرغ مرا خبر ناله شکر میرسد که سرور آن جماعت تو باشی در این
بودند شکر رسید و جنگ را سلام گفت اهلای چون آن حال اندر
متنبرش جنگ فرمود اعرابی را بشهر آوردند و چون در آنجا رسیدند
و مردم جمع شدند جنگ اهلای را طلب نمود چون در آنجا رسید سلام کرد و جنگ
گفت حکایت اسلام در حمانه و بركاته و جنگ گفت در من چه
نکوهی فی الحال طعام حاضر ساخت و پرسید در اعرابی طعام بخوردی
گفت اگر اجازت شمر جنگ گفت اجازت دارم اعرابی پیش
دوست در زکوه گفت بسم الله اشانه آنچه به از طعام شیر است

کز دستم چو تنجید می آید که می خواهد رفت نگردد و مایل آب سینه
 خوک بر لب آب بود آن کز دستم بر پشت خوک بر پشت و خوک آب
 شنا کردن گرفت و از آب بگذشت و کز دستم از پشت آب بگذشت
 و تنجید روان شد من عقب او برافتم تا نفوذ حق رسیدم و بگذرد
 در میان درخت خفته و مار سیاه قصد او کرده اولیای
 کشید کز دستم بر پشت و پیش بر پشت آن را فرو برد و رنج جوید و پاک شد
 و کز دستم بر پشت و لب آب آمد همان خوک قنطر کز دستم بود باز بر پشت
 او آمد و از پشت آب بگذشت من بخیر اندام و کفتم و خبر از او پرسید
 خوشم بود با تو قربت نمی جوای بودی و از غصه می هست تعجب چه
 من یادت شد و از انحال بخت و عصمت اندام کز دستم چند
 در بندگان جنبش آمد رحمت در حق او پسر آمد به صبر کردم تا جوان
 ببار شد و مراد بدو و هر پسر افاده در امام کانه در غصه ای تا
 اینجا بر سر این که کار بچه مقام کردی بچه و سلیت این کلام من بوی هم
 دست از این غصه از بر او و نظر مرکز چون نارید دست بر سر زن
 گرفت و گفت ای امام سلمان این چگونه بودی خدایتون گوید

کز دستم چو تنجید می آید که می خواهد رفت نگردد و مایل آب سینه
 خوک بر لب آب بود آن کز دستم بر پشت خوک بر پشت و خوک آب
 شنا کردن گرفت و از آب بگذشت و کز دستم از پشت آب بگذشت
 و تنجید روان شد من عقب او برافتم تا نفوذ حق رسیدم و بگذرد
 در میان درخت خفته و مار سیاه قصد او کرده اولیای
 کشید کز دستم بر پشت و پیش بر پشت آن را فرو برد و رنج جوید و پاک شد
 و کز دستم بر پشت و لب آب آمد همان خوک قنطر کز دستم بود باز بر پشت
 او آمد و از پشت آب بگذشت من بخیر اندام و کفتم و خبر از او پرسید
 خوشم بود با تو قربت نمی جوای بودی و از غصه می هست تعجب چه
 من یادت شد و از انحال بخت و عصمت اندام کز دستم چند
 در بندگان جنبش آمد رحمت در حق او پسر آمد به صبر کردم تا جوان
 ببار شد و مراد بدو و هر پسر افاده در امام کانه در غصه ای تا
 اینجا بر سر این که کار بچه مقام کردی بچه و سلیت این کلام من بوی هم
 دست از این غصه از بر او و نظر مرکز چون نارید دست بر سر زن
 گرفت و گفت ای امام سلمان این چگونه بودی خدایتون گوید

بادی باز گفتم روی آسمان کرد و گفت اله لطف تو با دشمنان عاصیان چه
با دشمنان چگونه خواهد بود پس در روز وین غیب بر آورد و روی باد بهشت
و بهشتی نمود که کار او بمانی رسید و بهر باره می بر میدی شفا
با فر کوسیدمانی در زمان بهرام هرگز بدید شد و فاشی که در دهنده می
بود و به نزد خلق که بفرقت گشتی بد و میان خلق پیدا آورد و خلاصه
و آن بود روح در بدن او نهاده بود و در آن عالم است و
بدن فقیر و مجوس است چنانکه مرغ در قفس می باشد خود را بر درجی
ففس میزند تا خلاصه را بداند و نیز می باشد قفس است و تالی باشد در قفس
که نیند با مطار و مقصود خود را که نه جدد و آن باید کرده آمد خود را
چنان سازد و نه روح صافی او را که در دست نفس خلیه خود شکا
یابد بدین تو به و نزد خلق که بفرقت و تکلیف هر مردن به از نشین
و حیات عاریت از او و نه تو بهیات تکلیف خبر او به بهرام رسید
با خضار و مال مار چون پیش او است و گفت تو که بگویمانی این
فصول تقریر بکنید بهرام گفت چه کونی حیات تو بهتر یا مایات گفت
مایات من گفت قبول تو کار کنم چون تو تک تو وفات تو رجایات تو

بهرام

فرمان حج
راج است که ترا بکنم و بدو پنج فرسخ من در حال فقر بود و او را برادر
و نامش را منتفع شد شهور است چون این امر از چشمش می افتاد
استائم قلما کجی از باطن حضرت را نظر جمال نموده
آید افتاد و شب و روز به آیه بخواند زنی از زنان جهول آمد و گفت
بیای من این کلمه را بخوانی تا هر کس بر قدری صلوات بخت و زهر در آنجا
و بدان مرد بدو مرد انلابد و بجز رفت در صحرا جوان آید در آمد و
سفر چنین است این ظاهر بود و گفت مرا ایشان از زنان فقیر
در یک چشمه لری مردمان صلوات پیش این نهاد بخورند و بفرست و آن خبر بدید
افتاد و آن جمالی را بگرفتند و نه حضرت برادر رسول خدا صلی
علیه و آله پس بدو آن صلوات را که آورده بودی گفت زن فلان چه خواهد
و لجه بود آن زن با از طبع بد زن جهول بود آن مرد جوان مرد را
دید و نشنید آن او بودند زن جهول آن بدید هر چه رسید عالم صا علیه
افتاد و گفت صدق این حال مرا معلوم شد گویند به شراب در عهد
بهرام که بر مباح بود و خلق بر خوردن آن عادت من نموده تا روز کعبه و بجز
طوفی میکردی ای اید افامه و زراغ چشمهای او زهره یکیش چون کعبه دید

شراب حرام کرد و ندانم که شراب بخورد از فرمان خدا
 جائز نشود و در حق خلق از شرب شراب از نوشیدن شراب منع بود و ندانم
 شیرازی از غایت محبت و خلق از شرب و بهر متبیرت که کسی او را
 نمی توانست گرفت جوانی در حید و در کوشش او را گرفت و او را بگرم
 نگاه داشت و در بند کرد و شاکست بگریه و این همه در است چون
 آوردند از او سوال کردند که سبب این جرأت چه بود گفت من
 قبل از این غم خوردم و غم من سبب ضیق حال و تکلیف من شد و غم خود
 بمن نمیداد امروز سوز عشق بنایت رسید و غلبه اتفاق نهانیت
 قدحی شراب بکنید و شربت از آن بنوشیدم و غم اگر جان در سر کار نشود
 با بر سر عشق از دل کمتر کرد و پسند فرمود شراب خورد
 چند آنکه شیر کمر بپسندید چند آنکه زانچ پشماشان بر خند آوردند
 که در روز کار نوشیروان حال چه مرد بیامند و بر جگر او آب تاباوند
 کمی آواز بلند گفت بکنید و بدیند شیر تابیت نیاید شیر و دیگر می
 بکنی کن و بکنی این شیر تابیت پشیر نوشیروان فرمود که بکنید و
 هزار دینار فانه و درم را در هزار خواص ندانم سوال گفته هر دو کلمه را

که منی بود در صند و انعام ایشان بچرخاوت افکند آن کس
 و آن بگریه را آورد و وقتی خضر علیه السلام خبر است که از بزرگان
 و با یکدیگر میسر در گفت و در میان و شیر باید و در پهلوی ایشان نشست
 بزرگ مران و شیر را گفت نوچه که در چه جاد است در روح و میان راهی
 و ما از آمدن تو شیر بود گفت من در خدمت و در میان بسیار بودم
 و خدمت مثل پنج بسیار کردم و کترین خدمت من آن بود که فصد گاه
 نیم خور و در دستان خوردم و پاک گفتم چون این گفت خضر علیه السلام
 ناپدید شد و آن بزرگ بگوید پس در دستان خضر علیه السلام میگویم
 و سوال سبب چه بود آن روزها و بدید شدی گفت آنکه
 گفت و فصد گاه بزن بیدوم اگر یک کسر گانه او بیدید
 از آن بودی او گاه سه روز بیدید او بوحسین بگوید که وقتی
 جسم را بفرم میرا بوحسین حسن علیه السلام بچرخاوت کرد و شربت
 نشاندند گاه بچرخاوت در سلمه و بدیدند از بی پشیر شد و در سلمه
 زن شیر در دستان اکلام کرد و گوشتی است در حال
 گوشت را بدید و گفت این شیر را بخورید و گوشت را بهر کس بکنید

آنجا بگفتند ما ز فرشتیم و چون باز کردیم نیز یک نای در حق تو
 بجای آوریم و رفتند چون شب شد شوهر زال از محله بید و کوفته را
 زن بگفت ای زلفه در چشم شد و گفت در همه جهان یک کوفته
 و آنرا نیز بفرست ای ایشان انشائی گفت اگر ایشان انشائی
 بودی میزبانی پسر روز کاری بر نیاید زن شوهر از محنت فقر بید
 در آنجا آمد و نیزم بگفت و بفرست و بفرست و آن پسر زن در کوفته
 شد و نیزم بگفت حسن در سر را بیاورد و آن زن ملاشت یافت و آورد
 و در انشائی گفت نه گفت من آنم و آنرا زمره بشیر و کوفته همانی که
 پس او را نیزم کوفته و نیزم در محله او را نیزم یک هیرالمونین حسین
 فرستاد و نیزم بگفت و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 او را نیزم یک عبادت بفرست و بفرست ایشان ملاجه و بفرست
 نیزم در محله او را نیزم بگفت او را نیزم در محله او را نیزم بگفت
 گفت اگر او را نیزم بگفت او را نیزم بگفت او را نیزم بگفت
 با چهار نیزم کوفته و چهار نیزم بگفت او را نیزم بگفت
 عمر اعرابی در مدینه آمد و بر سر بید و بگفت که کسیت مرا همان

عمر دست وی بگرفت و بوقاق خود آورد و سه شبها نزد او را همان
 و در وقتی در غمست رفتن کرد و جانه برد بانی بفرست چون اعرابی بی
 آورد گفت با بخت من همانی که مراد داشتی بدین جاده مرا بفرست
 ترا هیچ منت نبودم من مردم نرسا و سلمه در روز زرفت و ترا
 میدارم حق را چشمم درم و مراد خودم دادم و کواهر میدم و در روز خنجر
 و بهشت میدارم چون چهره من خنجر زدی شمشیرم کوفته و بفرست
 و شمشیر بر آن آورد و قصه اعلان کرد و اعرابی شمشیر بگفت و در پیش رفت
 و کوفته را آورد و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 همان من بود چون بیرون چنان بگفت علی گفت یا عمر نه بگفت
 و اما بگفت و این بخان و دیات دارد و بگفت از دوست نه بگفت
 از خدایا بگفت و بگفت من بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 کوفته و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 فتنه و آنکه کوفته و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 دوست میدارم و آنکه کوفته و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 کواهر میدم و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست

و آنکه کوفته و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست
 و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست و بفرست

و انکه گفته اند از رخ نرسیم بهشت امید داریم نیز خرف نزنیم
و امید بخت چون علی بن ابی طالب بود خست عود سلطانی عظیم
و حاضران غصه و زاری و املا گفته گویند هملی بود و کرمان و طایفه
کرم و عادت آن بود که هر کس که در غر با شهادت رسیدی سهر و نهان
او بود و وقتی که غصه آمد باید و اولاد طاعت نهادست بنو و
و در بار حصار بست و هر روز صبح بیدار جنگ عظیم کردی و غصه
بکشتی و چون شب شد سبزی طعام فرستادند که همه شکم را گشاید
شدی غصه آمد و نهانم با کلامی است که تو بگویی و ز قاصد کنی و طعام
میفرستی گفت جنگ کردن اینها بر دست و نان جان آنها جوهر
ایشان که خشم من اندام این لایست مردم غریب اند که در این
و لایست و آید همان من باشد و جوهری نباشد که کرم همان را
بی برک و در غصه آمد و گفت که سلاحه را و این بر دست باشد و با او
کردن خطاست پس روز چهارم بر خاست و درش آوردند
از شیردان را و او را که کی نظر بر صاحب جمال افکاره بود و در
با پیشه بر زهر تی چنان اتفاق افتاد و حال بیان ایشان کشیده شد

نیز من نوشیروان آمد و با غنی بود و کسین و مجلس نشین
چون نوشیروان با معشوق در مقام خلوت نشست ساعتی سر فرو برد
فرمود از انعام غدا با یکدیگر و گفت شکل ز کس چشم گران باشد و من شرم
دارم و جفا آن آید و صورت چشمی من گران باشد و درش آوردند
کنایه کنایه حکایت تنه می شد مرا اهل بصیرت را که آتش بر تنی آید
چشمی شرم میدارد اگر در مومن از نظر حق لاموت که هیچ دیده اوست
نت و کند زار کتاب منابر اقبال ناید و نیست آورده
که در اختلاف رسولان آمده بود و نوشیروان وزیر او بود و چهار روز
نوشیروان خواست وزیر را بر سر انجاخت جلوه دهد ز او سوار
کرد که دای حکیم چه گوئی در حجاب چه تمبر و زبانت چه خبر از سر خیز
نست گفت آن که ام است گفت زن مرا و دنیا نوشیروان خندید
شد بدست که حکیم سخن بگذاشت گفت است پس از او سوال کرد
و آن چه سخن شد گفت از شاه اگر زن بود و چون توانی از گاه
و اگر مرا که نبودی این ملک چون نبود پس را اگر نیا ز نمودی چون
ستی شیر قوی که نه استادی نوشیروان خرم شد و او را شرفی و شرفی

آورده اند که موسی بن جعفر صادق علیه السلام که از سادات
 خاندان نبوت و زهدت شنی بوده میان او و هر دو از شریفان
 بود که خلیفه بود روزی که گفت و شامین کجای میبرد و پیغمبر
 گفت که پیغمبر زنده شود و دختر را خطبه کند و دختر خود را با او میبرد
 بی بیم و بدان فخرت کنم و میبایست تمام موسی گفت اگر از من دختر خوا
 بایند هم و هرگز او دختر را خطبه کند و هر دو از بهر آنکه او جد است و فرزند
 نبیرا روی باشند پس معلوم شد که ما بوزیر و پیغمبر هر دو گفت شما
 خود را در پی رسول نام که بهر سبب خود را فرزند او میدانید و بخوانید شما
 پسران علی بن ابی طالب و پسران محمد صلی الله علیه و آله و اثبات انساب
 بر پدر بود و بعد ما موسی بن جعفر گفت ان خود با الله عز الشیطان ایتم
 و من ذریه سلیمان و داود و الیوت و موسی و هرون که
 بنحز المحدثین و زکریا و عیسی و الیاس کل من الصالحین
 و اتفاقست که عیسی اید بر خود و چون پدرم از ذریه ابراهیم بود
 سبحانه و تعالی عیسی اندک را بنیامحق کرده اند و گوهر ذات او را هم در
 ذریه خلیفه نظم کرده و دیگر محبت است که آفرید کار تعالی شانه در خلیفه

بیان کرده و نوشته است ان من حاجات فیهم بعد حاجت من ام
 تعالوا فاع انبأنا و انبأکم و نساءنا و نسائکم و نفسنا و نفوسکم الایه
 و شک منب که پیغمبر است علیه و آله در دعوت زبانیان
 بنحز اند و علی با حسن و حسین با هر دو ساکت شد و بدین سبب با هر دو
 بدیده رفت و آنجا بود جماعتی از خدمت او بنصب بایست که گفتند چو خوا
 انست که از مدینه بروی و فرمود که از مدینه بروی و از مدینه بروی و از مدینه
 این توان بود و پیغمبر که پسر است بر جا برداشت و دعا خواند که در
 این گفت و روز دیگر خبر وفات پیغمبر از حاجات ما آورده اند
 و در حیات معاویه نیز بر زن عبدالله زهر عاشق شده و عشق او که کجا
 رسیده و در خواب فرمود و خداوند که را به این سبب که را عشق
 در میان بدیخت و گفت اگر مرا شکستگر کنی از با من آیم معاویه را
 در اند عبدالله زهر را بخواند و او را با انواع زهرت مخصوص کرد و این دعا
 بر کاش است تا او را بآن اند که دختر معاویه را خطبه کند چون عبدالله نیز
 او را خطبه کرد و گفت مراد از پیغمبر از تو نباشد تا جماعت زمان بگذرد
 و عبدالله زهر زنی صاحب جمال را در این صهارین که شود بهمانا

بقدر

طقت نیارود و شک بود اگر او آن زن را طلاق بدین فقره خود را
و هم و امارت هر جانب که خواهد بود تقوی کنیم بعد از بریدن دوام
و بدین غرور و فریب فرقیست در زن و طلاق تا که معاویه در کافران
بر فقر و محاسنی میکرد و بهانه می آورد چند که حد او بگذشت پس زید
ابو موسی اشعر را نفرستاد و آن زن را بجهت او بخواد در لایحه میفرستد
ابن العباس پیش آمد و گفت یا ابو موسی که میگفت زید را طلاق بده
زید را خطبه بکنید و مردم تا اول بجهت او خطبه کنم و بخوانم گفت اگر تیر شود
تسخیر کنیم بجهت من خطبه کن بعد از آن با میر المومنین حسین علیه السلام
رسید او هم شوال کرده از ابو موسی که میر در جواب آنحضرت میفرستد
آنحضرت نیز غیبت نمود و فرمود که منم که میر ما بگوئیم و دیگران بگویند
تا خود فلک از بهر چه آرد بیرون چون ابو موسی گفت که آن زن رفت
و پیغام هر سه بگذارد و زن گفت از ابو موسی از کبار صحابه بخیر بود و هم حق
امانت است که اگر اکنون مرا بگوئید که کلام کسی را بخوانم و بفراوانم که غیبت
نمایم ابو موسی گفت اگر دنیا بخوانی زید را بخواد و اگر دین بخوانی میر المومنین
حسین را از آن بجا هر حسین علیه السلام رضا دارد و عقد بشنید چون بگوید

خبر شد بباست که گفتی و سبب عداوت میان حسین علیه السلام
و زید از آن گشت که زید بر سر کوفه خورده اگر دست باجم او را بکشیم
و لید است بر آنکه فرست که در عالم پیدا آمد مشایخ آن فتنه زنانه
در سلطه خواجه رهبرایند آن رفزان همین زنانه آوردند که روزی
امام حسن علی بن ابی طالب علیهما السلام نزد معاویه در شد و او برایش
گفت که ده بود آنحضرت بردست راست او نشست و معاویه گفت
میراند و آن شما گفت ترا تحمیل بگویم جاعلی من چنین رسانید که
عاشیه میگویی که معاویه استحقاق خلافت نیست آنحضرت فرمود از این
دیگر است معاویه گفت آن چیست گفت نشستن تو در حضور من و گماید
بر باش معاویه چون این سخن شنید از جا برخاست و خد را
و در خدمت آنحضرت مالی خیره کشید و آورده آنحضرت از او غمخوار
منقولست که در اخبار عرب آمده که هند بن عتب بن عبد
که مادر معاویه از این ابوسفیان بود او را نکاح کرده اول در حکم نکاح از
حضرت بن المصیرة آنحضرت بود و حضرت در آنوقت بکمال برکت و کمال
منافات مشهور و در رعایت انصاف محبوب و خود را بذل کفر و پیوسته

در حسن کشمیر و شیر و خان ضیافت نهادی بر دوسرای خود نهادند
ساخته بودی آنرا بفرشهای لطیف در آستانه هر خانه در سبزی
نزدیک کهر و نری بود اگر چه بود و خضرت محمد بن سید و در آن مکانها رفت
و چون مکانی نبود هم آنها استراحت فرمود و هند طلبید و بیرون آمد و او
در آنها خفته یافت به طور انجمنی ساخته بود و خضرت برخواست و قضایا
حاجت برین آمد و هند سینه چون باز آمد و آن خطه مکانی رسید و بود
همانجا رفت چون هند سینه بیرون آمد و چون خضرت آمد و هند سینه
او را بیدار کرد و گفت بنم که بود و هند گفت من گمراشته بودم خضرت
و حضرت نه اذیت و هند گفت ای ای ملک و آن خطه
بود است و عرب هند بنامه در رفت و از نو هر کله که بخت به
خضرت برخواست و گفت چرا فرزند ما را بجزیرت میگردانند و از خانه
این بنامه و من انتم هرگز بر طرقت و از مکان برادر رخسار بجهت و چون
صلح او کار کرد بنامه تنگ حاکم رویم و در آن وقت و عرب
بحران بود و او کار بر بود و از اخبار و در اعلام بود و خضرت
مخروم ساخته شد و جنبه این عهد شمس با جاعلی از نرسیده بخت

و هند را به سببی از زمان ساخته کردند و سببی از نرسیده بخت
در هند لا گفت که از هند زنه ما را کردی که ویم بخت آنکه پیش ازین
تغیر پوشیده و کاری بهم بود و اگر این کار من زنده بگوشت تا قیامت حاکم
در خاندان ما ماند و هند ازین سخن تغییر شد و پدرش گفت مرا از تو جدا
مرا این که بنامه که نفس تو آلوده زنا باشد و هند گفت که من از بعد خیا
ببر آیم و لیکن تبریک مرا میبرد که گداز و جدیت و بخت است و
که دروغی بود و اسکان در کفوت شود و گفت در امتحان کنم و
مش کرد و هند بنامه که خضرت فرموده است و او اندک کم بر حیدر
کرد و پیش افندی اندک گفت و به بگوئی بخت تو آید و پیش ازین
حکومت با فرس جزیری پنهان کردیم که بگو بخت فرس ساخته
کرد و گفت ای آتش خفته فی حیدر مهر نسبت کرد که ازین
بر سر حیدر کرد و چون این بران بود و کس را از زمان پیش او
و او گفت قمر و انت لیس که بر خیره توان منی ما که هند پیش
نشت گفت ای بی لاشی سزا از زنا و زود بود که ملکی از تو متولد شود
چون خضرت این سخن شنید و در آن وقت اما هند گفت که هرگز با ما

رضا شویم و جبهه کنیم و آن ملک از خبر تو بگریست بعد از آن ابوسفیان
 او را در عقد نکاح آورد و از آنجا طلق کردند و حضرت مرشد را طلاق نهاده بود
 بر او صفیان طلال شدی این بیت فرجهی گفته بنیاد دگر بیاید
 و شمس که برود این آبش سوزد شمس اشاره برین که است و بکنین آن
 طلق نه بر جایگاه است زیرا که در اول حکایت گفته است که از غایت
 حیرت مرشد ملک گفت الهی ملک بغیر ما بل خیر بود این لفظ طلاق
 بوده است در عرب امروز در شمس از کتابات طلاق است تا که
 در حال غضب خشم و زکریه طلاق گویند زن اطلاق شود و چون چنان
 شوی اول و ملا طلاق ملام بود اگر چه در این قول را فایده نیست لیکن
 ملا انصاف فرمود که شستن از شر تقوی صواب هر بیت فایده این حکایت
 آنست که در کار با تعجیل نباید کرد و چنانچه حضرت این صبر فرمود که در داور حیرت
 بنامد و دیگر فایده آنست که حال لاوت معاو و معلوم کرد و در محسن
 طاعنان شود آوردند که بعد شاف ترس قوم عرب و هر فرد
 بود و کریم روزگار را بود و در داور سر آمد بکشتیم و پشت بر یکدیگر
 سپیده کی لا هشتم هم کرده و یکدیگر عید سر حکایت را بخوانند گفتند

در هیچ طرفی نباشد که از هم جدا شوند و یکسر طریق آن نیست
 عبد مناف شمشیر در میان آن نهاد و از هم جدا کرد و ملاحت و ریت کرد
 مندل شد و هر روز بزرگ شدند و یکدیگر شمشیر در میان نهادند از هم جدا
 آمد و از عبد شمس امیه و این خصومت و شمشیر در میان ایشان بگذشت
 صلی الله علیه و آله بواسطه عبد المطلب بود که با معاویه همان خصومت تمام
 داشتند و همان شمشیر در میان زید ملعون و حضرت امام حسین علیه السلام
 عداوت صلی الله علیه و آله کرد تا وفات شد و شمشیر در میان
 این بیت میگوید لیت اشیای میباشند خنجر در میان
 این مضیده است که زوی مثل میکنند و زانند مادر را از هر دو
 که بکشد و ملا لعنت کند سبب این بیت کند که گفت لعنت
 باشم بالملک فلا خیر جاء ولا و نمی توانم لعنت اول است
 کاشکی بران که در حرب بدر کشته شدند حاضر بودند یا بدیندی
 که من اشق امشان چگونه کشیدم از دست ترزان محمد انکار میگوید که با
 کردن باشم با دشمنی که خبر آمده بود و نه وحی آسانی چون وحی آسانی را
 نکرده که فرشته بشد و کافران ملعنت اند آوردند که

بهر

که چون امیر المؤمنین علیه السلام حرب نهر را کرده چندین هزار کس را
 خواجه کاشت روزی که کس از خواجه در سجده کوفه جسد شدند و کس
 نهر را ساقط کردند و کس از آن سجد را زمین نمود و دیگری مبارک
 ساعی ازین نوع جاست کف کس از ایشان گفت کدای بلوران کرد
 کینه و خود را فدای مسلمانان سازید کاری کنیم از ما سابق ماند این جلد
 و فتنه در عالم بسبب کس است کی علی و دیگر معاویه دیگر عمرو بن العاص
 و ما کس هر یک یک تن اکثیم و اگر را با بکشد رود او از تمام این فتنه
 فرو نشند و مسلمانان خلیفه دیگر بفرمود این تیغ ظلم میام شود و ما را بد
 ثوابی باشد پس قمر را نذر در دست و هضم ماه رمضان این کار درست
 گیریم پس هر سه رفتند و شمشیر را نذر آب مالند کی از ایشان بمصرف
 نزد یک عمرو بن العاص و دیگر رزق رفت تعقیب معاویه و جلد
 علی علیه السلام بگو فدا شد و تمام کرد ماه رمضان شمس از زمین درآمد
 تا مسبت و هضم ماه رمضان شد کس بمصرف رفت و از اتفاق عجب
 آن روز عمرو بن العاص مسیبه نیامده بود و خلیفه فرستاد و آن کس نشسته
 او را کشت و مبارک عبد الله سپهر معاویه را نذر نمود و او را بفرستاد و بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

کشتند او گفت مرا کشتند تا من بخار آب را می گفتم کشتند
 امروز کی از ایشان من علی اکثرت او را جسد نمودند و تحقیق انجون
 و عیب را بخواند گفت این ملاحی را عاوی هست گفت علاج نذر و
 بدایع نیکو شود و اگر داغ کنیم نسل تو منقطع شود معاویه با قطع نسل رضا داد
 و داغ کرد و نکشت عبد الرحمن ملعون ان شب در مسجد نجف و بجا کباب
 نماز را بد کرد تا علی علیه السلام بمسجد درآمد و بر سر سجده خالی بود آنحضرت بگو
 و نماز بود ان بخت ملعون و لا نخر نذر و زبانی نداشت و آنحضرت را بجز
 بردند و بزرگست فرزندان را بخواند و وصیت کرد که بر من کار باشد
 باقرت غنبت نمایند و جوانانیا میباشید و بداند از شما در کشتند
 بخورید و هم رسیدگان ابا بر سر رسید و فغان بلا خصمی کند و در میان
 بر زبان اند الهی قدر توئی تقابل بها کریمت و ما قید
 تقابل منها نکمت و اتی ارجوا ان تستغرق نوبی فی کریمت
 حکایت آورده اند چون معاویه بدیده آمد بر سر آمد و خطبه گفت و در
 آن که بر تضرع علی علیه السلام کرده بنا خوی و دلا کرد امام حسن علیه السلام
 انما خیر بود بر خاست و بر این دست انی نکفت انکاه بر زبان آن

عالمی نکست
 بعد از آن مجرای سر
 تر و صد کرد

از دست ای هیچ پیغمبری نداشت که ز کائنات ان شمنی است انکجا
نخواند و کذ لک جعلنا لک کل نبی عدا و الیهمین بعد از آن گفت
که من پس علی نو پس از بغیان مادر من فاطمه و مادر تو هند و جد من جد جد
جد تو قبله و لعنت خدی بر مانی از هر کس در دست و می گویند بر حسب
و نه ساخته و اتفاق می پس از این گفته و معاویه را نماند و منقطع شد
و هیچ سخن توانست گفت و خود را زنده بر رخ است و رفت که می بیند
از محمد بن حنفیه سوال کرد که سبب چه بود که در حیات خود علی حسن را
بهر با پیغمبر است و ترا پیغمبر است و محمد بن حنفیه جوابی بفرمود لطیف فرمود
که من دست راست او بودم و حسن و حسین روشنائی چشم او و پیر
روشنائی چشم بدست توان نگاه داشت آورده اند که روزی
پس شاهی انکور در دست داشت و بخورد و نفوذ فرعون آمد گفت
ای پسر توانی مرا این شاخ انکور را خورده و مرا بر گردانی گفت نه
و در میدان خورده تا مرا که بدست فرعون لعین را تعجب آمد گفت
اینست که مرا پس پسر علی بر گردان فرعون خود گفت مرا با این شاخ
بر بندگی قبول نکرده و تو با این حماقت میخواهی که حذر ای کنی

یعنی

بعضی مزاج حضرت رسالت پناصلی الله علیه و آله و اوصیای حضرت
روایت ثقات روایت کرده اند که هر کس کان رسول الله صلی الله علیه و آله
مزاج و لا یقول الا حق یعنی هر کس مزاج من بودی و گاه اما هر کس
و آنچه گاه و بلفظ مبارک او حق می تفرض بود و چنانکه روایت کرده اند که روز
زمانی را گفت که فردا می قیامت هیچ عجز و در بهشت نزد او آن زال حضرت
آمد و می یابد و نهاده آمد گفت ای رسول الله ما چنان در روز که شما نزد خود
بهشت می روند مصطفی صلی الله علیه و آله تسبیح نموده و بعد از تسبیح در روز آن
چرا گردون بود که آخر یکا است ای شانه همه را چون گردان نگاه داشت
چنان گردان آورده اند روزی حضرت در عقب یاری آمد و هر چه
محکم گفت و ساختی تو رفت فرمود از کار که این نبی بلام می خورد رسول خدا
آن بود که اگر چه او را دست آمانده است آورده اند روزی
از حضرت رسالت پناصلی الله علیه و آله از حال شوهر خود پرسید فرمود
که شوهر توانست که چشم او سفید است زن چنان بود که چشم او سفید
شده است فرمود و داشت حضرت فرمود که کسر را در و می بخند می هست
و از مزاجهای معروف در حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند

مرغوات حبیب الانصاری که گفت حال شران رسیده بود که
 خوات گفت عقلمانی اسلام یعنی سلام او را از اوست معنی این سخن
 اینست که خوات در زمان جابقیست در بازار زن لایله که روغن کاه
 می فروخت او را گفت روغنی بهتر از این را که گفت در نزد روغن خوات
 گفت نهایی به پنجم زن بخانه و آمد سر جکی کباب خوات بخت گفت
 از این بهتر باشد زن مرغوات را بخوات و او گفت این کبر که
 شتر من کبر خیت و اگر گیری من کندم زن ضرورت سران
 و کبر گرفت چون هر دو دست او بنزد خوات خوات نیز با او نشاند
 چندانکه گوشت او را خلاصی بود اگر شکها را میگذشت روغن تمام
 روغن ضرورت ترج مال و این شتر در میان عرب شایع شد و بدین
 شتر زندی گفتند رفغان شتر من است تخمین پسر مصطفی صلی الله
 علیه و آله است بود که حال آن شتر رسیده بود بجه جارسیمه استانی
 لطیف و نرم طرذ بود که بدین حال اشارت کرده و او نیز جوابی لطیف مال
 دیگر داشت بهر مزاجهای مصطفی صلی الله علیه و آله است و مردی که
 آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله غلست سفر دارم مرا شتر لطیف

گفت کبر چون شکست و کبر
 کشتیم روغن تو را هم زن
 کشت و روغن

فرما مرا بجهت بربند آنحضرت فرمود که نه لا شتر چه و هم آنرا گفت
 یا رسول الله شتر چه بدان گفت یا رب شیت نباشد آنحضرت بهر فرمود
 نه بهر شتری که دیگر است و دیگر داشت بهر مزاجهای مصطفی صلی الله
 علیه و آله است و مردی که شتر آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله شتر
 من لطیف است روزی آنحضرت از حجره مبارکه سپردن آن و در آن روز
 بجناب تنبیر شد و بود کی از بکلیت گفت که صحن ساعت آنحضرت را
 شتر منم پس شتر آمد و گفت یا رسول الله شنیدم که در حال چون سپردن آن
 مردمان در آنوقت کردند و خط زده باشند پس او خلق ملک بخود بخوانند
 طعام و بهر ملک مبارک تو در این امر چه میفرماید اگر من او را در بایم رد او بود چه
 بکار برم و از طعام خود را بگیرم که خدایم شکم چهار بهار کنم و نمایی
 ایمان آورم و در وی کافر شوم سپهر صلی الله علیه و آله شنیدم و دست بود
 که اگر تو او را بدی این خدایان بر منان ملازم تمام او بی نیاز کردی
 اللهم ارزقنا ایمانک و الاقرانیک محمد صلی الله علیه و آله
 و مشهور است که اهل بی نور رسول الله خورده های مسجد بخوانند و مسجد
 بعضی از خصایص بدان ملافتند و اگر این نادر را بکشی و گوشت آنرا قسمت کنی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بهای آنرا با عرابی خلیفه مالک و او را
 خواهر کوه نعمان نامید که در ششای آن اهلای سپردن آمد و ناقه را
 دیدند و میباید کرد و یا غنایا و یا رسول الله حضرت آن منبیا را شنیدند
 و از مسجد بیرون آمدند ناقه عرابی را گشته و دیدند بر سینه که در آن فیل زکریا
 بود و آن جمیع مثل آمدند که نعمان این حرکت کرد حضرت قاصد کی بگویند
 که او را بیاور و قاصد خبر آورد و بسیار احسانت قیت زین عید اب
 که نفک یک تمه بود با نهاد آید است و اشارت بکی که نه در اینجا که نه بود
 و بقدر علف خود را پوشید قاصد فریاد داشت که یا رسول الله
 فرمود حضرت با جمیع برای مناصد در آنجا که صاحبان گشت خواستار بان
 متاع میکرد و حضرت فرمود تا آن علف را در کف و نعمان را در اینجا بران
 آورد و شایانی خساره او از آن علفها را نماند و بگویند که بود حضرت
 که ای نعمان این چه کار است که از تو صادر شد گفت یا رسول الله
 و الله آنکسانی که مرا بتو لالت کفر مرا این فقر و فقر حضرت تبسم کف
 و علف از شایانی خساره او بدست مبارک که کفر و بهای شتر بیا
 با عرابی آنرا و گوشت آنرا و صاحب بقدر و این نیز در آنجا است

چون روانی به نبیه آمدی با ایشان حدیثهای نیکو بودی و خبری از آن
 برسم قرض گرفتی و نه میباید که نبیه و آنکه آوردی گفتی یا رسول
 بزرگ فرما که بدید است حضرت خبری از آن تناول نموده بودی باقی را
 بیا بفرم حضرت فرمود چون این کار و نهان بهما غسل طعامها خوانند و
 ایشان را از حضرت آورد و گفتی یا رسول الله بهای آن نزد من بود
 و من دست میدادم ترا باشد و تو از آن بخوری حضرت تبسم فرمودند
 و بهای آن را داد که ندی صاحب کشف آنکه و غیره در شمال حضرت
 امیر المؤمنین رضی الله عنه سلام آورد و فرمود که مبارک آنحضرت را
 یعنی نه در از در کوه که در کمال اعتدال بود روزی در کیمین صلی الله علیه و آله
 نماز میکردی از اعیان صحابه که شک بندگان بود و آمد و رسید نزد
 منین حضرت پس برادر داشت بر طاق بلند کرد گشت بجان بگفت
 حضرت امیر را بگویند که رسید و خود و پای تسبیح مسجد نماز نمود
 و چون تشنه گشت حضرت امیر برادر ازین حق جفت تسبیح را برداشت
 و درین جابانه او در زیر آن گذاشت و دست مبارک در آن گرفت و گفت
 از طاق برداشت و قصد فتن کردن آن صحابه بزرگ سلام نماز باز کرد

دید که دامن جامه اش در زیر پشون بندست خط لب کرد که از آن حضرت
 امیر خلاص کند حضرت امیر خط را با او میدید و میخندید پس فرمود شرط
 که هرگز من این گنجی را ندهم که با او کرد که دیگر این چنین بخند پس این را بدادند
 و این مشهور است **مرطاف الطوا** اورنگ در وقتی ابوبکر صبر
 و نعمان و سولید و خدمت او بودند و هر روز بلوران بر سر خضر و زیدان
 صلی الله علیه و آله را و توشه در عهد سولید بود روزی گفت که گفت
 مرا قرار خطام ده و او امتناع نمود نعمان گفت که بنگار که ترا بر نهانم و در ششم کنم
 پس در سلج جاسوسی باز رکان دیدند فرستاد نعمان خبر دیک ایشان
 و گفت غلام دارم عربی جلد و دانا الا انکه عظیم بدخود و در زبان است
 با وی در انکه که با من کسب خا شده و شاید که شما با و گفتن کنید او که چون
 آزادم اگر شما گفته او سمع خواهد داشت من ترک آن کنم گفتند ما
 بدو شتر زدیم و بخیریم و بگفتند وی التفات نکند پس و شتر بوی نامزد او را
 گفت اینک غلام انجامعت در آید و او را گفتند که ما تو را فرستادیم و بهما
 شدیم که دریم بخیر و ما را مطاوعت نام سولید گفت من آزادم که هر چه بگویم
 خردایشان گفتند تو این پنج خواهر گفت ما با این سخن تو فرستادیم

پس بر میان کردن او کردند و او را کشتیدند چون او بگریه حال با شکست
 کردند او بسیار میخندید و شتر از او میروید و ایشان را و سولید را باز آوردند
 و این سخن نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله با کمال از او بدیدند و خندیدند
 او روزه نذر و وقتی نعمان یک سبوی سل از غلامی بخیرید بکند یار و همراهِ
 در سبوی پیغمبر صلی الله علیه و آله میآورد و رسول خدا کمان برد که مکر به او آورد
 آنرا بر آید ان قیمت نبرد و چون سبوی کشته شد اعرابی است با او آورد
 که غسل من خوردند و بهایند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میفرمود
 گفت که چرا چنین کردی گفت من میخواستم که ترا خدمت کنم و خبری نیستم
 که بهای آن به بیم من میرفت پس شتر را فرستاد تا در باغ عربی ببرد
 نعمان در عهد خلافت عثمان روزی جانی سیرفت نموده نعل از بری افتاد
 بود و خبر او بیافت و گفت ای برادر کرم کن مرا و لیستش را بوضع برانضا
 حاجت کنم نعمان عصای او بگرفت و او را بیا میان مسجد برد و گفت ای
 نشین من مرا از ارکب او خواست تا بول کند نعمان او را و او گفت ای
 مردمان پناهی در مسجد بول میکند مردمان بیاند و آن پناه را از او دریانی
 خدایت گفت ای نجام که آورده گفتند نعمان گفت که اگر او را بیاوریم

عصا بر غم چند آنکه دلم خوش شود چون روزی چند برآمدن نبردیک
 او آمد و گفت ای نذر نه خواهی نعمان لا توفی بایم تا سوگند خود را دست کنی
 گفت نیکو باشد پس عصای او گرفت و او را لبس بر دوشان نماز کرد
 او را پیش عثمان آورد و گفت انیک نعمان نماز میکنند و لا برین دل
 خوش کن نذر نه عصا بگیر گفت و در عثمان زد و گرفت مردمان گفتند که
 عثمان را چلا میرانی گفت بلخر خدا بگوید که مرا اینجا که آورده گفتند نعمان
 چکنم دست وی را مانده ام شفاعت کند ما دست از زمین بردارد و در کرد
 که من مرکز اول تر خض رسام مردمان از خنده هلاک شدند منقول
 که امام جمعی روزی از خانه سپردن آمد با جماعت شاکر و ان را
 گوید و خندید و لا گفته و لا بخندید گفت و خضری که دم خجسته و این
 که بخوابم نذر نه شما بچشم بگرفت از من در میخ جو است که غم نذر نه
 سویی در کرد و گفت در عالم هیچکس نکر نیافتی چنانچه هستی دیگر در عالم
 مردان کم بودند نذر نه که بدین فقیه که چون افتادی منقول
 حبس نذر نه نذر نه نبردیک امام جمعی آمدند و او در دربار سراسی خود
 ایستاد بود چون ایشان را دید زهنگانه در آمد و زود سپردن آمد

امام چون بود که ما را دیدی زود بماند شدی زود باز پرسیدی گفت
 بهر که چون شمار دیدم غم جافتی زشت روی کن ای جان که که من از این
 برنجم و چون در خانه شدم زن از شمار زشت روز و کران جان تر بود و غم
 که نذر نه برنجی برنجی است و فی منقحی و صوفی بر کی لا بر سبند که با دله چگون
 بر خاشاک گفت نه چنانکه رضای من گفت این چگون است گفت برای
 انکه رضای خدا نیست و در من را بدو نمی بستم و اینجا نستم و انچه رضای
 من است نیست و در من را اگر بستم و محرم و اینجا نستم پس رضای
 خدا دارم و نه رضای خود و مزاج با جسته شایسته است اگر چه مزاج نیست
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله میبندند منسوبه انی لا تخرج و لا یجوز
 الا تحت این مزاج بکنم و یکویم مگر انچه حق باشد اما گفته اند بسیار مزاج فرزند
 میرد و سفیها را بر نکیس و میر بگرداند و اکثر نیست که بگوید و است و بعضی
 میگوید و شبانی را بر سر آورده و با بچه آدمی لا سزاوار نیست که از زبان جاری
 جوید و بیکان نه کی طلبد که گفته اند نیک از صاحب بدان بد شود
 و بعضی میگوید نیکان نیکت میکرد و بساط طبع که بر که فاسد باشد
 اول ماشرت بدان بساط طبع نذر نه اول با صلاح آورد و با صاحب

مولوی در سر بار خندان باغ را خندان کند صحبت بخت از بخت
کلی می گفته است که کس که با کسی صحبت در دانه از بخت او محروم نماید
فیضی و پیرسد و خبر است که روز قیامت یک چهارم گفت
در پوست بجم با جور خاهند آورد و بجم با جور لاد پوست آن یک
اورا به پشت و این یک بدون خاهند آورد از امیر المؤمنین مروست که
فرمود بر شماست که از نهشتان بدو را بشد که طبع نکالاید باشد که از
خیر بدو و شما ندانید و رسول صله است علیه و آله و سلم نهشتان خیر
عطر فرست است که اگر از او شما عطر رسد از بوی آن بهره مند شوید
رفیق بدو چون آنکه است که اگر شربت آتش شربت آتش از او شربت خود
از آریک شربت از اعلی اگر علفهای هرزه از میان کشت بدو کنند
کشت شان ضایع شود آوردند که چون معاویه بدیدند و بدو بدو
و خدیجه گفت و در آنی که در حضر علی علیه السلام و بنا خونی اولیاد کرد
امام حسن علیه السلام آنها حاضر بود و بر جاست و بر این است الی شای
گفت آنکه بر زبان اند که انقست الی هیچ غیر نفرت است و که آنکه
و خبر است آنکه این که خوله و کند که جلالا کحل نبی و خبر است

مورن گفت که من پسر علی تو پسر ابوسفیان مادر من فاطمه و مادر تو خدیجه
خدیجه و جد تو قید لعنت خدا بر یکی از ما که کس که سرشت وی کوه جدا
نسب می ساخته و نه خاق ششتر از مسجد این گفتند و معاویه را
شد و هیچ فتح شاست کشت و خور و خور به خواست و برین حکایت
کلی از بازگشتان که در بصره شست و هر سال کشت را بار کردی و پسر بصره
سالی کشت را چنانکه بود و استعداده صفر صین میا خست روزی در
نشته بود که کسی بضاعتی آورد و بوی ملکه و بخت سلاطین
ایش قبول میکرد و ناکا چیری باید و خبر و وی فخر آورد و گفت ای خدیجه
حاجتی دارم که این خبر و زعفران در دنیا اندازی من بدین جمله تذکره خود
کرد و نام و نسب او در فرشت نمود و آن را او در کشتی نهاد و چون کشتی
دیا رسید از تراکم امواج و تراجم افواج با و صبا صاحب کشتی را از آن
فلو بر شد و چون بجهت رسید جوانی پادشاه که در قمر در آن
از حال پیر قمر یاد آمد و گفت بخیر قمری من این بود و صیت نزد که از
دینا در زم در آنوقت فلو بر شد که در آن صواب است و انضام
تو بفر دشم و بخت او و علی خرم و نیز دیکت او باز بر سر آن خور و

قدیمی آن جوان فروخت و متاعی خرید و نزد یک پیر آرد و اما پیر رحمت
نمود و گوشت را با زردی و روغن آن پیر نوشت و او را بخانیدی آن
از این شهر مجتبت و غریب اختیار کرد و باز در کان آن اجاس لاجرم
خرید و به قصد دنیا بفروخت و بنام پیر نوشت و آنرا ضبط نمود و آنرا
بورش پیرساند و از دلی بر دروگان نشسته بود جوانی آمد و بر روی
کرد و گوشت آن را خواجهر ایشان گرفت نه گفت من آنم و چنین خبر داد
قلم از خوش مرید بودم و چون در خانه بردم و شکستم در میان آن زردی
بود اکنون من قدر غریب بودم نه زردی را تو به پیش آور آمدم تا زردی بگویم که
گفت آن بضاعتی بود از زیر جفان نام و در و دین عالم بود که بر آن زردی
انجوان چون این سخن شنید بترسید و پرسید خدا را شکریا گفت و گفت
بماند آن خواجهر غم من بود و میخواست که مرا محروم کرد و نه اما خدا
روز من که بود که بخندن سایل و سایل من سازد چون آن
ثابت کرد آن بخت و دنیا و دیگر بوی الو صدق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
الانته غنی ظاهر شد آورد و اندک که سلطان ابلاهم در مقام
نخبرید چون آن غلام را آورد و گفت چه خوری گفت آنچه بهی گفت

چه پیر گفت آنچه پیر گفت چنانی گفت آنچه خوانی گفت در خانه
گفت مرا با ده خاست چکار کند باشد ام مصلحت خویش بود و کرد و
زنده کند او داند ابلاهم را که گرفت و گفت اگر کسی در همه عمر خود بر آن
خود چنین توانست ام و بنوعی که این غلام بگوید حکایت متعجبانه
کند از قصه که پیش از حکایت کرد که جاعلی از بهار که در کتاب مظهر الایمان
فی انفس کائنات مرقی شده که بفرموده خود در حدیث بخون موقع امری الهی که در
در میان دنیا و دینی چون من حق میان خوف و جفا بود و چون من که منقص می
و عطا و نیکو داشت و از شنیدن که گفت که در روز دنیا زردی بداد او را که
بیاموزم و هر که که بخون باشد می تبدیل کرد و در هر روز بخون میباشد آنرا
یا به او اگر چه کم باشد یا به او اگر کم شرف به پاک باشد یا به او اگر
اگر کسی هر روز بگوید هزار بار تقدوس است برخواست و گفت ای
من این سر را به لکه تو میگوئی دین بهای خریدم و انبیا شمن با خود دارم
آورد و لکه که اگر راست میگوئی دل از غم پر و زرد آن نقد را در آب نهند
مرد و پیر زرد را بنده نیشید و به نیم جواز آن حساب نکرد و آن زردی
چراش و آب نهند و دل از هوا آن بهر سر رنگین پر و زردی آورد

شنید که چون از سر برخواستی این جواهر نگار چون غمت بزل کوهی این
کوشش کن هرگاه در حادثه کارت بمان کار دست بهخوان سدلین آید
صدق اصفای من بقی آنکه بخل نه بخور و بر زلف من حبیب لایق بخت
باید بود و بخت این آینه باغ هر چه خبر آید بگل شیشه قمر را هر که گشتی بود
گفت از غایتی نادانی باید ز دست ما رو خود دل از پای می کشید
و بخل نقدی عمر در قصید آن بر باد ما هم در آب نه خفتی و بکاک در جان خود
در آتش ز دست بکشد چنانکه گفت کلاه و حاشا من این بخت نیست
میشا هم و این آینه را بر سعادت خود خنجر دارم چون چند روز برین بگذشت
ناگاه بادی مخالف برخاست و همش می رفت و در خط لایق
هیجان حرص هر یک کن شد و بجز موانع گشت و هر یک به نگرانی خود
محتاج گشتند و چون گشت گشت خبر آن شخص که داشت باندل که بگویند
ز دست و قوتی این آینه را سبب نه است و ساخت و زود در دست
بر تخته بصل انداخت و او چنین گفایت میکرد دریا را بجزیره بکند
از در رود بود و در بر ناهیه خنجر و در بر بود خاک و دیگر تر از روی
عاشقان آب و کوزه تر از زار مشوقان صحیح و بجز خنجر نیست

چون جوانی بره جوان بکشد در میان آن خبر که کوشکی مدتی بخت
بداشت این بند و چون آن کرد میان فلاح و چون روی بپوشان
در آن کوشش رستم با نواع جوهر آتش دیدیم که شد آن هر که ندید بود
و شنیده زلف در غایت جمال از ماه درست بهتر و ز آفتاب خشنا
و پند تیر و ز حسن اگر با خدا با خشی بر روی خدا با با خود و لا اله الا الله
از کمال خوبی و عجب ماندم و کلامی بگری از پری یاری پسر زود و بخت
نوحه را ظاهر شد و ای آفتاب نورانی تو بر آسمان رسیده تری برین
چشم بستی ای جوهر بشت آرای تا در بشت و صد ساله نه این چون نظم
ای جوهر زلف سر برین آمده یا ترک خطائی که زمین آمده
چون با در آسمان نشد و افکند یا چون پری از زیر زمین آمده
از آن پست تنگ شکر زری آغاز نهاد و از آن روح لعل در فشان
گشت و گفت که به من بازگانی بعد از اهل بصره با بصارتی تمام
شماستی کامل مالی بیار و نمیشی بشمار داشت و بپوشید سفرهای در
کردی طریقیای مخوف سمناک سلوک دتر و در از غایت سخی
کب بخت از خود جدا شد و قی سفر دریا خنجر که بود و من بوی گشتی بودم

نکاحی گشتی غرق شد و من بدین جزیره افتادم و شخصی مانند وی از میان
و بنقه با من باز گشت و طاعتی بنماید و هر روزی که مردان باری میکنند از قبله
و لباس و عاقله را انداختند و با بوی بسیار بر ما محبت پنداشتند
در باغ و میوه و امر و زوخت آمدن دست از خدا بر سر و بجان نخواست
نمای و پیش از آنکه او برسد از انحراف سر و بدن بر دو بر خون خود مکن
بر جان خود زنها بخورده اگر نظر او بر تو افتد چنان شوی بر خود چنان کنی
هنوز نخورده و من است که عالم از غفلت و نادانگی شده و انعمون چون
کوه بزرگ من نه می کشد بر حال او و بر جان خود بر سر و بدن
آید و من شوق از ملا بر خوندم و بر خود میدم بنسوزانم تمام بگویم که
چون کوه پارس بر زمین افتاد اگر چه از آتش فتنه او عالم پر چه در بوی خاک
با فقم و زان شاه در کلاه بر آسمان بلند فقم و سجده و شکر بر زمین نهادم
آن شکر خدا شکر که از او چون شایخ مکر تمام بدن پیشانی نموده
سجده و شکر بر زمین افتاد و گفت اشخص بر ما فرشته در بوی چنان
بر دست تو هلاک شد و بوجد تو حق تعالی بر من منت نهاد
که مرا از بلاها رها و ای مکر پس بر خاتم و همه روز چه زان جواهر که در

بود و زان لالی شاه بود از زمین و کینا دریا خدایک و دم و شب با چشم
و در آن قصر زان میوه ای که زان جزیره و خیره نهام بود و بخوردم و بر دهم با
عادت با سر کار شدیم یک روز دریا از در کشیدیم جابجاء بر جزیره
کردیم تا ایشان مرا دیدند گشتی کینا دریا را ندانند و ما را با آن جوار گشتی
نشاندند و سلامت بشهر صحرای سیدیم با نعمتی که کس نداشت
ندانست و رفتی و هیچ افزوده آن شناخت و مرا نهان خود نشاند
مالد بخانه او رفتم و در دم و کفتم که رسول فلانده ام من و زانم فلانده کوش
او رسید بود که فریاد او میا و او محبت از آسمان بر آمد گفت که من
کیست که صحبت ما نمیکرد و ندانم و کان استنزه ایما و در دست
در آفتاب رسید از من کفتم حشر نه عن الکذب این سخن مرا صدق اند
و این سخن شمر و ایشان را با خود خبر دیکت آن شمره آوردم
او را با ایشان نمودم خوانند که در شاه در ملک شوند و آن شایخ خبر
اینها میداد و حکایت نصیر و تقیر ایشان تقریر کردم و او را بکجاست
و عقدش در بزم مله و آن جواهر را سرایه ساختم و دل از غم گشت
پروا فقم و امر و زان تو اگر ترین با صبره ام و چندین فرزندان شایسته و

بایست که از آن صفت باشد با خدا کن تبارت ای خواجه که
 کسر با خدا از زبان نکند دفع محنت بحدی روی مین خضر خداوند
 نکند آنجا که کسی کند عاقل خبر بخیر غیب دان نکند
 حکایت آورده اند که هر دو از ایشان روزی یکی از ایشان
 غور رفت که چون شب در آن بستان حجره در درگاه ایستاد
 که در آنجا پیشی کمر و بختان صحرایان موضع چاه است و در آنجا
 آفتاب و چاه و لایق باشد که آنجا که باید که فلان حاجب با تو باشد
 بر حسب فرمان در حجره ایستاد و در آنجا که در عاقبت حسن و جمال
 جمال نهایت لیاقت و خلوت و لطافت و تمام نزاکت و نجابت
 کرم بر پیش رخ بود آفتاب از روی او چهره شدی ماه تاب بصفا
 پشت پا از رسیدی قطره ای عرق از چین نورانی چون ستاره ای
 صبح بباران از آنچنان نازک بدن و در گذشت خیال کوچه
 و از غیبی بپوشید او را چون آفتاب که غلبت کوفت کوچه
 شود و بگرفت و بغیر تمام کشید بخوان گفت که از خدا پرسیدم
 رسول خدا ایم آنکه آنکه فردا در قیامت که خبر کرد مرا به خبر و خون

بلی

بپایه در کون تر شد چه جواب کوئی آن پرچم شکستن دل بخت
 هیچ انصاف نکرد و او را که نشان کشان با موضوع که نامزد او بود و در چون
 جوانی پاک خود را معاینه دید از جان شیرین با امید که بنای خداوند است
 غبار آورده گفت ای فلان چه پاک من بحدی که مرا بخوان مانده که در
 کند از دم بعد از آن تو دانی پس برخاست و در رکعت نماز کمر آورد و آن
 رسید که در نماز گفت یا خنی اللطف اغثنی و قتی و اللطف بلی
 گفت که بنور دعا تمام کرده بود که با در سخت برخاست و بخاری
 تیره پیدا آمد چنانکه بگریه و استیلا و در صورت نهایت بر روی زمین
 افتاده بود و بخواستن چنان شمول شدیم که بر روی بخوان کردیم و چون
 نشست و بهوصاف و پاک که چه جواب را نیامد و بند که بر روی نهاد بودیم
 و دیدیم که بر زمین افتاده است با یکدیگر گفتیم که مبادا که میر لاکهان افتد که ما اول
 خلاص کردیم و اگر با دروغ بگوئیم تولد بود که خبر بخوان بر زمین بوسه شد
 گرفتار ایم و اگر راست بگوئیم شاید که با دروغ در دماغ لاکهان کرد و بعد از آن
 با یکدیگر گفتیم که دروغ ما را از این با نخواهند دانند راست بهتر باشد چون
 نزد یک بارون درآمدیم صورت حال را راست با و حکایت کردیم

گفت که خضر لطیف اولاد بزرگ است برانید و بکنه اگر این نطفه لایق است و یا
خود سائیم برود سلامت و این سخن با یکدیگر مگویند حکایت
ابو جحان زیاده حکایت کرد در وقت زنا و قات که در شهر می بین آورد
و شب من در بار خضر که بنا بر موی بکنه و در اجابت جنات و قصاب
و قاتل برین جمع آمد و بدان سبب بغایت پراکنده و غیره و شمشیر کشید
و دستمان پای زمین کشیدند و معالمان پیش و شکاری و توفه و متقاضیان
برین گماشتند و براتبه روز فردا منم روز ششگشت بودم با چه جلد سائیم
چه در آغازم که غلام زرد را گوشت شخصی بر دست اجازت میخواستند
مالم تا در آمد مردی را در خلاصان بود برین سلام کرد و گفت ابو جحان تو
کشم در گفت مردی غریب و غریب که به خیمه گراندم و جلدیال من را زرد
در هم است و خمر است محتاج آنم به امانت از من قبول کن و وجه دین است
مرا حفظ و حیانت نمائی مال پروان کرد و دوزن نهی که آورد چون آن
پروان رفت من هم بر موضع مهر از آن بدید بر کشتم و معالمان اصحاب را
آورد غلام و حقوق جلد او کردم و آنچه باقی ماند نفقه بر خود و عیال خود فرستادم
و با خود کشتم و آنجا که او بر کرد و پیش که در سر زرد پای رزق برین کشیدند

۷۱۵
و مال می باز جایی نهم و آنشب بخیر دل نختم و روز دیگر با بدو غلام درآمد
خلاصانی بر دست بدو مال اجازت و لغو گفت من بر آن غریب بودم
که روز دیگر روانه کردم اما امر و زنا و وفات پدرم خبر رسید و ضرورت
بخیرسان مرا حجت خوانم و خبرهای آن مانت را بمن بگویند
زرد اسرار آن سخن ختم است که گویم که هرگز نهم بودم و عالم برین ناکشید
و ز خالت جبران به پیش فرمادم و ندانم که چه جواب گویم که اگر آنجا
کنم تعاقب قاضی بود و سوگند و هر قضیحت دنیا و آخرت چه کرد و
مدافعت و مداخلت نمانم شمع و غلبه کند و چه من بدو کشتم غناک
و نیمه وضع ابو جحان حصین نبود و مال را بجهت آنکام بکای میگردانم
امروز سعادت باز کرد و فرادایا آسرا و با گشت و من چون گنجینه
خجسته بازماندم و بلکه پیش برین نهم چنان زیر و زبدم که در
از تحت و بین از بسیار فرق تو نهم کرد و چون شب در آمد خواب و آرام
و صبر و قله از من رفت و چند نوبت غلام را کشتم اسب لایق کن
او گفت که هنوز شب است آخر وقت سحر زین بر اسب نهانم
و ندانم که کاروم چون همان از دست رفته بود غنا که در کون بر کشتم

میان و خدا باشد باز هم شوم باشد که بیکت اخلاص خاص روی
نماید یکی از این گفت که بکلام اجابت این در یونیه همه سر روز و راه
دیگر گفت که در سر بنا چندین گشت نماز کند و دیگر گشت چندین
چج پیاده آناه شوم هر یک ترک لذت و آسایش عبادتی نکرده اند اما گشت
بمن رسید من غایب بودم گفتند که تو در کین پنج ششم که نمی گوی
بی قصد بر زبان من آمد که گوشت فخر خورم گفتند چه قدر نزل
و مطایبت و چنین در طه که ما گرفتاریم ایم کفیم و الله در من این
بیزل کفیم و قصد سخاک و لعب نه ایم آناه شما این پنج کیفیت میدهند
خود در فکر بودم و جمله لذات و عبادات را تصور در آوردم بر
هم لذت و آسایش هیچ عبادت مطاوعت نمودم و موافقت
نکردم و این کلمه بی قصد در دل من آمد ولی تیر بر زبانم رفت و خدا
در ایضاً این لذت در دل من بگذراند این کلمه بر زبان من گذراند بود چون
بگذشت گفتند صحت است که در خبریه متفرق شویم و قوتی
کنیم و شکر کفیم هر که ام که ما کوئی بیاید دیگر از اینم نصیر رس
و آن درخت که در زیر آن نشسته بودیم میباید خود ساختند و درین

خبریه طوط که کفیم چینی که کجک بافتن ایشان را بر حیات خود
اقدام نمودند و قدر او را موجب شد که نماند و بیخ او را در عزت حیات
ساختند و بیخ او را کفای بیخ خود شمرند و چون از بیخ بیخ و بیخ
فاز گشتند با کمال صلا در خانه دعاست کند که من نیز ایشان را موافقت کنم
کفیم شما را صلوات است که همین لحظه این تیر بر زبان من افتد و بکلام
این لذت کردم و کفیم نیست اگر چه پلاک خواهم شد و نماند که گویم
بر جوع کنم و نماند بود که حکمت باری است الی آمدن این کلمه بر زبان من
باعث پلاک برده است و من با ستغای روح و دوت تقصیر نمودم
که با خدای که چشم روانم پس از انجماعت بر قصد عدل توجه نمودم
نمودم و خبر کمال خود در اختیار نقد و مبالغه و انتم ایشان چون از کلام
شدند هر یک بر برتر رفتند و چون لحظه بگذشت فی غایت آن زمان
مرآمد که از بیم او بیم آن بود که چون دریا دراز خوف لرزه بر اعضا من
افتاد و هر را معاینه دیدند و جمع از زنه کانی برینند و چون خلقت مشایخ
صورت باین شد و هیچ روضه و نایبی علی من تقصیر رسیده و کفیم
بر زبان را نماند و با ستغای تو به قبول شدند و چون فیض رسیده

عده از خوف بر روی ایشان دیکت کت لازر تریای میروند و چون
را بجه خود می شنید بریای خود باید بگرد و بر یکدیگر میسرفت تا آنکه از همه
فرغ شد و روی من آوردن تسبیح میگویم و کلمه شهادت بر زبان
میبرانم و چون غیر قصد من کردم از ترس خود بر روی در آنکندم و بگویم
که دل از جان غافل غافل غیر من چون بگویم که آن بیدار گرفت آنکه
بند توست که در کرد و کرد و کرد آن که بود و بعد از بیاعت بود
خبر طوم بر من میبرد و بر او داشت و بعد از آن شد که گاه میدید و گاه
بشتاب میسرفت و من بر تاختیر پاک حمد و ثنای میباری است ای سگه از
و امید از خوف زیادت شد و از سرعت مشی و اعضای مرا عظیم
و بر خیزند و بر سینه آنکه صبح طلوع کرد و روز روشن شد مرا بر زمین نهاد
و باز گشت و من از آن حالت غلط افتادم و آن سلامت را ندیدم
تا از چشم من غایب شد پس فکر باری است ای سجد افتادم و خدا
حمد و ثنا و سپاس میگویم تا آنکه آفتاب گرم شد پس سر بر آوردم و خود
بر شانه عظیم بزرگ دیدم چون مقدمه یک خرد شک بر فم شری
مسلم رسیدم و حال خود را به شرح ملامت تعجب نمودم که گفته اند

تا اینجا خدای روز راه است و از کت فرایند حکایت غرض موعظه است
کلی است که بند و فانیان از عجز عهد چون آمدن سرانجام خود و در و در
و فایر جو یا خلاص نشاند بعد حال در دین دنیا ثمره آن باید و صورت
ایلا هم خوش درین حکایت غیر تحقیق این دعوی که قصد می کنند چنانکه
گفته اند بعد و نیز خدایت بر زبان برده بند خوشتر بر او گرم و فانی
و فانی در فانی عهد شود با قول میان قول عهد گرفت بود بهتر خدایت
با نیت نگار شده از این ابجیفت ترا با بهتر حکایت
کلی از ثقات حکایت کند و در غرض صیاح عمر و بایت جوانی مرا
آن قفا که شهر دله لاسا هم کنم و آنچه از اوصاف پندیده آن
شنیده بودم معاینه بنیم شست بر او دهن آوردم و تنهاره بر زبان
نهادم با سرحات مشغول شده و از ترود و ملوک کشید چون سر از اهل
شد انتم و منزلی متین انتم بر در شهر گنبد بود از گنبد ای کوستان
بر آن غریب که سفر از حوادث ایام پهلوانی کشم پس میامین بود
سر بدان سپر باز نهادم و پادشاه از کوه تاس از دست جواد
راه ایام و بواسطه خواب نظر خود را از لیه از قننه در حجاب ارم از و

آن جایگاه خوشی را و هنوز خواب زرقه بودم که احساس حرکتی
کردم چون بیدارم جوانی بود در حلقه و میات از سکی بزرگتر گمان بردم
گر کیست چون نیک نامتر کم آن چون جوان سیرش چون غری
زمن پسرخانیکه دو در کینه را در آید و باز پروان آمد و کرد
کینه بر آید و بر بیکر است و چنانکه در سماع معصوم غایب بکار
ومن از آن محکات که مشا بر بیکرم شبک سرافا دم و خاتم که
حقیقت حال را معلوم کنم نظر بر بیکر گشتم تا چه حادث شود خبر یکی
کینه با درفش و کور زان که با شکافتن گرفت قطعا معلوم شد
که بنابر استیغ و سرگرم و آبت درون کینه رقم چون را
بیر برای جیب و خواست که ملاطمت ز من تیغ بر اندم نخه او را از
دست فندقم چون زخم بخورد کشت لعنت خدا بر تو بلکه ملاطمتی
میش من بکبرخت و سیرعت هر چه تا تر جریست آغاز کرد و من برآ
در میدانم تا آنکه که شهر در رفت و من در عقب او می رفتم تا بسرای
رفت و در بست من عاتق بر سر آن که بگردم تا روز باریکیم و باریک
باز گشتم بدان کوخانه و آن نیمه لایزال طلبیدم دستمانه زمین و می

ساخته است و در وقت شکافتن که در دست کرد و ما نفس آسان شد
چون دست را از دستوانه پروان کردم دست زنی بود و آنرا خنجر می
پیدا بود و کشتی بزرگ دست وی در غایت لطیف و نازکی از زهر حوت
آن دست مشا که درم از آن حرکت پشیمان شدم و نهایت کینه
کشم و تا سقف بخوردم و آن شب بهانه خنجر و با دلو و شر قهقهه انبوه بودم
بر سر ای پسر دم چرا کسیت کفشد سرای تا خنجر شد و چون کینه
کینه شت پیری با جهات از یب با پروان آمد و در مسجد آمد و دست
کرد و چون غایب شد و محلا نشیبت و من زنی خزان حال او
که چند فرزند دارد و در خانه او عوالات کسیت کفشد زنی ارد و خنجر می
و بزرگتر ز کسیتی کجای نگرد و هست من فلا پسر رقم و سلام کردم که خنجر
بر عرق خنجر غله منی از دم اگر خلوت شود بگویم برخاست و مسجد درون
و مرا آنجا انداخت چون رقم آن دست را در پیر او نهادم و کفتم این را
شما گفتند تا آنکه کشتی بکشتی و خنجر من بهانه پس پسر که خنجر
من قصه را با توضیح ملامت برخاست و بر سر لایزال رفت و بهانه بود
و طعام آورد و که باز ملافت و پروان کینه کفشد چگونگی پروان کیم و بکار

ما از وی گفتیم
 چون بدیدیم
 سر کف در آن چهره
 برون آید

ما صبر است گفت برون بیا آمد نشست گفت بهتر است بگویم
 گفت پرده بر کبود سر پوشید جمله در آن چه رسم است
 ما هرگز ندیده ایم دیگر با لفظ طلاق عادت که گفت جای نیست از بهر
 برون آمدن شمر بر گفت و شنود و نیز برون آمدند و کوبید و خضری هم
 چون با شب چهارم در غایت حسن و جمال و نهایت غنچه و دلال که
 جنبه او در نیکی می بر کنده بودم چون شب است پیش کعبه با خیر
 او دست چپ بر آن که به بخور و دست راست را بوشید
 گفت دست راست برون کن گفت از فلان از خدا بگریز
 پرده بر خور و بر زن آن خود در بگردان و سو کند با غلام و دست
 بر زبان اندک بر کن در حق زن خود بمان نمود و هیچ نپسندید
 از حال او اطلاع نیافتم الا چشم او بر زنم شب بیا و مرا سید که گاه
 و گفت مرا دیاب و آتیم نیست که بیاک شوم فهم چه حادثه است
 کعبه در هم لایق بید و خون بر ها کرب سخته و کبر بر من و کرب
 شوم من از آفتال شجر و در هر شمر عا ندیم و از خوف فضا حیت و بیو
 دم نیار شمر زو و تبه و صبر کجا هر شمر و در غن نیست ملا جو شایندم و در

و ان کردم و به شمر و پر سیدم که سبب این جا و حیت اول
 نمود و بر این کعبه گفت که چند سال است مرا به سر نشین و اول
 کنیزک ملا فرمودیم تا پوست بر سر ما صحر کرد و فرمود ما و شوهر زن
 این شجر ببله باز در آن بها خفتد و بر سر معلوم میکردم که لا و غات
 رسیده است و کجا و فن کعبه و شب چون مردمان که ام گرفتند
 بر خور و آن پوست ملا در پوشید و در دست و در دست
 و چهار دست و پا فمی چون بسایع اگر کسر مرادش را دیدی نک
 نکردی البته دوی است یا بهینه انگاه کعبه و شجر و کعبه فمی کعبه برون
 کرد و مرا و با خود و برون است بر نهادم و باز نهاده آمد اکنون برون
 سید کعبه جسد است نه انکه این کعبه کجا بر کنده و شجر بر
 عادت رفتم و شمس کعبه شمس است در شمس کعبه که قصد برون
 همانا که کجا هر زن کعبه برون شمس که لطمه بان خجده چنین بر روی تمام
 او بدان شمس شود و کعبه برون برون برون برون است بر او درم او
 و می کرد و بکعبه شمس برون برون برون برون برون برون برون برون
 چنان کعبه برون برون برون برون برون برون برون برون برون برون

روی تو چون برین کواهر میدیدم باز آن بادت چنین گویم اگر نقطه
اجازت نه از آن ریش چنگی تن سراسیم کند و پدر با حق سوزی
و این خبر فاش شود و تشنه لب سبب حلاقی بریده و بدین بدبخت
و سوخته باختر که هرگز بدین کناه صاهت نکند و توبه کرد و من بر آن بودم
که کنیزک را بفروشم و پدر از این دختر را شب یک لحظه از خود جدا
نکنم و تو خود را ملاطفت مرد بکار رسا کردی آن دختر یکبارست
تو بیکت فخر گفت آنیک بپرواست که این دست را بیکت
و خردن این پنج شنبه تو یک بود و از خشم غضب پهاک شود
پسر روی بگرد و گفت مرده و من را در کلام زمین از کلام سهراب
وین نه سبب از کفر ختم مرد مسلمانم و درین محله صلی الله علیه و آله استم
از نهاده بود اسطه بدله و در کار از اهر و غنچه را فقه ام و طلب روزی
و غیر ذلک سر ختمی که ام گفت این چاه و یک شب که اسطه نظام
لالی است سبب و در روزی گشت بد آنکه ما را در نیم دریا
و است بالیده و در قباب در است بر روی و در چنگ و نایمی
صیت صلاح ما را با این زخم در راه آمده و از دست تو حاد

چون صورت کج طبعان بی استیلا از بهر پروان مشکین خیا بخت از این
نرمه زان در افول افتد و این قول حصول خبر و بهر خرافات است نمیشود
معلوق نه از کشت و در خط نوح دستمان چون بیک لب از این خبر
دست بر جبهه انداخته و می گویم با می از سر این خبر فله و این بدین
و ان دست جملت و پای فاهیت بر لغت نه من انفع را است
کردم و سوخته باختر که آن سر را کشته و تکریم و این چاه را معرفت
کنم پس چون آمد و بخبر جماعت مقامات فخر را من غصه که فخر
تا در سر اجبره خالی گفته و دختر را بیدار داشت و عشق آن خرد و دل من جایز
و حرکات و سکنات او دلبره و در تن می پریش و غایت خوشی فزاید
نهایت دلکشی و به هر چه تا سر روز کار یکدیگر انتم فخر را از من نفوری
بود و بسبب آن زخم جگر و شش مانده بود و من ایام و آینه سینه
یکدیگر شدیم و زبان لغت آن جلالت را به هم رساندم چون آن
از من در دل و بود بدین سراسیم کرد که یک شب بر سینه خود کلاه چسبید
چون بدار شدیم او را بدم و بر سینه من نشسته و سر زانو برداشته
من نهانم چنانکه نفر تو انتم دست بر آورد و تشنه غضب بر دست می شد

و با عضو بریده و پویشیده و بلایه و دشمنان و فریب و غدا و ان و مرآت
فرغیه شدن از قصه و طریقه خود و هر که از جام هر چه
و از دست هر که از کثرت و فرصت طلب و هماره جوشه تا از عین
فی الطبیقه و اجتهاد و اذ اطلعت علی شخص فکرت من
شسته و اجتناب سود کافا سازد کس را توانی لکب
شد بر این پیش حکایت عمر و بن سده روست که در
که از واسطه بنده گویند که کشتی در کنار و جله او را که در خنده نشستی
که خدایا در حق تو هست بغیر از ما که کشتی نشاند چون اولاد گشتی آورد
پیش از فلان خانه که گمان به لند از مراد است به زار خمر و بهوش آمد از
دقت او پریدم گفت حادثه من سخت است قصه من هر دو
و بگرسیت و ملا بر روی گشت آن بفرمودم تا به این دستاری چند بودم بد
چون اندک فونی گرفت و با خود آن گفتم چاره نیست از آنکه قصه خود با من
دگر گفت من مردی صاحب نعمت و دولت بودم و صرافی کوه قمری
میخریدم و با نقد و نیار و هر آن که بزرگ در دل من جایی بود و او یک
شکیبایی آن شتم و اگر یکدم از خانه بشنیدم بر می آمدم و آن بود که بخون نهان

تا آنکه او که مرصبت کردی بدین سبب از کسب بازماندم و کمان میخواست
سرمایه را تمام بروی قصه کردم تا کم و بیش در میانم و با این شکر و شکر
و من طاعت خاتم کارم بمانی یک سکه و کمان داشت تا هم و چوب و خنجر و
میفرودم تا آن ترس و سحر شد و بزرگ حادثه بود و وقت وضع هر آمد و گفت
و قدر نکین در غنای آنچه درین لایعولات شده بخرد و لایع پاک است
بهیچ وجه نداشتیم و از دست شکی و دیگر که در نیمه و چون بیرون رفتم
چیزی حاصل نشد از خیالت خود نداشتیم و شدم از شرم کمر سسول
نداشتیم کرد و در روز شنبه و بیایم و بلکه نذران نفهم بجا که در بهر نفهم
مخبرسان رسیدم و آنجا شش نای تا هم در حق من شکونی کرد و سرایه و احاط
بصناعت خود شغول شدم و خدایا در روزی برین کشت که کرد و اند
مالی عظیم بدست آمد و بار دیگر در جمله توانگران و نعمان شتم و از حال آن بزرگ
حاصلت آن با خبر نبودم و بعد از آن اخبار ایشان منقطع شد و خدایا که
نوشتم جواب نیامد و شک نکردم که او وفات یافت چون براتی برآمد
و نیار برین جسد شد و حب الوطن من الايمان انگیز من آمد و بدان حال
خریدم و روی بنده کردم و چون میان فارس و اهواز رسیدم و از آن

و بر چه دادم بخدمت بر من یک پیر من از میان زندان بجم و کار بر من
من می و زمان وقت که در نوبت بر آمدیم سبب است سال است عمر و من
گفت در من از کمال محنت و عجب جاندم و رجالت او مرا قوت آمد و او
و عده ما کم که چون بنده و رسم کاری مناسب حال تو بودم که در خدمت
تمام بوی سبب و در حفظ میشت و فلاغی نداشت روزگار تو نگذاشت
بنده و رفتیم او رفت تا حال وطن را بدید و چند گاه که نشست که او را دید
و بر خاطر من فلاغی نداشت تا یک روز غم خدمت پیر از سر برودن آمد
دیدم بر استر نشسته باز من استام زرتین جا میهای غیر پوشیده و غلامی
سباده خاشیه گرفت بر سر جلو میرفت من او را ترجیحی و عجب بود
بجا آوردم و از حال او پرسیدم گفت هر روز از دست کفتم بجا حال تو
که راست است خوشدل شدم اما از حقیقت آن اخبار ما که گفت از تو
که در کثرت بر آمدیم و بسای خود رسیدیم دیوار سرد من چه بر شایع بود و بنده
بود و بجز دلیلی که بلند نشده بود و پوشیده بخدمت و در نشاند و در کمال
نزدکان و دنان نشسته و مرا کب زین سرشکان استیلا به خودم
کنیز که ملاقات رسیدیم است که کثرت در کاران در دست سلطان سزای است

گرفته است بر سر منده ما که آن قیالی بود با ششم جوانی دیدم بر بکانت نشسته
فغان قیالی با شرم نام سوم انجوان گفت من سر آن قیالی و در دست
که پدرم وفات یافته است کفتم این سزا از آن گسست گفت از آن
پسر دایه پسر است و مر و خرنیه دارد و صاحب است اما مال است کفتم
در آنکه دایه پسر است بچه خیر او ملائمت کند و بکه باز خوانند گفت
پسر حرفی نام من بگو کفتم این سزا که با و فروخت گفت سرای
کفتم پسر زنده است گفت نه کفتم ابتدای حالت ایشان میدانی
که چگونه بهشت است که پدرم حکایت میکرد و هر صرافانی بزرگ
بود و وقت در دست بسیار داشت و در پیشرفت و پدر زهر بر وقت
وضع مهر طلب با منی و آنوقت بکار آید بیرون رفت و بقیه بودند
ما در این پسر پدر من فرستاد و صورت حال گفت پدرم آنچه
بود فرستاد و در من نیز با آن فرستاد و پدرم حکایت کرد
هنوز آن درهما نفقه نگرفته که پسر رسید را پسر آمد و دایه را که بر
شیر گرفت و قبول کرد اما در نیز پسر را نشان اکثر چون کچه
در کنار او نشاند و در حال شیر میدن گرفت و کرد که از دست چو

آن کنیزک شکوشت و مال بسیار بدو رسید و چون بخله لسان رفت
و پسر با او رفتند و از حال ایشان هیچ خبر نداشتند تا آنکه چون از عالم رفت
و این پسر بنای دیگر ساختند و در این سر راه اعمارت فرمودند
و در تمام و حال انعام نذر و زکار و کار و سازند و کفایت میزدانی و هر
ساکر خط جیانت با محبوس هر هفت کشت کبرک و چو شتران
و نصارت چمن انباشتند و نذر و زکار و سازند و کفایت میزدانی و هر
و ایام خویش را تقسیم کرده اند و بر آنکه کابر محبت و در پسر خود و کافر
و در هر پسر خود قیام نمایند و حد و هیت الی بر زبان دارند و خدا را در تمام
شکر بزد و نه نام خواهند و با بسبب مردم بد و پسر در رفعت و خشم سر
بهرم در غایت خوش و نهایت و کثرت فرستای خوب نذر و زکار و سازند
زیبا ساخته و سقفهای عالی را افلاشته و نقشهای بدیع ساخته و در آن
بار و در چون با خورشید ماه در صد نشسته و زمره انبوه در کتاب و حسن
با و ثمر با زانوی ادب در آمده و تبار و بنداران در هر طرف نشسته و چنان
جاسد و در بار زینت و چون نیک آفرین آن که در شهر و در هر و در شهر
و منزه او شبیه خویش و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر و در شهر

نست و در میان مردم ششم چند آنکه مهندس خالی شد و روی بکمر کرد
پس حاجتی و مهمی نیست که ششم آری تا آنکه در این پنج نفر تو دیگری نشود و غلامان را
تا اینکه رفتند پس گفت که تا چه بیکوی که ششم من صد حجره و عرق و حد است
و قاعده وجود تو غیر مد روم چون بشنید رنگ و روش متغیر شد و هیچ جواب
نزد و بهر عتی تمام در سراسر ای محرم رفت و خدا و سر و ن آمد و گفت تفصیل را و در
چون در رفتم برده و دیدم به که سر و شش چند نهاله و بنحوان بران گشت
مرا گفت نشین و خود درون آمد و در پسر هر حس و حرکت مردم و سخن
گفتند ششم که ششم فدا کرد این سخن که ششم از غلام معلوم کند و نام کنیزک که ششم
این سخن و در آن بود که کنیزک در پسر هر برون آمد و گفت که با او خواهد
و دست در کردن من کرد و کربتن آغاز کرد و آن جوان تخریب شد و
نمود و حسرت بر چهره او ظاهر گشت و بعد از آن از حال پرسیدند
احوال با و شرح ماکم و او نیز حکایت احوال خویش گفت چنانکه از
بقال شنیده بودم چون از سخن فارغ شدیم آن جوان برون رفت و در هر
آمد و گفت که فرزند تو توقع میکند ششم فرمائی و تو کباب و سر و ن
پرون رفتم چون مرا بدید از در بر پا خواست و دست کشید و در هر

خواست و مرا بگفت ایستاده و این شریف که پوشیده
و استری در پشت لبم انعام میراست و شعله که بر سرم موقوف بود
حوالت نمود و او را بکار بر بزرگ موسوم گردانید و من بهر بلا نیست
ایستادم که بترشایم و شکر انعام و حق نعمت تو بها آورم و از بکود
و معاشرت در است خوشتر از انعام نمایم و من بعد گوید که چون نام
و این پس میر بگفت تا تم از حال او تعجب نمودم و این حکایت امیدوار بود
کسر را که مدتی بدو عهد رعب غریبی از ایشان بقصد و شد و از بکود
و حیات او خبر نیابد با آنکه معاشرت او با من در اسرار و در

و از هر جهت او یا مقرر نماید باشد
کشتار حکیم نیز رویه از جانب نوشیروان بطیبت
و دمنه مهند آید بود گفته و خبر بطریق میراث دین ضعیف
کرده و طایفه از جهت سردن خطه زمرگان بیم جان بواسطه
دینا و بلند مرتبه میان مردم کمیه بر استخوان پوشیده خد که دانه
مرد و چند را پیشوای خود ساخته نام و نیندازد در رنج و است و اختلاف
میان ایشان در شناخت خاتق چون نجات است و را

بر یک باین قلم گرفته و من استحقاق دارم و دگر باین باطن خود پند
که نه از ننداری اثری نه از خدا پند خبری این اندیشه در زرد پان
حیرت چند شستم و فلان و شیب این مدتی بودیم نه خود را سوزی
راه توانستم آورد و نه دلی که بلکه نهالی کند نصیر در غمیت نمودم
که علمای مرد و زن بکاران هر چند برب را به بنیم و از هر چه در حق
ایشان پرسم بگوشتم تا از روی نقیض با طلب را جای پذیرد
آید این سخن نیز بکار آوردم هر طایفه که دیدم درش حکلی چه بچه در دل
و دانه یا قلم در شیر درون را بر نیدم نه شیه کردم و بهر از چندین
و معلوم شدن چندین اختلاف پروی یکی از این طایفه خیار کنم
قول بکارهای صاحب غرض با در نمایم و همچون آن زندانان ششم
بشهرستانه تو بگویم بزدی گفت و صاحب خانه پدرش دوزخ
خود را خبر کرد و گفت من خود را بخواب مرگم از من تو با من در سخن
و از من پرس که چندین سال از کجا آورده زنی شروع پرسید
که مرد جواب داد ازین پیشتر کنه را که کلاست گویم کسی نشنود
از داری خبر پس دزدان را لاج کرد و مرد گفت که اینهمه سال از دزدی

بهرساندم و من درین فن استاد بودم و افسونی مراستم در شبهای
مستجاب از سر و پا را توانگران استیلافت مرتبه شولم شولم شولم شولم
بر دست میزدیم کس را نمیدید و میرکت این قول بنی بکمان فرستند کاهتر
و زردان اندک نو فرمود تصور آنکه صاحب خانه را خواب چه شرم و بخوابان
شولم شولم نمود و خواندن همان بود و بدرون خانه افادون جان صاحب خانه
محبوب است و لازم ساخت و در یکسخت که من غافل و نادانم که گفته تو
در خاک مذلت افادم تا بهرستان بر و آسب کردم در آتش زبانه کاری
سوختم القصبه با خود کفیم اگر بدین یکی از ایشان بی لیر دل نشین و بخت
سخن عالم فریب قمار کرم حال من کمال آن و زو جاده ماند چون خلاص
اوقات درین تنگنا گذشت و احوال جهانیان چنانچه گذشت سست
با نفس کفیم اگر بار دیگر در طلب این معامله شتابم عمر وفا نمکند و مرک
نوکست و اگر در حیرت روزگار که را غم فرصت از دست رود و کار
ناساخته سفر یابد کرد بناظر رسیده و کرم کرم که گزیده همه دنیا
و بر آنچه سست و مقدر و سبیده داشت است اقبال نایم بوفیق بوی
بقدر روز بربانی ظاهر شد در کار کوشش نمودم و زور بخانیدن جان

و کشتن مردم با کبر خشم و خیانت و زدی بر بنیر کفر و قوت غضب را هیچ
نمودم و از خود بر سر بستم و ز جاده خود نمایی باز آمدم و قوت شدانی را لغز نمودم
و زبانه از دروغ کوئی منخ صلی از هر طرح و خصلت نکند چون شست نام
و غضب و تحت و شتم و اینا مردم و دیگر کارها را شایسته بر بنیر و حبیب
چون نفس را بجهل و بیاد و بی ادب و بی ادب و بی ادب و بی ادب و بی ادب
فرین سازم چه محمود و رطابری باکی باطن در دفع شر حصار است مگر در
خبر کند سب در زنا اگر خشت کی در سلک تیر می توان بود و هرگاه درین جهان
فانی و نیست که زان تا می نماید سرانیه که مذات فانی فرقیه نشود و از سر زردا
نفسانی بخیر تا بکبرکی است بهر سب و ترک کند تا دانه لار را
در سب و زور و قضا و ربانی رضاد و تا غم بگرد و نکرود و نخواست را
با خود است ما سازد و بواسطه زیست نماید هر چند در قوا حدت بیشتر
کردم و غیبت در کسب این در قزوئی بود اما ترسیدم که از سر شست
بر خواستن و لذات نقد لایب نسیه ملان چکار سب و شوار و دیگر
در آن کون خطر بزرگ جد اگر جمالی در راه افتد کار ظاهر سب و شست
و نه بلکه منبر سب بهر باشد و زبان کار ظاهر و باطن هر دو هر چند از آن

که استخوانی یافت چون مرد بان گرفت و کسر از آب پدید آید
که استخوانی دیگر است از حصان بان که تا آنکه از روی آب بر آید
آنچه در میان است بیاورد و قصه نزدیک همه در شب این نظر بر
برین غالب شود و یک پست پا نفس بکشد و آب که بر نذر
چنانکه هر چه جان از دست شود باز بنیاسیت الهی عاقبت کار
کردم و گرانها را نذر نظر آوردم تا روشن شد و نمتهای جان چون
برق سایه ابری نباشست و اندام آب شور است که چند
خورشید شش کی افزون کرد و چون شد بر هر آنچه در حق آن کام شد
و عاقبت بپاک نماید و چون غراب بنگردد و دیده شود در آنوقت دل گشاید
و در پاری غراب سر بست نماد و آدم در کسب خیر چون که میباید
که بر چند فکر گرفتار شود خاص مایل باشد با خود کفر نفس و با باده
تا چند و چنانچه در مشرقی جلد که در قضا بر نام در حکم کند که عادت
مردمان عاقل درسی بکند و دست پسند کن بیداری آخرای من
بیادست قمار گرفت و حقیقت طاعت در جنب نبات آخرت
قدر نذر و چون از دنیا رانند نام باشد در عاقبت را

ذات روحانی هر چه ام و قیاد در طالب بودن جان بسیار نمودن
هر آنچه فخر نکر که سر سبب بار بر بدن آن فخر نکر که بر سر نکر بود و فخر نکر
با آرد و اگر سر لگد کند و حیل در خدایا بشنود که روزی در میان
اول بلند جاسانه تا نبات ابر بر بیدار آن رخ افتاد کند و حیل
باید فخر بر روی ستر زکیا عمت بکند و باید دانست که طواف عالم
سراسر بلا و محنت است و آدم نذر آن در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
تا آخر عمر یک خط از وقت ربانی بیاورد و کتب آرد و نذر چون
نظر در هر چه در آب زین یا میر و تیر و غلیظ کرد و انکار با بر باد
در جنبش آورد و چون آب شکر کرد پس مانند است شود انکار و عضو
قسمت باید و روی پس روی شست و در هر چه در هر چه در هر چه
و دستها بر پستانی نذر بر آن و طواف جهان فلاح و تنگ که چنانچه
در کسب کردند و نفس بجهت نذر که گران که گشت کم و در تنگی و ناریکی چنانچه
یافته است و چون هست معین شود در هر چه در هر چه در هر چه
شود آفت بخت در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه در هر چه
بر آمدن چندان شکنجه و رنج که در شکنجه نتوان کرد و چند و چون بر دین که

اگر دست نرم بر درختان سیم شکم برود زود به پوست کند بر و بر باد
باش را سخا و بخندین با با گوناگون گرفتار شود و در وقت گرفتاری
نمونه خواست اگر در درختان نماند گفت و در کشت کشت و شستن
نماند شدت کشت و کشت که در کشت نماند نه در و چون بایستیم خوراک
به پایان رسد در وقت چیزی آموختن به نرسد شدن محنت بسیار
و با اینچه چای طبع خنک بگزیند و با اینچه دود دوم به سر و دست و کمر
غدا بر رخصت بدت اگر بدان سرحد تواند رسید با اینچه
رنگها مقصد نماند بدنه شیرین نماند نه به است با خود کفم چنان که از اینها
اینچکلام نیست و عمر سلامت خواهد که ایندله است نه است نماند
اجد خواهد رسید و مال فرزندان را خواهد که از است و شربتانی که
از روز فرو خواهد گشتید اکنون او در حالت محبت و نیاز خود بود
و طلب دنیا بزرگ زمانه است که باقی ملکاتانی بفروشند و جان
پاک ملکاتانی آن آلوده سازد و خاصه درین روزگار که یکی و یکی نماند
و محبت مردم از نیکو کار کوتاه شده و با آنکه بادش و عادل کار
نوشیروان سعادت ذات شرافت عقده و ثبات دایمی

محبت و کمال است و نهایت نماند و غایت بهادری
و توجیه به نسبت با باب و شش و خندار و حکمت و با شکر است
پرو شکر از زمان به برانه خنک نماند رسیدن به بلوغ و نماند حال
بر مینماید کارهای نماند به پیشی ارد و چنانست که با نیکو کار مردم و در
که در از خلاق پسندیده و افعال شریفان نماند و بلکه راست
شده و طریق که هر کس که در عدل نماند به شریعت غالب و مرید
کرم نماند در سینه شریعت و شینها فرو نماند و در بخور و نور و بدان
خوشوقت و عزیز و کمر و فریب بیدار و صدق و وفا و خواب و در
نماند و سلامت بی اثر و حق نیست و باطل ظفر آفته بر و به او هر کس
روشن و مطهر و بلکه حق تیره و مخدم و عالم عزیز و حصر غالب و شرف
محبوب و زمانه با یک کار باستان روزگار با این طرز نماند و چون
من بگردم عالم را بدوشت نماند و در سینه خلاق از عزیز و زو است و در
ایام عمر خود بوجیر مینماید و در نهایت نفس میکوشد از نماند شینها شریف
و چون نماند مردم شینها نماند مانع از سعادت را نماند که نماند شریف است
مردم به نماند که نماند و آن نماند شینها نماند شریف است خوراک

و بوندین و بدین شین مسکر کردن اینها بعد رجعت و اندازد
هرگز نمی شود و نیز از زوال فانی می صورت نمیدد و صحت آن اگر چه است
زبان ظاهری و باطنی شد که تحت در آن سبب و مهمات منور را گذاشت
آن مرد مرده پیش شیر که تحت بضرت خود را به هر دو آویخت و دست
برش افروزد که بر کنار چاه است سبب پایی بر کنار چاه قرار گرفته چون
به پاد خود را به چاه رسد چاه را نگاه دارد که سر از سوراخ بر آید و در چاه
بدون چاه انداخته از دایمی سفت کند و در میان و افکار آن
انتظار دارد و در چاه نظر کرده و در میان سبب و سبب آن در
بمیزد و او در میان میتهای بر سر می نشیند و نبات خود را در سبب
خود خانه زینب را قدر شهید یافت چهره از آن طلب بگوید و شیرینی آن
فرو رفت که در کاغذ خافه نهاده نشسته که با سر او بر سر چاه است
توان داشت که که در حرکت آید و سوسان در برین شایع می
چون شاخ بکشد بکام از دایمی که در آن لذت خیر خیرین غنچه بود
و حبابه بار یک بر روی چاه گذاشت و نشان از برین شاخها کار
شدند و جاران آن من نه و انقله و اهرنا را می صراطی می

حکایت آوردند و در هر دو تن کفای زمان کرد و از غیر هیچ
زن ملا محمد اعتمادی خوشی کتاب حدیث را مطالع کوهی و قبی
اشناسی و قصیده سید بهمانه فرمودند خداوند بخشنده داشت و بی
لطافت و لطافت زن او را در خانه آورد و با او ملاقات آغاز نمود
و همان چون با او ملاقات کرد و عصبانیت را که نشانی از
گفت و در خواست هر چه که سبب که سبب گفت که با زمان زن بخشنده
و گفت و در خواست هر چه که سبب که سبب گفت که با زمان زن بخشنده
کرد و با او ملاقات در آمد و در آن حال شوهر را رسید زن گفت ملا
همین ساعت هر که شته خواجه هم شد و همان گفت بدید حسیت
بر خیز و درین چند و در آن سر و در چند و در آن سر و در چند و در آن
آمد زن پیش رفت و گفت از شوهر ترا از واقعه امر و از خبر میدهم گفت بگوئی
و همان آید جوانی لطیف و ظریف و کتاب داشت در کمر زن مطالع کوهی
من خواهم که او را با زود هم بخیزد و بدو اشارت کردم و او را بدم آورد
ساعتی در هم او خیمه منور بقیام معلوم رسید و بودیم و توبه رسید بودی
تغیر منتفی گردانید و آن مرد پاد در آن چند و در آن حکایت شد

در خود میخیزد و هر آنکه او تندیست گفت آنرا که کوهی گفت نکست
 درین چند وقت کلید بستان در کشا مرو کلید شد و جانب رفت
 رفت زن گفت ملاک و ترا فلا کشای مرو کرد و بروم زربا و رفتان
 روز گرد و تب بود که ترا بازی هم به من چگونگی است باز و او هم بدید
 و در شوهر آهنگت مرو کلید پذیرفت و از خوشم باز آمد و در هم آویختند
 و سحر بودند و در پرون رفت زن سر چند وقت کشت و گفت ای
 مرد این کرد و کتاب تو بود و مرو گفت نه پس زن گفت برو و عمر خود را
 با خدا گردان این کتاب را بشوی هرگز متع مگردان توان کرد و زیاده
 زانست و در حدیث کعبه و ذکر مین فغانی فغانی روح الصبا
 و عفو مین سواد حکایت مرد بود و در غایت غیرت زنی بخواست
 و اختلاف و جوانب رو کرد و گرفت تا هیچ ناچار بر چشم بندازد و چون
 خدو زد که شدت زن باشو گفت از شوهر جدا برین تنگ گرفته و بگریه
 کرده زن اگر بدگاه باشد هیچکس از دلخواه نتواند داشت اگر غصه
 بود جز شوهر خود رغبت نکند دست از این بند بر او مرابا من بسیار
 و کبیر از محبت من مرا محبت تمام است شوهر گفت او الهی است
 کرد

نکردند و گفت که دانی زن خواست جدا و بر بانی ناید و جو را زالی بود که
 کاه از شکاف در باد سخن گفتی و غم کاروی خود در روزی الی الله بخواند
 کی از حبس بیا که پیغام ملاک از آن جوان بگوید که مدتی است در مایه تو قفس است
 و در بوی تو مانده ام دارم سرا که با تو در زم جان کر هست نیست می
 در جهان زلال پیغام آن زن آن جوان ساسینه جوان حدیث جمال
 شنود و پیغام فرستاد که جانان زبان من سخن میگوید آن کسیت در صفا
 نوب جان نخواست اما شوهر تو هر غم و رست و از طریق لطف در رو برین
 بخدمت تو چون بود زن گفت بهر دست اگر تو ملاک من باشد است
 باید که آوازه در ده زنی من سفر خواهم رفت و چند وقتی بزرگ بباری
 و از شوهر من در خواهر من سفر بروم و چند وقتی دارم برین کسی
 اعتماد دارم خبر نیت تو اگر از ملاکم آن چند وقت را در خانه خون منی
 باشد و تا من نرفته ام برین نیت تو باشم پس شوهر مراد او این
 و کوئی غلام من چند وقت بخدمت تو خواهد آورد سر کاه و شوهر من از خانه
 بگردن رود و تو از صندوق پرون آئی تا از یکدیگر بیایم جوان
 این ملاک صواب نه از غلیظ شوهرت در خواست پس صندوقی است

با خود سخن از زبان

تخیل نمیکرد و از شوهر زن درخواست نمود تا آن چند روزی از خانه
 بگذرد و اجازت یافت پس بر حکم سعاد و در چند وقت نشست و چنان
 اندک در خانه خوابید و روزی رسید که از خواب بیدار گشت و گفت
 از میان بیکان من بفر رفته و خواست کرده که به من صندوق میخانه
 بود زن گفت میدانم که درون چند وقت چیست گفت نه گفت من
 از صندوق هر بود که صندوق خفته زده از آن مردمان نماند آوری غذائی
 در آن چیست اگر قدری از آن بگویم که در آنجا زنده بجا بماند و تو بجا بمانی
 چه جواب داد که هر که میخواستی و هر که میخواستی و هر که میخواستی
 کرده چه اگر یک کسر گوشت راست است کسر دیگر گوشت دروغ است و خود
 آن بود و خود را در آنجا میخواست و او سر این چند وقت کشتی میبانی و در آن
 چیست و آنرا نقد کنی و بنگاه را در مردان این پنج صواب نموده و غلام خود را
 تکلیف کرد تا هر چند وقت یکبار بدو غلام آگاه بود و خواب و بیداری
 چنان نمیداد که در آن چند وقت پنج صواب و یک کشت و جوان هر که بود
 از غایت خفت و شرم چنان شده بود که پنج صواب نیست کرد و شوهر او نیز
 متحیر شد زن گفت از خواب بیدار شو این چنان است که هر شب از خواب بیدار
 از آن شد

از من شد و من که دوام و غرض من آن بود که تو در هر وقت بمانی
 میخاست بر بار با کتم تله زن آگاه خواند است و تو مرا باور نه کنی و اگر
 در دل چنین بویی غفلت مرا غافل بماند و بدست خود مشغولی آورد بودی
 تو پس درون هر قدر من و بیکار و در هر وقت شنیدی و در هر وقت شنیدی
 این بمانت نمیکردم غرض من بر این غفلت و دست خود را بپوشان
 اکنون هر که در دست از این بهار و در هر وقت بدو و تنگ برین کبریا
 زن را بنگاه نتوان داشت و زنده در میان نتوان داشت زنگاه پس
 یا را بمانت زین سبب که کار را بمانت حکایت آورد
 که در عهد خلافت مامون جوانی از نصیر بغداد و افاضت کتاب کرد
 مطرب عاشق شد و قدری مغلوب گشت شراب و شب تاب گشت بم
 زنده میمانی در آن باب پنج برد تا آخر نقد و در عرض بفر دخت و دوست
 بخبر داد چون مشغول به نماند و او در چنان نرسید و ترک داشت باور کرد
 و او خشک فروماند پس حسرت و گریه و غلب گشت با خود گفت که
 بدو که که روم و حاجت و چنان خود بیکه بردارم پس بر تربت بچی خاله
 بر یکی رفت و آن شب خود را بیدار داشت و همه شب قرآن میخواند

و برایش نماند و بیکرست نمانیم و زنده و زود یک آن بود و دست
 صبح از قنار یا دنیا کا و خراب بنیاد چشم او آمد و خواب بختی که دارد
 که گفت ای عزیز و رفیق که ما افتادیم دست با خرقین و کسوت اموات
 و این ابر حیات را نشاید و کثیر در آن برانهای دور و در فغان غمناک
 موضع آفتاب بر دست از ابر در عسر را خوشی که در چون از خواب
 و بیا به آن موضع را طلب و در بطن است و نهاده برده با حراف فرج کردن
 گرفت صرافان خرابان چون سکه قدیم دیده گفتند که بخوان کنج ما فتنه
 و انزال نمیزد نامون عرضه داشت نامون با خضار چون شال او چون
 حاضر آمد گفت از آن بین زرد که با فتنه جوان بر سپید را می خور کرد و با
 گفت در زرد بوی که در زرد است بر چرخ می کشد و نامون زنده است
 زرد و جوان باز که شده تا زمانه کافی بخل است که را بد و در خج با فرسود است که
 شکر زایل قلم گفت در زرد و در فزون آتش به بخت من آمد و در
 زرد و کسوت و فرود شریک است چه عین با با خضر و جفر یکی و دیگری
 آنها نمی خورند و در وقت یکی که بگذرد زمانی نیست به بخت من آمد و در
 که یکی یکی را سوختند چهارم بود و فتنه و اولی را بشار و نیز در تپش

باز

با فتنه که است که محمد بن زید و گفت به بخت من یکی یکی مر طلب نمود
 که خدایتعالی را سپیدی غایت فرمود و کلام در تنیت او است که گفت و در
 خوشی که در تو شیر شمری که من چه است که من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 فرضی که با هر یک از آنی که پاک نیست من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 جبری که با هر یک از آنی که پاک نیست من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 استماع آن پات لاک سپید شمری که در تو شیر شمری که من چه است
 نمودم که ازین عالم رفت به زردی که به بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 گفت آن چه است که خواندی به واسطه که گفت به بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 و لاک سپید گفت آن سپید زید گفت در هر اسامان سپید است و بخت
 با خضر سپیده سانا ترا و در خود سازم زید با بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 در شمس سپید شمس گفت صله به پدر من بود و بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 ترا ندیم که در شمس به خضر زید با بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 در شمس زید با بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 پرسید که این کسیت گفت این عیال با جفر یکی است که بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است
 از عیال بهائی و دین بهان من است که گفت به بخت من چه است که در تو شیر شمری که من چه است

چهار صد کنیز که آفتاب طلعت بر سر من باس از رایتانم بفرست
این سپهر خویلا بود اسطوخودوس را با من میگردم و درین عهد بفرست
که سفیدی خیرین از دم گویند با قصد دنیا بعباده و لود و نزد یک بود
از شادی هلاک شود کسان غیر از غرور و احمق و آوری و فضل
من بفرست خاله بر یکی آنکه در دولت و قوت قصب است از آنکه
ربود بود و در ذیل سخا با قصد کرم و عطایا و در جوهر و بیست
بغایت تنگتر و گویا کرم و با بار بار بودی و زی و گفت
که مندر کرم و سخای تلخا شک بجز کرم و زنده و ملاوت و ملاوت تو
در رست ناگواری و گفت من در هیچ حادثه خلق با خلق عمارت این که
و بخت طبعیت خود را بر آن است و اکنون طبع بر آن نهاد
و هر چند بگویم از خود زهر نتوانم کرد و سبب آفتاب من با آن بود که
پدر من بچی من خاله بر یکی فارس میدان نهاد و تست فارس از سر آمد
بضمان گرفته بود و ده هزار هزار درم بر او باقی گشت و آن مال و چه بود
اما متفرق اصحاب غلغله ای میراد حق پدرم متغیر که بفرست آن مال
در یک روز از پدرم طلب در دو اگر تا وقت غروب همسری یکم مانده باشد

و نقد نشد باشد پدرم لای آنکه صاحب کند و یک او بود و او بود
مطالع بخت میکرد و در حلقه خزینه پدرم و منازل عشر انبال نقد و مد بود پدرم
اگر حاصل انبال بود و فرض سبب حیات من خلع بود و بخت بود و بخت
حمزه بخلاف بود و لای شک من از غولان خواهم بود و در فرموده پدرم و یک عمارت
و خلا بی حالت پدرم را بطلیم چون در خانه او رفتم او را در جاده خوانی بفرست و در
پیشواری بفرست و در حق کرم و در بخت و جواب بفرست
و بر شارت کرد و بخت من بفرست و دیگر بفرست و بخت من بفرست
و کرمه خاطر کشتم و نوید مادم و کرمه خبر میداد آن است از کرمه که عنوان
و ملاقات او ازین فرج شد کسی بفرست سلام خشت نماید با حشمت
سخت کی فرماید و بخت من بفرست و بخت من بفرست و بخت من بفرست
داشت با خود و بخت من بفرست و بخت من بفرست و بخت من بفرست
از خنایم من در غلغله ای آن فکر دانی آن بفرست و بخت من بفرست
عرض کن من صورت حال چنانچه بود و بفرست و بخت من بفرست
نفرموده خدای زود و خود را از من بفرست و بخت من بفرست
نویسد که و بخت من بفرست و بخت من بفرست و بخت من بفرست

و متوقف بودم در هر قدر روی آن بود که پدر از حضرت انبال که حسب
او بود از حیات اعلام کنم و در بصلحت آنکه بروی کیفیت و اقدار پوشیده
بماند آنکه درین تیره و در سلک توقفت افتاد و عاقبت رو بخانه آوردم تا
این عالم را پدر باز گویم تا پیش از آن روز که باروز حیات پدرم بمن
بود بایان رسد خلاف اولاد و هر دیکر نه شده بود چون بر سر می
رسیدم شرو بار با ایتان دیدم از جاتی که بیشتران بمن خبر رسیدم
حسب گفتند و هزار هزار درم است که عمارت بن حجره بزرگیک ساخته شده
درین دهم و پدر را شایسته رسانیدم و پیش از نماز دیکر انبال بخانه آمد
مندی رسانیدم و هر لاجون صورت حال معلوم شد از شدت خود
و گرم عمارت و پنج پدر تحسین و پدرم را بخاست و پدر از آن بداد انبال
در فارس نقد ساخته بود پدرم آوردند پدرم بود و نزد عمارت بریدم و خدایم
و فرمود تا شش از بار گرفته و با من بیاورند چون نزد عمارت رفتم و سلام عرض
بیاست تا قدم در دروازه نهادم و بچه میفرموده و شکایت من و اولاد عمارت
گفتم و شکر آن کرامت و لطف فرموده بود بکنده دم و از حد دل انبال
کردم و منکر گفتم تا قبول اشارت فرمود گفت که من خرمینم و در پدرم بودم

و خواهد ای بی پروا هرگاه خلع بیاورد و با حریفی آم که شایسته کردید تا شکر از خدایم
و باز بگویم که نعم معادته ان حق بر پدر من ثابت کردی اولاد و بچه های
را باندی بخانه که مال نکلی غنیمت اند و اگر قیام توانند نمود باری شکر ان مال
بخزانده رسد بگوشت اگر بخواهی یعنی دست باز فرستاده من بخشیدم با
کرد که ان مال تمام ثلاث تا کشته بمانی بزرگ و کوچک نشان من هر کسی
بیکبار یک تر بخشیده پدرم گفت که و الله من نجات انبال خود را
نخواهم که شایسته تمام دست هزار مرز است بر کبر من دست هزار مرز
و باقی ملبه پدرم کردم و آن مال اولی بود من رسید و حضرت
و ثروت من از ان مال است من از عمارت بخانه فرمود هر چه بیکبار را خودم
و چون منی تکلف این شیوه را بر پدرم این طبیعت من گشت و بداد
مستاد شد و اکنون بر طرف تمهیدم کرد و درین حکایت فایده
معلوم شود و فکر که گرم با آن یار باشد و تو خبر که با آن بود و این منی را از این
تعلق چای بوسی قبول نماید کرد و غرور آن تواضع را خست و دانست
و عفو و قوت و قدر و نعمت دانست که بنیل نقایس راحت فرماید
غرت عرض بداد عرض اند و کمال جاه و جمال و بخشیدن مال را

شأنی که خبر بر بالید جلال زیند نفس خود را غریز در دگر که
منبت نزد او تندر و اگر باشد غریز مال او را خوشتر را بهر چه دارد
حکایت سرور گوید که یک روز نامون خلیفه را بخواست گفت
چندگاه است که صاحب خیران را معلوم کنی که در هر روز غلامها را
مرا آید و برایشان نموده بکند و بگوید و مرا ثواب آن بخورند تو بعد از آن
نشیند و در آن غلامها بنیان بپسند تا هر دو بیاید و جبر کنند تا هر دو
و بر خلیفه بگوید چون باز بگردد او را بگوید و تو من را بگوید و بنابر
جسب فرمان بپسند و گفت بگوید آن قتل بپسند و بنیان شدیم چون
روز شد خادم را بدید ماه پوشیدیم که سر سار و دو بنیاد و در اثری
کلی با زینت فرو نهادت بیاید و بران که نشست و بهر سو بازگشت
و چون کمرانند به نوحه در روز و کجا آغاز کرد و هر دو بر خود بپسند و او را بگوید
شما گیتی و از من چه بخورید گفتیم او عجب دانه و بنابر است و من سرور
و امیر المؤمنین فرمود است ما را و تو را بخورید او از این سخن شوش و در شمشیر
گفت بپسند را و نفس خود را مصلحت و بپسند تا و جبرتی کم بپسند و بپسند
خواست و جرات و جنت تا و رفت و بپسند و بپسند و بپسند و بپسند

خلیفه بودیم و در پیش خلیفه برپای ایستیم چون نامون او را بدید در روی
نیش کرد و بانگ برود که تو گیتی از کجایی چه حق از تو بر تو آورده است
نوحه و در بپسندی گفت ای خلیفه را که در این حقوق بسیار است ایادی
پسند را که اجازت فرمائی بپسند از بپسند بگویم نامون گفت بگویم گفت
من در من العیبه و تقصیر از خدا و ندان حسب و نسب و در حجه و لیست
نمایا که و در کمال قیمت پرورده شده و حق است بر قتل و بپسندی که بپسند
بپسند و بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
و آن ثروت اشغال و ضرورت بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
و وطن اصحاب و در بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
مرا به بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
اصلاح خللی در کار ظاهر شده است بپسند بپسند بپسند بپسند
من از شما مقصد نمیکردم و بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
عیال بودند و چون بدید حضرت رسیدیم آن عورتان احوال را
بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند بپسند
روم تا مسجدی رسیدیم نقش و نقش آراسته بپسند بپسند بپسند

پنشر و جامعی در نیکوترین زینتی در آن نمیکشید در رفعم و در ولما
که حال خود را بر آنجا حجت عرضه کردم و در جمیع حال خود را با ایشان
نمایم و از تشویش و خجالت که هرگز خود را در آن مقام ندیده بودم بخرج
و ندانستم که چگونه منور و زینت نمیشد بودم که آن طایفه با هم بیرون آمدند و من را
ایشان با وقت کردم و ملا سبزی عقد کرد و کاه مرتفع و در غیر وقت
و بصره سرائی رسیدیم و رعایت و محبت و نهایت فحمت و در میان
آن سبزان کاخچه و بر چهار طرف تختهای عالی و آویخته بود که در آنجا
بجرت شایسته بر یک نشسته ایشان نیز بر آن مکان نشسته و من نیز با ایشان
نشستم و خادمان در من نظر کرده و عمر و صد و کمین بودند با من رفتند و با
آمدند صد و یک خادم هر یکی بجز بر از رز و دست و عهد بر آتش نهاده و آن
عهد سوزان نیز یک آتورند و بجز کف و بر نای پاد و رعایت جمال و نهایت
کمال خاطر غایب کون از عایشه رخسار و دیده و نهال رخسار و چو
حسن کشیده و بر کن آن بساط نشست و چون از بخور غایت بخت
رو قیاض کرد و گفت که دختر من عایشه را بآن پسر علم کجای کن او
بجز ناله و عقد کجای نیست شاراغا ز کف و ناله های شک که گویای غم است

و صورتها را ز غم خام ساخته مردم میچیدند و من نیز بر آن بر چیدم و مردم
صد و یک خادم دیگر با من بر یکی طاق زلفه و دست نهاده و هر روز
بکشت آنجا پیش هر یک یک طعن انداخته و کجای کجای برنج میخواستند
در آتشین میخواستند و طعن در دست میکردند و بیرون میفرستادند و من تنها
و فریاد میخورد و طعن میکردم و بیرون دادم از آنجا و انما مرا از یک پسر
نمودند و خود را میباشتم و از آنجا با احتیاج و افلاس را میباشتم که از آنجا
برنج میخورد و پیش افتاده بودم و فکر میکردم تا آنکه که مولی و کشت شد
حشم بر یکی از خادمان افکار است با او بود و بر شمشیر است کرد
طعن میکرد و بیرون دادم و من طعن میکردم و بر رفعم و با و بر شمشیر که غلامین
داده و بر خطه بارش و یک ستم ز سر سخی است که در هر یک در کات مرخص
میکرد و من از آن غافل آنکه یک پسر میسدم و فرم و در پسر است
مرا باز کرد و انداخته و من از طعن نزد نویسد شدم و در شمشیر خود چون نزد
او رفعم فرموده نشین نشستم و از حال قصه من پرسید که گیتی در کجای
من نه است حال قصه را با شمشیر و لوم و نا ابا رسیدم و فرزند
و عسکرات را که در نه در فلان سبزه شامم فرموده و بر سر کلاه آورده

چون پاک گفت اسیر این مردست از خاندان نعت و حسن است
قدیمه فرایب روزگار و حوادث ایام بدین روز نگذشته است و در
خان مان وطن اصلا آوازه شده اولابا خود بر دیکوئی کنی بری را
بسر از خود بخت و نصیب و جاهای ناخود در من پوشانید و آن روز
در تفکات او بودند شاد و خوشی بر بوم در روزم بلکه شاد و شاد را
آورد و گفت که در زیر دلاک بر سر است و مرا در غزل و کلام و در
فرستادن و پیش و در نشینی من بر سر بر سر است و در روزم در روزم
خاک بر بود و در مراعات او بماند تا ای جاسر بر سر ای خود و در
سکوت داشت و بلکه شاد و شاد و همچنین بر روزی است و در
رضایت و دل از غم نبرد تا روزم در آن یک جعفر بخت و در روز
سر او بود و چون در شد و حاضر شد و گفت بر خیز و با سر جان
با خود کشم و اگر فایده در روز جهان طبع و زشتا بر سر خود است بود و در
با سر جان رفته بود و در روزم که من از این سر بر در دم مرا و دیگر که
بزرگ یک بحیرت و در سر اندر خودم و در سر خودم و در سر خودم
تا در سر ای در آورد و در غایت کمال خوشی و نهایت و در سر ای در

و بهر دو افکنده نیما خوب است چون میان هر اسیرم فرزند من
دیدم در صحن اسیران میبندید و با هم میسر و با پوشیده و در روزم در
آورد و در خودم و در من مان و میبندید و با هم است در رفع غم و در گفت که
اینها مجموع غم و ملک است و من نگاه که نیاید زمانه روی ایشان
و حوادث قصد ایشان که در سایه ایشان با حفظ عیشی کمال و رفتاری تمام نکند
میکردم و اکنون هر چه درم از تقایای بیات و عطایا را ایشان است و در روز
ایشان غم و در من مدد و در کمر کران بر آن ضعیفها نهاد که ایشان را عینک که
چنانکه مثل آن با خرج و در نیکند و من چرا که در یک شرم و در غمی و در
و ناکا پیش آید و در حال شرم و در آن خرابا و در و در یک شرم و در
و در ایام که است و در در است ایشان و شاد و کلام و کلام که است و در
آورم و در ایشان و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام و در کلام
و در کلام و در در در از نام و در نام و در نام و در نام و در نام
آنک است و در در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
کردانیده بود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

مقرر است و الله و بعد از این او را غریز و در چون با من آن حکم فرموده است
بها بیا کی بگرسیت بد در هر چه تا سر تا من گفت نه با تو با جان ابا
کردم موجب این گرسیت است آن گرفت محض است هر چه بیا بد و از
و عاقل است نه با من باقی گذاشت اما بدین برکت ابراهیم این نیز هم
برکت بلکه است و بقیه احسان ایشان بود و با من گفت باز کرد و اما
و سلامت و کارانی هم برین شیوه باشم و با من گفت حسن عهد از این
پس من بکفایت در خصلت است که مرشد به عقل تا آن مقدسی کرد
با نور آن عهد شود یکی اخلاص کرم و سخا و شایسته بل و عطا و باری
اصحاب حاجات و شکری و باب اقامت که مرکه بجای که مرکه کفایت
حال در دنیا و آخرت باشد و بخت عالی و در هر شرف و بزرگ و در کار
با نادت معروف کرد و چنانکه بلکه بواسطه هر از اخلاق جمیع و اخلاص عالم
زبان خدایت که در هر کور و مشهور و نه بود ای از غرور که در اقبال
شاکر زو کار و در توفیق مشکلی در دست حادثات شوم و مجرم
چه بران و تیز بنابر آن وقت باک ترک نکرد و در شرف همچون
کلاه این هم در شرف تا کی است این یقین چنانچه تا به فراموشی

ن

نشر کرده و هر چه در مشکلی برست و در کار که در قیاس بر او از شرف
این که در قیاس و شناسد که با دکانست بکسر درین زمانه
همچو کوکی باقی چو نیست اندک و بسیار جاه و مال بسیار بخشش
مخبرم ز لذک چون شاخ نیکو نامی از بخشش است و واقعا بخیر
بر کی حتم شکر نعمت منعم و محنت و شادمانی مرک و زنده گانی در
و حضور او تقدیم رسانیدن با ناست شرایط حسن العهد و حفظ و امانت
منود که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده و در و در و در
و کمکت و زبانی محنت و نعمت کرد و چنانکه آن شرف و حسن عهد و وفا
چنانکه آل بر یک که به بزرگ ایشان است که در هر کفایت و وفا
نما که اقبال تو شود باقی چو تو قیام نالی بحسن عهد و وفا و نای عهد و وفا
بر صفای سینه دل رخش باطن خرد و سینه غرور و خفا شوی جمله
خوبش ستونی اگر تو ناست خط سرفا و اقصای مالیه که سبب
استیصال آل بر یک نیست که مردن از شرف عبادت و خوار
بجهت بجز بر کی و آورده بود و شرط با نکه سواش به در عبادت و وفا
بر حرکت بکسر نشسته باشد و انقد به محبت این بود خلیفه بنا

خداش صحبت جعفر و عباسه خواهر خود داشت و میخواست که ازین
دو کس مفارقت نماید باین موافق شریف عمر کرد بود بزرگان
تحت نمودن آنکه بسیار پنداشتند و بخت عابد مادر جعفر رفیق یاری او در فتنه
زاری بسیار نمود و نوید او هر چه پنداشتند که او را بکلی بفرستند عابد گفت که
شراب حلیه من یک جاریه باکره ملکه است خوش جعفر میدهم و عابد را بفرستد
جاریه در خوش جعفر آورد و عمر که عابد را بکلی بفرستد بکام و عابد
گفت مهر نه به بدخالی خود میدهم گفت تو چه کردی که من خواهرم
را بشیخه خلیفه ام جعفر چون ایسم نخ چون کنشید پیش را در رفته هر دست
بر سر زده گفت مرا هیچ فروختی و بر زلفی منی خرقه عالم شد و این خبر را
استماع نموده تقی جعفر اشارت فرمود و آل به بکت ملات صد ساخت
بنوعی که یک نفس آل به یک را ننگ داشت و من التواد در حبیب است
از جامع التواد رخ جلالی نشر میکنند که چون جعفر یکی با برتضار علف زمان
از پنج جلانوده متوجه سامه در آن زمان در استلحه حکام خبر مردان بود
که در روز مهلبس عبد الملک در آمد و آن زمان تفسیر زفاش در میان بود
شد و حکم باخراج جعفر نمود و رویا مهلبس آورده گفت که این شخص زهر دانه

بکلیان

بکلیان تعجب نموده پرسیدند که از چه معلوم داری گفت بواسطه آنکه در
بازوی من چه مهر و خراج است به دست که چون زهر خاخر شو حرکت کنند
از جعفر از این سوال کردند که گفت آن زهر زهر زهر یکین درم تا در شکم
شداید بر یکم لاجرم او را اولادش لقب به بر یک شدند و چون در
مهر را بکلیان قری هر خاخر نمودند هر چه بکلیان بکلیان کردند و چون آن
به شکم مهلبس تعجب گشتند حکایت آورده اند که حاتم زردنیا
حالت کرد در خانه گرم او دست قمار بست ببلور را و خواست که در
او بنشیند و بساط گرم بسط کند گویند که حاتم کوشکی ساخته بود که در آن
در بچه بود و سالیان کرد بر کرد و ادب سازد و هر یک دست در بچه
کردندی او خیر بر دست ایشان نهاد و بلور را حاتم خواست که در آن
قبه بنشیند و مادرش را علامت کرد و گفت از تو نیاید و زراومی آید
در کسر از آن تفسیر نمود اولاد مهلبس بلور را برین سخن اشاعت نمود
مادرش خواست اولاد مهلبس و ده جامه مردان در پوشید و بدی
از در با رقبه در آمد و خیر بنشیند و بدی دیگر رشت و بنشیند و بدی
در رشت بلور را حاتم گفت به همین ساعت به بار بنشیند و دیگر در

یکنی در حاتم خود لایبروی آشکار کرد و گفت جان ما درین تراف
 که این را تو نیست برادره سوال کردم و در بر منجا در خری جو انیم او
 با آنکه او می دانست که چنانکه است و هیچ گفت و من اختلاف
 استخوان داشتیم که شمشیر بخوریده و هرگاه که تو شمشیر نریشیدی یک
 زبان مردمان بنیاد و یکی دست میکند شمشیر استخوان شمشیر بخوردی و
 کلاه شمشیر بخوردی و مردمان استخوان بنیاد بخوردی پس اختلاف
 شمار از آنها معلوم بود و اختلاف طبع از این معلوم است که در او
 زانو میکرد و چون ثابت و علاج نکشت تنبیه و تدبیر آن دشوار است
 او رفت آنکه که از حاتم طای سبوال کفزه از خود گرفت و سر او
 گفت و بهر که گفت که گفت و قهر و بدیهه می فرمودم و بهر که
 در پی خیمه بسته چون رسیدم زالی پیش آمد و خدمت کرد و
 اسب من گرفت تا فرود آمد چون بآمد بر او در رسید و بهر
 هر چه تا سر مرا رسید پس زال می گفت از سر بر خیز و بر او زدم و می گفت
 تا و آن زرا بسر کن تا طعام بسازیم پس گفت بر دم و بهر
 بارم و بهر دم در خانه نماندست زال گفت تا تو بصره لایبروی بهر دم

در شود و مهاجران را کشتن بگذشتن از وقت و در باشد پس حاتم
 بهر که گفت و آن بزرگ را گفت در حال طعام بخت پیش
 من آورد و چون من تفحص کردم خرم آن بزرگ خور و بگذاشت و از آن
 همان ناله پس آن زال را گفتیم مرا شربت ماسی گفت که نعمت جانم
 باید که در قفسه من آبی و حق شایسته می آید و حق این ضیافت تو کند
 ازین گفت اما لایطی علی نصف آخر کار نهان
 و مان بهر فرستیدم و زمین هیچ قبول نکرد و ششم که زمین که شمشیر
 که چون صفت کردم و آواز و نواوت حاتم طای در اطراف اکناف
 عالم و صدامی کردم او با قطع و در باب جهان رسیده قیصر رو نمود
 که او را امتحان کند کس فرستاد و در حد شمشیر خرمی بسیار
 طلبید پس حاتم در میان قفسه خود و کرد و ملاک هر کس که شمشیر
 حق شمارا کند ازیم و نزد یک بهلن تمام شمشیر بهیم پس حد شمشیر
 کرد و تو قیصر فرستاد قیصر بخت کرد و گفت تا خبر اعرای سازم
 پس فرمود آن حد شمشیر را با جامه های متاع روم بشمار کرد
 و خبر یک حاتم رسید در قفسه ندا کرد که هر که شمشیر تو را

بیاد و شتر خود را باز سانه جلد با قیاس با خداوند شتر باز
و هیچ بکیت خود نگاه نداشت چون این شتر ملک روم بکشت
این شتر نتواند آمد است و این غنیش و رای طمیت انسانی است
و انصاف و گو که شتر او را نادران است حکایت در فواید علم
مردست از شاه است که نصرت باز که شتر میان بر صوص و قلب
شکن خود بخنده و لایتم نصرون اعنی و صی رسول محمد را هر که
که از غیر فرار شکی نماید نکشت در زیر کند بر آمد زنی اسلام حمله
انکشت روز در غرضه ز رکاهه فرموج مسر بکال انیسینه
برق شتر از شس توده خاکستر شده و دیگر و جو خیم از طعن سنان خون
چون چشم صراحی خون افشان گشته اما شتر که ز بیم تو شیر شاردن
ز دست خویش بزدان نکند حکال شتر کی بکافورت بازوی
خبر کشای بر زمین زده خواست ببرد آن پس بر نه در آب بکشت
نامر از زبان کعبه زبانیه نیز برافروخته تر ساخت ز با شتر چون نشد
لال ای دنیا شاه شتر دل بهر از استماع انتقال بین غصب در دنیا
کرده و بلا یکی از خنده درگاه کجوان پناه سپرد و روز دیگر در شتر

نکته سیه که اکب لک بکند جیح کر فیه بر تیغ مهر جلد لاسر زین جدا
و غیر و زنجک روز نیزه شرب شب را بطوت شوکت از پای
چون صبح بر افلاخت ز شرق از خاک مسو کشت رایت
چنین بر سپاه نک سیه که اکب مو اکب بجم کشتن آن شتر
تا به مثال او صاحب چون از سب بند و جب تجید سوال نمود
فرمود چون کبشت نام وی را غضب بر فراجم یافته بود شتر
که خلد در بنای کلم ای بهر سه و حق رضای حانی ببرد و هوای
مفروج شود چون بر اغرض از کشتن او همین طاعت حکم الهی بود و لایم
نخواستیم در انما است او صاحب یو غیر ایس بر ایس برین
یا فیه دامن خاطر المبوث غرض او ده سازد امر و چون نکشت
از آینه خاطر موحش و فرمان اینفور قیام و فهم نمود حکایت شتر
آوردند در اندر او سوسر افلاس و شتر سنی استی آن است که بنا
جمله را بر جرنده که طایر خیال بکنده شتر ناز داشت و شبها قیام
با شتر توان رسید پس قدم ببارگاه پادشاه بصر نهاد و در راه
دعا گوئی گفت نم صنمک مر عیان فرزند بهر نه سحر آفرین برین طاعت

شهر باری است خیار نیک تا به تو انم فاش یافت که محک دیده سال
صیغه فی جایش کشته بجن و قبح سرش سطل کرد و دخترش نظر حرام را
خیزد و نقش عدم بر صحنه بدارند چنان نقش آرم بر روی کار که
حیران شود دیده روزگار شاه از استماع افعال و تصور این خیال بخت
شادمان گشت که این نوع نقش بدیع و صورتی غریب امتحان
خزان ملک ملائرا درست پس نصیحتی افیاد داده بر تمام کارش
اشارت نمود مرد عیار شب زور را تمام جمع سرچ نموده بر روی
و نه اندیشه پشامش نظم سازتیش بر سر بریدن نه از
غم جامه درین روز شاه وزیر را بجهت تحقیق نخواهند فرستاد
مرد کارگر را چون از آمدن وزیر خبر شد ناچار دنا کارگاه خلعت
از قماش آمده بی مصالح تار و پود بافتی آغاز نمود و اینچنین وزیر بداند
مرد سلوید که کار بی مصالح بود و ناروین حال تر تم افعال بر
که بخت گشتیم بکار نیم کرد و شکار نیم وزیر با خود نشسته
آنکونه پادشاه شیر صورتی از نیم یک چشم کرک لعل غم
تقریبت نیز مردی که بخت برده بود باز بخواب خروش

مبادا خفا این زودید و مرا دیدند و از او کی گویا حال را بر جان بست که ندید
و بدید برضی ساسانم تا به وقت تیر خالت از بدکردم پس نسبت پاشا
رفته بوقت عرض ساسانده قماش در نهایت نفاست
شاه بهت نمیدانید و کید لایحه من خدمت جوع فرمود و کید چون هیچ
ندید با خود گفت که خبر دلا در سر نگذاشته که ترکب امر شود و کید
آن برینا بدو حال آنکه وزیر این قماش سلوید و زهی افعال این
برص نامزد چسب من شو نظم مبادا سر نخون گشته چون
من میان قوم رسو گشته چون من پس ناچار بمنزل نهادن
داشت برص ساسان دیدم آنکه وزیر را اما چون عده تمام کار بر سر
مرد و بیاج معدوم شد نسبت پادشاه آورد ملک چون فکر کرد و هیچ
بعد از آنکه بهتمه بر قش مقرر بود و ندانید گفت زهر خالت که مرگ
امتحان یکمان بود و حال آنکه زمین کم عیار آمد نظم زند فضا
بر دست کسان شس و لا و شس برزد و برک خورشید بر
نیز صلاح و خواران سرودید بهر سختین منبع ان کار نامه معدوم
متصرف شد اما چون ماتی برود کیدت استاد ملاقات است بر

بدل شد بشی با بل از خود با و زیرو و کبر شیطانی در میان نماند مرا
فرا شتر نظر ناید و نا محصلت تمت و بدن رنجو بستم و زیر گفت بجا
و تحت ملک سوخته من هم خرم و خیر ندیدم و کید انچه از زمین بدو
معروض است آه از آن آتش دل سوز هر ساعت از آن صد
جهان بوزد و یک شعله نمایان شود الفقه مرد برکت حسن بهر شمع
متصرف شد از رنج و افلا سستی مستی با فی و خدای بی پشت

حکایت در شامت ظلم

تقلست و در بصره عابد بود طاعت پشه و اطاعت نه نه که
صوت نیمه تسبیح مخدیان ساحت لاهوت را بر قصر آورده
نوازشت مان مرا شکر شکر خند پیا کاشن ملکوت را با کرم
و عقد ثریا از شرم نظام شرم بر کاندگی بصره و دایره بهر در
افشا طبع شرم بر بلع جگر معروف انفس چون باد بهار روح پرور
تیمم اخلاص چون که است بصره فیض کس خرم شرم بصره فیض یافته صورت
بسی بصره بود شاد سیرت مجنون بهر زلف صفا بی بطنش را ز جفا
پیدا که بود شرم محوی از شیشه نذر استخوان پیدا روز نهم مسافر

قدم سحر در میان نهاد و ترنم انتقال بسته دلم با عجب غریبی غمتی
و حق شمس به از قطع شمری چند روز جسمی نه در آن خون خوش شمس
طعن نماند بل از هر قهر آب بهر و بسات آتش با کاس
شان ملک است شمس که کعبه زنجیر دل جمله شدن نراج و کان
از این ان دلج بعباده بر خورده و طمع مال خون و لاله احوال بسته
زمان آتشک قشکر کرد و سپاه آغا خضر کرده از فرخ اکبر نه نشاند
و بجبب زنده بخون نذر دست میالاند ترک شمس کن نداشت بر
و فرسج روز قیامت بر سر دمن عهد کنیم که اسباب بکار
مرا با شانه در دنیا نماند باشد و نه در مطالبه پس آن سحر و لاله
حشم بخون عابد رخ که زبان کشفه و تا سیرت ملک به تیغ از تن جدا
و در دیوان مشاغم رو سفید نکردم زین سپردن طمع از حیات کنده
به بند که فلک در شمس هرگز نکند بود و شمس تراش که الیام
بخون دست که در گردن چنین خونم برست اما عابد کبار و عابد
یا سر بخوان جو مطالع نموده بامد شفاعت بهر که رواورد گوشت
و فاندید و بهر این که دست ظلم زد و خبر که تامل بخید زبان حال گفت

و که گریه کنی دست به چمن با که نشیند گریه خیزمت این
 معارف آن شمال جوی کنگر بر سطح هوا نمود در شده عابد توجه این
 شد که چون مرا امر زود در فرست بارش و مکر فرصت خون را از این
 سنگدان چنانچه بخواهد از خون خود این سدرم که تمام ای صفا
 خون میکشد که تو زود در دانی انقوشم از دست طاعن قتل کشند
 گفتند که تو با این سادو لی و عاقبت قرب از دستال نهایی حال
 جان بدان بلخندان قرب از نونی نیست نیز هر بر روی عید است تمام
 پنج فرموده که اخوه و بالنده آن کون من الکلیس خوشنوا ای از این
 طبع و چگونگی آمد اگر اول کشتن تو لک تا می میرفت اکنون کبابی شکر
 نیست پس تیغ آخته عابد بقدر ساینده و آماج آن کی گشت
 صدام کشتن عابد بر بصره نیکو گشت و چون بجای آمد آن شهر که مطا
 او را بگردن ضامن زنده در رقبه با تیغ طوق رقبه از دست شمشیر
 لاجرم از استماع خبر بدلال اثر مضطرب گشته بخت قاتل اقدام
 خون چکانست ملک تیغ شمشیر که لاجرم بدو خانه تاراج کرد
 روز عید عابد و خاندان در صدام معهود بود طاعت عباد از شکر نمودن

از دین غایب شد که گوشتی بقصد شکار روان نهاد که سر زد که ناگاه فوج کنگر
 همان گرفت به چنانچه چنان که آن کیفیت و شوی عجب با نده در آن حال
 لیا خست بار بر زبان کی از دوزخ جارش که گو با این طبع و مقتضای صفت
 وی از مایه طلب میکند پس چینی این تیغ شمشیر و مکر فرصت و لای شریک
 حاکم ایشان لاکر که در اینجا آن امر به نفع خود ایشان لایه انکار
 به از لنگ زجر و کشتن عابد و کشته بود و معروف است آنکه یک
 ایشان لایه نفع شریک کرد و لکرم فی القصاص و آیه اولی الکتاب

حکایت در زنت خدعه

آورده اند که زنی سحر و جادو را می آموخت و به مردم می آموخت که چگونه
 و کردن اندیش بدین روز و لایه ساد و پیش عید آورده پس با خود
 هم شمع و فواید بر کند و سر و تنک فرنگ از سیم و بود و سستی
 هر فلک با همه نیک لک کرد و بکشد او و اطراف روزی که بر
 در زهرت صفت خدعه را سرشت کم که در شرم صفت شریفان جهان
 و دین طبع از حسن خویشین کند و صفت حریفان خودت نشینان
 به چو چشم پاک بنان نه صرافی به استمد حامی بفرقش نه بر

خون عابد

مردان بر آنکه بدیدند و افشون صراف لایق میفرستاد که لایق باشد
نموده باز در کینه شد سر کینه لایق میفرستاد ساخت و در عین تیرگی که کینه
بر صیرفی نظر صراف بست کینه شش سر بر همان صورت بهار او را
بچه عوض مردان برهنه ساخته زرد لایق صراف بست و دست بست
بر کلاه نموده فلان که او را چرخ تیر میخواست تیر و از راهن اثری بدید
صراف دانست که زرد لایق بر کلاه بخت کم عیار آید چرخ روین تن چرخ
درم قلب او در صد و دو کیمیت پس زبان مستان سر دی ایستاد
گشت روز اول که دید یک کیمیت آنکه روزم بست کینه بست
به زرد لایق سر تا چون سر کینه بست که بخت سر نکون به زرد لایق
زنا دور بر چرخ چید و تا فرستاد لایق در خانه تیر برده و کاشن تیر
نبوی از سحاب عدل تا دایره در روضه تیر خبر ای صرافی زبان
طاعت سیراب در دست دردم که گرازش استیم بدستیم
برود تا بدانهم زنی بر بخت این کینه زرد لایق بوده درج نهان نموده
اکنون در جهان کار تیرم و درین بختی زنهار تیر چاک کن که کارم از دست
و تیرم که کوشش که باشد شکست خورد تنای کم کن تیرم و کوشش

نثار و دو هم دل اگر در کار قضا و قدر خدایا قدر قضا می شزد لایق
نگشتی تا خرد چون مختصری از آنچه تیر بست شنید با خود گفت اگر بر خفت
قواحه سر که زرد لایق صواب در شاد و دردم نهانم خدایا حکم بهر سر
خدا تا تیرم که با طرش بست و گفت صلاح در دست که صفر خرد
پا قوت خون بر جانی که دیگر اشک بر آید سر تیرم زبان هر کینه
شوارع فریاد بر کوشش از چرخ فیروزه کون در کهرای برین چون بست
گشت زنی کینه بر و در تیرم بود تیرم بست که اکنون در زبان
چاک بست آنکه ازین بودند و مرا غرامت بست شاید که تیرم
و مرغ طمع زان حال بهر سر داند دیگر جنگ صفت دادم که خوا
از چشم شوی آنکه تیرم صانع مرغ که کوه بود صفت دوم بست
صراف اشک زرد لایق که کوه و کله نمون با خرافه می نمود کوشش
آن چگونه و در دست چرخ بست بر صراف افتاد و در دست صراف
با خود گفت هیچ به از این بست که بختی تیرم بر دست که زنی
دشمن زرد لایق لور لور تیرم اگر بر رشته خاطرش انگشتم صفا و خدا
رسند دایره ای ام در کوشش بر صراف در دست که آن کینه

از آن من است تملک یک طمع بجز شکر و نواهی بلوغ زور را با
من فی این خصوصیت ندارد چون آن کار از آن فصد ترع مذکرات
کسان صراف تملک نفع آنکه در هر روز بر هر فردم از کم شدن شکر
مال من است و او درین موقعی دست درین من میبرد و زود بستاند
فاخر چون از زن انفراد بشد که به ملا حاضر شده بود آنکه حاضر
حق صراف نفع درین ملا بخت شد فرمود هر که بدر کرد و بدیاد
هم بدو شکر گرفتار شد حکایت در ثمره قوت
وزیر ملک حکایت کنند و بشی تعجب شکار جاک سوار نش بر بند
نش و جهان پیر خیاالش برنوسن افون نعل و درون سبت
لاجرم زلف کند حیل شکر خیر بارت قصر ملک عصر برین نشید
وزیران خیر نیکش فرقه نقیب شاه نغمه فرسود کند از خجوه
خران شاه لایکنف عریان کریمند کوی مکرر کند
ز پارا و بدن شلوار بر فرم دستبر و آنک خلاق
قرینه و چهار بند شرباد بجه کوان هم از هم بر نه و پاس
حصن و شکر سپاه انجم لاف براری بگریه صراف شکر چون افتد

دوین من و بیکر چشم همچون املا سبب قلب شکنج فلک کرد
در خاک زیرش نگاه زور شیشه افتاد ز سر کلاه پس با نیک
بر آن فلک دست یافته از زرد و جواهر پشته است از با شش شیب آورد
و در جین عبور شد طبع ملک افتاده و از نیک و بد و کوشه بخت
خجین زبان بر بخت بان نیک زد که آبا پیشت اما چون فوت افتد
حق هم نیک نمود و زبان طبع از مال بر طرف نوه گفت که
حق نیست نه انم چشم نیک نوزده کید و در این فوت و انصاف
روایت بد از بخت خوان گفت چشم نیک منم سو کردن بخوان
نیک لک و کز خوره دست که کو کو فلک دیده زین لک پس
غنایم لک ز خه لک کرد هم آنکه بکشت در بخت روز دیگر خوان
سپهر بر بذل خسر و کواکب بران چرخ ملک زنا شود کردش
خوان کرم کسترده که سنگان صحبت سلجوق و لک و آن بخت
چون بخرنید و آمد چه بد که دست نامحرم بسینه و شیرکان جان فریب
نوع و دسان نیاز رسیده بلکه شش لک سپهر کرده و آن سپهر
بود تا یافت ره خال تو درین بر دوش آنکه در خه کید کرد

از شاه و انجالی آتش نهاد خازن افاد و تبرقش بر قوم رساند
تا به زانکه تخت بر جلوسه و حوالی طنج ملک یافت بی شایه خدای
و قوت در حریت بروی افروخته کیفیت حال بر جری رسانید
شاه را نیز دست داد پس فرستاد بطلب خیمه و جوانان و افرو
نو که تقسیم و عده ماله اند فرمود چون نزد شرایط و ثوق در سوختن کلاش
میدانست در زمان حاضر شده از زمین این امر ناشی شده است اگرچه
نخست سرغاز نگردد ششم اما عاقبت خرق نمک بجا نم نداشت
که کام بر اثر خیال خام بودم مرا که مملکت بابت بود چون
نمکت خورد و حال بابت بود پس شاه او را بخیدن بر طاعت و سوا
بنواخت که در دراز کتاب این امر شایع نگشت در شهر
ای حکیم از کار ایام در بلاد مشرق به سرانجام حکایت
منار پنج چهاردهم شهر رشتانی نه هزار و چهاردهم شهر بجز
بطریق آفت سواد می آید که در خانه های مضر از مردم شهر کشته
نظیر افاده و قریب سیصد خانه مسلمانان سوخته بود و چون از آن
میان خانه های نوین چند بر نه است سلامت مانده خانه های باقی مانده

تقریب خبر یاد کرد که در شهری نزل ملاذ خداوند خلاق کریم خواج محمد بن محمد
والی طبع خاطر بسیار داشت و در هر قسم و هر گونه حکم با این آفت
نقل خوشی که در یک اکرب تواریخ مسالک کرده در وقت داشت
داود بنی خلیفه الله علی بنی و علیه السلام رسی بود بنایت بر جو خنچه نقود و
نقش و تجلیه او از موانع و سجدن افزون بود و قهر و غم و اسب و شمشیر
از تو او و شمار پروان بر اسطخو و شرفی و حسن سلوکی داشت و حدیث
شاست بر خیمه و بکار آورد و با خلیفه الله ربط اتحاد و یکا کلی با این بلد رسانید
که اگر اهل این شهر بطلب نمود و در هر صحنی آید عرض کند خلیفه الله خدا کجاست
در میان در درگاه و خانه من از یک گاه و این اقلان در یک مختلفه مذکور است
و سر و فرقی بود قلمون بنظر ناکس و می آید اگر اجازت شد در نظر کیم این
خداوند بنوی آرد مردم سرود چه مضایقه دیدن است همه کردن مصروف
ای بی بده چهاردهم شهر رشتانی رشت آید و در تماشای صورت
والوان جلد او مدتی نگشت تخریب ندان فکر گرفته زبان انکس از آن
نزدت حسین آفرین بکار آرد و در هر صحنی که در هر صحنی آید و در آن
حق برتر و در برده کوه سالد برست ساخت بخواجهم در اندازد و در اندک

از صفا رو کبا رتبه می از از عجب خوش یکم خوشتر کرب نشود
 دوست از نهاده و نکند نماند و ملازمت با او بسیار و بسیار فایده و نفع و در
 سال هم که حضرت داود علی نبیا و علیه السلام نداده و فایده و نفع و در
 در روز ولایتی آنلاش می رود و صاحب خیرای قیاس و غایت باید بچکان
 است و بکانه کرد و او نزدیک او نکرده و بچست خیانت و دیگر در
 خواست بشود و آید و در هر یک از اینها بقیه جود و عجز و بولست
 بهر فردای می باشد و هر یک از اینها بقیه و پیرایه و زیور و زینت و او
 سر او و بخت و سر او با خاست و هر یک از اینها بقیه و زیور و زینت و او
 نبود و یکس است و حضرت داود علی نبیا و علیه السلام آمده
 یا خلیفه آنه در دل آن روز و در آن اگر بطلب من آسانی از تر ز حال
 بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 شوم اول آنکه بخت من بختی است و بختی خوش آوری خوش
 زبور ملاقات کرد و بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 کویانی در آن روز بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 رو کرد و حضرت داود علی نبیا و علیه السلام فرمود در روز آنکه بخت

نرم دل و طاقت است و کلام ربانی که من نمیواند آورد و در هر یک
 و محمود و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد و عابد
 ربانی نزد آنکه مرا توانائی شهادت که تان سر غیب نیست و در آن
 سخن می شد بداد و مردانه و در هر یک از اینها بقیه و زیور و زینت و او
 پوشیده بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 است که بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 که بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 زبور و بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 حالت است که اکثر بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 در شیره جان بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 از خانه پرورن بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 فکر بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 و کرد و بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 و فکر و بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت
 صاحب بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت و آری بخت

و لبند صالحو با و را داد و او کار حضرت آفریدگار بپوشی و البکار
بیداشت و در وین چار دیوار چشمه بود و یکدخت انار بقدرت
مخار بهر شب نه بخت افکار این سه تا سار دخت انار را
سز آورد و یکای آن طعام و نخل انار خرسند شده آب از چشمه بخورد
پس از چند سال بقضای نیر و تعالی هر لحظه نزل از ایزال عابدی و یک
در چشمه کفر نفس فی الله الموت جرحه قوت چشمه و زن بود و فرزند
در فلک مشهور و منوم و مخزون مانند باغ انار خورستند و قانع نمیکند
روزی فرزند نیم از مادر پیوه پرسید که اسرار لاله شفق چه بان ملک دنیا
همین مت در چار دیوار خانه است یا بدون این سبای این گیتی است
و آبادانی و سکونت است مادر جواب داد که آنچه حصه مادر قطع دنیا
بهین قهر است پس بخشید و دم نرود و مادر و لاله شفق متبذره
بعد از فلک عبادت سر برالین راحت نهاد و غنوده بود پس فرستاد
از خانه برآمده فرمان فرمان است بیازد رسید دید که نه تنها
استام برده کانا چیده و هاست با چرخ رسیگر نه و خبر رسید فی
کمر نیا ز کمره اگر بجا زده و جاز از هر خبر نمنی خورد و شیردلو پر از

اشتها و خرق تناول نمود و بجان شریف آورد مادر نامراد و ملاشتی خند
وسیل خند و لود چه در دغ کونی یا و کفشی دنیا همین چار دیوار است و خوردنی
انار است من یک خطه بیرون شمع خلق سپار دیدم و نعمتهای الوان خورد
مادر چار بخلق و قوا خضع و شونت نصیحت کرد که اگر من سر زنده و بلند و ای
دل و منقسمت انار بی از راست آب چشمه سار است و یکدخت
کارماش که لاله حضرت بار است اگر کفران نیست کنز و قدر است
یقین چار دخت انار را بخور هر لاله و حبه دریم دانه قوت باز و دخت
مشکل غلام شد و مرد نکمر نیا و مادر فرستاد سار بس فراد چه خواهد
فرزند چار پند مادر لاله سپید کرد و لاله توبه و نایب شیره گرفت که بار و یک
مادر لاله زربانه و پارس خانه بیرون نهند و نکند و اما بوی مطه خوردن خمد و بی
در ساندن مادر از در بر سرش انجای خست انار را آمد پیداشتم
صبح بفاقه و صبح ناشام ناکه که رانند الله سه شب و سه روز متوالی
سوار آب چشمه ای بکفی ایان خبر فرود رفت شب چهارم در
بنوئی دل ناتوانی تن مرکب خود متیقن کرده و با و لاله و از کار خانی لاله
شیره ز شیر شمشیر شده و نایب نصیحت شیره کسی گوشت شیر بر

از فلان و قمر تقدیم رسانید و تقریر کرد و در سبب فغان برداشت و فرموده را
دست مبارک بر زمین دوخت و بر او طایفه برد و این سپرد و مادر حدیث
دیگر از خوشبختی و قربای اینها خوش آمدن اگر گشته شکر منور است این کلام
با ضیق آنکه حکم فرموده مادر است زنده نگذاشتن کار و بر سر برافروختن برادر
حضرت اهو علی بنی و علیه السلام نظر فرمود و آنچه امر کرد یک چیز این کلام
حضرت رب العالمین از آسمانی بر زمین تولد اجبال از زمانی است
و او رسول محمود و فرمود که این من تو یکفیه شسم تو بر او عصبه پس بر سر ای می
بر بارت میت المعمور مرکز رفته بود و در شرف گفت و بطلق باین نیست نفس زخم
و قدم در سلک نهاده و هر یک گفت اسرار او بگویش و غلط میگوئی و فلان
که در و بارت نهادند از زیارت میت المعمور و بر کشته مقتول فاقه
که در و زیارت مرد مرغان کند و فرغیده وقت فرصت خلوت او باشد
خود است تقو و او فاشه او را تصرف نمود و چندین عمارات و باغات
و کاو و کو سفید و شتر و سر و خر و جبهه که بر سر ای کلمی نام بر آورده
مرد ماله از راه قاتل او بودی عهد کشتی و صاف سوال داشتی
عیانی از نه عورت صالحه است و قه ناد و بر نه جان صاحب رئیس انکار

نمود و این به نفع و از من حسن شکر و میت المعمور رقم دست منقطع کرد
گرفت که این نوع بد علی از من سز و در خون ناحق شکر بر کردن گرفته
منصرف باشد که دم حاشا و کفا که مرکز با طرم خطور که به این شمس کار
کردن مکان که چه برانگ عاربت خود که دم در نور انکار بود که هر چند
و شتر بخورده آمدند و اسیرش بنیست باشد و کوا هر صدق و حق بنیست
از غلات کشید و عمارات و قلعه خون ناحق بر زمین بخت و دایم که تقو و اموال
اولاد و خویشان نه اخته بر اسرار که یکبار کردم و هر چه پای زبان
در آمد که ای شمس اب سیر چه بدی و در شرف و شکر کرد و خود کردی و ما هر
سبز شکم تو بودیم و زیارت میت آنکه در هر عمر است کردیم چه فایده
بر کشتن آن نومن این دست تقیر رسانیده و اموال او را بر داشته نهاده
و چندین مال حمل و فضا و هر چه بر شکم بایست سفک بر آورده
شهادت بر ما نمود که ای سیر سیر غافل و ارجان قابل چهار چه تلبرین
داشت که مرا فرزند محلام شب ستر و یک نعمه زرد که سب حدیث
من نه تقو و مال مقبول ملاز که پدر داشته رونده و نماز سحر بر آورده
کار اینچنین است در دنیا چه کرد و مرد مقتول صاحب مال حق در راه

باز را درخواست قیامت خیز بود و سوال باقی ماند که در خصوص این
 چشم فریاد کبشید که از شوق چشم است دل چای سراپا و غایت سر زار
 و دور کارگاه کجی ریش خیس مهورت و پیش فرودماند بر حضرت
 و اهل کیم حضرت رب المعبود مال منال است و بود و محمد و عمارت
 باغات و بخت و دین و در حال حیات ریش ترک کرده و دانسته فقر و
 عایدت کرد و تقویض نمود و ریش خیز دنیا و آخرت و صفی عباد
 خوشه لغو و با تهنه منها ز قفا الله تعالی تهنه کلال و حفظنا
 من الشبه و الکلم بحر تهنه سید الامام علیه و آله و صحبه اجمعین
 شوق است پادشاه بود و تهنه شکرد و پرستید و ز روز نور و فرا
 با تهنه داشت تا فرزند زار داشت بهر ز صوف و فرج نصیقات و خیرات
 و نذر و نذر و اوقات حضرت کیم اوقات اولاد پس از خوش
 عطا نمود که آثار نور حسن حضرت بوسف علیه السلام زدر شره و
 و چنین ادب را بود و فرجه کیم بلوغ رسید و کیم از قافله زنده که
 کیم بود و نیک داشت نیک نیک صورت حدیث نیکو
 بغیر شمشیر لایان جوشن پیش چون خیار زهره نیم میافت و در جوشن
 لکمی

بسم الله الرحمن الرحیم

مستثنی بود و در صفت انشا نظری آن چنین داشت و در شرف
 گفتن چنان انشا خطاب بود و طلب در علم فقه و در دانش قلمات
 و در فنون حکمت حکیم و در هنر شمار و در تجوید و در جویع علوم و در
 فنون سرآمد و در انکانه زمان بود و چون صیت قایت حسن ملک و
 و جهانان و قافله کرام و شاهان عظیم انشا و نثران با متاب صورت
 آفتاب انشا و نثر و پیش من خواست و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 و الا کیم گرفته جواب هم نمیداد و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 نمود که مردمان را در زن با نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 و جواب از نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 که نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 من مداست حضرت بفضیل النعمانی مطالبات ظاهر و کلمات
 عطا کرده و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر
 نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر و نثر

بنمود که یکبار نش کرکعت طالع کرد و اعضای رتب بری حس شدن وقت سپید
ملک نلحه را غلو که کف باران سپهر افروز کرد و ناطق بر خلق شده است بهر چه
در لایب چاه و دلو سر فرو آورده بر هر نانوای عروس جمیع بخواب غفلت فرو
رفت قریب در هر شب چنان پوشر شده که نیم نفس آید و شود و درین
معلوم نمرود سر حاکم ملک کعبه را جده در قیام بیدار و همیشه را یکدیگر در قیام
خمش و سکوت و زنده و غیره و تفکر در آیان و پیغمبر بر پا است کویا با دای
فصل تعداد را این ملک نلحه درون خود جا دارد که آواز فرود کیاست و یکدیگر
نما که دشمنی با یکدیگر است که در مطلب و دشمنی آن آواز و سر فحشید
نما در کار که با دست شخصی تا سخن من بشنود و بغیر از من رسد و غفلت چنان
فغان ملک را و یکدیگر کشتی بر آمده می باشد کشتی با و مخالف شکست خورد و تخته
کشتی بهر طرف پیش پیش شکست ملک نلحه در آب غرق شد و جان بکان
سپر اکنون تن غم بر بال نهش او درین جبر آب روان است و بیخ
بی به که هر یکی حسراج مکی از زشوار و دیگر گفت و ستفید شد و من غم بر داشت
کو کشتی شکست سپر بخوردم و دایم جان او یکدیگر دم عروس عاقده را بناظر شرفیه
که غذای شغال محض نمرود است و الهام از من چنانکه که تغییر حاصلست و یکی

میفرمود و نخواهد فهمید فی الحال بگوید با شرف یافت بر شوهر نیک زیر شوهر شوهر گشت
 هر دو آن آید اما نهالی انبساط روشن تر یافت که آن روشنائی انبساطی
 در روز گرفت یافت عروس زن همچو مرد در آن ارکان رجوعی آب دست یافتن خا
 رنگین بیا زید و شمر مرد بکنند و آب گل شستنی بچ لعل از او گرفت و بفرست
 که بکمر تبت نهال بکفر فی شوهر چشم مبارک و اگر در دوسر خورق را با همی خود
 مضطرب برخاست و از در بچه نگاه کرد و دید که باق مرد دست نهال زدن کند
 کفیر برین آرد و تحقیق بدل صید کرد که این رنگه انجیر خود را در خواب است اگر
 خاتون خبر دست آن مرد را نیز از خود در فرستد خود را ساخت و دست
 برخاست و در در بچه بکام بغیر با دقتال فرو بست و دفع نشست بکفر
 در بر شمری طبع و در غل بر اعضا شربت در نذر بر مرد و در خوا
 که در کتب آنگشت و در فرزند که در شاهزاده نیک را میست آری حد
 فرسای و واقع شد که این صیبت در مکتب ای است گفت حکایت
 در بر تو کتب ای که توان گوشت آدم بخور در من بچشم خواب آلود خود
 و من ای که هم مرا نیز خدای خود و دوسر هم را چند آنچه در خواست و در
 و زار کرد و بایستی زرسید و فایده نشود و شنید عروس عافه با بلاء

序

بفرمود آواز بلند از پرده ظاهر آمد و سر خود را بر کمر خنجر خود بکف کرد
خود را به آن کیفیت لاجال تمام و خوار و کلان ارکسان نظر کرد
آدم و خوش بیک صورت خوش کرد که اگر دم نکشتم از اندام
و زنی آری باری بیدار عهد و قول دست بر بندیم گفت بگو چه قسم عهد
سبب خواتون گفت میان من تو همین عهد و شرطت صحیح بود
نامدار خود را بعد زبان بگو که من این نکو و نیکو سه طالع را خنجر نکردم
و در نظر من خوش بود و نام پند و بزم نماند آمد و فرمود
نکردم و لذتی نیافتم خنجر ایهم اگر بغرض تقدیرایی زمانه و شیرین بکانه
بود باشد دیدن بیدار شربت رنج و آزار من است بیدار شربت
بگو تا شما همه من شده و بیدار ملک پدرم رساند گفت نعم بدان
خواهم کرد همین که صبح صادق برسد پادشاه با خود جابه بدن شاه
روماه آمد و سر را بر بدن در سر از آنو از خفته شاه نمود و خنجر بخت
گشت که تن درون جان پرورن چه من در دوا و خیر نکفت و نوز
و لبسته گفت را آواز دلو و کف حاکم یا فکر که بر تو رفتنی چه حال
دار ای حکمران که من نور دیده من مکنزاهم از درون خانه آواز دلو و جابه

گفت که یا اتباه نام منم و معلوم و مخزون اردت لایق و لایق
به الموت قطعا بدای بر همان من اندو کین بکین و خنجر و خنجر
روی این ن مرکز سر خود اگر بدست سابق مرا عزیز میداری و حق است
زندگانی من از سر دردم و ساعت اول مطلقه عقیده ساخته بمراسم
بیک چشم زدن اول پیشین بر تاسم و بسم و بسم از اینجا بر تاسم
کرده کابین و با چهار شصت فرستم و گفتم که او در زیر در است
نزد درون خلوت مشکفم پادشاه از اینجا بجا آید و کلبه حساب لایق
رشته زنگه کنی کنایه با کالت خود مطلقه ساخته بر اسب
نژاد با رفتار سوار شد راهی شدند وقت نماز پیشین بر خیمه رسید
که چند درخت تن آورید و در کرد و دشت پادشاه از اسب فرود آمد
تا نماز گذارد خواتون نیز از اسب خود فرود آمد چمن برود و کرد و بر اسب
جلو هر اسب گرفته نگاه بر آئینه زانو بکرد و نگاه از آواز و آواز
در دلو خواتون سر بداشت و نظر بر آسمان انداخت و گفت اسرار
من بدایع کفنه شغال طبعی که در دلو هر کوم چه نتیجه باقیم ناکفته تو
در زخم کار کنم ثمره خواهم یافت پادشاه بیدار زدای ناز و تعجب

و تر عصمت پناه گفت مستکما به تخم تو با نای سیاه از چه وجه بود
 هیچ پادشاه انجم سیاه را بلام از حد که نماند و سو کند با بی عطیه غفلت داد
 خواتون آه سده از دل جگر پرور در کشید و حقیقت گذشت به شغل
 بهان نمود گفت اهل نای لیستی باغ بهوشند یکی گوید که این
 که بالای سر نشسته آواز نیکم باید برید و زربخ او کاسه طهارت
 آنجه است بجایاید و لغت بخوریم و شک نیست حق گویم و لکن بهین
 کند تا تصرف مال بسیار میکرد پادشاه و این پادشاه بواسطه اشراف
 و تشخیص مقدره شب ضعیف روز حال در دست نخر استقبال درخت
 ند که فرید و اجرت به بزرگ داده اگر کرد و برید بیان اقمه کاسه طعام شیر
 آنجه مزاج مستحق راست که دلو و شب زمین کا وید مال سرخ رود
 رنگ کشیده بجا زخو حصین انداخته خواتون ابا غراز و تهرام تمام
 باز پس کرد اندک خود آورده فرزند و بسند سعادت و تقدیر احوال
 حال مطلع ساخت و اطلاع بخشید چون از لوث کیف پاک شد
 اثر باقی در حاشیه متن دل منبشیر نماند بخان پر غریز کوشش
 احصا نمود و سلی و این غافل شمر نمود خواتون مشک و بوسه شون

از قری

از جنس آدم خوار نیست جو صورتی است آه محبت پس از تبه چینه
 و قبل از نشستن بر چهره را هر شب تنک در خوش کرد لب حقین بجه
 پنهان و به سوسه کاری رخسار ناما شمول بوده است غرق بحر موج صلت برده
 و اقیانوس از این جو وجود شد به صاحب عبادت و خوش
 الهی جسد در شان تحقیق را همچنان از تمام مسکرات و کیفیات مردم
 مکره و مخوف داشته مقاصد دنیا و آخرت با حسن وجه تسمیه و تکرار این

این است که در این کتاب
 از جنس آدم خوار نیست
 و قبل از نشستن بر چهره
 پنهان و به سوسه کاری
 و اقیانوس از این جو
 الهی جسد در شان
 مکره و مخوف داشته

بهو بخت

دل از جان پسیده و این کی حسیست آخر کی حسیست و مریه این
 حسیست جان جراب لوجه اول این کی رفاست و خراسان رفاست
 اثره این کی رفاست دل پسیده و حسیست و لقا حسیست جان

که فنا از خود در شستن است و وفا عهد هر است را وفا بستن است و وفا
ببستن است به آنکه چون از خود در خود بریدی دوست رسیده ی هم از این است
بدین است و زبان از زبان گاه نیست نیست باش محو و شکر کم باشد و شکر
شکسته باش خوشتر بر سبوی دوست را بدست بزند و شکسته را بدست
اگر داری طرب کن اگر نداری طرب کن اگر باش خوشتر باش
باش و با شکر صحبت با هر که گنج است صحبت با هر که آب جانت است
از پی خود میانه زمره را بچو و الهی هر که او را بخت خود را در طرب و جفا و بی
بختی برود الهی اگر چه حاجت بر من دارم اما بفر که کسر دردم الهی تو جای باشی
منیت و خیر از تو روی آرد الهی فضل ترا گران نیست و شکر ترا زبان
الهی هر که ترا شناخت هر چه بخیر از تو بود بنیاد است الهی ای که در کار تو جفا
بازیم و جانی نه که کار آنجهان سازیم الهی یعنی که در از ما نگر و الهی که
ایس آدم را با آموزی که چه کنم اول روز کرد الهی او جبر از کعبه نیاید
اگر ایم از آنجهان کار نیاست است باقی بهانه فو ز طاعت است اما
نیاست است ممکن که آنقدر شرب بدون آند فغان ناله بر شرب و کشت
اندازد زیر آفتاب قرآن مگر غیر سر ز سر ز سینه بر کنا و که نذر خدا

بفر

میکنی از ما و کس که کعبه زنده روزی در وسازد بوقت نیم شبی که کعبه
الآنکه هر دو چو زخمان بر اندازد هر دو چو شن پولاد اگر بوسی تو را که کم
فقیه می جویم کعبه از هر در شسته شده است و تیغ چون پولاد برای کرب
آنکس که کردن افروزد در ملک خدا کعبه آمد منزل یک کعبه صبر است و
دل تا بتوانی زیارت دهان کن کافرون هر که کعبه آمد یک دل در شاک
و اما کوشش و عبادت و شرب و این بیایه و شرب عجب است بزرگ شجران
خود را در حلقه خلق بر گردن خود را در مردکت دیده باید آموخت و در
همه کسر را و ندین خود را چون روز تو از دیگران جدا است این نعمت است
چهل است همراه کعبه بر در و بر زبان نه و مهر زرد نیاید و در و بر زبان
نعم دینای چن میکند روا نهاد که حق یافته اند غیر او نپرداختند که کعبه
بجانی نمی بر سر سخی اراکی پستی الی بنی بنده خسته که در دل حق
در شسته که در امرای با سر آفتاب سر زده شرب و شرب نهاده و ز برای آن
دانه وین دل ملا باخته زمین خاها که نمی گیر بر ناکان شکر نهاده
کنشده خود را شناخته شرم بلا از حضرت حق آدم را هر کس که بخواب
خفت است و محمد کو با ناخته با جبر شرب بازی کنی انصاریا حاجت

منی تو مات و او دعای ختم یکی چهار سال علم آموزد و چنانچه بخرد و بکشد
 بگوید و دل خسته ببرد اگر دعای هر بار است اگر نیای حق بی نیاز است
 آه از تفاوت سله هر آه از یک جا بجا و کی نصرت شود و کی آینه
 با شتر تکرار داد و او شود و سود از پیاده جدا شود و صلح شنیدم نه قبول
 نه انکار نه حرام با قبول انکار چه کار داد و نعت و شدن خوا
 حق اند که بیکر بهتر از پاره شود در خلق از سر خراست که از وقت شیرین
 و آن یکران از آن خوشتر نخواهند نه کافی ام است صید را که جدا
 الهی همه از روز و پسین تر نشد و بعد از انصار از روز و پیشین
 غیر نشد و فردا چه خواهند و من تیرسم که در هر وقت طاعت باید
 بهشت فرمود است نه روز و روزی است است بهشت سر تو ندانم
 در دسرم ده آراسمان تاج مر باره اما بر سر آنکه سر فرود کرد و حکم نشد
 و اما بهشت خصلت باید شناخت اول بعباد بر حرم خوشترین
 و نگاه داشتن انداز خود سیرم فرمان بعباد را پادشاهان و ب
 ایشان چهارم شناختن جبار را از کثرت و دانستن آنکه محرم است
 تو کسیت پنجم پنهان داشتن از خود از دیگران درین باب ملاحظه

ششم بر درگاه سلطان الهامی از باب دولت و سلطنت یکبار
 هفتم زبان خود را در بدن نخل تیر حاجت گفتن هشتم در مجلس خاکی
 هر کس در این صفات وارد بر حاجت خود فرزند شود و ایمانی و اوست
 او نسبت این باره تله معلوم شود منفعت است که بجز بدعا نیست و اطل
 با خود میرود کسی سراسر که که اطفال اکابر میز گرفته و دعای ایشان
 دارد گفت اگر دعای اینها را میخواند یک سال از زندان بود و گوشت نخورد
 بر آب بمان گفت هر روز بهشت آن شخص گفت اگر بیکر آب می ترا
 و عا بر یکم گفت مگر تو سبحان الله می گفت بل گفت پس معنی
 کند است آورد شود منفعت است و شب را گفتند از خود طمع نروند
 گفت زن من طمست ازین نیست که من هر چه بمان میکنم و آب طمع
 تو انم کردی و با حقین تحقیق آن طمع میکند و بیکر سکن دیدم و طمع
 داشت که من مصحک میمانیم و نایک فرسخ را از بی من بجان نمیکشند
 بخورم و قلمه با خواهم و لوازم و پسند طمست تا که است گفت تا بمان
 یک عمر در دهر نشو و که من بخورم در آب و جارب نرغم و شایدا
 غلط گفت و عروس را همان من از دیگران که سران که سران که سران

بزرگتر سازد که اگر دقتی در آنجا نکند و در هر یک شکر کرد زنی شود هر دو
و او گفت ای شمس اگر تو می خواهی که این کلاه را بپوشی
از من نیست کی از جانب خدای تعالی کی از تو اگر کسی بپوشد
پیرامین از جوانان حرص و طمع بر دنیا می باشد گفت بواسطه آنکه جوانان
مرد دنیا بخشد و نه دیر از آنرا دنیا در کام جان جا کرده و لذت آن فانی و زار
گذشتن شکر است جا حظ می کند است در هر یک کام پیرامین و لذت
دور شده است آنرا سپهر و زانها کمال خط و درم کی خست بخندان نیست
نمکان و کی خایدن که در هر یک خوردن که نیست قهر گویند جا حظ
بدرو بود می کند است به یکسر مرا چنان بهر شاخت و زنی در هر است
که فقه بدو کان نقاش برود و گفت همچو این وقت مراجعت است و بدو
نقاش پرسیدم گفت مرا فرموده است که صورت شیطان را بپوشیم
میدهم ترا آورده که شراین گویند بدو می کیفیت خدا یار است
در رخ نگاه در خوش طبعی گفت همچو این است که از هر دو از آن شکر و در هر یک
بجای بنشیند گفت طبام با و در و در این مقام کشت کلبه اول و در این است
گفت تو به از من میدانی یقین دیگر شد و بهمانی رفت و چندان بخورد و

در عظیم گرفت طبعی می باشد گفت بقی این و علاج دیگر گفت علاج دیگر
بکن که این قسم می باشد هر یک و اگر علاج الهیه در این منجر است
در هر یک می باشد تا می لایا صاحب استهانی در خوردن اتفاق یافت
و از او شک کرد که کیفیت فلانی بر قهوه بریدشت مرا کمان می شد که کسی
جدا میکند گویند شیری که گریه را با هم فتن می شد و کشته برید
کنیم با هم در آن شرباب بیم شکر و آهوی شکر کوشی شکر کرد و شکر است
بزرگ کرد که اینها فتن کن که گفت شکر که بزرگ راست از شکر و
از من و هر که شکر از رو با شکر بخور که شکر که خون آلوده شد و بر باد
کرد که تو فتن کن و با و گفت شکر ز بزرگ صبح شیر و آهوا از بزرگ داشت او
و هر که شکر از برای پیران و شیر را خوشتر است گفت تو این فتن را از
یاد کردی گفت از جانم از خوانی که هر که پوشیده است گویند زنجیر
با هر که می شد نام و هر که گفت این شکر نام ملا تو نمیدی آن با
مید که تو بروی بهتر و خبر است که خدیو و سلمان بخراسته معصیت
مید است گفت از برای اعتبارهای دنیا کی ای که در این دنیا که هر که از دنیا
جدا داشت بپوشانید و چون شب میشد بر تخت در خام و خسرو و وزیران

بزرگوار را بنحوی که بخواهد در بنحیض است که سنگی حلام در حمار را
واقع شود آن پستانه فلان آن حمار است و این سخن نیز این است که هر نوآوری
که از مال فقرا باشد عاقبت آن فقره و بیست است یکی از اینها درینا حمارتی فرود
میآید است در وقت ضرورت را ناله فرود میداد و است مالک و بیار حاضر شد
صاحبخانه در بزم پیش رسید و در کمر می اندازد صاحب خانه از روی تعجب نگاه
با و میکند مالک بگوید از کجایم که من در کمر نه ختم تعجب میکنی از اینها
خود در کمر نه ختم تعجب میکنی که نشنیده که گفته اند هر که ز کوا مال را نه بخد
کمر را بر او مسلط میسازد از روی بیعتی قصه پرسیدند گفت بعد از اینها
که در را بست کنند و صوفی را بست که بیست را بست کند مشهور است که
جسد از عریان انقدر حب وطن است که چون سفر میکردند خاک خانه
خود را همراه میبردند و کاد بوی میکردند و کاد آب میخوردند از خوش طعمیهای خانه
یکی نیست و همگان عصر خود را در کافه نشسته میر میسر را سرور
بود میر از او پرسید و بود که حق مرا از کجاست گفت از اینها بزرگتر
بنام داده تجارت بهند وقت ما میر گفت غلام اعتبار است البته
معا گفت چون پادشاه شالوار میسند نام اولاد است میم گوید

از میان حیوانات جانوران که کسل شانه است که در حدیث فرموده است
کعب الاحبار گفته است غریب ترین چیز که در تاریخ میسر علیه السلام
دیدم این است که جندی بنی ممت سلمان علیه السلام آمده سلام کرد و چون
شنید پس آنحضرت از او پرسید که چهل از زار عتقاد اند میخوری گفت خج
دانند باعث پردن آمدن از غنبت شده از آن میخورم پرسید که چرا
میخوشی گفت چون آب سب غرق شدن قوم نوح شده است خود
حرم کردم بهر از آن پرسید که چه سب ترک نمودی که در غلجه بار
خود ساخته گفت غلاب میراث خدست و معمول میراث خلق را
در میراث خدا کن شدن خوشتر آید و در میراث خلق پرسید
چون در غلجه با نشینی چه میکنی گفت میگویم که اینها که در دنیا اند
میکنند و دنیا بزرگتر است که بر سر خانهای میور که میکند و صاحب
گفت میگویم و در اینجا دم چگونه خوشان میرد با این مختصا که است
در پیش است پس پرسید که چهل در روزها پردن فرستی گفت آری
ظلمه بنی آدم نفس خود میکنند و مرا تابیدن آن نیست پس
مرا خبر کن از گفتگوی در حدیث فرموده است میفرماید صحبت گفت میگویم

ای غافلان! او توسته مرا بردارید بخیران سفری که در پیش در راههای
شود پیش از این غافل و بی خبر میباشید از خواب غفلت بیدار شوید
پس سلیمان علی قنبا و علیه السلام فرمود که در میان پرندگان مهربانی چون
منیت و نصیحت کنند و شد قند اند و مومند اجامان بر آید و یکسر از آن
بندارند و نیندازند گویند کسی را تیر و جراح آوردند از او پرسید که چه خبر
در رکعت زبان مرغان میدانم و در آناه چند از آنها که شنید و صدای مرغان
که شنید که بر سر یکدیگر با یکدیگر این هر چه با هم گفتند گفت یکی با دیگری
و آخر را بخواسم دیگری گفت و آخر را بنویسم مگر آنکه چهار صد قصه آید آن
بهر او بدی بخوابی گفت عجب مهر طلبید و این قدر قصه خواب از یکدیگر
آن هر که گفت تا تو زنده آسانیست عزیز از یکسر و خانه نشان از خواب
جای خبر شد و از تفهیم سر که نشنیدیم نظر را برین در حکایت نظر کرد
و یک مرتبه از آنست که ملک این است و این را که زین و وزیر و جنت
قصه در احادیث و اقوال در محبت و صداقت واقع شده
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در ست بسیار بسیار اند که خدا
شمار نیست و شمر میدارد که بنده را در میان دوستان برادران

بر سر آید

کند و دیگر نیست مرده که هر که بجانب دوستی نگاه کند از روی محبت نمود
نگاهش بخود باز نگردد که آفریند شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که هر که را دوستی بکند باشد در قیامت عذاب نپذیرد حق تعالی
فرموده و لا صدق فی جمیع و غرض حق تعالی از دوست صالح است
شفاعت کند و هم آنحضرت فرمود که مؤمن القوت دوست است
در آنکس با دوستان لغت نگیرد و خیر نیست جدا نه انصاری گفته
قبول در سر کردی سنی اگر دوست ترا قبول کند پیوستی از عالمی
پرسیدند محبت چیست گفت موافقه بحسب المشهور
یعنی محبت موافقت با دوست است در حضور غیبت او دیگر
محبت آنست که هر چه غیر محبوب باشد از خاطر تو فراموش شود و دیگری
گفته محبت غیبت است که بفرجیند مکر دانه دل را گویند اعرابی
نیز است رسول صلوات الله علیه و آله آمد و گفت که قیامت کی خواهد
بود حضرت گفت از بلاق قیامت چه مهیا کرده که احواش میرسی اعرابی
گفت نماز و حج و روزه و زکوة و انی در هر چه که درم محبت خدا و رسول
حضرت گفت خوشحال تو خیر تو با آنکه خواهر بود که پیشش میداد

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on aged paper.

در حیوانات نیز باشد و از افقت خوانند و در آسمان باشد با اختیار و غیر اختیار
یا از روی شهوت و خواهش است همچو حیثیت حیوان یا بهجت منصف است
شخصیت سوداگران اینها همه از جهت فضیلت است همچو حیثیت
است مادی باشد که در یکسر یعنی بهجت عاقل است از حلاقت حیثیت
حیوان بالاتر است و با وصفیات میانجی که باشد و بر وجهت چون که در
از اعشق گویند و این که بهجت زشت تر است و اگر بهجت فضیلت است
محمود و محتسب گفته اند اینها حق است از انانیت و بیچارگی و در حق
و هفتاد و مسجد جامع کبار و سال و بار و در جمیع درستی و در عرفات و مسجد
سال کیبیا قتل با هر وجه در کبار و واجب گردانیده بهجت اجتماع مذکورات
و افقت ایشان با یکدیگر و باعث بر این نیست از جهت که سبب این
اجتماعها انس بهر سد و در هر وجهت با یکدیگر گویند که چون بهجت
علیه السلام را در فراق یوسف علیه السلام چشمها از گریه عفید شد
از و پرسید که خبر می کنی گفت چون دست فرستم آن که غیر دست منم
از عارفان پرسیدند گفته درین چهار باب که حق تعالی قصصها را میفرماید
در قرآن یاد کرده و بنابر از قصه ریختن را یکپارام حسن القصص گفته فرمود

چون قصه دوست جلد است تمام شد عشق محبت بود از بهترین قصهها
 نقلست که چون با هم عیال تمام را در محبت نهاده هر یک از آن گفت حاجتی
 دارم گفت دارم ولی بغیر دوست ندارم گفت چو ای که داری بگویند
 چون دوست بر دست را سوختن خواهد از زمین و نیست خطاب است
 دست دوست را زینت خله سوختن و نیست حضرت اجماع علیهم السلام
 کسی را گفت که هر تو با دنیا در چه مرتبه است گفت بسیار گفت و با
 رسیدی گفت نه گفت آنچه بدین حدیث مطهری فرماید بسیار است
 خواهر رسید از حکیم رسیدند بلکه بهتر است یا دوست گفت
 که دوست باشد بهتر است از عارفی سؤال گفته حدیثی فرمود که دوست
 نفع است که مغرور از حدیثی فرمود است اتفاق آن در جهان که
 از خوشتر کسی برسدند و تو نصیر خریف را در دست در بر خیزد
 گفت خریف را از بلبل و این دروغ را از بر جشم هر دو ملاحت است در آن
 گویند میان تمام طایفه او سر بر چاره حدیث مرتبه بود و نمیکند
 کسر لافند که در تراشیدن لایم نند آن شخص بخانه او سر آمد و در آن
 صحبت گفت حاتم لکمان است که از تو خردتر و بهتر است او گفت ترا

درین یکی است اگر من این وقت زندان من همه از حاتم میبودم در یکجا
 همه را خوشید به زندان بنامه حاتم آمد و همان حرف را گفت حاتم گفت
 میگوید و او سر را در غریزه است که هر یک از این خیر از من بهتر از من خیر تمام
 رسید گفت صدق نمیفرماید گویند کسی در خدمت حضرت امام
 علیه السلام گفت که فلان دوست نیست فرمود که دست در خدمت
 میتوانی کرد که آنچه ترا در کار باشد در هر چه دینیار برادر گفت نه فرمود پس
 دوست هم نیست حضرت امیر المؤمنین فرمود که حاضر است که دوست
 نمونه بهر ساینده و از او عاجز تر است و دوست بهر ساینده و از او
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سرین شما نزد من نزدترین شما
 بمن در روز قیامت که است که خلقش بهتر باشد و فرمود گفت که در آن
 گفت که نیز حکیم گفته است سر او از زمین که نمیشاید است و در آن
 نخبی با تو شریک باشد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
 عدل نیست برادر من بلکه سه روز بگذرد و زیارت او زود و از حال
 خبر بگیرد لقمان حکیم گفته که سر او سه وقت ندان شناخت حکم
 در وقت غضب و شجاع را زود خوف و در دست را وقت حاجت از

پرسیدند که نهایت محبت چه باشد گفت آنکه بوی باران از دهن محبوب خوشتر
 که بوی مشک از دهن و نهی با سحر و کلمات آن گوید نظم بوی باران
 دهن خود و در خوشتر لایه که در دست زشت حکیم فرموده است
 بر سه قسم نه یک قسم نه بابت خدا نه بابت انسان نه بابت شیطان بود و چون
 آدمیان محتاج است و قسم در عالم دانه در بعضی اوقات با ایشان
 مراقد و طبعه تجمیع و در آنکه احدی را با نهایت بلکه هزاران
 واجب است حکیم گفته است هر چه در دست ناگزیر است آدم را در تنهایی
 و کینه تنهایی از رفیق و بهتر است حضرت میرزا موسی علیه السلام
 درستی حد بر تو بود دوست نیست و در هر دو تنی و در عرض آلوده باشد
 او را در حساب دشمنان کن حکیم گفته است از خبر یا در دنیا هر چه گوید
 و تمانه بهتر است از آنکه در دستان هر چند گفته و در قیام بهتر است که گویند
 دو تنی شمشیر در خانه درستی از آن است از خانه باید بگریخت
 و بدتر شمشیری که در زدن با سفره بر سر گفت با خود نه بشیدم و در وقت
 یا تقاضا داشته باشم که بیدارم یا دشمنان را قهری کرده باشد بیشتر از آن
 کنم یا اگر سینه بشمار یک سفره و آنکه در سفره بود یا اولاد زن افساح باشد

بود آوردم آن دوست را و کار کرد و رفت از حجاب از رسول خدا صلی
 علیه و آله که کرد که آنحضرت پرسید که آیا میدانید که اعدا و کلام یک
 ایمان بیشتر است یا یک از کارکان ایمان یا شمرده میجیک گفته است
 نکرد و تا خود فرمود که گفتن این که با کن و تنی دشمنی است که از بگفتن خدا
 یکی از سبب اتقان کوینجیه رسیدم زنی آن خیمه بود سلام کردم و جواب
 نه که گفتیم همان گفت مرا همانی که گفت گفت شربت آبی که شنیدم
 گفت شوهرم رفته است که آب پیاده در سایه خیمه بخورم دیدم که طعم
 ساخت و بخورد و من نگاه نکردم شوهرش رسید اول مرا جاکفت و گاه
 شیر داد چون فهمید که گرسنه ام شریعت من گشت و هیچ
 باز بر اطعمه ها می قیام نمود و شتر را که تا قبل از یک روز در دهن من
 دوم اول در بر خورم و آخر زنی در بند و اساک بر عکس روز گذشته
 تعجب بودم که آیا این چه سر باشد آن زن آن بخت و مرد با آن محبت
 مرد با آن بخیلی و زن باین محبت چون شخص شد آن زن خواهر من بود
 و از پدر برادران آن زن حکیم فرمود که آنکه خود بدیدم چند بسیار
 از آنکم بان آنچه از دیگران بخورسد و اگر چه کم باشد بسیار بداند

نیاورد بود بهلول را به یک گفت اگر این خبر صحیح باشد البته در ترا زود قصوری بود
 و ایضا میگوید سب که مذکور شد میگوید چون بهلول سلاوید که گفتند
 که عاقل میگوید است که اگر من شب قدر را در فرم از خدا میخواهم تمام آنرا بخوابم
 بهلول گفت نصف حدیث سلاوید گفت که من است گفت خیر
 علی در روز پنجشنبه آورده اند که روز بهلول از در سرگاه او میگذشت
 شنید که میگوید سب که میگوید که من فرستادم کمی آنکه شیطان را
 با تشنیه خدای خواهند کرد و او خود را تشنه است چون تشنه است شود
 دوم آنکه خدا را هم در قیامت فروان بود چون شود خیر میگوید باشد و دید
 سوم آنکه میگویند بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه چنین نیست چون
 خرج با چارسی بهلول که میفرستاد زمین بر گرفته بر سر او جفته زد و بگریخت گدا
 او را گرفته بنیت خلیفه بر دنده شکایت کردند بهلول گفت من شکایت کرد
 او زود جواب شکایت او ختم دعوی در سر سینه که در سلاوید بناید و او را
 از خاک چون زار کشید اگر بنده فاعل فعل خود نیست چه لایق که مرا از خلیفه
 آورده است او جفته سلاوید که از ام سر بار در سرش و در تنش
 و قدر بصره بود و کس با کشت و دیوانها بصره سلاوید که گفت آن از شما
 اله

پرسنت اگر کوئی عاقلان سلاوید که میگوید که کسی او گفت خلیفه را
 و دوم حاکم کرده است گفت عاقل است من می خواهم از خود با شمر و من
 ترسا بود است نام رضا علیه السلام سلمان شد شخص معروف بود معروف
 آنها سر کار او گفت هرگاه خبر داشت باشی بگو ای بزرگوار
 که خبره عاقل حاجت مرا روا کن شخص فقیر بود معروف گفت نه از خود
 میگویم بلکه چون این سر را بهایت سانه علی بن موسی رضا علیه السلام بود
 این شرف باقی است که است سر که بدل از خدا برگرد و بطاعت خدا
 کرد در جهت در وقت نزع کفشد و خیر در می بگو مال دنیا پیران در امر او
 و چند تا حاجت بر بنده آدم بر بنده بودم فضل این عاقلان این بود روزی
 که کسیر خواند ام یان للذین آمنوا انفسهم فلو هم لکرا الله یعنی
 وقت نشانی سلاوید ایان و رفعا آنکه دلهای ایشان نرم شود بنده خدا
 شمر شد در اثر کرد و تو به کرد و بکار دانی سبده از ترس او نشاند
 برفت گفت تو که مردم از من این بشید و در سلوک آمد و از علمای حدیث
 شد از بخان است که سر در دعای خود سلاوید که اندک اثر میکند باید که خبره حق
 پادشاه دعا کننده صلاح پادشاه عادل صلح جانت محمد

این خبر از
 در کس با شمر

گفته کاشکی که مرا بگوید با نعم تا فرود آورم چون کار میکند اجرت گرفته باشد
 پرسیدند چه جوابی بخواهی گفت هر که در هر طاعت و نماز و روزه و غیره صرف کنم
 خیانت کرده باشم و گفته چون را به بهترین صورتی آفریده است و است با شکر
 ضعیفی شمول بودن من فرمان شیطان بدون عار و شرم بکسی گفته خدا را با
 ذکر نه خود مباشر و گفته هر که باطن خود را بر اقبه و اخلاص دست که خود را
 ظاهر و ظاهر نماید و اتباع سنت دست کند از عملی نرمدی من تقوی میجوید
 پرسیدند گفت تقوی آنست چنان باشد که در قیامت کسر دهن تو نگیرد
 و جو از در آنکه تو دامن کنی گویی گفته است عزیز کس است که گناه او را بخوار
 نکرده و خوار آنکه عبادت او را غر نکرده و گفته است که چون حق تعالی
 ضامن زرق بنده است بنده باید که ضامن تو بنده شیخ علی بن محمد
 گوید تا بهت شهادت علامت شهادت است چنانچه شهادت
 نشانه سعادت است از ابوعلی رود بار پرسیدند از حال کسی که
 اجتماع نماید کند و گوید بر جلال است از آنکه من در جبهه و چشمم که
 اختلال احوال در من از یکدیگر گفت و گویا شده است تا به دفع
 و گفته است هر که صحبت اختیار بر جاست فقل افیما کند بیدار

بجا شود و گفته تا بهر موم سوخته شود و دیده دل بسوزن غیبت از غیر و نشود
 و خدایا نه جان بسج تجلیات جان آفریده نکرده و زلاله تمام در زمین کاش
 و نقش بر کافه کجاست یکنانه و گفته است کرد در کاش یعنی بود و گفته
 کج کرد و مختار باشد هیچ مظهر گفته است روز بهر شمس است روز بهر
 از امر و از روز و روز و عصر از هوا و موس و روز و نفس از کمر و و علم هر کس
 در این سه روز به باشد روز از طعام و شراب فایده ندارد و موم و گفته
 هر که ادب پیر بر نیا سوخته باشد پیر بر لاشاید ابو جلد شکر گفته است
 شانه شهادت علم بهر و عمل بی خلاص مصاحبت با علما و غیر
 کردن و حرمت ایشان داشتن همچنین خلای مسلمان از سیر خیر است
 دانند کار نکنند و آنچه ندانند یا آموزند و آموزنده را از کار باز دارند ابو محمد
 گفتند فلان کس موم سیر میکند گفت اگر در آن موم از او بشود آنکه بر موم
 ابو جلی گفته است دنیا دباست و گناه او آخرت و کشتی و تقوی هر که
 در کشتی بود غرق شد هر که سیر را از طعام و نه همیشه گرسنه بود هر که کوی
 بال اندیشه در و شیر بود و هر که حاجت از خلق طلب هر روز مردم تو
 سیر از دنیا و تو اگر در قناعت حاجت از خلق بخواهی عبادت

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است
 در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

انگلی گفته است چهار عضو از جمیع اعضا برتر است چشم و دل و دماغ و زبان
 آنچه باید بداند چشم بین و هر چه بشناخت زبان گوید و دل را و دماغ را و
 و اما اندیشه های بر او در دماغ و حس های که بنا بر آنست بر او گفته است که
 با خدا انس باشد همه چیز را با او انس باشد و هم فراموش کند که در پی چیزی اندوه
 که خدا ترا مضرت سازد و شاد باشد و بشیر و بدشیر را در حق تو فرقی نیست از محرم کرد
 فتح موصی گفته چنانچه بیا هر که از حق طعام و شراب بگریزی سبب بخت
 تن شود باطن هم اگر حکمت علم از جان دور و در سبب فساد جان باشد
 هم او گوید که ساکب باید در حق گوید و بگوید و هر حق کند و در هر حق کند
 و حاجت از حق خله مهر بر آن گفته است اگر طعام حلال در دست
 اعضا را قوت طاعت دهد و اگر طعام مشبه بود بلکه بر بنده مشبه بود و اگر
 طعام حرام بود میان بنده و حق حجاب شود و از عبادت محروم گرداند
 سبب گفته هر که غذا بخورد زلفت و دماغ و دماغ قنای شود
 سرفه کرد و در حسین ابن یزدان گفته طمع انس باشد بکنی تا از نیست مردم
 اجتناب بخوانی و هر حق امید نباشد تا دوستها فضل از دل پر
 کنز و طمع زلفت پیش خانی کنز تا ترک زلفت پیش خانی کنز از هیچ او

اینکه گفته است
 چشم و دل و دماغ و زبان
 اینها را که در دنیا
 و در آخرت
 و در آخرت
 و در آخرت

پرسیدند که صوفی کسیت گفت آنکه مرید در سر دارد بنهد و هر چه در دست
 بدهد و از هر چه پیش آید بخند **فصل** در معاشرت مردم
 و سلوک با اهل دنیا و منزل امر هم در بقای شخص هم در بقای نوع معاشرت
 و در دنیا و آخرت خود محتاج است چه اگر بخیر تر قریب خدا و با سر و کفن تنها
 مشغول شود مدت عمرش بآن نماند و در حدیث آمده که آدم علیه السلام
 چون بنا آمد حب خدا کرد و هزار کار کرد تا آن نجه شد و هر یک از این
 آن بود که ناله سر کرد و بخورد و از نیت حق تعالی آنرا غفلت
 تا هر یک از اینها که در خور است مشغول شود دنیا از نظام و نظم و تقید
 چون اعیان می در هم تنگ بود و خواهشهای موجب نزاع در هر
 بزرگ کرده و دیگران تابع او باشند فساد نزاع از میان برخیزد و چون
 یک شخص را بغیر نیات هر یک یک رسیدی شکل بود در هر شهری یکدیگر
 بلکه در هر خانه سرور می بینی که خدای تعالی کار دنیا را بطور متعادل باید
 از پیش برود و مصلحت ناند و بکین این ریسان خبری چون بای چشم و گوش
 باید که مردم دانی بپوشند و بگویند بجهت بی طمع باشند تا
 بچشم ایشان در محاسن نظر کند و بگویند خبر با محکمت نشود که گفته اند

ملک است به خبر است نارسیدن خبر با سلطان تربیت مردم فرمودیم
عالمان گویند از روز چهارم رسیدند که آل سلیمان را با آنکه چون تودری
داشتند بگذاشتند با نارسیدن که رسید گفت بخت آنکه راهی بزرگ را در راه
بفرزند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمایند کسی را در خطبه از مردمان
در علمای بزرگ مقرر شد و در خطبه و بعد از آنکه در خطبه است که نزد آن
پرسید که صاحب ملک در چه خبر است گفت در مدرا کردن با بخت و اند
بی غنفت و در در خبر گرفتن و عدالت ملوک کردن راهها را امن داشتن و
مظفران از ظلم گرفتن و در بطلان کردن بی شمع را که فرمودن که شکند
پرسیدند که بدین اندک نایزد که چندین ملک چون جسیج آوری گفت
بجای کردن و دست آن تهنه و دست آوردن و نشان بطلت
در بان که بیکدیگر بر نزد صحبت ایشان لازم است یکی نوحه است و حق
و قرآن فرماید **یا ایها الذین آمنوا قتلوا** نوحه بین بگذاشتن
میگوید اگر فاسق باید نزد شما و خبر سازد تا بر شما روشن شود حکم کنید و در روز
نذکر است که روز قیامت بر ایشان نوحه جان نهشته خواهد بود و
ایس من حقه الله نیز فرمود در رحمت خداست علی مردم است

و در حدیث آمده که ششمین مردمان نزد حق است و درست کرد و
دستمان نوحه ضعیفی شمرند که یکی از آنها که بر کف من **نقل الیک نقل**
یعنی هر که نوحه و بیکری است و نقل که در نوحه را هم نزد دیگران نوحه گفتند ششمین
بر کعبه و دیگران پیشتر قرار و در نوحه و بیکری است و بیکری است و بیکری است
یکی از حکما تشبیه کرده است نوحه ضعیف را بیکری که چنانکه کس ضعیف بیکری
در عضو و موت و در دست می نشیند همچون نوحه ضعیف و عیب و در نوحه
نیک و ضعیفهای خوب چشم را می پوشد و بختی که در عیب باشد می
گویند در زمان موسی علیه السلام بدی باران نایب نوحه نماز بران
رفت و نماز باران که در اثر نوحه نجات کرد و هر چه است
و عاهدت اجابت نرسیدند آمد در میان قوم نوحه ضعیف است
او گفت این نشان ما و ملا توبه فرمایم گفت من تمام بدم خود
تمام شوم قوم را بگو توبه کنند تا اودم در میان توبه کند چون توبه کرد
باران آمد گفتند نوحه ضعیف دروغ گو و بیشتر که از آب است و شیر خور
و بیکری است و آن که در رطوبت و در دست عیب کوبان دروغ زنند
بوزر که کشته دروغ زن مرده برابرند فضیلت آخر بر مرده زبان مرده

زدنست و زینت گفتن را ترست و هرگاه اعتماد بر گفته گویند به نیت
 آن شخص چهره است و در وسط گفته فضیلت گویند و بر کلمات بی زبان گفتن
 بشرط آنکه از آن کلام نفع دیگران سد و آن قریب است که راست گوید و
 گویند هر دو گفته بی زبان گفتن است و از او بهترند و حکیم گفت بگوئی گفته ام
 راست گفته در جواب گفت ترسم بگویم و نه راست گفته ام کس
 بال صیغه گفت که هرگز دروغ نگفته ام گفت این کی از آنهاست و من گفتم
 و گفتند هر چیزی را آتی است و اوقات خود دروغ گفتی است که در برابر
 عید اسلام مشهور است که گرسنه حضرت گفت از خبری که ما را شریعت
 ز سر برآید است چه خبر است آنحضرت زبان را برست گرفته فرمود
 و هم از آنحضرت نقل است که فرمود چون صبح شد جمیع حضار را خبر برآست
 بگویند اگر تو ما را سحر خوابیده در مسلمات میمانیم و الا بر طایفه بر سر کمره
 از دست یکی از کافران گرفته است و در میان سبای هر دو
 سستی در زرق کمر بسته بماند که در کمال عصب و عین است و حرفی که
 نباید گفت گفته بود یکی از کافران گرفته است که گفتا تو ایمانی هست از برای
 برادر کاخ خود میگری پس این ایمان را فصد کن در حضرت او خنده میبود و
 کز

گفته که اگر از خدا ترسم بکنی از این دایم که نویسد زنده شرم کن این
 نبوت تن خیرای پرچ و پیغمبر شرم کن اگر نوزده حرفی که گفته شود غیبت بود
 خردا یک حدیث در آن باب کافی است که گفته اند غیبت گفته بگویند
 در غیبت نصب کرده و بگویند بیا خود را بجانب شرق و غرب و بین
 سرانند مشهور است که غیبت کسی که در چون در سید و جعفر است
 که شنیدم ثوابی چند ببلین فرستاده و من در عوض آن خود تمام و من تلا شرم کن
 و دیگر میگوید است اگر من حرف کسر غم را حرف پدر و مادر خود ترغیم و است
 سزاوارترند با یکدیگر حساست من و دیوان ایشان باشد و دیگر گفته اند
 از گفتن بهتر است چه نیکو حرف مشورت در دیوان او خبر خوش است
 و چون گفتن آمد با غیب خوار باید و یکی دیگر از آنها که در در صحبت آنها
 لازم است گرسنت که دلش از زبان موافق نباشد حد تب
 میفرماید لم تقولون الا القولون من جملی بگوید خبر را بگویند خبر
 رسول علیه السلام فرموده که هر که در روز در پیش خدا نیاید روی پند
 گویند آنحضرت رضی الله عنده سلام بر آمد و زبان خبری گفت
 که در دهن خود حضرت با گفت من بشیر را تمام در دل تست و کلم

که بر زبان تست از طوطی است روی آفریننده دست مرد در دل
 نهانست در روی آن شخص دیده بودی کی از کا بر گفته وای بر کسی زبان خفته
 آنچه خبر کند و در دل آن است خبر که خدا را بداید و خدایندست نشانی
 واقع است از آن قوم هم خدا در پی نصیب کند و مضر علی علیه السلام
 را کار چون تمامست که است در میان مردم سیر تمام کار میکند و چون
 تفریش کرد عمر را زبلا میکند و اگر در شش گوئی می عمر میکند و زکی
 گفته است مردمان پسر از این در کار است که میکند و نکون در کار می کند
 میکند کی از کا بر گفته است عجب درم در کسی چش کند بخیر که در دنیا
 چون خوشحال شود عجب درم از شکر و شکر کند بخیر می دهد و باشد چون
 میکرد که گویند کسی زهر را بگوید گفت جواب نه گوئی گفت جلاله
 ندوی گفت اگر چنانچه او گفته است از راست زخم و اگر چنانچه بیم
 آن دروغ بود میکرد کسی این سیرین را که است لاجال که در غیبت
 کردیم گفت چیزی را که خدا حرم کعبه باشد من چون حال کنم و هم در آن
 که هرگاه که سیر را نخواهد است و چون که بکشد و چنانست که خدا بخیر
 و چون که سیر را نخواهد است ندست که بکشد است او چنانست

ندست بر آفریننده
 کار بایسته واقع
 از آن

سید اندام عنان از آنهاست که زبان از حرف مردم کوتاه داشته هرگاه در
 غیبت کسی میکردند میگفته است خدا رحم است یا کریم است بر من ختم
 گفته با هر که ندیدیم ترا که بعیب که شنول باشی گفت از آنکه هنوز از غیبت
 خود فارغ نشدم از غیبت عاجز پرسیدند و فاسد بل غیبت تو چون
 گفت تا جورت از من شدیم عمل را که خدا شنول تویم قطع نظر از آنکه عاجز باش
 ترسم زبان غیبت حادث کند عیسی علیه السلام بر خفته که شستی
 از زلفا گفت چه بود بدی از آن حضرت گفت حدیث از سید
 گویند اول کسی که غیبت کرد شیطان بوده آدم علیه السلام که غیبت کرد
 گذاشت بدینا آمد گویند از کلماتی که در موبی علیه السلام آمد
 بود که غیبت کند اگر توبه کند آخر کس است که در غیبت شود و اگر با
 کن پنهان باشد و توبه کند اول کس است که در غیبت زخم شود و گفته اند
 دروغ از بلی تو گوید زهوا باشد و بعد تو گوید و آنکه غیبت دیگر نزد تو
 زود باشد غیبت تو نفع دیگر کند حضرت امیر المؤمنین فرمود
 احمق ترین مردمان کس است که عیبی در کس چند و در نظر او بداید و از
 منکر شود و بعد از آن خود کردن آن کفر شود و آنکه فحش نداند دیگر از

که قاب صاحب نیتند خود اند و همین یک حرف در حرف خود است
 که خدایتعالی بفرماید از شر حاسد پناه برب بخواید و من شتر
 حاسد و آید و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده است
 نیکوینهار را بخورد و چنانچه شتر همه را در وضیعت حکمای شین آمده که از
 دور بایشید که اول کتا هر که در آسمان زمین قاید کرد و حاد بود در میان
 در آسمان حاد بر آدم بود و در زمین قاید حاد بر پادشاه و اولاد و ملک است
 حدیث است که شتر کس بر دوش نخواهند رفت بجهت شتر حاد
 بعصیت و امر ایچو کردن و سوداگران بخاینت و اهر و بهما و رولان
 بجهت و کبر و علم بجهت و حب بن غیبه گفته است حاد و لایحه حاد
 در حضور شما تعلق و چالوس نماید و چون غایب از غیبت نماید و غیبت
 دیگران خوشحال میگردد این سال گفته است هیچ ظاهر شبیه از غیبت
 از حاسد که همیشه گرفتار غم و اندوه است و اگر آن در غمت فریاد
 و او مریض چون پهلای گرفتار است بزرگی گفته است خود در خود
 چون غم نماید و دلخواه از وصال نیست اگر است از زندگان خدا خواهد
 و خواه که فرقه اندر ترین مردمان گریست در دشت و در میان

و خود منافق هر دو ملا عال نیست کسر با و غفلت است با و غفلت
 که مردمان ملا بگردای خود و خط بگونه بگفتنهای خود اطلاق قوم سلانیت که
 گفته و لهای شان نمیزد خط است و زبانهای شان شیرین از زهر حاد
 اگر نیم زبان نیم رو با شمشیر با آن فج منفر خوشتر است از آنکه در زبان
 با شمشیر دیگر گفته فج نیز آید از آنست که بگوید و کند و بهترین کاری است که
 نگفته بچند فج این شایان فکر کرده که با شمشیر غلبه نبرد باز مشغول بودم و ناگاه
 احمد بن ابی داود آمد خستم بساط نزد ملا برادم شتر که گفت شتر من در
 از خدا شرم میکنم و از زنده و او شرمست مرا این حکیم گفته است آنکه در دوش خود
 خدا را محال هر مرد در دنیا کار او بد حال تر است چه در دوش خود شتر
 و ریا کار قول و فاش بر دوش خود است از هر چه دیگر است که خود را بگوید
 هیچ کار در آید و هیچ نراند از خود ملاضر که است چه کار از ضحی و رضا و کند
 و درین از نیکینه قصه در بیان احوال بکبرن بگوید از آنکه با نیست
 ندارد و شکر است حق تعالی شیطان را بار صفت نیست که در
 و است که بفرموده و آدم را کرد و بگوید و نذر فایده که حکیم در دوش خود
 خدایتعالی بفرماید آیه لا تحب المسکین بفرموده است که حق تعالی

دوست نیدار و بکبر آن ملا و یکی آنکه در حدیث است که بکبر از دنیا برون
 میروند و آنکال خوار و در سلسله بن خد متکبران بداران خود بنده کی از بکبر
 اگر صفت تواضع با بخیلی ندادن در کسر جیب باشد بهتر است صفت بکبر
 با عقده و نساوت در وجه شود خوبی تواضع در آن صفت بکبر شود
 بکبر بکلی این وجه را با مال میکند که بکبر در بکبر بکبر آن کشنده آن بکبر
 جن صواب است در حدیث و در دست التماس بکبر بکبر
 بکبر با بکبر آن کردن بکلی است بآن آدمی حق ثواب میوزد بکبر آن
 علقه حضرت است که بنده با بکبر از عرب بکبر است حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله آمد حضرت موسی سلام فرمود که در خدمت علقه رفته اید بکبر بکبر
 از انصار برسانند و بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 کرم و زمین از کبر آفتاب نفیسه موسی بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 بکبر خود سوار شده را بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 گفت یا علقه مرا در دین خود کن گفت تو را زانها نیستی در دین بکبر بکبر
 شد گفت من موسی بن ابی سفیانم گفت من هم میدانم گفت پس
 خود را من با تو بپوشم و با تو بپوشم تا بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر

که با یی تملک بکبر آنکه گفت پس حق تر بکبر کن گفت در سایه شرم بکبر
 که تملک بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 علقه بدیش آمد و در بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 ندید یکی از بکبر آن ملا که بنده بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 گفت چون فلان غش آب علقه و در بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 گفته در بکبر زمان هیچ چیز بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 بکبر بکبر و در آن بکبر مردمان از بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 از جمله آنانی که از بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 در حدیث واقع شده ایاک و الطمع فاته الفقرا بکبر بکبر بکبر
 که در طمع و در بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 حکیم گفته است که بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 دیگر فرموده بنده قانع از ادا است و از او طمع بنده بکبر بکبر
 او بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 باشد محروم می سازد و امید بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر بکبر
 گفته اند که چهار چیز طول میبرد یکی ترک عبادت بکبر بکبر

جود بخشش ممدوح است تا بگوید از کشتن و نوشتن متنزه است و لیکن چون
 بخندد و در مضایحه است اگر دو سه حرفی نوشته شود جادو در چه چند انگشت
 حکایات بخندان نفس را که در دست ببرد در استماع کلام که بماند
 و فرج یابد و در حدیث وارد است که کسر که که بخندد رحمت کی از آسمان
 بهیض فرستد و آنرا در ظاهر شش آمده فلان بگوید و عیالند و بی سرپرست
 بخت او فرستاد و اولاد نبرد دل که است از فکر دیگر فرستاد و همچنین این
 از خانه بنامه فرستاده تا آن مرد اول بازگشت او را بخت روی نمود و این
 من بخت فلانی فرستادم و اکنون از خانه بخبر نهان من آورده چون
 نمود زلفت کس که نشسته بازنا و رسیده بود حق است و این نشان
 آیه فرستاد که و یوشرون علی نفسهم و لو کان بهم خصاصة و این
 دوستان بخندد با آنکه خود محتاج باشند بفکرها خود را بکشند و در آن
 خود در تنگی گذرانند و خبر است که بخندد شب بخت حضرت امیرالمؤمنین
 علیه السلام و خبر طلب کند آنحضرت قبر را و فرمود که چنانچه در دنیا
 چون سبب برسند فرموده رسیدم و خوار طلب کردن و در دنیا
 نمون ظاهر شد و کسر بنده که رسیدگی از صاحب و اعیان ببرد

کسر بنده و در فرستاد و طلب کرد آن دوست هر چند فکر کرد و در خانه خیر
 در خانه اش را کند و فرستاد و در خواست گویند و بسف علیهم السلام
 در دست قضا مصره کز شبی با شکم سینه خراشیده بوده مبادا دیگر گرسنه باشد
 سیر باشد خدا را خوش نیاید که بیت ابراهیم علیه السلام نمیک فرخ را
 میفرستاد که سیر بداند و بسفره او حاضر شود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
 فرمود من از دنیا سیر خیر را فرستادم صوم تصیف اگر کم تصیف در
 تصیف یعنی روز قیامت آن کس که در حق و غرت همان است و این
 خدا تمیز زدن فصد عیاض گفته است هیچ خیر پیشین از همان
 نیست چنانچه ز فرستاد است و خبر و ثوابش از من در کسی سینه
 که در سرین مردمان نفوذ کسیت گفت آنکه جود بخشش او از من بسیار
 باشد و بکر گفته خندد و تحقیق کس را قیوان کشت که مال خود را در دنیا
 خرج ندارد و طمع در مال بجای فرستاد که گویند در سر نهان و فرستاد
 بنود از کثیر او پرسیده صاحب تو ازال دنیا خیر مرد و در جهان کثیر
 ایشان مطلع بود که سینه با و در آن مرد هرگز کینه نداشته بقدر حاجت
 برداشت و برش چون خواجه نهان آمد غلام داشت احوال او گفت خواجه

گفت آن نایب
 گفت بخشش از خود
 بسیار

با و گفت چون کز مرا بشیر دوست شمرند نگردد از او اسکر دم و ترا که ای
دادم از او که دم و نهد مال را بس که از آنکه در مرا لاتی در دست در خوا
دادم و بختان رسانید و غیر است که بجز در خانه و ترش نه در خانه
در خانه که شود و سفره بود که شانه و طهارت داشت شریخ خوردن
کردن در این صاحب خانه رسید تحقیق حال مطلع شد و در گشته
بگریست گفت که اگر یکگز گفت سلوک شما با من سلوک است با حق
کنند و من نیز رسم از آنها بشم گویند در دفتر عبد بن بکر حکم
مین بود و زری از خوش طبعان شهرت داد و در خانه بگذشت و بگریست
مردمان را بطعام آوردی تکلیف که چون خانه از مردم پر شد بعد از رسید که
سبب اجتماع چیست گفتند مشهور است شما مردم بلا طلبه و هر کس چنین
و خدا را اگر کرده طعام مینا خسته و چون مردم از خوردن فارغ شدند
غلمان پر سید هر روز نفیذ طعام اگر خواهم طعام است که مینا شود
چهار نیت پس نام در سفره نماند که هر که اراده باشد هر روز در خانه
حاضر شود و مضایقه نیست و نادر بود آن سفره برقرار بود و هم از این
عبارت شوق است در آن وقت که حاکم بصره بود قاریان بصره و بکر

چهارم است با صلح و تقوی درین روزا و تهر بر بلخ و خرمید چای
بچه خرد و این عباس چند و قی طایفه و در آن شهر بر زربود و گفت این مال
با و برسانید تا اجازه و خبر و چون بگوشید که گفت اوقات بناسید
و غیره ملازجه است حق نمایی بیاورد و شمر و بیکس که بجز خود باز در خانه
و چهار آن ضعیف ضرر و بآ آن حبس خرید و بمانان مرد و فرستاد و داد و آن
محر و مکنند گویند لیث این بعد از آنقدر ملک بود که در متعلقان
فرار و یار بر رسید و در دست عمر که زکوة برود و جب نشد روزی پنججا
فرار و یار داد و بود چون خبر برون رسید غضب شد و چلا بیک کشت
مال ملکه گفت مرا شرم آمد از صاحب یک روزه خود که کسب طعام کنم و خبر است
که قیس این بعد بر عباد و پارس در زرتستان و بجز بیاد شریک شد
آنلا پرید که گفت که کمان مردم چون تلایا است آن حضرت
و قرض تلایا بچه بیاد است این قیس گفت پر مردم از آن ای زیارت
از من منع کند پس فرمودند که قیس را از هر که طهر بود و بیاد
کرده ابار زنده نمود گویند در آن روز آنقدر مردم بیاد شرم آمدند و بیک
نکست شد در کتارم اخلاق شکر کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام

که جوان نباشند بکنا و فردی مشرق تعالی و دست راست از عبادت کنند
بخیر گویند امین خواجه بزرگوار عبد الغنی زکریا که بخیر است این بود من از بزرگان
و اگر کسی میگوید من مستم بر آن نفرینم و از شر نفوس گفت نمی دانم
جای کدامین از این هر دو نفع بدتر باشد و مرغ و بخیر و خیر است چه
میگوید با صلی الله علیه و آله میگوید شد لشکر شیطان نبرد و رفقه بنایند
که بعد از این سبب بر طرف خلد شد و ما را بر بزر آدم و ترغوا بود شیطان
خاک جسد و این است دنیا لا ثمره است خواهند داشت و این
و دنیا بر ترش من بکرمه دلد و چنانچه طبع را نیت کردند و کردند و خود
نمانی ملائکه است نفخ از حکیم پرسیدند که کلام راست است و حق است
گفت مع خود کردن و خود ملائکه است و در سر بنی علیه اسلام گفته
حق است ای توانگر و بزرگی بزرگند لایق آنست که بکرمه و بزرگی آن
بخود شک نیست را با تواضع و مودت با حق که بزرگداند و در پیش من
در بکرمه کی از اولیا گفته است تمام شب بخواب که زانین صبح
پشیمان بودن مرا خوشتر است از آنکه شب صبح بجا دت که شب صبح
آن عبادت ملائکه و این دین و آن کفر کنم گویند شیطان بر شخص با بد کرد

بر غیر و عبادت مشغول شو چون فهمید که شیطان است گفت نمان من بها
بانی آدم کی بهر سبب گفت از بهانی نیست بلکه چون فرستم که آن بیک
تو بر ترک عبادت ترا از عبادت بهتر خواهد سپار کردم و بعد از آن چه
تو بخیر و بخوی تو پیدا میکند و بکارت نیاید گویند علایم و در این بیک
میرو و بخود نیاز و گفت آن خوشحال میکند و زود مردمان بایست که
بزر خود و پیش نفس خود چنان بشم و توانی شیر مردم حکیم مردی
و از کجالات اغر و بر بنده است و بجهت دنیا پوشیده و برایی
و غلامان نمازان بکرمه و گفت اگر نافر تو با سب است
اسب است و اگر فرخت بیاهاست پس بزرگی علیه را باشد
اگر عجب تو زود بر اینست فخر آنها را باشد پس تو درین میان
حکام و فخر تو بهم بخیر است و در خیر است که شیطان بگوید چون
از بزر آدم سه چیز دیدم مرا برست زیاد و بطلبم آنکه خود را صاحب کمال
داند و عبادت و نظر بزرگ باشد و آن خود را ملائکه کند حکیم
خدا تعالی بر آن بنده رحمت کند و مرا عیب من مطلق گرداند
و دیگر گفته آدم را آن بهتر است و جاسوس نفس خوابا شدی بر

از دیگر می بندد نه پسندد در جوش خورشید کند تا اگر شد آن در خود بیاید
خود هر کند دیگر از آنها که قابلیت خدمت بزرگان نه از کارگاهانند
کامی و سستی آخر از اوستیت میبرد و کامی کاغذ بر بار آورد حکیم گفته است
اگر خواهی نصب کنی نصب بشود و اگر خواهی بکامی حاد است که در وقت
درست شد در وقت کار شرافت کار را بر او شکر شود و لهذا حق تعالی
بلکه در همه حیوانات قوت حرکت آفریده در رزق خود را به هم رساند کند
چون بریم مادر عیسی علیه السلام در حق تعالی روز طغیان درخت خرم
خشک شده و لا قدر است خود سبز و بارور گردانیده و بریم علیه السلام
امر کرده درخت را حرکت بده تا فرما بشود قادر در روز خفت
فرما بدید که بی حرکت مانده بود و فرما بریزند و لیکن خواست او
نصب حرکت دادن بکشد تا آن فرما او را بر صبر شود و لذت
و به گویند یک کاه راحت طلب یک شکر را کاه کند
چنانچه یک پیل تر نشد پشت یک شکر نمی کند یکی از کاه
گفته در خرم میگردید با تمام بی نصب و ثقت بست چنانچه بر
بجز و کامی عادت کنم حاتم هم گفته است در قیامت حرکت پر

سازم و خواهی بود که مردمان را بعبادت می شنود که حاشا ان بسم الله الرحمن الرحیم
شوند و او را کامی مانع شود و محروم بماند و یکی از کاه یک کاه خفت
نیستند و هر روز از ایشان ضرورت کسرت و امانت ندارد و حاشا
که در عظیم است و دیانت اصل حکم و ایمان بمانت شود حق تعالی
میفرماید که یا ایها الدین آمنوا لا تخونوا الله ببنی آتانی ایها
آورده لیه خیانت میکند و خیانت با خدا است که زبان و گوش و دیگر
اعضای هر یک امانت الهی است و غیر آنچه اینها را از یکدیگر حق
کرده است کار فرماید حکیم گفته است هر پادشاه در ظاهر را بر سر
و داد و مظلوم از ظالم است مانند خیانت کرده است بشبانی اند
بکرک سپارد حکیم دیگر گفته است امانت کیما نزد است
دینا تمام از امتیان راست گوین است و مرد با امانت سر یک
مردم است لیکن گفته اند تا توان امانت کس قبول کنج اگر و بر سر
تقریب باشد مال مردم را مردم را هر چه ببرد اگر ضایع شود زور تو با و زور زنی
شهر شوی هر آنکه برانند مال ملک دنیا تمام امانت و عادت
و یک یک روز آخر و سپر باید که حکیم ساسانی گفته است نظم

و او در هر سخن بماند نقش آینه جاودان ماندگی از حکما گفته است و
بخانه ماند که مردم بسیار در آنجا بضیافت آمد و باشند و صاحبخانه
طبقه را بر از کمر و بوی خوش که باشد هر یک از باطن و همانند چون
برسد نبویه از کمر و بوی بهر نه اتفاقا چون یکی بلا طبق بدست
از آن مخصوص خود دانسته دندان طبع در او فرو برد و چون نوبت یکی
رسد طبق را از دست نهاده بر دستگیر نماید تا زور از او بگیرد و بگوید
انها عرض صاحبخانه را می دانند از در که شستن و کف کردن بکنند و از
شروط امانت محافظت چشم است چنانچه مشهور است که هر کس
میرفت زن او و دختر او و خواهر او گفتند ما را همراه ببر و گفت مرا
نسبت و قدرت بر بردن ندانم گفت پس چون همراهی از چشم خود را
دختران زن مردم پیشتر تا حق تعالی ما را از چشم مردمان بگذارد گویند
رسد این غنیمت چون بلکه در هر خندان نظر در پیش آنگاه مرد زن گفتند
غریبیت حقیقت که گویست این سیرین بود و میگردد در تمام
بغیر از روز و ماه و خواهد وزن روی آن بگریم و ام این نحو از هر
رسول صلی الله علیه و آله گفت که در هر پاسگاه خود بر آید و هیچ کس

نسبت به شیطان بعین ادراک طبع نباشد و همچنین محافظت زبان
از شروط امانت است اما جعفر صادق علیه السلام فرمود و بهتر ترین حفظان
حق است آن مردیست که مردمان از زبان او ترسند گویند و چنان
سایت و چنانچه علم را تعلیم اطفال خود میکردند خاموش بودن پس زبان خود را
تیر کشیدیم تا بیکرند و زبان کفشدان چون بخدست سدا طبع بر می آید
چشم کن و چون توفیق صحبت علما یافت زبان را نکند و در وقت
و را پاسدار در خبر است که یونس علی بنی و علیه السلام بود که از کما
ماهر آمد اکثر اوقات خاموش بود چون از آن سبب پرسیدند
گفتن مرا در آن زمان نهاده بود از اکابر بنفوس که او را باکی نباشد
گویند و از آنچه شنود و نموز با آن زبانی نه گفت عادت کند گفتند زبانی
که سخن عادت کرد مردم عزیز را از آن سخن نفرت میداد و مردم بی باک
سعد را برود و میرساند حکیم گفته است در وقت غضب زبان را
از فست نکند و باید نقصان عیب و شمار بار آورد نه افلاطون
گفته است که چنانچه کاسه که کاسه را بعد از شستن با دست و با هم
و صورت میتوان شناخت چون حرف زد و عقده او را و عقده او را

در راه و در دست می توان است در حکمت این فرستادگان است
مکو و سخن سر و سخن است و از او نیز از سخن می رود و از این اسطوره است
و هم سلاست است و بحث کوئی بهوده کوئی بر کوئی هم می خردی کند
از اصحاب شافعی و جانی سید پیر را که گفت و پیر او را هر از آن گفت
که کم شرح رفته گفت یا هر از او کی ثلاثت کنید یا اوله و خوبتی کنید
و دیگران بمرت شو چون پیر را طلبیدند گفت بقول او که هم چه در حضور مرا
خوانده و من مادر او را بجهت پدر او عقد کرده ام و نتایج کافر دست نبود و فرزند
و آید خلل نلعب نباشد پس فرمود در صلح داد و از یاده کوئی نوبه فرمود و از
شروط ما نیست خلق نیکوست از حضرت رسالت پناهی ع
منقولست و فرمود خلق به فاسد سازد و عملهای نیک را بخلی که سر که عمل را
فاسد می سازد و نیز از آن حضرت مروست و فرمود خلق به بهار است و فرمود
به خلق و سر و بار در دست شیطان حمله است و بوی آتش می کشد و از آن حضرت
که عبادت اندک با خلق نیک است پیر خدا تبانی بسیار نماید و در توبه و باز
که حق متالی موسی علیه است اما از خطاب نموده یا موسی باید چه بار و بی
و زبان نمم با مردم سلوک نمائی تا چه ستر و از آنجا که با ایشان خلقت نموده

و از این عباس مروست که موسی علیه اسلام در مناجات گفت الهی
سر است در نیکه فرعون را چهار صیال هفت داد و در غیر این ترا دروغ کو
میدانند آیات و نشانهای الهی را که از آنجا که خطاب آمده یا موسی او را در آن
و با خلق خویش با مردم سلوک میکرد و خود هم سکافات کنم و ملازمیتش دارم
بزرگی گفته است اسباب بزرگی و چیز است عقد و علم و علم و اما
در است کوئی تو وضع و سخا و خلق نیک و نیکه شستن نفس از آنجا که
عشر و کلامه می توان گفت که نفس را بدین تیرسانند و یکین اول به خلق نیک
و بگری که جمیع عباد الله را از خود بهتر دانستن و خود را از همه زبون تر دانستن
بهترین صفتهاست و اگر کسی خود را درین تیر داشته باشد بر حسب جمیع
میرسد بشری است گفته چون از منزل بیرون رفت اگر شخص بخود می زند
باشد بگو این شخص جز زشت و عبادت خدا پیش از من کرده و اگر بگوید
از خود دوچار شوی بگو از من بهتر است و محبتش از من کمتر است و اگر بگوید
صحت اتفاق افتد بگو خود را ملازم شسم و زرا و خبر از مردم القه از من تیر
حکم گفته است هیچکس را ندیم الا آنکه او را از خود بهتر دانست و محبت
از خود شک و گم و از او بر حقین بودم که هر یک گفت مرا شصت و نه سال که

با او بشنید گفت که توانی آسمانان بشنید و از زمین خبری نماند است حکمی
دیگر گفته است دنیا با ما مسافران است عاقل باید در او بقدر کفایت خرد
فرقت کند دیگر گفته دنیا جای بخت است آخرت جای پاکشودن
با باغیانی گفته است در قیامت سر بار همه کس کشانند هر چه خواهی چنان
در آن مینماید نو آنکس با باغیانی بگوید که بگویم و دنیا را چند در زمین
میکنم گفت که بدی نماند و اگر ندی مرا بهتر کس نیست سهرتتری گفت
از آن خدا پیش من است بستی برسان گفت ترا خبر از آن هست گفت
و دیگر بخوابی گفت بلی گفت پس از آنکه در آنجا تر عیب دانه انصاف
گفت اگر دنیا دوست دارم و نه تا بماند و اگر خشم دارم بخور تا نماند آن خود
کسان چرخ در آید آن همه سرخور مهر از کعبه بر در و بر زبان نه مهر و دنیا
بر در و بر ایمان نه کوسند شخص نماند یکی از عرفا رفت در خانه او هیچ ندید
پرسیده شال و پیراهن فرست گفت هر چه داشتیم با میان سپردیم و در آن
امن گذاشتیم و خاطر را حبس کردیم نه چشم هر طبع بر آن افتاد و دوست
دزدان میرسد یکی از صلحا در هم و دنیا را خنجر را سر کرده و بیازار برده و
خنجر و تاجر از آن میان چند عدد دلجا کرده و آنها را مسروبه است مردی

بگوید شاد و بیاسیهای کبر است چون از سبب کبر پرسید گفت من از سبب کبر
و زن کردم و همه را خوب میدانم اکنون چه دست صاحب بصیرت طلب
نرم که فردای قیامت آنچه خاستش میدانم سیئات پاکیزه از این بهتر نیست
اگر ما دنیا را کویم نیست بر تو باد و او در جواب گوید لعن کبر و کبر و کبر و کبر
میشکر کرده باشد چه تو نیم گفت گویند کسی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
دنیا بیکر حضرت فرمود دنیا خانه تر است برای کسی که راست باز باشد
راست کار است کسی که غیبه و سر کند خانه تو را که نیست انلا و خرد و نویسنده
بر در و دنیا تو را می آید است دنیا سجد و کاه و غیر آنست دنیا با زار و سود و سود
در دنیا کار آخرت کشید در دنیا خرد و لذت از این شست سازید شال و خنجر
هله و سرون و ثمن از او خنجر کف دل و دیند و تعلق از او بر در و نه شکر کنید و کاه
بر خود آسان کنید قصه دیگر از آنجا که از محبتشان در رخسار
حق است انحصار حق را که چند بلبه راست نرود حبیب دنیا علیه السلام
میگفته است هر من از علاج کور و شل عاجز نمیم و از علاج حق عاجز نم
مستور است و یکی از بزرگواران سعادتمند در جری عبادت میکرد و یکی از بزرگواران
بر او کینه داشت و از عبادت او تعجب نمود و حساب آید عبادت او را این

از کبر

و اگر خواهی با او صحبت بیا چون آن ملک بصورت بشری برآمد بنزد او
صحبت پرسید که هیچ ندو در گفت علی همیشه درین فکرم که اینجا صحبت با
میرود و خشک میشود اگر خدا را خبری بود که این خلفها را بخورد و ببرد گویند
اگر موسی علیه السلام نمون نوشته بودند و مطایر خند و او را میسر نموده
کمی این بود که کند را بیا بشیر ما که کج گذاردن آسان شود و را را بر دیگر
فخر باشد گویند و بشیر از وی است و او را ندان نامست اهل آن
اعتقاد است که برای هم خدی علیه السلام را از آنجا در آتش انداختند و در آنجا
ناشر کرده اند اگر چنانکه فرمودند و حاجت از همه سرایست و در زبان
منصو غنیف چون بنوا دنا که در ظاهر سر رسیده ابوان کسر را خراب کنند
از راه طاعتی بسند و صرف نمایند بباله بر یکی شورت کرد او منق
خرج و در خداین کار هم وفا میکنند و بنای دولت امان دل که به باشند
کردن آن بنزد در دخی او را نشیند گفت میی و تلایم هست باغ علی
و چون شروع میکنند نوید به بشیر را انگیزش شد نقصان میرسد
باز خاک گفت اکنون در شروع نمود ترک کن نامردمان بگویند یکی هست
دیگر فقرت بر کند نشر داشت از آن نشیند و اقامت نشانه میرسد

فهر

فصل در بیان سفید از هیچ و ری ضرورت از سفید از هر دو صحبت از کج
پرسید که سفید کسیت گفت آنکه باز دستان بخر نماید و از دست
تکبر و خواری باشد اما در شیخ سفید کسر را گویند مال خود را بجای صرف کند
بنام در حق نیست آن خطاب نمودیم که مال شما در دست ایشان باشد
و لا تلووا السعفاء اموالهم یعنی مدید سفیدان مالها را از دست
در دست شماست بجهت تبارت و خلیان میکنند و اوقی و رشید بخت
که چون سفاهت سفید ظاهر شود او را در تصرف مال خود کردن و او را
او را تسلیم مال با گردن عاز نیست و علامه علی قدس سره میگوید جمیع
بر آنکه صرف کند مال را در مثل شراب و غیر آن صرف نکند
و هر که مال را صرف کند و خیر کند و فقیر باشد یا در شیخ صرف نکند و یا
که فایده و نیوی است به نفع بدن آن شخص برساند سفید و نیست
نه اینست اسراف و مال تنها باشد بلکه هر خیریه یا مال خود را اسراف
حق نیست الی قوم بود اسراف کشف آنها را بقیل انتم قوم مسرفین
و تخم را در غیر محرومانت میکنند و فرعون اسراف خوانده میشود
عالمی المفسرین چه نام خالی بر حقوق نهاد اسم بر و کار را

اطلاق کرده و چنانچه بخل را ندست کرده اسراف را نیز بدست نموده و سر
 برادر شیطان خوانده **ان المبتدین كانوا اخوان الشياطين** بر سر که
 سران بودند برادر شیاطین گفته اند اسراف ترین اهل کائنات نفس را بر
 و غنی احمق کرده اند و غریب را نزدیک کند چنانچه زندگی چلای از غیبت چون
 چلای بر شود و روشنی بر طوف شود چلای از چه زوین نور ببرد بسی باشد که
 از روغن پیر و حضرت غرت همه درستان خود را از شر شیاطین
 مصاحبت اخوان الشیاطین در حفظ خود درود **فصل در بیان**
 بی شرم و از جمله آنکه قابل مصاحبت نیستند بی شرم اند رسول خدا
 الله علیه و آله فرموده هر دینی که بوده است خلف داشته است چهل سال
 حیات و در کلام پیغمبران سابق است که سرگاه جانداست بهایی چنانچه
 بکن گفته اند آدم را از کس شرم میاید کمی از من خود و اینها شرم شرم است
 دوم از نفس خود گفته اند کسی از مردم شرم نکند و از خود شرم نکند
 نزد او خیر است از غیر او ستم از حق است ای گفته اند کسی که از خود
 و از مردم شرم نکند و از خدا شرم نکند پسر او البته خدا را نشناخته است
 و اندک حسبی می ماند و فرزند و حاضر و ناظر است چون از او شرم

دینا بر سر شرم است به نظم **در شرم که نمی خند کن** اگر کنده غشای نهی بنگاه
 آید کنده کنده ای پرده عصمت خود را ندی شرم بادت که خداوند
 که بود واقف اسرار غمان بر تو باشد غم شرم بنگاه تو کن و نظر شرم قصد
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمایند **من لا حیاء له فداک الله من**
 هر که او را شرم نیست و ایمان نگذرد و خند بسیار بی شرفی است
در قرآن فلیضحکوا قلیلاً و لیسکوا کثیراً بفرمایند که خنده تمام
 که به شتاب بار باشد بزرگی گوید خنده که بوقت کشاید که که بر زبان خنده
 بوقت به در حدیث آمده است که چون بنده بی غلظت و بهین ملک است
 تا آنکه که مکر از من این شده و صراط او را که دیگر از من گذشته و بفرموده
 که مکر زشتا شرم من حاضر بسج نموده که باطن من بخند و در حدیث است
 بسیار دل را میبیراند و از عیسی علیه السلام مروست که فرمود خدا
 دشمن میاید بسیار خنده و لاجنای شرم میاید که مکر از من بفرموده و بفرموده
 این باشد مردمان بخندند و درین باب او گفته **ویل له کم ویل منی**
 وای بر او پس وای بر او در حدیث آمده روز قیامت خند شخص را بر
 خضر خواهند که در این سخن را بخندند و گفت این کتاب سخن را خواهد

خند کند

فصد در بیان نغمه خنده که در سبک بادوست خوشتر بکار آید بزرگی گفته است
 که صحبت تو با خود مندان امانتر باشد هر مردی که با بدی بود بجهان نیکی
 از این نغمه خنده مدار و پیوسته یکی آموز بشیر و از یاد بخت توانی بگریز
 نیکی کنند و نیکی فرمایند و بگویند که زمانه میوند ایشان را نکند اندر نیکی
 کردن پشیمان بشیر که هم در جهان خجل آن نبود قیاس نیکی بجل
 از آن کج چون با شخص نیکی کنی همان قدر راحت که با و رسانی تو رسد
 چون کسی بدی بکسانی چندان رخ جو با و رسانی تو رسد خود را بدو رسانی
 غنائی چون نمود در سواد آن با شیرین نیک بدشای که دل و دهنش بشیر
 که در کان فعلت نماند نه در کمال که با گشت آن نغمه باشد آن شمر زبانه
 رخ هیچ کس خصلت نیکی هر کس بسزای خوشتر است باید بوقت نامید
 باشی که گفته اند در نا امید پس امید است پایان شب رسد
 هر که اید ای صالحت با نغمه خنده کرد و ملازمت کند در کس که گوشت
 شکر باشد بخت کند در خست که برآمده و خج هم کرده و کس بشیر
 بریدن راست نکرده از بار بخت زده که زود از بخت در پایش
 در حدیث است که القوا من موانع التفرقة بیننا و بینکم

اکابر گفتند که دو جماعتند که شوق ملامت اند ضایع کنندگان حق
 داران و درستان نامشائندگان کردارهای نیکو و زینهار از درستان
 طامع جری گزینی گفته اند این اصل درستان هر مری که باشد در مری
 و از جاست محمد بر خدایا هر چه که از حاسدند داشتن کسر را چنانست که
 گفته مرا این تو انجم حاسد باشم چگونه تو انجم حاسد ندوم گفته اند که
 خوششان از اقبال است بشیر درستان بهار و شفت از ایشان خج
 و بکنز بهر سران عیششان نغمه زبان عیب جویان به خود در کنی کسی
 حکیم نصیحت میکرد که هر چه عیب نداری چون عیب جوی خود را
 صیوب ترین مردمان جهان اگر محبوبی است بشیر در میان مردم اظهار
 با و کنز و یا دشمن شود زبان عیب گوشت شود شاعر گفته است ای
 بمن که تو چشم همه مردم را نگو نه غنائی چشم من بدال گفته اند باید خج
 که جسیع کنز و هم رسانی از وجه جمال و نیکو هم رسانی تا تو در زندان تو کو را باشد
 و چون جسیع کرد عیب و بجز از دست نماند نکند داشتن از بهر ساین
 مشک تر است و اگر خیر از آن صورت کنز بدال آن بکنه روی اگر خج عیارون
 خج کنز عوض نمی آفر شود که از کو کیری نمی بای در ندر که زانی و ساین

کشف اند هر کس ايمان بزرگمان هر کس شود چنان ايمان شود خوار
 صاحبان را حکومت کن و همان فصول مباشر و در وقت خوردن بر
 بشیر نیک طبیعت که سبک همانها باید بخورد و شیر آب جانی بخورد
 که بکمرت گمان برسد و از همان قدر بخورد و مکرر بار دیگر چنین چنان کند
 حدیث اکرم نصیحت و لو کان کافر غفر مشو یعنی همان ملک که در درگاه
 از دین بچانه باشد کشف اند در حالت غفلت نقد ابطع بخور تا کنی
 بازی از پیشتر بنده بازی بخند تو نیز تا مال غفلت منی زبان کشف کن
 شیخ سعدی گوید اول اندیشه انچه گفتار پای سب است و است
 و هر کس که از او بوی خیر نیاید کشف به در غفلت بود هر زبان باشد حکم
 سخن را بشیر آب کشف اند از او هم بخار ببرد هم در آن بخار کوه تا
 سخن بکرات چو طبعش در بی غیر سپار لاف و حیوانات از
 بسرا پنداری بانی آدم را اکثر بانی و آن مبتدا شود در بکند و غفلت
 و کشف اند تا توانی بعد کن چنانچه شد بشیر و اگر اتفاق افتد چنانچه
 مضطرب نشود کشف اند هر کس که از غفلت خود غفلت کام بود علی از کار و غفلت
 بنامی باید چنانچه خود خورد از در درشت و در باب نیکو کشف است نو

نو از چکا دک بود چو شمع زنده تیر ناک بود و در شمع خاکی بر میزد و کجب انچه
 حکماست که باید بزرگ است کشف اند که در آن بزرگ از نو که از نو
 و آن کشف غفلت شود و زنده که در کشف اند که در کشف اند و کم فرصت غفلت
 غفلت اند اند چنانکه کشف است چنانچه درین حدیث آن کشف کنی که در کشف
 مرک غفلت اند کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف
 که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف
 و اگر شمع از نو زنده خوار غفلت شادی کشف اند چو در کشف اند چو در کشف اند
 آمد و همه کمال اند کشف اند چو در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف
 اند نصیحت آن توانی گفت و هر که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف
 بچانه بدو که با نو آشفته میماند کسی صاحب از غیر تو تواند برآمد
 خشم خود و سرمان از راه کار شیری تو بزرگتر باشد بدان کفر و هر که از نو
 سزا و بلامان بهر خشم کردن است کشف کنی که در کشف کنی که در کشف کنی که در کشف
 و بهترین صفتهاست چو در خواهر و اقارب سبک اندازد کن کن
 زنده که تا کنگی از راه باید خواست و اگر اتفاق افتد از غفلت کن
 سر زنده از غفلت خواهر شرم کن و نیک مدار تا پنج عداوت کند و غفلت زنده

که چون کسی را بخواهد درین راه ساختن آن کار نقصانی نرسد از هر دو
او را نومید مگردان چون البته ظن آن کار سازد و حق تو در وطن و احوال کن
موجب دل شکست است و تا زمانی که نیست حاجت بدین و در وقت
بسیارند بر بسیاران هست باید کرد هر که را جبرافه نکاش نیست چنان
و بیایم در آن مختصر است زنده تا کار افاقا کان این مشورتشان تو نشد
که گشت اگر در کشکی سپهر بسیار از حال او خبر نیست و چنانکه کمره حیات
قضا شود شکر و حبست تر آنکه از دست و قضا حاجت حاجت می
شکر و حبست و اگر ترا جبرافه زنده که ز غم گریان نخواهد که کشته با
کر میان کارها دشوار نیست و اگر در دشواری کارها که نمی اگر در کار تواری
بود حاجت روا کردی تا توانی حاجت بدینان نیز برنجیم پس را
حاجت روا نخواهد بلی گفتند که اگر نمود با کسر حاجت به بلی بلی
باید بگریزد تا که در ترزا و آن حاجت خواهد هر چند فردا پشیمان خواهد بود
اما نمی را حاجت است که هر روز می کند و کشته زنده را اگر ساختنی
کرد و باز دست بگریم اگر زبردست بایست باشد و با درستان
کنم و اگر گزیر شود و اگر ران آن تو بر باید در بماند و بنا نشود و کشته زنده

تا توانی مدد کنی چون که در خلافت کردن چنان بزدان کوسید ستمگر علی
شخص بر خانه نشاندند فلا مشر کرد و از راه دیگر رفت و آخرت بدی آن
مانده انتظار کشید و لهذا حق تعالی او را در قرآن است و حد و خواند و بجا
فریاد آن صادق الوعد و چون شخص را این اندیشه را بکار آید و در راه
خود خط مکن زنده تا آرزو شده زنده را آرزو شده بی زنده را کشته امن ناشی باید از
بگردان باشد نکشاید و غمخواران به این پیش کسی از خلفا شخص نکشتن فرمود
مجرم از چاک روی آب طبعه و چون بخورد گفت اگر همان کشتن و است از
از کما داد و کشته شده تو به سر داد و خلافت نمود و کشته زنده چون آن را بر می
گرفت اولی آنست که در حضور فلان بگوید که در بر سفر کردن از شخص نیست
اگر تا توانی هم با آن غم شود و بر و توانی چون در غم زنده و با دو شخص سفر نمود
مگر آنوقت اسباب سفر مهیا باشد و خبر است و وقتی کی از تو بکار آن
بیت از مبارک رفت مال اسباب او تا به هر چه زیاده برسد بر
او یکشاید و چون به رفات رسید که نشود و به رحمت بسیار یکشاید
رنج و حسد بر و غلبه کرد و در برابرش آمد و گفت روز قیامت بکار
من بکاران خوار بود تو با این نیست و دولت من با این نیست و رحمت

کفت حاشا که مکافات با تو کی باشد اگر من بر تو قسم خورم من تو نیست
کی روی باین سلبه آورم کفت جمله گفت ترا نگه من بفرمان آمده هم مرا نبرد
و عسیده که واژن فی الناس با حج یا تو که با حج را به خطاب برآ
علیه سلام شده مردمان بخوان حج ایند یعنی کسایکه استطاعت این
داشتند بنده اند تا باینکه تو بی سرمان آمده بکافه خلاف هر که در کافه
ولا تقوا یا یدیکم الی التکلیف غیر است خود خود را در مسکنه بنده و توانا
بشر از ان نیست که گوی من بفرمیدم حق حرف طغیان بهمان کیان باشد
فصل در بیان صفات عفو و عقوبت و توبه
عفو زکانه در کشتن است خدا تعالی فرما **فیم عفا و صلیح فاجره** عفا
گفته اند بفرمید که از زود بفرمید آورد تا مردمان را در آن عفت افتد و در عفا
ببر با خبر یا بدین و غضب فرو نشاند که مباد ایشان را با زود گویند که کای
بفرمید کند و در آن عفو فرمود که از عفو آن کفت اگر من توبه کنم این
میکنم سکه کفت پس من چون توبه کنم او مرا کشیم و چنانکه گفته اند در عفو نیست
که در عفو نیست عفو را از دست عاقبت خبر و کش کردن در عفو است و
پشیمانی ندانست و عقوبت هر چند که زکانه باشد صفت عفو از ان بزرگوار

بوجوب صبر نماند و لیکن بر شیرین دارد اگر چه در خوردن غضب
صعب تر است تا حق متالی خشم فرو خورند و از عین شمرده گویند
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر تو مر گذشت که سبکی عظیم را از شیمی
لبندی ببردند فرمود که در وقت غضب مالک نفس خود شدن از ان
مشکل است مولوی فتوی میگوید وقت جنگ و وقت سهم
طالب مرد چنین گویند و لهذا مشهور است که ایس علیه اللغه گفته اند که
و یکدیگر آدم مرا عاقل کنند در وقت غضب بر او نموده بزرگ کفیه پیش از آن
آتش غضب شعله کشد و با آب حلم فرو نشانی چون شعله کشد فرو
مشکل است زیرا چه گفته است دور اندیش کسی را توان کفت که در حال
غضب عقوبت را تاخیر تواند کرد گویند کی از سلاطین سابق سکه
بکسر داده بود که در سه وقت بنظر او در آن روز کی آنکه در حال غضب باشد
در آنجا مسطور بود که تو از کجا و این نوع غضب از کجا تو حدایتی شری میفرست
خاک شده و دوم در حال غضبش اندک کم شده باشد بنابیند اینکه هر کس که
در زمین نه تار کم کند آنکه در طرف آسمان میبلیند سیم که چون
نشته باشد بنظرش در آنجا آنکه مردمان را بخت میفرماید نماید خدا را

خوشتر نمی آید گویند راهی شیطان او گفت بگو کلام یک از احوال
 ترا خوشتر می آید گفت تنه می نیز که می روند را من چنان ز حال کمال سبکتر
 که طفلان کور را بگردانند و در توبه مذکور است از شیطان آدم مرا بیا که گفت
 غضب من را بیا که کنم در وقت غصم در خیر است که در وقت یأس
 چه خیر است که نه چه خیر یا بدتر باشد و فرمود غضب خدا کشت مرا چه خیر را و در روز
 فرمود آنکه غضب کنی از حضرت جعفر ازین مراد صادق علیه السلام است که فرمود
 که غضب کنید همه شما و بدیهات و گفته که فرمان بر غضب است که خداوند
 گویند ابوذر را غلام بود روزی که هر که رو گفت چهل خنجر کردی غلام
 میخواستم ترا و غضب آدم گفت من هم با آن خشم توانی خشم میکنم برو که ترا از
 کردم در خیر است که چون خواهید کرد را بنزد بر باز نه تا زمانه زیاده
 خیر است که شکر نزد سلیمان علیه السلام از سوسه شیطان بگوید که غضب
 ترا و سوسه که خود را بکشتن بشادانی دارد بر شیطان هر چه خیر را خوشتر از آن
 مومن نیست و در وقت غضب و عین برایشان غلبه میکند از کبر و
 که کلام یک از پادشاهان در توبه بهتر است گفت هر پادشاه هر مالک شهوت
 خود تواند شد نزد من به از دیگران است از حضرت رسول صلوات الله

غضب از شیطان است و شیطان از آتش خلق کرده و آب آتش را فرو نشاند
 بر کسی غضب غلبه کند باید و شکند یا دست و رو شود تا آن غضب بر عقل
 لقمان در مصالح پس فرمود که کسی که خواهی برادر کنی و در خشم آرا کرد آن
 با تو از اخلاص است و کند و برادر او را غنیمت دان آنرا از او کند بر خجالت و از آن
 این باعث پاکست و آخر مردی با گفت از حجاج اگر با کینه کار و بد کردی
 چه شد که غم و حسرت از او فراموش کردی حجاج گفت ای بر این جماعت
 مرشد اگر درین میان یک کسر بود و غم و حسرت مرداد که از این همه غم و حسرت
 یکی از آن که بفرستد حق است از چندان مشتاق توبه بندگانست که بنده
 بنده کافر اگر توبه میسر دوا و دانند که آن بنده تا آخر روز دنیا اگر زنده بماند توبه
 خواهد کرد البته تا آن روز میسر میدهد در خیر است که شیطان گفت غصه
 بغیرت توبه جلد شوم از این آدم تا روح در پشیمان حضرت غرت بخواب
 که بغیرت من در توبه پاکست بجم و نه بنده تا آن دم غضب کنی سبب
 و در توبه گفته اند لطف خدا بیشتر از مجرم است گفته سر توبه چگونه نمود
 حضرت ترخیز علی علیه السلام فرمود که بغیرت نیست در دنیا که یکی از کس
 بیکو کاری هر روز یکی بر یکسای خود بخوابد باید کار که توبه و استغفار را

و ملاقی کنایان خود کند و توبه و استغفار باید که باید بدل باشد بزبان
فرمود کسی بزبان استغفار کند و دست بر خیزد بکسی نماند که استغفار و مسخری کرد
کند و هم آنحضرت فرمود که بدترین کنایان کنایه است صاحب کنایان
سعد و اندر حقیر شمارد سید بن حکم گفته است عابدترین مردمان که است
کنایان خود را بیاورد و خود را حقیر شمارد در خبر است که شیطان مناجات
الهی خلعت ترا دوست و مرا دشمن میداند و فرمان برادر من نهانید و عیادت
نافرمانی تو نکنند جواب شنید من بخشم فرمان برادر منی ترا گرفته و با
دشمن تو دشمن کنایان مرا گرفته بجهت محبت من دلنده یکی از اینها یکی
خشم گرفت گفت اگر تو دوست یا دشمنی من چنان کنم چون و را آورده
با من که تو دوست میدانی خدا با تو کرد تو نیز با من بکن با من خدا دوست
گفت ترا نفوذ نمودم عبادت انصاری گوید با حق تر از عبادت او
خوشا مصیبت ترا بگذر آورد گویند جوانی در تبرک هر سه دست
عبادت خدا کرد و در آن دست سال مصیبت کرد و در دست راست
کرد و در خفیدیش بسیار زیاده ای میکند دست بنبات بر آورد
گفت ای دست سال عبادت تو کردم و در آن مصیبت تو نمودم منیدم
که

که اگر بگویم قبول کنی یا نه بفرمود از او که دوستی که در میان من کردیم با تو ترک
نماند ترک تو کردیم و بجهت آن با تو ترا دوست اویم و اگر بگویم ترا قبول کنم
چون این کرده شنید تو بگو که روانه بود و مرا در سید یکی از اولیا گفته مرغان
ترا بخدا نزدیک گفت است و بهتر تر از آن حق هر که بلیت است چنان
کرده است معروف که بهیم در عرفات مردمان با خدا بگذرد و دعا زاری
در آن میان ترک بود که زبانش بر این میکشید و از دعا خواندن عاجز بود چون
مردم بر دعا و عجز خود را بدید بگریه افتاد و زبان خود گفت ای پادشاهان پادشاهان
و بخوانند من میزنم اینجا اینها از تو میخواهند و در طلب من هم میخواهم بجهت تو مید
چون شب شد یکی از حلی در خواب دید که یکی از اولیا را به میکشید پس آن
مردمان بهای ترک قبول شد زبانش را در کف دستش را بر زخم میکشید و
در سید بهیم میگوید میگفت هر که ام بگویند خدا را بیا من هیچ چیز بهیم چون
میگفته است خدا اینها کنایان دعا با ایشان قبول کن سکندر را
پرسید که با فلان که کار چنان گفت از ملک اگر که بود صفت خود
فضیلتش را بفرست ای سکندر پرسید در چه وقت خود بگوئی
در وقت قدرت و عظمت بفرست ایان خود گفت که در آن شب حضرت تفرست
که

فرمودند که حق کردن زکوة ظفر یافتن است مگر من ز سید ابو بکر شام را
عقاب کرده که تو فلان کنایه کرده گفت یا همه تمام غفلت است که غنچه نام
نبرد از او در گذراند و صایه یکویم داد از فضل بن یحیی رسید و خبر جوهری
حسب گفت که از آن برادران هر کداری و برادرش از یاری گفته
کسی نسبت به کنایه یا برادر کرد و از آن کنایه تو کرده باشد خبر دهان کنایه
گویند در وقعی نامون از تقصیر ابراهیم بن همد در گذشت و غفلت گفت که
کنایه کاران لغتی که در غفلت یا به میباشند کنایه دیگرند و این حرف را به
باو میدهند که گفت اگر مردمان نیست مراد غفلت باشد زوکی نمیخواهند است
کمی از اول گفته است کنایه که کسی کند و دل او را از آن غفلت و شیانی حاصل
آن کنایه باید کرد و بلا است که کنایه هر کس و غفلت نشوی

فصل در بیان صفات حلم

و دیگر از اخلاق الهی علم است خوشی است که آن را غفلت و حلم
گفته اند حلم حکمت خوانند و علم را به دیگر دانی ملحق میکنند
طاهر فرموده از دلی ملحق و خلق فرموده از دلی حلم در آنچه مذکور است که اگر
باید که نفس خود را به غمت و غم بکیم تا اگر خیر بشنوند و غمات خیر

است این باشد خشم نشود و پادشاه عادل باید که علم از نور و نیت کار و خیر
و به تباری او را خشم عالم سوز را بر اندازد از نامون غفلت کند با غفلتی
داشت از لشکر چهار گشت و خشم را گشت در خشم و تابان بر گری
که نیکین خاتم کند روز دیگر در رمل خلبه و غم بر انداخته اقام بود چون صیبت
گفت از خشم میثاق و چهار پارچه شد نامون تنم نموده گفت آنوقت که خاتم
خوایم داشت مهال چهار دارم و این بناسیت علم است که از آن مرد
اگر ملحق واقع بشود بعضی مواضع غضب از بهر حفظ دین و مصلحت شرع
میسر باشد از غضب پندیده است و از علم هزار مرتبه بهتر و یکو تو به در خشم
دارد است هر که از شما چیزی بگوید که مخالف شرع باشد باید که بدل او شود
و اگر از آن ظاهر نشود زبان منع کند او را بصحبت اگر نمر شود و نمر در خشم
اینهم فایده نه بدست اول بنایان و حدیث یا بنی و انرا حاکم شرح میکند و چون
پادشاه بلا شندی بار ز رسیدن بجزایات مانع است باید که نسبت به
خود نصب کند نموده در دین راستی امانت و طهر در اوج باشد تا هر
کند بهر خدا کند مشهور است در وقت خلافت متعصب که از او این
که از اول بر نوبت بود بکار و جلد افشا و کثرت بر بر از حمله اشرار و هر روز

و چون خبر مقتصد رسید و را خطبه و مردم را تعیین شد و الله ابو الحسن را خوا
چون نظرش بر او افتاد گفت تو کنش چندین است آخر گفت من مقتصدم ترا که
احساب ما که گفت آنکه ترا پادشاه و او گفت چه برین است ترا که می
مرا شکستی گفت شغفت بر تو و عیبت تو گفت چگونه گفت ترا از گرفتاری
روز و راحات و عیبت را از آنکه چون تو کنی میگردانند و این نیز چه عوم است
صلح و فساد با بیاید پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
و چون حق عیبت تو مهربانی کردم مقتصد بگریا افتاد و گفت مهربان من بگری
منی منع کن که این کار را مرا میباید بعضی از حدی گفتند و بدترین مردمان است
که بر نفس خود ظلم کند و بعد از آن که بر برادران خویش خود ظلم کند و بعد
که بر برادران ظلم کند و بعضی گفتند ظلم ترین مردمان کس است و عیبت را
خلاف کند و بعد از آن که یکدیگر سلطان وقت را خلاف کند و بعد از آن
یکدیگر عملی متول نشود و نفع از مردمان یا بد نفع او بد بکران نرسد و خود را
در اخلاق و جماعت بدترین و بدترین خلق خدا گفته است که کوبی
تظلم برادران و نوشیران برادران نوشیران بود که گفته اند که قفسی است
نوشیران که تا بهی نقیض بد ذات باشد کسی در پهلوش نشسته بود گفت

کشته
کشته از این مرخلاه بود که ناه زرد و نعل است در پا که گفت او زین کوه است
نوشیران را خوش آمد و فریادش رسید حکیم را گفته اند هرگز در تو
غضب من نمیخورد و تو این قوت نبوی از خود و کرده گفت غضب من را از خود
کرده ام و غضب انسانی را با بسای میکنم و در آنجا که باید جنگ کنم و دنیا
میرم از آنکه در من آن قوت نباشد گویند عمارت بن عقیقه مردی
غیر بود روزی در مجلس منصور آمد و در مکانی مقام او بود نشست مردی را
برخواست فریاد برآورد که مظلوم منصور را زار و پرسید که آنکه بر تو ظلم کرده است
کست گفت عمار فلان و فلان از من زور گرفته و آن بهترین مهربانی
منصور را که گفت زخیر و در پهلوی خشم خود نشین تا من حق با کیست گفت اگر
از من بود با بخشیدم و اگر از او بود از آن که شتم و از این مکانی که هرگز از
شرف ساخته است من نمیخیزم گفته اند غضب که مرد است غیر از غضب
رسول صلوات الله علیه و الله بر نصر علی علیه السلام هرگز از مردان و یا عمار
غیر و افان الله تعالی غیر از این غیور باشد و خدا تعالی است
غیرت را عابد بر گفته خدا تعالی غیور است در دست نیندازد و در پهلوی
بنده غیر از محبت او محبت دیگر را باشد گفته اند غیرت پهلوان است

هر چیزی که در شرح مقبول نباشد کبی رشترا گفته کسی که غیرت برافلاست
 سرتیغ را بکند راند زین معنی و حق است ای من قوت را در آرد خلق کرد
 مال و نسب و محفوظ ماند و اگر چه مشهور نیست که غیرت با سر حرم و ناموس
 خود و دین است اما پیش از این تحقیق غیرت که شدتین چیز است از
 حفظ و حلاست آن لازم باشد از نفس و اهل مال و منزل خود بکارد
 مسلمانان چه در حدیث است هر که عیب مسلمانی پوشد خدا عیب
 عیبهای او را در دنیا و آخرت پوشد و محبت و حمایت هم نزدیک است
 و حمایت زینهار مال و چنانچه خود آوردن است و در عرب این صفت کمال
 چنانکه اگر کسی تخم یا خانه ایشان آید و در بنا خلا به مال و سر و سران
 حتی آنکه بعضی حیوانات را که در چاه ایشان مرده و حمایت کردند گویند
 بهرام و قرقه با مرد پیش از انعام نهند مرد بود روزی همکاران از بی آهونی آب
 دو اند و آن آهوی رسید و تخم عربی آمد بهرام بدخیمه آمد آهوی را بکشد
 اگر گفت این جانور پناه با آورده از مرد و نیست و من او را بتو دادم
 مرا بکش آهوی تصرف تو در نیاید و اسبی بر بدخیمه درم بکش میگوید که
 نه مقبول آن از خون آهوی که در سر بهرام انداخته اند و آنست و چون تو

با شاهر و سید رفت آمد آن عرب بلید کرد و از قربان سید
 فصل در بیان تواضع و تواضع

و انجند انجیرا که همه سر را در معنی و تواضع است تواضع است تواضع از
 علامت بزرگیست و تواضع مخفیست یا خشنودن نشانت بر بزرگیست و تواضع
 آن باشد و بعضی گفته اند تواضع شرف و عظمت یک نموده حضرت پنا
 صلی الله علیه و آله با آن بزرگی که سفند میدوید و بر سر او میزد و با خود
 دیگر را هم ردیف میکرد و گویند میرالمؤمنین علیه السلام روزی فرمود
 در راهی مبارک خود کرده برداشته بودند نهانه بندها کبی از صاحب آنها فرو
 بردار و حضرت فرمود که پدرت فلان بزرگوار است این بار اولیست از بزرگان
 معصومه است سر تو خنما اند اسلام گویند و مجلسها و نشست و اگر چه
 تواضع حق است که از کبر خوش شاست اما از بزرگان بهتر و خوشتر است
 گفته اند تواضع نکردن فلان بزرگوار است که اگر تواضع کند خوی او
 بجهت آنکه بزرگی بلند مرتبه حق ایشان است میکند و بر تیره فردا که
 چشم داشت آن از ایشان ندارد و خشنودن اینها رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله فرمود خوشا کسی که تواضع کند با آنکه بزرگوار است و خشنودن بزرگوار است

و فرود آمدن باشد از روز جمعه حکیم پرسیدند که کلام گفت است که
بر آن حدیث و کلام بایست که قبل از آن سر او را در محبت گفت آن
تواضع است و آن با تبحر و تبحر خود را از دیگران بزرگ دانستن است و غلبه
تبحر صفت آنست که تعالی است و اظهار بیک صفت ندانان که تبحر تبحر
و تبحر از جهل و نادانی و جهل از آفتاب دانستن است و نمودن آنکه اگر
و نمودن آنکه اگر تبحر و تبحر با هم بسج شود خود آن تبحر با است حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم صفت است در هیچ مؤمنی نیست و تبحر و تبحر
که بخود و لذت است هر است غرت خود است تا قریحه خود است حضرت
رسالت صلوات الله علیه فرمود سر او را نیست مومن را خود را از دیگران
که در حق تعالی در قرآن مجید فرمود و لیسوا له و لیسوا له
مرد را است غرت رسول و ملا و مؤمنان را تبحر تبحر
که خیال میکنند چنانچه تبحر است تبحر تبحر تبحر تبحر
کمان میکنند و خود را در ورطه ملا کنند تا است نام نهند و اگر
خواهد که اینها را چنانچه تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر تبحر
فصد و صفات و فا و از جمله صفات نیکوفاست و فا

و عدل و صدق برادرانند و صدق ملا تفتن است و در آن در کردن
و وفا ضمت است که خاصه آدمیت است پس اگر تبحر و فاند است
آدمیت به خلا بود حکما گفته اند وفا عادت گردانست و عادت
و عده اخلاق ایمان عرب شده میگویند هو اغرمین الوفا
هرگاه چیز کمتر هم میسر میگویند فلان چیز عزیز از وفاست و غلبه
مرفیاید و فاجوی مردم و کفر شوی بهره طالب بیخ و کیمیا
از بیخ و کیمیا در میان مردم بخیر نیست و در حدیث است که چون
و فایز میان مردم بر طرف شود بماند از سکندر و چون کار ساز مردمان
قولست و مردم یکدیگر میخاجد و مدد و معادنت و همراهی و عدل و قول
حق تعالی عهد و قول اجزای ایمان شمرده است و رعایت آنرا بزرگ
و در چند جا از قرآن مجید و فایز نامیده او فو العبد کم یزید
و ناکند و او فو العبد ان العبد ان العبد ان العبد ان العبد ان العبد
در روز قیامت از عهد پرش خواهد شد و چنان ضمت است و تبحر
سندیده است اگر کفار و سب پرستان با آنکه عفا و قیامت نماند
خوب میداند و اگر سرشان برود از قول عهد خود بیکدیگر دهند و عهد

ذکر و بات آخرت سلام و تحضر صلوات الله علیه و آله فرمود القدر
 فی عون العبد اوم العبد فی عون خیر من خیر العبد
 و کار سازنده است اوم بنده و دود و کار ساز را بر او می باشد از کار
 مومن و از کلام اکابر است افضل المعروف اخاثة المومن
 نیکو نهادن فرار سر و ماندگاری در میان مومنان برادران مومنان
 نیست که نیکو نهد زبانش را که نیکو نهد زبانش را برادران مومنان
 نماند و باشد ما تو و در وقت تلک کارها باشد مدد کند و برادران
 که در هر روز از جلد و صبر کنی آن مدد تواند کرد و خبر است که حاتم از حاتم
 اسیر فریاد کرد که با حاتم طائی مرا بخیر و پیشتر مرا خدای کن حاتم
 اسیر و این زمین من نیست و نیز قوم مرا نشناسند و خیر بر من اندام
 بهم و ترا خاص کنم و بکن چون نام من بر هر حکم کسی نبرد که در دلاوری
 فرستاد و بکار آن مرد خود را بقتل رساند و دلاویز او مدتی در نبرد
 تا از قبیله او فریاد آورد و دعا شکر کرد که کوسید که جمعی بودند که می
 حکم کرده و قتل نموده بودند هر قدر سیر و بر کنی هنگامی نماند که هر
 بر سیر در رفته اند و نشسته باشند و قوت کنند در رفته کی قدر نشسته بودند

چون می بیند که اگر مادرش را می بیند و جوانی در پهلوی او بود گفت مرا مادرش
 در رفته من حد زدن نوشته اند این رفته را بگو و آن ملا به صاحب رفته گفت
 پشیمان شد اما فایده نکرد و اولاً خداوند قسم دادم که رفته را بگو و آن ملا به صاحب رفته گفت
 دوست گشته که گویند در واقع کسی را از حاکم لشکران یافته در هر یک از
 و بعضی گفت شکر گوئی آنی هم رساند و بیان کرد که هم آمدن و بیای خود کرد و
 هر رفته رفته و بیکدیگر آب نخرند در میان عربانی ندادیم و هر رفته
 کسب این نامه منزل گرفت و کسب رفته الله علیه و آله است آن بود و چون
 همسایه او شد از خانه دخترش و بر کوب جمیع بخت خود بیکدیگر کرد
 چیزی را همسایه بشرد و بر دایم شد عوض میداد و ابی نداد و ملا هم کبی از خود
 آمد و عبادت او عادت کرد و در میان عرب حکایت او شد و اگر کسی را
 خوب نصیب شود بگوید جا که گجاری را می تواند و همسایه جمعی را بی نداد
 نصیب فلانی نمود جعفر بن ابی طالب خبر آن را شنید و گفت مرا از خدا قسم
 و طعام در خانه من نخورده و همسایه را قوت بر من آن باشد چه آن طعام
 وقت که شکلی کم از آن طعامان نیست ابی طالب رضایه عنه گفت خداوند
 حال بود حکما گفته اند که سر راه انو قالی بر بندگان سرور و در هر یک از

هجوا و هو سر کند و مالک نفس نخواشد چشم فرو خورن ملا عادت کند
 از ملک خود بر طرف نماید و در حالت غضب و خوشحالی از عدالت در کند
 و حق تعالی در پند و نهان حاضر و ناظر دلزد چون این صفات صلاح حال خود کرد
 در اینها غنائی محبت او را جاسد بود و نهان مظهر و مظهر بیکدیگر از جلال و اکرام
 که **عدل السلطان انفع للرحمة** **مختص بالانسان** یعنی عدالت سلطان نفیست از رحمت
 یعنی بیشتر است از مال بسیارش همه چیز از آن و حکیم گفت که
 پادشاه که عادل باشد اولای حق جبار بود و کار نیست در خبر است که
 از او بگفته بر تقدیر که پیش از خبر باشد و گویند و خواهیست که در کتب
 و شهادت و حالان هر یک باشد و در دیگر فاسقان و ظالمان بی پایان در میان
 فکر کند که در کم خاندان باشد و با کم طایفه محشر بود و شر او نیست حکیم گوید بهترین
 صفات آنست که آخر طالب حکمت باشد و در دست دهد و شر که اگر حکیم نشود
 و عالم نکند و آن طلب در هر دو دینا بجای آید گویند در هر یک از این
 یکشت می گفت که است که از من سه پند بخور هر پند بر پند دینا در میان ملا
 و آن مال را حاضر کرد و گفت پند را بگو و این مال را بستان مرا گفت
 غیر نیست با آید هر چه بخور از خدا خواهد که سر رکعت خوست دیگر را بگو

با وجود این از خلق و معاشرت با خلق انس گرفتن با خلق عادت کند
 بگو گفت و بگوید که گوشت پس معاشرت نقد و جناح با بگوید و با هر نقد و جناح
 و نه بر نقد و گوشت و شینه و دوا دوستد باید نمود که سر رکعت حنفت مال را بگو
 که این پند با من مال را دوست مرا گفت حاکم که بجهت ازین مال بگویم
 که در عالم یک کس را به منیم حکمت را با مال بجهت و قدر آن باشد گویند
 و خبر مال را در خواست بود روزی زن یافت که در زبانی خانه و نکاح او گیر
 او را گفت بر خبر چون برخواست گفت سرست بشف خانه را گفت
 و با هر یک سر چون چنین کرد که گفت پای تو بدیوار خانه رسیده گفت نه
 پس چنان آن که از شفقت آسمانست و زردیوار کوه قاف زن
 زهر شدم و دلم خوش شده و دیگر زیاده طلب نکنم و خبر است که در غی
 در شخص در قصر مرا بهم بر سر آن قصر نزاع داشتند چون گفتگو ایشان
 کشید حق تعالی بقدرت خویشی از خشتها قصر را از زبان ماک گفت
 بر ارجان باینکه من بصدای آسم بودم چون تا و بودم مردن خاک شدم
 و بصدای خاک بودم و بودم از آن فرم خستند و بصدای خم بودم و چون
 نکند شدم و خاک شدم بصدای خاک بودم و چون برخست گفت

گفته

در کج این خانه بخت ناله سجد است خشم درین پنج مانده ام که
مهر از آنجا زمین نیند یکجاش نزاع مانده است بکینه خواهرش شده
آن در کسر عبرت گرفته ترک نزاع در ملک مال دنیا کرده حکیم گفته است
که آدم باید در هیچ حال از شیطان فریب او غافل نباشد در خیر است
که هر که از خانه بر آید بکلی بانشانی شیطان نباشد از خانه بیرون
اگر لطافت و فرمان برداری خدایمیرودان ملک و آن علامت نعم
اوست تا بر گردد و اگر بعضیان نافرمانی میرود آن شیطان آن عالم
اوست تا بر در خانه برساند در خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
در مسجد مدینه اعتکاف شد صفتی که یکی از ازواج طهارت بود بخت
آمده عرض کرد و چون میرفت حضرت خدیجه ماله همراه او میفرمود تا
رفتن در شخص از انصار بر آنحضرت سلام کردند و نگذاشتند چون شب
حضرت ایشان را ببلید فرموده چنان صفتی بود که گفتند رسول الله
میزرشان تا کسی را احتمال است در مکان بدو ظن بر که شیطان چون
خون در کوه پست آورده و درین بر شما از آن بریدم حکیم گفته است
شخص را از صاحبش متوان شناخت و دیگر گفته اند دلار بود و در

این حالت نیست که صاحب از صاحب مست اعزالی گفته
تنهایی که نفعت از عیشین بهتر و بیشتر باشد و با و خشن و از نیکو خشنتر باشد
شخص یکی از او لیا گفت میخواهم در محاسن تو خانه بهم رسانم و از او بر
دیدنت بیشتر کنم و محکم کم شود با شیطان در تقصیر بود و در خیر گفت
و تو تر از کم دیدن بر طرف شود و تقصیر در شیطان و خد تو را که بجا
کسی نرسد چکیم گفته هر چه برای طلبیست چون آن طلب برود
دو تنی سراسر بخوبی برود قصه در میان صبر و شکر صبر
بر بلای است که از حق تعالی برنده برسد و صبر و شکر است
مقبول حق تعالی میفرماید ان الله مع الصابرين یعنی
الله در دنیا و عقبی با صابرانست و صبر و شکر دو صفت است از صفت
الله و او همند از اسماء حق تعالی در خبر است ایمان و نصیب
نصیر صابر است نصیر شکر و صبر بهر است نفس صبر و شکر کردن
امور شاد است بقدر قوت برنی چون بر دشمن بر کران و رفتن
دور و تاب در ضرر و طاقت و زیندن در دنیا چندان فضیلت است و صبر
نفسانی اگر در وقت جنگ است شاعت است و اگر در جنگ

غضب است حلم است اگر برخواهشها نفسانی است عفت است
 و اگر برزیا و تها تعیش است قناعت است و اگر در فقر و تنگدستی
 سرپوشی است و اینها فضیلت است و حق سبحانه و تعالی در قرآن این صابران
 مدح نموده و گفته **وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ**
 که از پادشاهان فرسوده و آشفته و در آفتاب ناصح عظیم بود
 یک یک این بوده چنانچه آیه شریفه **يُجَنِّبُكُمُ الْفِتْنَةَ** و هرگاه
 صبر کنید تا فتنه فراپدید گویند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نیز برسد که آیتها شوند باند ماکت شده حضرت برسد و عطا
 ایمان تا صحبت کفشد و حال است شکر میکنیم و در وقت بلا و گری
 بینایم حضرت فرموده بودند تا خدا شکر حضرت امام محمد باقر علیه
 برسد و هرگاه صبر جمیع در قرآن واقع است که امام است فرمود
 آن صبر است که گرسنه و مردمان شکوه نکند از کی از او بیا برسد
 که شمار صبر در مرتبه است گفت ما را بر آنچه هست بیاوریم صبر
 بر چیزی که مکرور باشد چگونه صبر تو نام کرد کسر احق است و گفت تو
 ضعیف چگونه روزه میگیر گفت آن روزه این روزه را ببلر آن میگویند

بر در از ترزا این و زاست و صبر بر طاعت خدا است است از صبر بر
 و هم از مشهور است که گفت کسی که بر یک صبر تواند کرد زود باشد که
 کلمات این شنید و بسیار خشم و من فرو خورد و باشم از زور آنکه مباد
 از آن برسم این که در تمام شهر رفت و گفت صبر طایفه حضرت است
 بر نفس عینه است نام نفوس در حدیث طوی که صبر ایمان بلا صبر است
 بنی که یک است بجا نرود از فصیح که نفوس است که در صبر صبر
 هر که باشد در هر جا صبر میکند کی از شعله کاف الصبر کل فی الموضع کما الی
 مضمون یکی بیاور است صبر از همه چیز نادم یک از تو
 اردوست **فصد در بیان شکر** از سرفراز شکر است
 که گفته است که اندام را کند با شکر از شکر عاقل است و از
 حق متعالی مریاید و قلیل از عبادت که بیزنی از بندگان
 من باشند آنها را شکران آن گفت کی از او بیاور فرمودند
 شکرینده است و عارف کند من از شکر کردن عاقل از حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که فرمود کسر شکر خلق کند که
 آنچه است نفوس صبر علی بنی و عاقل است و است مالدی

علیک فاتنه لایح

او را بر دو تن فقیر و کشت این برادر است در هنگام وفات عیالی تزلزلی
 ماهی بود و بالایی شکر خدا بیا آورد و دست آن فقیر گرفته بسوی چاری برد
 گفت اگر فقیر چارنی شکر خدا کن دست آن چار گرفته بیا شکر کافی
 بود و گفت اگر با چاری فرمود چه میگوید شکر خدا کن کافر نیستی
 منقوست که گفته شکر را قسم است شکر عوم و آن شکر است که در آن
 طعام و شراب کس میکند و شکر خوص آن شکر است که در آن
 اله و توفیق ذکر باری است و شکر خوص آن شکر است که در آن
 در دل بند تا بجای باشد و قلمی هیچ چیز از ما سوار نه ملودل او جان
 در حدیث است که شکر نعمت بر زمین کردن است تمام شکر الهی
 گفتن است گویند امام جعفر صادق علیه السلام را اگر بگویند
 اگر پیدا شود شکر کنیم بر آن نباشد و چون پیدا شد فرمود که شکر الهی
 بود الفصیحی گفت نه شما چنان فرموده گفت علی تو نشنیدی که من اگر توبه
 کنم گویند تعالی بیدن الله علیه السلام رفت بیک از این صحابه
 می سازد و در یکدیگر می زند و چون این صفت ندیده بود تعجب نمود و آنها را
 تا تمام شد و او را علیه السلام پیوسته و گفت از بجه دفع نعم الله
 علی

از غیر ما

بسیار است نعمان گفت صبر هم از بکشتن شاخت محمولات محکم است
 طالب حق از آن چاره نیست و رسیدن به دست بی رعایت صبر
 نرود صبر کعبه در راحت مردم نیز از راحت مولوی در شنبوی کوبیده صبر را
 کیمیا حق آفریده کیمیا هر صبر آدم نبرد هیچ در دردی کعبه صبر نکشاید
 درخت امید بی لب صبر بیاریاد گویند که اطفال بهلول است که صبر
 را از او بگیرند که گفت چله صبر با سارینیا نیکوئی تا منع شان کند گفت خرم
 بود از من بگویند خدا یا این بواند صابر بلا پامرز و چنانچه صبر کیمیا است
 شکر سپاس در دست و شانس نعم برانعام او و شکر که در دست نیاید
 نعمت است حق تعالی بفرماید لعن شکر کم لازمیدکم نیز اگر کسی بگوید
 زیاده میکنم نعمت شما را و شکر کم بدل باشد با نیکو عیب با او چنانست و هم
 باشد با نیکو بعضی الطاهر جان عضو مخصوص است صرف کند شکایات
 بنظر رضیع الهی که گوش را در شنیدن کلام حق زبان را در ذکر و نماز
 و دست را در اذان و غیره و چنان پاره رفتن مسجد و زیارت دوستان
 شنید دارند اما آنچه سه شنبه را از گفته از دست و زبان که برآید از عهد
 شکرش بر آید از عهد شکر بر آید بسیار شکر است چه شکر

باز شکر می و جبت چنانچه گفته اند شکر تو فوق شکر چون گویم
فصل در صفات رضا و خوشنودی
رضا خوشنودینده است از خدا تعالی بر قضا را سپر بهتر از رضایت
هر سر که باستان رضا رسید نو و بعد رسد در حدیث آن
که **الرضا بالقضاء** **باب الله** که خوشنودینده است از قضا
از هر با عظمت است که از آن هرگاه که هر توان رسید یکی از اینها در رضا
گفته اند هر از اینها که کن بهای که موجب خوشنودی باشد نرسد خوشنودی
از تو موقوفست بخوشنودی تو از قضای من چون تو بقضای من حاضر شدی نعم از تو
از ابو عثمان پرسیدند هرگاه که بنده در مقام رضا باشد از دعا چه فایده است
و دعا بخواند یا نه برگاه که می بیند و نواز است و اگر نماز و دعا بنویسد بر هر زبان دعا
نمک شود در خبر است که حضرت رسالت بنا چلی از عید و الله سر کفها
عیب نگرفته اگر اشتداد انداخته و الله ترک یک گفته یکی از اولیا
اگر خدا تعالی چسب مردمان بملایه بهشت بر در آینه بدوزخ کند چشم گویند
یکی از دوستان من از هر دو چشم نه اشت با کور و کور و بی است با
دعا کرد شفا یافتند یکی او را گفت جمله دعا که تار حق تعالی چشم را پناه

کفر

گفت قضای که از جانب خدا بر من رفته است پس من از چشم من غرور است
در خبر است که عیسی علیه السلام را چهر آمده با خدا تو چون زمین بشیر چشم
آب باشم و سخا چون آب باشم در حرکت یعنی خانه از آفتاب بریده است
و نور خود را اگر هر چه می دارد تو نیز شفقت خود را از همه سر هر چه در حکم گفت
عاطل فیه را در نماز خود ندیم چه هیچ غرض نیست که او را با هم دنیا و دنیا طلب
آخرت و معاد نباشد و فرمایان این چه جبر جبر نیست و حکما گفته اند در حدیث
که از همه سر بنمایند از این چند کس بر است فتنه با ایشان و بد تو
در بزرگان در دفع کوئی در قاضیان شکر دعا و عرض در مال و دران که شکر
و مرض در طبیبان و سفا هست در پیران زبکی گفته است فتنه از همه
قیمت است و از دعا قیج ترجمه در با صلح را چون با سیر بر زبانت شکر
در سطو گفته است در آرد آینه دل او است هر چه در دل مرد پناست
در روی رخا بشود و بکر گفته خود را شکر میکنی کسی قول فیتش با
باشد **فصل در محبت و توابع** **منفعت**
محبت در میان که دشمنان بر اوست در میان آنیکان جنید
همه گفته خوانستن تو کسر را را نخواهد داشت و خواست و نخواستن

که ترا خواهم کوه بهر دست بکند است بزرگی گوید خوشتر بود بهر دست
اما برخویش انعام بکنید بزرگی گوید لا باعوا صدیق الوفا
یعنی مفرود شد دوست الفت گیرند را بهر از آن نه از یک بهر رسید
که سفر که کم کس و زیارت گفت سفر آنکه از پی دوست به یک بهر رسید
تقمان علیه السلام پیش را گفته از نهنگ که از نهنگین بر هر یک را گویند
خوشم دوست ولی بهر است و هم او گفته ضایع مگر حق برادر را بهر است
که میان خود او بوده است که بهر ضایع کردن حق بهر نهنگ و برادر را
میشود و هم از دست که بهر سر را در سه وقت بتوان شناخت حدیث
در وقت غضب و شجاع را در وقت ترس و برادر را در حالت احتیاج
و کار افاقان بهر گفته است اگر از صاحب برادر بهر از این خبر بترسد
که از دشمن کم تر بهر بهر خبر دشمنی بهر بهر است مهربان گفته است که
در وقت کار بهر بهر است بر شجاع را از دست غمخوار را حکمی گوید بهر بهر
از بهر که بهر بهر است در با نفس خود چنانست که در بهر بهر است از سلطان
علت را از طبیب و در دول را از دست بهر بهر است و دیگر گفته است از شتر
بهر بهر است که بهر بهر است در هر دو دست توان از دست بهر

صبر گفته شنیدم که اعزای برابر خود بگفت دوست بهر بهر بهر بهر
خوشتر در از دوست بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
کم میشود و بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
بسیار از او بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
را در دست میاری برادران گفت این بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
اگر احسان تو بر احسان او زیاده کند تو دوست خواهی بود حق تعالی قدر احسان
خطاب کرد که بدانکه هر که دعوی تو کند و بر تو شالی تو موافقت نکند او
ست بزرگی گفته همک در وقت تنگی شدت است و حق فلان
گویند ابو جهیم عدد در بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
صاحب حدیث در بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
گفت بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
میشود گفت چون بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
اگر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
شتر خودت نزدیک کردی و اگر تا بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر
رساید فرض او ملاد انود و گذاشت که خانه ملا فخره بهر بهر بهر بهر

فرمود اگر مومن انتم بر سر زنی مرا دشمن دارید ما را و اگر تمام دنیا را دشمنی
دوست دارو بنابر دو از نیست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی
دشمن منیدار و هیچ مومن و دوست منیدار هیچ دشمنی بجز دشمنی که خداوند
عاقبت با نعمت بودن جانان استم و تدبیر بنده در رزق بکار آید شخصی
رسول الله صلی الله علیه و آله است و ال که کرد که مرا خیر برساند و خداوند خلق را است
فرمود آنچه خدا را دوست دارد ترک دنیا و آنچه خلق را دوست ندارد بیکدیگر
باشان آنکه در عمر بن عبد العزیز روزی بر سر گفت صحبت ترا که دوست
خطبه خواندن چون نام علی بن ابی طالب بر سر گفت زرد شود و زبانت
گفت بهم برساند و بدنت مرز ز گفت ای سپاه اگر آنکه من از علی میداد
این خزان که برگردان استند و بدستند که از این قوم فرمان بردارند
در خبر است که مومنان است ایم در مناجات گفت ای هر چه هست
بر منم بماند و نیست و غیر از خودم و بی خبر ندا آمد تا غایب شد و در رزق صلی
بکار فراید گویند رسول مصلوات الله علیه و آله ناله بود و غضب می نمود
در هرین بر پیشی میکرد گفت تا آنکه اعرابی آمد و شتر می داشت بر آن حضرت
پیشی گفت صحابه از این غمناک شدند حضرت فرمود که دیگر بشاید که

هیچ بماند نیست در دنیا که پستی در عقب نه است بهر از ضربت خلیفه گفت
در وقت که در شوال شانه میوه جوهر مردمان بوزجره را گفتند و خیر از
خیرای دنیا و خصال تو بیشتر است گفت با اینکه قدرت دهم بهم بر کافران
که روزی با من نیکی که باشد اعلای گفت است بهما است که کار باشد
شام بخدگن گفتند و عرب این ام اندک یکویند غیر از میوه
گویند شجره و میوه که میوه خلیفه است اینک جنگ با او کرد و مردم
و اسب زره و سلاح و شجاعت او را بر منی میدان بخت او بر منی
او بر اسب غرور و است و من بر کعب تو کعبه و او زره تنگ در د
و من خیمه یقین پوشیده ام و او سلاح کسرت دارد و من شمشیر کسرت بیک
رفت بر غلبه کرد شمشیر او گفت نه که تو کسی را قبول نمیکند
آنچه بر من است آنست که کلام من موافق حق باشد قبول کن و غیر از
نیستم عمران بن حطان از منی حمله بود و فخر کوتاه و بر سر روزی نماند
غلم خورده ماه و ده شب خوابم بود گفت از کجا گفت چون نه نصبت شد
شکرت با دیگر و مرا همچو تو نصیب شد چه با که بر دصا بر دشا که هر دو در
خواهند بود گویند ام فخر عبید بن جریث علیه رفته از او پرسید که اگر

گفت که یک خود را بکشد در شان او چه بگوید گفت سخن تشریف
 گفت مادر که دست زار فرزند بزرگ را بکشد پس چو حال آید
 عایشه گفت این از من دور کنید که رافضیه است چه زنان حضرت
 مادر من مان بگویند و در صبر بخت عایشه دست زار کرد کشته شد
 منصور خلیفه یکی از اهل شام گفت که خدا اینکند که تا ما والی شامیدیم
 طاعون ز شام بر طرف شد گفت خدای تعالی از آن عاقبت است هر دو
 یکبار بجزیر کفار و منصور را که در خطا بخندید تا مردل گرفت و افراد کشتن
 همه کشته است از عداوت احمق است که هنوز سوال تمام نشده باشد
 که او جواب گوید در خبر است که هر المومنین علیه السلام را وقت
 زخم از این بجم غمته اند خورده بود فرمود چون من از دنیا رفتم در آنکس ضرب
 زنید که مرا یک ضربت زده است و زنهار که از کوشش برین زنی
 برین قدر گزیند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هیچ حیوانی را نکند
 بفر کوشش زنی بجز اگر چه بکشد و بماند باشد البته تمیز نموده است
 هلاک مردمان در چیز است زیادتی مال زیادتی زخم و موی این
 ظرف کشته است تا توانی کار خیر را نهان در توانی میان خود

که زنا شانسند تا توانی بگو باغانی شسم و باغانی چنین گفتم و جان کردم که
 سیاه بکند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروست که فرمود
 کسی که زیادتی مال بجهت فریاد کند بکشد و کلی از او فرموده بخوراکم کرد
 بهتر است زنا را کردن تا زور زده لقمان فرمود در نصیحت پیش از آنکه
 باشی بهتر است از بله تو که گویند جاهل باشی که چیزی را بدی است و دل
 نکر است و دل فکر خاموشی است و در خبر است چهار بار با شمشیر
 و خواستند که هر یک کلاه حکمت بگویند ملک فرست گفت بر آنکه
 بودم هرگز نشانی نبودم و بر کلاه نشانی بسیار بودم قیصر گفت برود
 آنکه نطفه ام قدرت بیشتر دردم تا برود کردن آنچه گفته ام ملک گفت
 هر کلاه را که نطفه ام من ملک آنم و چون بکشد ام او را ملک فرمود ملک
 گفت عجب دردم از عاقبت حکم بگو که اگر بکشد شود و همین که در حضرت
 و اگر بکشد شرف تر باشد عاقبت کشته است عاقبت کشته کسی چون
 امر واقع شود در تمام جمله و علاج در کبر عقل آنکه بکشد که از بله کار
 از آنکه واقع شود علاج و قهش پیش از وقوع بایر کرد از یک سینه
 که با کمزنان بیشتر شد با کمزیشان گفت کمزیشان و کمزنان

حق متان ایجا که مکشطان نام چه برده ان کید الشیطان کا
 بغیر از مکشطان تر سید که کواضعیت است و ایجا که کید و مکشطان
 یکویران کید کن عظیم بغیر از مکشطان عظیم و بزرگست حق متان
 از کید هر شخص کید زان موشان لاهر پناه خود دارد از سلاطین سروری
 خوش بروئی ملایه چون او حرف زد ربط و کاش می گفت خدایا
 اما کاش خوشی دارد ابو سلیمان و کاش گفته است دل او شاد است
 اگر زنگ دارد و هر چیز نماند و اگر صیفی صاف است هیچ چیز نیست
 که در دنیا محمد بن عثمان گفته است هیچ چیز نیست بر شیطان خیر از خدا
 که اگر خیر گوید بغیر از حرف علم نمی گوید و اگر خیر گوید خدایش را
 شیطان که گوید خدایش را در هر خیر که از حرف علم او گفته اند هیچ چیز نیست
 نفس آینه دارد و علم با علم دارد قصد در بیان غضب و ضغنه
 غضب که سببی است بی اثر است که نه غضب جلد و خوشنالی قوا
 از حکم برسد به سبب صیت که برداشتن با انگشت آسانتر است
 بعد از آنکه در تقییر باشد گفت بجهت آنکه در آن بکشیدن روح جسد
 بعد هم کشند و این بایست که تنها روح مرکب حکیم دیگر گفته باشد

ازین برهه است بهر سر سانه و من انبیران تقییر است بهر سر سانه در حدیث
 که چون عبادت چهار فرستید زهر بخیزد که چهار لاول بسک می باشد
 زیاده شود که نه جمع برین سر سطر فشد و وقتی که چهار بود و بسک باشد
 برخواستن می گفت ما را دعا کی کج دعا چهار مرتبه است دست بردارد
 خدایا ایها العبادت چهار بار می خوان که از این آب محمد و ممانند می
 هر چه تقییر گفته است انت الله تقیر تقییر انت فی تقیر
 و فی الزمان غیر منی نه شمس که تو کرانی و کرانی تو جسم آدم مانی
 اما در وزن کم از حدیثی از عائشه پرسیدند از خلق رسالت یاه
 علیه السلام خیر که گفت موافق خلق او با آنچه حق است از قرآن مجید
 نه که خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن البغی
 بحسب ان اشعار خود کن مردم سلاطین بیکدیگر که در هر سر سانه
 اسمعین علی بن عبد الله عباس را عادت بود که هر کلا غضب میکرد و در
 میمود تا که بر غضب را چون احیاء بهر سبب او را غضبناک میکردند
 بر او غضب احتیاجشان براه قصد در بیان عدل و احسان و تقییر
 عدل او مظلومان ادست حق تعالی امر فرموده است ندان کلایه

ان تبارک و تعالیٰ که با عدل و احسان و عدل میزان خد است مقرر است
الذی انزل الکتاب بالحق المیزان عدالت را میزان گفته است چرا
که عدل از نسبت که در میزان پیدا شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
که با عدل قامت آسمان و الارض جدا کرد و زیادتی نکرد و چیزی را چیزی
و یا کمبودی را کم نمود و منصف را داد و در خبر است که یک ساعت عدل را
بر عبادت شصت ساله زیاده می کند در روز قیامت جمله عبادت
غیره را شصت ساله عبادت کنند و میرسد و فایده عدل نبی خاص و عام
از خوبیهای حق است که آنست که هر که شنبه نام عدالت را بخواند
و هر که نام ظلم را بخواند آرزو می شود و چنانکه اگر ظلم بشود که کسی عبادت
شده و حق عدالت در زمین می کند و از آن خوب می داند با آنکه خود را
محمود است و از خوبیهای عدالت آنکه جوهر و ظلم هر دو خد است و تنبیه می کند
بی عدالت صورت غریب و چنانکه در دوزان و بهشتان هر گاه در میان خود
شرط و عهد کرده اند اگر رعایت عدالت نکنند هم ایشان صورت غریب
و کارشان از پیش نبرد و چون عدالت را قوی و مساوی بود و چیزی را
مردم را از زمین گناک و چشم بر کبر و از انفعال بر می دارند و مانند آنست

و اینست نسبت بر خصم و راه در طرفی و کناری آن شد و نسبت آفریده تا از غرض
و مساوی شد لهذا قاضیان بنیان درفتایشان و عمارتشان نفس را
بر این نقش و هر بنای سلا در طرف بنای قیاس می کنند و در کتاب اخلاق بیان
کرده که هیچ فضیلتی که غیر از فضیلت عدالت نیست جمله از عدالت مساوی است
و هر چه طرف او که زیاده و نقصان است جوهر و ظلم است و عدالت را
فایده از این بهتر و زمین گشت و پوست عادل را برنج و گندم کرده و خاکی
در حدیث و واقع است که الامیر العادل العالم العادل اذا تامل کل امر
لحمها و لا تبلی عظمها یعنی حکم عادل عالم را چون شیر گوشت است و استخوان
و استخوانش کهنه نشود و ناموس از شیر چون نخود است و استخوانش کهنه
که بر نشیر و آن سلا بکافه تاهمت و تمام حدیث بر او ظاهر شود چون کافه
و نیزه و تخت خوابیده و بر سرش تاج حرم است و بر پا نقش کرده که
پادشاه بر او خیره و قلعه شایسته پادشاه و ملکش آید و پادشاه بر عتبت بر او
کند و چون خواجه را نشیند و ملکش عظیم گردد و پادشاه با علمای زمان خود
او خجسته شود که پادشاه پادشاه عادل و ساریطاف الهی است چنانچه
از کار آفتاب بسیار سوزانند و مظلومان از آفتاب ترم و جوهر با طیف پادشاه

بنا برین روزی بعد الت و بر ظلم را از حال نوشیردان و حجاج قیاس را
 کافر بود و این سلمان باقی است برین غریب بکنند و بر آفرین نکند
 که باو شایع عادل و کافر که شکر لانی هر آینه روزی از کان دولت خود را بپوشد
 خازن بگریست و بهر آنکه گفت نه برین بگرییم که از جوهر سر من بکشم
 بر آن بگرییم که بسا داد و دهخدا باشد و آواز او بگوشت من زرد شود و زرد
 شمر رسید و شایسته سرخ شود تا او را بشناسند و بغیر این شکر گفته
 مظلوم چون پادشاه است محاکم عادل چون طیب و خائنه تا کوشش
 بپا نکند راه بر خیزد و عدل و حق بگوید که محاکم تا نه مظلوم را کوشش
 و بر دودل زسد و با غلیم صحت بفرماید گوشت مظلوم بر درگاه سلیمان
 ابن عبد الملک می سرگردان بود و با غریبافت روزی رخصت یافت
 در وقت که سلیمان از نماز فارغ شده بود و در باستان گشته تضرع میکرد و چون
 مظلوم او را باین حال دید بگریست چون سلیمان فارغ شد او را بپوشید
 گفت چه عرض حال نکرد و بگریست گفت چون تو را باین حال بودم
 که عرض حاجت را غلط کردم از اینها با طیب که تو هم بگریست سلیمان
 افتاد و حاضر را خائنه و نوحه او بود و او کند از او بگریست حسن بهر روز

مغرالد و در دست که شش از وزارت می و قاشع بگریست بگریست
 چنانکه روزی گفت آرزوی گوشت دارم و میسر نیست الا بپوش
 میباید فاشتریه فهد العیش ما خیر فیه بفرموده اگر می بفرمود
 من بخیریم که درین طرز زنگنه غریب و فقیر داشت آن بت باشند
 میباید گوشت داشت رفت گوشت خرد و بخت و اولاد ضایع کرد
 و در وقتی که او را وزارت ملکه و احواش خوب شد آن فقیه را بپوشید
 رود و چون نزد یک وزیر با غریبافت بر کاغذی مصرع اولی این بیت
 نوشت کسی که او را بفرمود و بر آرد چون مصرع را خواند آن روز و آن
 بیادش آمد گفت خدا میگوید که ای ملکه بخت تو بپوشیدم آن گوشت گم
 در هم خردید و بپوشیدم در هم داد و غلیم و در می سرگردانی که کرد و بپوشید
 خانه و گوشت را در و خیر نامزدش نمود که از افلاس بجای منقوس است که
 پیغمبری از پیغمبران نبی اسرائیل باختری بود و زبانه دعا کرد که اگر پیغمبر است
 و او بان محتاج است هر کسی که آید بپوشید نشان و تا آخر خود را از
 بگیرم نه آید آنکه بپوشید دعا کرد که او را بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
 دیگر عرض آن بپوشیدم از آن بپوشیدم در وقت که خائنه شد و بی

که قرآن را حفظ کند که بر از شر است سخن آنحضرت در فرزدی از کرده می
 در پای خود نهاد و قسم خورد که بر ندادم تا قرآن را حفظ نکند و یک سال در بخرد
 تا قرآن را حفظ نمود و خبر است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند
 شام خیر از قرآن تلاوت کند که قرآن را در ده سال نرسد و الا
 آنحضرت صلوات الله علیه بر او است و فرمودند چنانچه این یک یک میگوید
 زنگ یک یک بر سر میزند و چنانچه این را میخواند و فرمودند هر آن که این را
 بر سرش گفت زنده است که از هر در که بخواهد بر آید و بدست و نیکو باشد
 و تو در خواب باش و از ذکر خدا غافل گویند اهلای نماز را بسیار جد کرد
 المؤمنین علیه السلام او را گفت احکم کن چون فارغ شد از او پرسیدند
 این نماز بهتر بود یا نماز اول گفت نماز اول گفت اول از هر قدر
 بود و این را در سر دهن کسی رسول صلی الله علیه و آله را گفت از خدا بخواهم
 که در جنت رفیق تو باشم فرمود مرا بسیار میباید در کن تا رفاقت من
 کرد شخص شنید و نمودنی بپای قرآن اصلو و یکویر اصلو و خیر من انهم
 نیز نماز را از خواب چنانچه از این است گفت بر انهم خیر
 نه اصلو و غیر ملک خواب بهتر از این طور نماز است گویند مجرب است

چون ماه رمضان آمد روزی که شنبه سلطنت داشت سردار داشت در آنجا
 رفت و بان خوردن شصت و سه پیر بخانه آمد پرسید که در سر داشت
 پدر او را که بدین وقت که نان خود را با این سرور بخورد و از آن سرور
 رفته بودی بود گفت از او پرسیدند که از این سرور چه کردی گفت همین
 که نامه کردم مرد شنید که هر روز کفار یک کتا بست تا پیش رفته کرد
 و خود را خسته و خسته کرد و گفت مرا کفار بشمار ماه گفت اهلای کفایت
 بسیار داری چرا چنانکه گفتی چه کرده ام گفت اگر چه کرده بودم چنانچه
 چه نداشت گفت پیش از آنکه چاه زم زم را بکنند من چه کرده بودم
 و در پیش بر دهانه سبیل کرده زنی که در آن خانه بود نان بخورد و تهمه بدهد
 از او پرسیدند چه می کردی شنیدند که بدین کتا بست بود که آن بدین سرور
 در بود زن مضطرب شده بود که در تریب شد و خضر را از زمین کرد
 شیر او نهاد و صدای شنید که گویند سکوی تهمه بقیه این تهمه را از زمین
 بر آوردم بعضی آن تهمه هم برین سرور نهادی گویند فاخته
 که عرب آنرا در شان گویند در خانه در آشیانه داشت و هر بار وقت
 برین تهمه بر سر زن آن مرد بچهار بار داشته و خوردان فاخته شکوه

سلیمان علیه السلام بر آنحضرت مردی را طلبیده منع نمود بار دیگر که آید
 حضرت دو دیو را امر کرد که این نوبت چون خواهند که آن چهار را
 بر دانه بر دانه بر دانه برداشته بر زمین نهند چون وقت شد دیوان حضرت
 شدند وزن را بگفتند بر دهن چنانکه بفرستند که وزن اول را نهند
 بفرستند آمد و آنها را برداشت چون فاشه شکوه آورد حضرت دیوان
 طلبیده گفتند چون اراده آید از او کردیم ترسیده ماهر را بر دانه
 نداشت حضرت پرسید از او که چه واقع شده بود گفتند در آن شب
 سوزان کرد وزن پنجمان جو بشرد و فرمود همان را از موضع که است
 رسول صلی الله علیه و آله فرموده هر مسلمانی که پوشا لباسی مسلمانی را
 تا از آن لباس بر تن دارد رفته مانده باشد آن پند در امان است و اگر
 آنحضرت هر که دو کار را بیک نفر بگوید است یکی آب و صومعه خود
 حاضر میاخذ و دیگر هر چه بگوید بگوید خود میداد و فسخ
 گویند شدم هر روزی بود که ما شراشان از ریمانی بود که آن را
 بخرده خود میرشت روزی مردی را بدادیم فروخته بانه خود میرفت که سر او را
 بیکر کرد که بریم نرفته از سبب پرسید بر سر هر نزع داشتند آن را

باستان با هم رفیع نزع شان نمود چون نهاده زن و ملا تحسین کرد که فوین
 آن روز بر سر سکی صبر نوزده روز دیگر آن متاع خود را با ما می بود اگر چه چون
 آورد وزن او شکم ما می شکافت از غمی شکم ما می یافت چون باز آمد
 بصد دست بر سر در هم فروخت بر دانه سالی را بصد نصف آن مال را با
 عطا کرد و در آن خط آن سال آمد گفت من کی از ملا که هم حق تعالی را بفرستد
 و یک صابری دغی از مودیه که شاکری آن یک هم بصد دست چنان
 قراط عوض کرد کی از آن دنیا بمل و دست سید دیگر و آخرت تو کرد
 آن نصف او پس داده رفت گویند پدر سر بری ملک تجارت فرستاده
 گذشت از او خبر نشنید روزی فکر سر بود و سید را بصد و دنان باستان
 چون پسر با در سر گذشت او بر سر یک گفتند دریا طوفانی شد و چون ملا
 دیدم گشتی مرا بکند را آورده گفتند این بجز آن چنان است که بدست بفرستاده
 چون حساب بگشاید که در همان روز پدرمان را بود پسر ظاهر یافته بود
 دنان هرگاه این باشد زیرا که بر این قیاس بر می نمود گویند ربع این
 تانان درست و سفره داشت نان شکست بهر سید که گفت نیم
 سید را در بلفه دنان شکسته بهر هم زبک گفته است از سبب

کفرمان برداری شیطان کند و با غر و لغت کند او را در ظاهر کی گفتند
 گفت خرقه خود را هر دم بپوشید و صندل بپوشید و باغچه بپوشید
 عبد الملک مروان اب جبرین را خست زمین رسانید و بر کوه سبزه
 افکند و در برخواستن به خاک کرد و عبد الملک گفت چنانچه
 که از خدمت ایشان شرم نباید کرد سلطان وقت پدر و همان سبزه
 او را صندل خوب و الو حنیف میگفتند و هر چه میخواستند بر سر او میگذاشتند
 و دیگر سزای که بپای میخواستند بپوشید و هم او گفته است که اگر زرد و زرد بود
 باز راست که زرد رنگ رهنه شوی و ایضا از دست که خستند
 خوابی با فقر و فاقه گویند هر روز از شنبه بحد آمد که نماز کند این
 زو او که هر دو چشمش زانها بود و در کوه نماز شمر بود هر روز از یک و آمده با
 مصافحه نموده و کسر زاده و پسر و بیانی گشت گفت نیت غم انقدر میداد
 که این پنج بجه جبار نمیداد حاکم ندید تشنه داشت و کوه را که میخواست
 نم بود و یکی عبد الله بن عمر را داشتند نزد او و بنده رفیع را که حاکم چون
 عبد الله بن عمر را دیدند با کوه پسر و صندل و صندل و صندل و صندل
 از کاشانه است گفت از هر که که مال را از من میخواستند میخواستند

حاکم پسر که با کوه گشت گفت خست خست خود را به کوه پسر
 کوه حاکم او را نزد خود خوب ضامن نمود و صندل و صندل و صندل و صندل
 که در میان تو گشت قنای نمودم شخص شیشه شراب همراه داشت گرفته با
 بر دهن حاکم فرموده شربت سبب زدن ملا بر سر گفت آلت سزا
 همراه داری این ملا بر دهنه خود را بر نه کرد که آلت زنا نام همراه در دم زدن
 آن هم خدی بزنگ حاکم خندید و زنا و غفلت نمود و خبر است که می از دهن
 آدم علیه السلام صندل فوت شده بود و چون اسیر بر دگر گرفته و
 فرزند خضر زدن یافته است و کوند و آن زمان وقت بلوغ و خستند
 در پست و ساکنی بوده است حکیم را گفته چون ما فریضی میزنند
 عصا بهت میکرد گفت بجهت آنکه سفر افلاک میزنیم چه میداد
 که سفر در پیش دردم و مسافر را عصاره کار است گفته اند ناچهار سال
 ایام طلب و نیاز است و بعد از آن روز کار سازی ساز را بقی این
 گفت چه حال دار که گفت حال آنست که سفید شده است زمین
 آنچه میخواهم سیاه باشد و سیاه شده است زمین آنچه میخواهم سفید
 این سرین گفته چند سال دار که گفت ده سال گفته چون باشد

قدرت خنده شده است و موی سفید که کشت و پال است بجز
 بازگشت کرده ام آنچه در غفلت گشته است چون از سر برانم
 در حدیث آمده که از خود بزرگتر از غرت کنید و اطاعت نماید و در ملاک
 مشی کنید هر چند یک روز از نماز بزرگتر باشد گویند جوانی هر روز
 با خود خنده گفت از علم و مکان ملک بجز غریه جواب داد اگر چنانچه
 باین سن برسی بی غریه این مکان را بخوانی است داد کفیه بر سر
 صفت کن گفت خیر است نه از اینک کردن توان نشسته
 و نه بفر خیر توان کرد دیگر گفته است نشسته فر تو انم کرد جوانی رفیق را
 مگر آنکه بگویم یک سیر تمام خیر بر دست من نشسته بودم گند مروست
 اعرابی فر هر چه بخت حضرت رسول صلوات علیه و آله انداخت
 از او برسد نه در هر نزدیکی بکشد گفت در حدیث
 فرشتگان گفتند در هر دو یک گفت فر دایم در هر چه خیر است فرموده
 که نقصان مالی بود رسید گفت هرگز رسید گفته بود فرزند من
 گفت ای آنحضرت فرمود حق است ختم شد که سراسر راه در دنیا
 از اینها گرفتار نشد فصد و آداب طعام و غیر آن

حکیم در آداب طعام خوردن گفته است بنمونه در طعام هیچ تراست زنجی
 که نغذو بانه در بدن تنگ باشد از رسول صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود
 که یک سکه طعام خورده و چشم چوانی بر باشد خواه آدم و خوا چوایان بگویند از
 طعامش بهره ندهد در میان شود نغذو بانه از راه اخی باشد حکیم را گفته اند
 برای خوردن که هم وقت بهتر است گفت انکسر را که قدرت داشته
 هر وقت که اشتها ببرد و از آنکه قیسه نباشد هر وقت خیر را بشناسد
 که معجزه نصرتین مردم بود بخوردن در عصر خود هرگز از هیچ طعام نشسته
 و چون طعام میدید بخورد تا تکمیل برسد و میگفت بر دلیر که بر شک آمد
 اما سیر نشدم و در هر روز فقر بود و بخت نوبت طعام بخورد و از هر چه
 فقر بود بشیر او بکند از ده من بپاز بود و باقی خیر را برین قیاس کرد و بفر
 از وفوت شد که از او رسید و خزان نذر و نوبت در هر مرتبه است
 غم خوردن صبح و شام غم دیگر را در دل نکرده است گفته اند
 هیچ چیز را برای همان نقد و حضرت ندارد که صاحب خانه باشد
 گفته است بر سید از غضب کریم هر وقت که سبک و از هر چه
 سیر از حضرت ابراهیم علیه السلام پرسیدند که چه فواید حاصل میشود

سیر کنیم باغی راه درین نزدیکی دریم چون به باغ رسیدیم که برین زواری بود
 دست مرا گرفته و جان میگردانید من منع نمودم گفت اگر میسر شود که از آنجا بگریزیم
 علامت میکردم و من آنکه که در آنجا بود بود از جواب حاضر بودم تا آنکه نهانه در آنجا
 بود در آنجا دیدم فرشتهها که سرها را بر زمین گذاشته و پشت بپشت میزدند و من شرم
 گرفته گفتم مرا قسم داد که در آنجا چون برون فرمیدم و من هم همان کتیر است درین
 بودم که مرا بگریزد و دیگر بر دیدم که از آنجا بگریزد و من هم همان کتیر است درین
 روی عالم بود که نمیدانستم چه پدرم با آنجا بگریزد و من هم همان کتیر است درین
 درین خانه است شال است و بر تو حلال من از تو و راجع شدم و بار فغان گشته
 مرا از شیر کتیر است روایت کرده و عباس علی مطلب عبد الله مشهور
 گفت ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم
 سه خصمت از آنجا که بر زبان میگویند تا وقت که من از آنجا بگریزم و ای سر من بنیم
 اولی که گریه کنی و یکی آنکه هرگز نام من را نبرد و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم
 یکی آنکه هرگز از تو و راجع نشود و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم
 غیر از تو در بند تو و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم
 محال است که است چون شب نزدیک شدم خوشحال میکردم و ای سر من بنیم و ای سر من بنیم

صریح

با دست آمد و چون بصر خود را نزدیک من نمود و تنگ نمودم که درین نزدیکی
 مرا از راهی باز داشت و من آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم
 آمد و من را شکست گفت مرا از جانب غیب آنحضرت که در آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم
 نشوم و در آنجا رفت و دیگر سرون نیاید و من آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم
 عمر بر جات بنده قبوله رسید گفت سید خیر منی اگر سر و گردن من بگریزد
 به نین و بنشیند و گویند یکی از اولیا که سفیدان مروم و ملازم بر سر من بنیم
 بصر امیرفت نماز عشقش که گان با کوفته اند و از آری از آنجا رسیدم و من آنجا رسیدم
 که سفید من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم
 که سفید من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم و من بنیم
 از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بهترین عیالهای دنیا که ام است
 که خانه فلان و دوست پسر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و است
 که چهار چیز از سعادت مرد است زن خوب و خانه خوب و همسایه خوب
 و اسب خوب و چهار چیز از شقاوت مرد است زن بد و خانه بد و همسایه بد
 و اسب بد گویند از جمله حاضرین صبح بخوان سلمان علیه السلام میفرمود
 پنجاه کار که سفید و پنجاه کار که سیاه است و پنجاه کار که سفید بود که بر آن

بسیار و مختصر جن انس و دود و پری جنات بخورند و سفر و حضر
از طلا و ابریشم بافته بودند عرض طوشر فرنگ در فرنگ و سیاه
بر آن نشست و در فرنگ در فرنگ بود آنم از طلا و ابریشم و شمشیر
زیفی بود صد فرنگ در صد فرنگ است و پنج میان دست
آدمیان مژگان از رخشان شدن از جانوران و تخت مختصر است
میکند شدند و در حوالی آن شخص هرگز در طلا و نقره و غیره حاضر نمیشد
برگره های طلا نمیشد و طلا برگره های نقره و دیگر مردان برگره های طلا
پربار یکدیگر می یافتند که آفتاب را بشان تابد و با صبا آن طلا
هر روز یکبار هرگاه از شهر یا شهرها و از جایها میبرد و هر کس میگفت
بکوش مختصر میسرانند روزی بزرگتر گفت سلیمان ملا و غیره
چون یخوت ملا شدند و ملا علیقه گفت زنهار که در روزی ملک سلیمان
کنی و یک سجده از تو در درگاه به شرف قبول بیا به تر است ازین ملک
حق تعالی بر او داده است از حکم رسیدن به نیای که شخص
شیر خلافت اگر نیای و نیار میگوید آنکه نیکی بکند و قدر آن را
و شکر آن بیاورد و اگر نیای آخرت ملا و غیره صاحب علم و حکم

عمل کنند و دیگران از او یاد گیرند و عمل کنند و شکار شوند و خبر است که تعالیه
بدرست گفت در خواجه که شش و حق را هیچ غوی از خود را غریبان کرد
خواهی بر تو ظاهر کنم پس میگفت بیا بر فلان قبه رویم و آخره و اینست
سوار شد پس پیاده میرفت و همسر رسیدند چون پسر را پسر بنصرت
گفتند چه سیاه دل بدست که خود سوار شده پسر نماند و میرفت و همسر
با آنکه تو شریک است پس پسر را پسر و فلان پسر را گفت شنیدی
می گفت اکنون تو سوار شو من بیا به ششم چون چنین کرد و جبر که کشید
چرا بی ادب پسر است و حرمت هرگز نکند دارد و چه حقیر بدست پسر را
ولی ادب میکند گفت شنیدی گفت بی فرمود پسر تا هر دو سوار شویم چون سوار
روایت خود کرد و همی نشو شرف خوانند و چون خود رفت پسر شکر کرد و
و صاحب نه شرف گفتند از آنها که شرف همی شرف گفتند حیوانی
که سوار شدند هم نه پسر را گفت پسر را پسر و بیایم شویم چون
در شیر لاله خفته پسر شکر گفت حیوانی ملا خود را سوار نماید
که سوار می بریزد و کی است پسر فلان پسر را گفت چون پسر را پسر
رضای خلق نیست رضا خدا را از دست بره گویند و پسر را گفت اگر

بشست جای خیزی بونی نمودم بان ضرر نمودم و خبر آن پنج خبر بود که
اگر ترا این قیامت در دنیا بود و آخرت ترا با غنا و قصر انصاف بود
با این آرزو نمودم و خبر هست که رسول علیه السلام فرمود که بگویم شما را
شما که م است گفتند بی رسول الله فرمود که هر که سخن حق بگوید و میان
جدا می افکند و دلهای از هم جدا کند و هم نصرت صلوات علیه فرمود و خبر هست
و اسلام را چهار حد است یکی تواضع در حرف و یکی مؤمن از نیست یکی
و در پیر سرکاری و بهشت از آن مرماند و یکی شکر و بهجت با حق
دنیا است و یکی صبر و بهجت و خداوند روزی است و هم در آن
منقولست در فرموده در دو خبر است که دل لافا سر سازد و تا بگوید
پار و گفتن بسیار حکیم گفته غلب کردم علم و حکمت را و نیامد آنرا که
کم خوردن و کم گفتن چه بر کار است که بشود زدن زدن زدن و چون زبان
به بر کوی عادت کند خاطر از فکر کردن بماند مشهور است که در روزی
عبد است نام بر این نصیحت میکرد و حجت بگویم خوردن میفرمود اما گفت
چون باشد چون عیسی غائب شد از ایشان هر یک کلام نصیحت
نفر گفت یکی گفت از در فقر کار بر تنگ میزد سر خود را در زیر یکم خود

چرا که زخم بر جای بگرش خورد امید زینت هست و چون سرش کو شد شد زدن
فرماند میفرماید که شما ای جان خود را در بدن بیا سر است خط کشید تا زدن
جایه باشد و دیگر گفت یا بغیر از خاک نخورد چنانکه گفته اند خاک خود
نشد و نان کسر و دیگر گفت یا خاک بخت آن بخورد و در شهر زدن
پروان زدن و تو تر قیامت پیشه کن زدن و نه تمار و تا علم و حکمت کمال تا زدن
تا باشد و دیگر گفت یا چون در خود ضعف و سستی می بینی بفرست که چه باشد
در تو لاف و تک حلقه شد بگرست یکی کشید و ضمیرش بخت بد شد و
بدست چهره سال دیگر ضعیف و زبون می شود شانه در دنیا بدست گذشت
خجست و شفت کشید از زینت جایه بهشت محمود نمایند و خبر هست
فرماند بشید کاتب این نسخه را با طر قهر سر رسد و چنانکه خاندان
گفته است که که خبر ضرر و کوه مرده بهر دست مار مرده در هر دو دله از زبان
دوست و خشم و آید بی علم را بدیده باشد و شما بدوست و خشم چنان بشید این را
مخبر از آن ملک که از این روز در خفا می باشد در خبر است که شکر از زبان
پرسید و علم تیر است یا ل گفت علم نصیحت بر حلال و علم را لایق
میرند و اید دنیا برده و علم میرند حکیم گفت از بهجت اید علم قرآن بشید

و اهر دنیا قدر علم ندارند بنید عباد کفره است فضیلت علم از دنیا
 که حق است ای سلیمان بنی بر بلا بچنان عطا فرمود و بر دست نهاد و دید
 فهمانید و بر دست نهاد چنانچه در دست از سر و سر خاهاست حکم عتد
 در زنده از غضب برگیرند و او شرد و او انکی است و خورشیدی از بی
 پسند که کم کس است محنت برب او شرد و دیگر است انکه
 کم اثر و عیالش بسیار از شغل پسند که چه حال در گرفت حال کس
 باشد هر صبح چون سر از بالین خواب بر دارد و فرشتگان از او بجا است
 و شیطان از او بصیرت توقع دارد و ملک موت از او جان طلبد و فرزند
 از او نان جویند و همچنین یکی از او بپرسند و چون گفت چون هر روز
 عمر شکر کا بد کن است از فکر در خراست که روزی چهار کس از او
 زیارت شمع بسط مر فقه خوشوقت شمع قرع عذیر و از اصل سوختی
 بنظر همانان قد آورده اتفاقا بر روی قرع موی بود چون نظر بر آن افکند
 فرمود حق از این مشح صافی تراست و علم از این عسکری تر است
 بر صراط ازین مو با بر کبر است سخن گفت دل نمون از این مشح صافی
 و کلام از این عسل شیرین تر است و بر و سر لکه حق از این بود و حق
 کلام

گفت اسلام از این مشح صافی تر است و طاعت حق است از این
 شیرین تر و بر سر کاری از این مو تر تراست پس شمع گفت از این مشح
 حق تعالی از این عسل شیرین تر و در حق تعالی از این مو تر تراست و در حق
 امام جعفر صادق علیه السلام گفت در فرمود بر شماست که کاری نکنید
 آن باید خواست چه نمون است چه بر نکند و غدر نخواهد و منافق است که
 هر روز کار میکند و عذر خواهد رسول خدا صلوات علیه و آله فرمود که کار را
 برادر نمون بلا که غضب افند که سر و دله برادر نمون و محتاج است و حاجت
 او را بر نرود و از دست او کند و برادر انکه جاش را ببارد یا خیر شیرین
 ثوابی نخواهد داشت در خراست در روز عثمان کعبه زرقه بر داد و کعبه
 را از فرستاد و بنام گفت اگر از این رفیق که من تملک از او میکنم چون
 سبقت با او که کعبه را عرض نمود و کعبه را غلام گفت با سواد از این رفیق
 که از او من چه این است با او گفت اگر ناله نود و پنج است بندگی من
 در آت خود را آزاد و مرا بنده بچند کس گفته است مرد هر چند
 و اگر با او شاه رسیده باشد باید از خدمت کس عازم از او کی خدمت
 و هر دو کی خدمت عاقل از او خبری پا سوزد و کی خدمت همان گویند

از این مشح
 بخت حق تبارک

گفته بودم بافتند که بیوانی چیزی نوشته بودی چون خبر بود حکم آنرا بگو کرد
 این چند فقره بود جواب هر کدام مردم بگویند زبان شکمها و سرها و نور
 در دل بخوابند چشم و توانگری و قناعت و اینها و مال و کمال
 نه شب و سانسرا و خاموشی بطلبند گفتگو و بریزند زدن و زدن
 و صبر نماید در غمت و حال تنگی و وقت نعمت بدترین گفتگو است
 کسی که نمیکنند کسی بدشان بگویند زبان خود را بیاورید هر کس که بد
 بدی باشد و دیگر بر نیاید شود اولاد بد کند و فقر مردم زبون از ازل بر
 شوند مردم عزیزند شوند از بساری گفتگو شوند و طالع بگیرد کسی که
 کند و بخوابد خبر بگوید حاجت داشته باشد حاجت بآن شود پس آنکه
 خبر بگوید حاجت داشته باشد حقیرترین مردمان است که هر چه بگوید
 گوید و هر چه بگوید و هر که رسد است مانی که آنکه خود را در دست
 آنکه مال از روح است و آنکه که اثر از غیر است یکی کننده و نه آنکه
 از دنیا رود و دیگر در آمده است اگر چه قیامت باقی باشد بصیر خبر را
 در میان یافت بد بگویم تو بسیار شیوه از کمال آدمی هر چه خیر بفرستد
 از تو کم نیست و عده که میان هر است که بان لها اقصیه میکنند بهترین

گاهها است که گویند و در مشن السلام از کدام حضرت است و چنین
 که خواستش عادت کن اگر چه بدی است عاقبت اندو اگر که در آن فاضل
 بجای این معاذ گوید بهترین خبر با کدام خوشتر است از زبان خوشی از روی خوشی
 از او شیردان پس بداند که خوشتر است مردمان که را توان گفت گفت
 در دنیا اولاد و جناب دیگر نباشد و آنکه در آخرت کنایه شکر باشد کسی که
 گفت جلا افتد و بنده از در ملائکه دوست بناید است گفت سید
 یکبار خوشتر است محتاج باشم گویند ملک بهر حکمای مان خود را جمع نمود
 بهر یک کمال یک زبان شد و هر کس بد و خبر دید مرا که عزیزترین خبر را
 بلند مرتبه ترین خبر را که است بگفتند علم و پرستکاری چه این و خبر را
 خبر که بگوید و نه و نه که از با همی آن نشاند و خوار از غریزه بگرداند و در
 گفتند علمت بکمال معرفت سلطه هر آری و لایک و جان بگو
 که حاجت طلب کن تر از جاده و هر خلق عظمی تعالی باشد هر حکم بگفته است خبر
 که هست چون بسیار شود در زمان بگوید و قیامت کم شود و خبر از فقر و
 که این و خبر هر چه بیشتر شود و کمال تر شود و قیامت زیاد بگوید و حکم حکیمی را
 فرموده که از عظامات بگویند و خبر را بگویند گفت سید و سر از قیامت

مکن زبان خود را مقلد نهای از هر چیزی بعد رکافت بیشتر بخواد و تمام
 مکن حکیمی گفته است سه طایفه اگر خلق کنند نمرد باید داشت روز
 و چهار و سه روز سه روزی کن اگر راحت خوابی زن بد خلق و غلام
 و رفیق عیب جو چهار جز است که کم از این باشد اگر شر و قرض دشمنی
 و هماری چهار جز است که کم از این باشد که مرگد و درستی زن
 قمار و خمر شراب و هر شکار و هر بازی که یکی از چهار جز منقول شود و اگر
 عیب نکند یا تبارت نمیشود یا زراعت پیش گیرد یا یکس اوقات کند
 یا خدمت بزرگ پیش کند و از قسم خورم هر چه را نگیرد باشد برادر و دوست
 بهر چیز تمام کند چون چهار چیز پیش برسد چون در مجلس هم بخورد
 دادن و جارشان فلاح کردن چون یک کینه یا بطلید به تیر نامها خوا
 شخص از شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فوت شده بود و
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نام او مذکور شد حضرت فرمود
 مردی حاضر بود گفت از من بفرود کردن است در قمر حاضر فانی
 بود از من گرفته بود حضرت امام را چه و مبارک بفرموده گفت از آن باشد
 علی را بخت چند پول بود و اگر از آن مرد گفت او مرد فانی و جاکر فلان

شخص اینجا که حضرت فرمود که اما نیکوئی با برادران مؤمن نمود و حاجت
 مولای خود را بگوید آن مرد گفت پس من او را حلال کردم و حضرت
 جمله از او چنین گفتی در خبر است که حضرت امام علی علیه السلام
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که حضرت فرمودند که حضرت
 هیچ حال نیست خلق نمیشود چنانکه اگر در آفتاب روشن کنند و در آفتاب
 میزد و از آن روشنی کسی نمیرسد و بارانی در شوره زار باران نیست مگر
 و از آن مین کس پس فرمود و طعام پیش گیر که در آن روز یا بخورد و از آن
 نبرد بگذرد با و ضرر رساند و زنی خوب صورت که چهار عینش بود و در آن
 و او حضرت مرید و نیکو با کسی که در قرآن نلزد و شکرت آن بسیار و آن
 ضایع میشود و آن کرده و ناکرده بر او است گویند حضرت رسول صلی
 علیه و آله را بنامه طلیدند چون آنحضرت با آن خانه درآمد و نشستند
 که جمله در این خانه نیست چون روز بود صاحب خانه تعجب نمود و پرسید
 باز آنحضرت آن حرف را عالم فرمودند صاحب خانه گفت یا رسول الله
 که در روز جمیع روشن میکنند حضرت فرمود عرض من اطمینان
 با حضرت بنامه بی سپیدی آن مرد نمیدانم که خداوند جل و اعلیٰ روشن

به انفضولی حضرت میرالمومنین علیه السلام گفت چله در هر که که در خدمت
میفرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را این
نیکوترین فرموده فرزند نیست آن که در خدمت حضرت رسول الله نه فرزند
حضرت برادر است چون این تکلیف کنیم در حدیث و ائمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده شریف ترین همه شقیما را خواهد ایشان را
گفتند بی رسول الله فرموده که هر که در دنیا و آخرت هر چه فقیر باشد چه در دنیا
کند رانده و در آخرت نواب گرفتار خواهد بود و با هر این منزه است در دنیا
و دیگر آمده که فقر سواد الوجدانی که در این غیر فقر و بی خبری باعث رستایی
دین دنیاست در حدیث است که خانه در درویشی خیر باشد شیطان
نمی شود و هر که سر غیبه و کلام الله و کسر در نماز کمالی کند حکیم گفته است کسی
با دشمنان سلبدی نام برد و دنیا و خود را سلبداد میداد و کسر و عیال را بیکد از
دست میبرد و کسی که با دشمنان تخلف در روز و مرگ از او بگریزد و عیال
گفته است هر پادشاه را باید اعتماد تمام برین چهار کسر باشد تا در خدمت
راه دهر و وزیر و طبیب و ساقی و صاحب گفته نه چهار خبر دین را
میرساند که خوردن آشامیدن دیدن خواب و درویشی نبی خوش

بشود

شدن آواز نیک و خواب چاشت و چهار خبر چشم را خبر می رسد نگاه
اقبال کردن روی شمشاد مشافهان بگردان نگاه بخواست کردن نظر
گفته اند که در دیگر گفته است چهار خبر است که غم و اندوه را میبرد آب روان
و سبزه و درویشی و بوی خوش حکیم گفته است پنج خبر بود از بلیغ خضوع فائده
انار از بلیغ بکری و از بلیغ سوز و سبب بخت و از بلیغ زهر سپهر و از بلیغ زهر
شانه گفته نه بخت خیر است هر که از این کسرهاش بیز و نفوس و جگر
در حق نه نشانه باشد و از او میوه بکار و دینی رسد و جای نهر بر مسلمانان
از آن آب بنده و خورند و سبزه در آنما نماند که در بوی و صخره از او فایده کنند و
از کسری رسد و فرزند که هر از او بگذشت دارد و عمر خیری در شوم و کربان
حکیم گفته است از سه خبر غصه و عقاقد و اقیوان فحشه از جنگی که بر کسری را
جسعه کردن بخان تربیب میدهد و جابر از کسی نبرد دیگری میبرد
از بدید و سلطه آورد در شخصی بخت دیگر میفرستد و دیگری گفته است اگر
همه یک تقیه باشد در دست که بر دست دارد در دین همانی که از
فصل در مثلها در مثلها عربست حکایات ایسان
پاکان و خوشان گفته نه بخت در گفت بهتر است در کمال و چهار خبر

هر گاه که است بکنز با بکنز کردن زانو اضع است هر گاه که کار را
خطائی نیکند و کار با شرم و اوقی طلب شود عادت کردن که این تجربه است
عزیز داشتن از عادت های گریخت بخیر هرگز روی مناسیح فرزند زبان
کو که گاه است بر آن که درت صفا بهم میرسد علامت دفع کوی جریست
مست خوردن است با عفا و تریاک داشتن هر چه بود اگر دست از بیکار
کو که است زبان زشت کفن کو که بکن تا آنچه خواهد باز از بخت از
آن بکن هر که تها رود و پسر افند خوشتر آن رود و در تنه پسا
که تنهائی پسر افادند در عمر چون شصت رسد شکایت را عظمی در کار
هر که نزدیکان را ضایع کند در عذر در آن ملاخوت است هر که می کشد
بجز که در و نباشد غمت اگر ده است هر که در بلا فر و خله فرستاد
کار ساز چشمش دیگر نیاید بود هر که در ملاخوت او همه ملازمت میدر خیر
در دلی نیست در بیانی بی اشتباه کسر خواهد در سلب یا زیاده که در
یا از او فرزند زکر شک می مردن بهتر همان از که از بختین بر که در
محر و شیر شیر هر که بر بفرستد تها نباشد که شیر عیب است دروغ که
دینا خواست و در بخت زب کفرار بدین ملاخوت غم زدول بر بخت

غیر شای عید است یعنی نماز بدین است شایرا بدین بهترین ملاخوت است
که گاه در ملاخوت سر کند خبر در دلی نیست که هر که خواهد هیچ در بخت
نیت هیچ عمر چون غم فرزند هر که در ملاخوت است خداوند است
فغان شکین راست در روز شنبه بر فغان سلمان کمر است که
سلمان از دست زبان او می پند صبر نصف بمانست در روزی
در فرمان بر دلی حق مالی که یکدم مردم را عیب کن بی عیب بمانست
خود را ضعی باشد جعفر دند و از شمای عریست فغانی ظالم تر از آن است
دیده سوخ را در خوش کرده جابر کرده صاحبان از فغان بدین بکنند و
دروغ که تر از فغان است چه فغانه فریاد بکنند در امر اربان از فغان برانند
در شاخ برآمد و حال آنکه شکر در شاخ بد نیست اشتیاق در
چندان از فغان در است از شای فغانی کی شکستن عید است
یکی فلاخوت کردن شایق غدر در اگر جا بسوز است بکن در فغان
فریب هیچ غدری مقبول نیست و ایضا میگوید کفانی که در بخت
سند و شای این شکر است در تار بانی بوده مهارت خوشی از
فغان این مندر رساخته بود چون مهارت تمام شد فغان از او رسیده

از این بهتر توانی ساخت گفت اگر می بینم چه می بینم من می بینم که برین
عبارتی می سازم و هر طرف آفتاب بگردد او بگردد و همان گفت من گفته بودم که
عباده اند آن بهتر تواند بوده و تو بهتر از این توانی ساخت و ساختی
که تا زبانه می خوریش زبانه خسته اند و این شعر شهرت کند که بگوید روز غفلت
برخالم بد است در روز غفلت لم یفهم یعنی روزی که گمانت بر من نیست بد است
روز نیست بر من کنیز و از شهرهای عرب است که است عاقل قطعی فکر
برگزین خال نمیشد و از گنهای حکیمان عرب است که هر که رتبه اش در گفتن بهتر است
با آیت سزاوارتر است سخن گفتن بداری عقل است و خاموش خواب است
خاموشی سلاست اگر زبان بود در صورتی بود برود که شبیه
جوانی میسر داده آدم بی ادب جلدت بی روح بزرگ بقدر و است
نه با صد و نوب ادب از بلفظ قیال است و از بلفظ غنی جمال غولی است
بروشه بی نسب است هرگاه خدایت از خبریت بدو خلد و از حق
کلاست که خلق میگوید درخت خدر است هیچ شرف خدایت نمیکند
هیچ عاقل دروغ نمیکوبد و در دلا پیش حق تعالی دینی نیست هر که گفتن
موانع کردن باشد سخن غلط است غلام هر روز با طریقه نایب است

برنگر

بر آتش نیست خاستن نجات است و باطن نظر نگاهت بین مرکب است
از هر که مرگانی گفته اند زیادت باطن بر باطن نیست و برابر ظاهر باطن
عدالت و زیادت باطن بر باطن جوهر است خیر بلا عبادت کن در خفا و چون
نمود روح انسانی و اعظم مردم پیش کردن نه گفتن زبان شیرین لا باول
جسج کن زبان شخص پیش او خیر و شرف و نفع و ضرر گمان باشد که کن
خیانت کند و دروغ گوشت و دروغ گوالت خوار است دروغ گو سر
نماید می خشد و نفر از او کسی نبرد بلکه مضرت میرساند عادت بد
کرد و دروغ گفتن بگزینست چون غلام عظمه کند و عظمه بگرداند
خوار شدن عزیزان بگزینست خوردن است هرگاه لازم غنیمت
هلاک کردن فلاغت در دگر عفت ندارد محبت چون درخت است
میوه اش درین درخت است بلکه در درخت است حبیب گزینست
تو اولیای خود دانی عزیز را و عزیز نیست و خوار را و خوار نیست
خود را پسند می دوست نخواهند سعادت نیکوست در درخت
جبر است بگردان که دیگران از او عبرت گیرند و انصاف از شما عرب
فغان خورده تر است از شرواشانده تر است از ریکت بیابان

نور در غیر برش نشیند و آب نیز برش نشیند و آب گشت نماند در کف
دوم است در ماهی کبر که کوی مساوی در شکم و در زیر هر جنبه بخورد و سیر شود اگر کسی
اگر که در تو خود را در دور و حاجت بآید که در دور و عیادت آید بر مار در
پاری است از شکم نشانی است پس بگوید گفت بخت غرض
و بجا عطا کردن و هر که بکشد را از خود با کسر در میان آوردن و از کسان بکشد
کردن و فرق میان دست و شمشیر کردن و خود را عاقبت از همه کس رفتن و بی
جواب گفتن و خنده سپرد کردن و بی شمار بچیدن و بی ترکی صلح نمودن
و اگر کسی شمشیر بگوید خیر بخور که بگوید من خود تا صاحبان خود را از حقش بپا داند
و از حضرت امام خیر صادق علیه السلام مرویست در فرمود مردان بر چهار قسم
مرد که میدانند و میدانند و میدانند و میدانند از او با و بگوید دوم مرد میدان
و میدانند و میدانند این مرد در خواست پیدا شد کند سیوم مرد میدان
و میدانند و میدانند این مرد دانست بیاد شد و مید چهارم مرد میدان
و میدانند و میدانند این مرد از او بگوید کسر از او انصاف گفت
ما را قدر کنی است هر که بگوید که از او قدر است بشنید این حکم میشود
میوم و انصاف در مثال آب آید که بگوید فدای او حقیر از کوه

و حقیر

و حقیر از شتر مرغ است و حقیر از عقاب است و حقیر از کف است و حقیر
از بر است اما بگوید بخت آنکه هنوز خانه در دست نگیرد و اگر اوقات
تخمش می افکند و در شستند و اما شتر مرغ بخت آنکه چون تخم مرغ دیگر مرغ شود
فلا شتر میکند و از تربت میانه و اما اگر دان بخت آنکه طفلان عرب بخوانند
اخرق کوی افرق کوی ان النعام فی القری یعنی کن شوی مرغ شتر مرغ
کوفه اجم در دست همین شنیدن سرور میکند تا بگوید شتر و اما تخم بخت آنکه
رخمت میکند و خانه می سازد و تخم مرغ و چون نزدیک باشد نشد فلان بخت
و تخم خایع شود و اما بخت آنکه چون آب رسیده کجا بچپ و دست خود
نمیکند تا سیراب شود و گاه باشد از این غفلت بجای بر سر آید و گاهی
بگوید فدای او حقیر است از بخت محققان خرفه چای بنبره اکثر و کثیر
کند آب می ریزد و از آنکه آب بر دستش کند بر و نذرند و زبان میگوید
فدای او حقیر است من این جنقه فدای از این جنقه حقیر است بخت آنکه
دو خیر با و نسبت میدهند کی آنکه با از آید خلق بسیار بد رسد که کم شود
که دانی بر کردن خود است و چون خواست گرفت در سجد خواست بد کرد
و اگر در بر کردن خود است بر پهلوش خواهد و چون بد داشت بداد

و مرد

در پوست که تو نمی توانی و تراغ بغاغر کرده و حکایت مشهور است که در
روز ششتری کم کرده بود فریاد میکرد و هر که شتر بیاورده در شتر بر می و شتر
از او باشد چون شتر بیاورده در دم از او گرفتند که بر سید و هرگاه شتر
فریاد میکرد و در دم می داد گفت بجهت خلاصت یا فتن یا فتن پید
بیا شدن و یکی دیگر از احمقان چوبی را میزدند و به وسط چند خیر از او میزدند یکی
آنکه همسایه شتر مرده بود و گویند که در دم می گرفت بیا را در هر چه بود و در دم
و بقیه برستان نهادند و او پرسیدند چه می گفت مرده را برین چوب می
داشت در دم فایده نیست و مرده هم در فشار شتر و سوال نکین خلاص شود
و یکی آنکه روزی بر جوالی برنج بخانی اله که نهانه بود حال که نیت روز دیگر حال
در کوچه دید نهان شد گفتند که گفت تا نزد حمالی از من بطلب و یکی آنکه در
در بازار می گشت و فریاد میکرد و یکس گریز مردم در شتر تک میکند و در
هر که چنین گریز بران نشان بدید باشد نشان هر و یکی آنکه بر در هر چه
پرسید که این فایده چیست گفتند این مسجد جامع است گفت خداست
که جامع را خوب خانه ساخته و یکی آنکه دید فتنی چند باز مرده را در
داند و باز می کشند و در دم می دادند باز را نهانه برده مادرش گفت باز مرده

خرید و گفت خاموش مرغ خاکم است اگر زنده بود و چند در دم می دادند
آنکه پیش رو نهانه بود و در حال واع گفت چند کن روز عید در خانه بمانی
قربانی با تو خوریم و دیگر آنکه از احمقان ارج حصاص است روزی با بار رفت
گفت از برای پسرش بخیر گفت گفتی بیای پسر عزیزم موافق باشد یا نه گفت
پرسید که او چند سال است گفت نیدم این علامه می نامد در وقت آنکه
رازقی را دیده بود گویند حاج را ما در فوت شده بود و مردمان کین
احقر آمده و به حاج کرده گفت مرده که گرفته گفت که کس و کیم مرده و تو خندان
و خوشحال چه خدا می گوئی گفت مرا کمان بود و حاج مرده است او را
زنده دیدم خوشحال شده که نه کفتم حاج هم خندیده از قصه شتر و کشته
احقر کبکی گفت اشب هوا سرد بود اما من نیافتم عیسی ابن صالح هم از جمله
او را خندید حاکم فتنه بر کرده پسرش می کشد و نیم شبی کس به لب من
و مر تعجیب بر نه کفتم البته در بیوقت از دارا لایا خبر آمده هزار پسر هم
چون بخت شتر رسیدم کفتم خبر است بر بخت خوابیده بود گفت شب شد
درین فکرم که اگر خداست ای مرا بیهشت برود و حوری کند مرا میویند
کفتم هرگاه اینم از روز و بود پلا پیغمبر خود را از زنده گفت اول درین فکر بودم

یا ابا غلام نبی پریشان بگری گفت یا میر رئیس در از تو اینها را
خلیفه گفت اینها را بدینند غراب شود که اینها عاقبتش بد مردی
بر غیر سوار بود و بگری رسید و خبر میداد گفت البته صاحب این قبر
مطهر بوده است که فرزند او میکشید یکی از آنها که عمه خیر را بخی تالی نشسته
میدهند و میکشند فاعل خبر و سر عمه خداست نهانه رفت بکانه را با زن
خویش بدین غیرش حرکت آمده و میکشید و دخترش آمده و دخترش را که
گفت ای بر سر من نهاده ای مادر من لکن بکار رسیدانی که نه بس حساب
عباد اختیار کرد و در فضی شدی و در تشریف از دست نه راضی و گفت
و خدا مرا در خبر با خبر خون چو بکین و از کردن من هر کرده از روی علم
الزام دلو سنگ که حسدای هم میگردد در ایام مغال و له دم در خاک کرد
که حسد کند دم او بجوی بند شد چون ازین رفت خبر خنده بر از ز سر
سفید یافت آمده خبر کرد و چون مغال و له آن کنج را تصرف کرد
مالی عظیم عطا فرمود و قبل نکرد که در عوض آن حکم من بدین
سر زمین غیر از من که حسد نکند مغال و له را بر حماقت او خنده آمد
تخصر از قاضی پرسید اگر کسی را که زنی باشد و دیگری باشد برادر زن

می تواند خواست قاضی فرمود اگر زن او بکبر است جائز نیست اگر بکبر نیست
و دیگری پیش قاضی رفت که مرغی در چاه افتاده است آب چاه است
یا بخیر قاضی گفت چگونه است مرغ در چاه افتاد گفت چاه ستر است
و مرغ گرفت بعد از این هر چاه را پیشتر نام مرغ در وقتش شخص نزد قاضی
رفت که نه کرد دوم و محترم را روز به کبرم اگر رمضان برسد مرا چه باید کرد
من از است ما خود شنیده ام گفت اذ انما رضات قضا غیر اگر که در
شونه حکم هر چه باطلست مرا که محرم و رمضان هر چه بستم نه بکبرم ام روز به
گرفت و دیگری پرسید که اگر تخصر زن اطلاق اله باشد بوز طلاق
وقت تواند کرد یا نه قاضی گفت در نه بیهب شافر جائز است اما در نه
ابو حنیفه از حاکم بخصت بای گرفت صحرائی بر دکان جلوا فروشی رسید
که در پاره پاره صاحب جلوا به بستر حسد که از و تنش برادر و صحرائی هر که خدا
نزار و جلوا را به من نه راضی فرو برد و گفت حالا که بخو نه از تو باشد نه از
فصیر در بیان خبر خنده از او گفت و در شرم حجاب آنها
شده و هم نه مت آنها اول یا حشر بکبر دنیا خانه را تر است
بازان را خانه عافیت است همی کان ملک خانه توانگر است کسی

بدان مرد من بکینه آشتن آن قادم وانا بصرف آن و سلیمان علیه السلام
از حق تعالی حکومت دنیا را خواست گفت رَبِّیْ بَلِّغْ
لَا یَغْبِزُ لَاحِظَ مِنْ عِبْدِیْ یُفْرِخُ دَاوُدَ مِنْ عَطَا فَرَا مَلِکِی رَا کِبَ بَکَرِ عَطَا
نکرده بهر گفته اند سلطان چون شبانست و صحت چون به کجا
از آن کاکه بر گفته اگر سلطان نباشد مردمان بهر بعضی ملک بخورند دیگر گفته اند
تا زبان ابد در جماعت بگردان کجا پادشاهان کجا ملک که از آن زبان
میرود و از آن زبان می شود سلطان عادل سلایق با باران کجا
که نور و فیض آن کجا کوچک و بزرگ برود و نزدیک بکافران
بآنکه و بنده برسد تشبیه کرده است سلطان را بچشمه میگوید چنانچه
به شئون طنابها و پنجهار با نمید و دین اسلام و بهای خلیفه است لیکن
و در کاران و که بهای طنابها نه در عت و بهای پنجهار اند استوار نمید
و که ام دج باین میرسد که حضرت عز و جبر ذکر خیر خود ابراهیم علیه السلام
بتعظیم کافر امر نمود و این حکایت در روضه کنیز سلطنت است که در حق
ابراهم علیه السلام از ملک فرود که شد بملک سلطان قطره عراز
نام داشت رسید عثمان از ناز و مال و طبلید و بهر میب آید

و چند فرمود داشت که سر او را نه بپند خراشند و نه قتل کنند و مضایقه
خبر ابراهیم علیه السلام و انکه مال بسیار و چند و قی عمره دارد سلطان
و سلطان حکم کرد که ابراهیم علیه السلام را بهر چه دارد و بهای و روان
انحضرت را دید که حکم کرده چند و قی ملک باشد و چون نظرش بر سر
دست بجانب او در از کردتش به جارا ابراهیم علیه السلام رو شد تا به سر
رو نمود سلطان توبه کرد و عشر مال آنحضرت را بخشید و التماس نمود که از آن
قبول نماید و با جارا در ابراهیم علیه السلام را با بخشید و خود شایعیت ابراهیم علیه
بشایسته میرفت سلطان و عقب در جارا ابراهیم علیه السلام و حق الهی است
سلطان را پیش کین نور عقب میرفته بشیر تعظیم او را بسیار در زمین از آن
صاحب حکم ناجا است خواه دین از و نکو کار و خوا که کافر زبان کار
ابراهم علیه السلام است با داده او را بشیر که تعظیم او بهای آورد و چون سلطان
برسد فرمود که خدا من را امر نمود از عقب تو برادر و من و تر تعظیم کنم
گفت خدا تو رفیق حلیم و کریم است و مرا بهین تو رغبت من غایب است
و داغ نموده ابراهیم علیه السلام بانب شام روان شد و از آنجا هر شود که
فرمان بردار و طاعت پادشاهان بر یکسر و صیبت و چون بهین بنیان

میوه با نریزد و از هر چند که خوف افاد است دیگر گفته سلطان
میباشد که تا حاجت بان نباشد نزدیک بان نیاید و بکنه بر سر و هم نزدیک
نرمست عمل سلطان حکیم گفته زنهار تا از علم سلطانی بوزیر نیوی
فرمانی بوض باید و دیگر می گفته است لب از شور بای هر خبر
که آخر اگر چه بوزیر تباشد بهای تو خواهر سوخت حکیم گفته است
غرت دنیا خواهد بود دنیا باید که ندانست آخرت سلخو دلدار حکیم
طلاق مردان غزل کردست ایشان از نظر دیگر گفته مالی سلو غزل
بهرسانی و خد مال مان کا به چشم تو انگر بتر و صبح خیر مایه
نرمصب روی بی نصبر نه که از بر نصبر بی نصبر بیج و از
وزارت است که در بزرگی شرف و عزت و بر تبه بند و
در چند همه جسم است هرگاه پیامبران صلوات الله علیه وزیر
پس چگونه ملوک و ارا از وزیر می تواند بود موسی علی بنی و علیه السلام
حق تعالی وزیر خواست که و جهنمی وزیر باین اهل مردن غرضی
خدا با کردان از بکر من وزیر از این هرون برادر ملا وزیر کن
علیه السلام سلخو صفت وزیر بود و پیغمبر صلوات الله علیه فرمود

بدتر هر مرد از آسمان نریست و در زمین از زیر زمین آسمان چیرند
و در زمین امیر المؤمنین علیه السلام و هم از حضرت رسالت نبی صلی
علیه وآله مر و است و فرمود هرگاه حق تعالی از بکر مایه خبر خواهر و
با و از زانی میدارد که کار در چندی فلا میسر کند یا دگر آرد و اگر آرد
خیر کند و دگر بهر بهر کند و اگر بهر بهر بشاید ظاهر شود و از آن نکند
نوشیران گفته است خیر بیز از خیر خیر نیست باشد و ملا وزیر
از صیقل و اسب از زانیانه و زمین با از آب وزن از شور و خضر از
و مردان از بی خدمت و از است حکیم گفته است کسی از زمین
نرمست و خیر از بر سر در سلطان بگوید و این خیر خیر است و خیر
بماند و خیر بگوید نامون خلیفه حمد این اخی خیر و گفت خیر
ترا و ز کیم با کیم بهای مرتبه من و از است تا آن مرتبه رسید
امید و است و دشمنان از می پیوسته ایم و دشمنان گویند خیر
بهای رسید و امید و استان بطرف شد و مرا بکر از آن
و آن مرتبه در هر روز بماند حکیم گفته است سلطان خوب
وزیر بهر باب صافی خوش کور مانده در دشمنان باشند و این

مردمان آن آب محو می باشند بر خد که شامی هم دهند سج
دهر زمان حکم گفته است دهر خیرین فیضی است و زمان
بلیغترین بیانیست اگر فهم گشت بهر دیگر گفته و عطف است با دهر
کرد ما از زمان بگذریم اما کوشش غرضش بود دل پذیر نبود و نیست عشا
فرمود که هر که سواد است سواد ب گفته شب و روز او ملایم گشته باشد
گفته است یقولون از زمان بفرساید و هم فرساید و اما فدا از زمان
غیر مردمان میگویند دهر فاسد شده است دروغ میگویند این خود
شده لیر و زمان فاسد شده است دهر زمان بکمال خفته فساد از زمان
در دست دهر گفته اند هر که در دهر سیرت خواهد چنانست که از کوچه
و هر که از زمان سبب جوهر کوئی از غول است طلبید دیگر می گفته
زمان آنکه من بهر شمع کرده بودم برود که در دهر چه خود گشته بودم
و صاف مرا کتبه ساختی عیش مرا بر هم زد کارهای نیک مرا زمان کرد
و بهر بهر از اعیان نمود من را با من چه دشمن هست و با دشمنان چه
چه دشمن است طالب اعلی گفته من در جهان پر نعم دهر کوئی با
بهار است و در غزل دیگر گفته که چون ام آبی نصیب لب بار کو

بناخن ز دل شک بر آورد و طالب کیم در وصف انبار زمان کشته
حلال ناله خوان تقاضی میبرد است اگر بجا نگیرد است بر او نیست
حکیم غرض نوی گفته و از دهر خوشتر است بهر نفس الله جاودان با دهر
در احادیث منع از خطاب با دهر و شکایت از زمان مکرر واقع شده
زبان از آن گویند و دشمن است هیچ عنصر حقش از دهر
مجید فرمود بر سر خلق آسمانها و زمین که در شب و روز و فغان و فغان
نشانیست از بگذرانی غرضش باشد و نظر بصیرت دهر
گفته و حضرت رسالت بنا به حسنی الله علیه فرمایند روز قیامت
تبر عذر و قصه کی اجر دهر در برابر محققان گفته اند هیچ عاقل و لایق
نیرساند چه اگر وقتی سبب سهر و خطائی از او سرزد عذرش نیکارند
در کمال و بانه الله بهمان میوه و تو میکنی و بهشت میرود و عذر هم که از
بهشت رهایی میکنی و از دهر خیز چه رسید از دهر آنچه حق نالی در قرآن
از زبان کفار گویند که آن تسبیح را بفرمان کن فی اصحاب کسیر
غیر اگر با کوشش قبول نمیدان میکردیم با بصر خود کی از این خیم میروم چرا
در نشر دهر در آیدیم و بصر و عقلا و تعریف عذر گفته اند هیچ

بهتر از غصه نیست و هیچ شیئی شرافت ندارد چنانچه صورت خوب چنانچه
 ظاهر است بر تن نیک و غصه جمال باطن است بجز برای آن نزدیکی نماند
 نمیتوان رسید مگر بعضی بهترین خبری را میدارند بر آن توان داشت غصه است
 به تن و فقرای غصه است به خیری چون بسیار شود از آن شود به غیر غصه
 بیشتر شود کلام زیاده و بهای آن زیاده تر میگردد و بعضی آدمی است بهای
 صورت در کسب صفات غصه است و که در است و به بعضی موی
 در شش کفیه ای بلور تو بهین لغتیه بهر تو سخنان و ریشه حکم غصه
 گفته غصه همچون بهار دل جویت کاب فرزندش در جویست که
 او که غصه نکرده که چه باشد بر سر کرد آفتابی نه زمانه غصه بادش
 شود زمانه غصه نیست غصه گفته لغت غصه و غم در جمعی از لغت و حال
 دنیا از بلبل جانانست و غم و دل بکشت از جهت عاقلان خیر یکدیگر
 حتی گفته هیچ عاقلی که در خوشحال نبوده و خوشی و کی از کار فرموده که اگر غصه
 عاقلان نروند القبه دنیا خراب میشود و دیگر گفته اگر همه دنیا
 مریضه را که از یکدیگر از طب و کیم آب سر و خلق فرو نشاند چه هیچ غصه
 بر درخت غمافیه رود و هیچ عاقل چاه نمیکند آب سرد بکشد و در آن
 لعل

معقول و دینت شاعر در ذمت غصه و مدح چند نفری فکر کرده است
 کم عاقل عاقل اعتیاد است و کم جابل جابل آفتاب سر زودا هذا الذي
 ترك الامام حارثه و حبيب العالم انحرى نفعها غصه با غصه با غصه
 راه معاش بر بسته شده است و بسیار جاها را چه را چه منی حال غصه
 اینست غصه با مردم که در حیرت لغت شده است و بسیار زودا نشسته
 با غصه و حال کاف و لطف و حکم سنائی گفته غصه و غم است آفت محو
 پروبال است غصه طایر کفیه است راحت دارد و غصه غصه و کفیه
 گفته عاقل و غصه است او را بسیار میزد از لغت و محروم و شریف و غصه
 بجای آن که غصه هر جا که غصه ایم خدشکا چندش با غم و دیگر گفته بسیار
 در پستانه و بسیار جابل و بعد غصه و غصه است و غصه غصه
 بسی از عاقلان ملامت و جاهدان بسیار است و غصه غصه و غصه
 بهت بند غصه شاعر گفته کم غصه عاقل ایست بقیه مجموع و انرا
 و جاهد جمعی طبیعتی به الله هر دو رجال غصه با غصه با غصه با غصه
 زبون بود و بسیار دانی و غصه و تواناست و هر دو زمان غصه است و غصه
 زبردتی گفته اگر روزی غصه نشیر بر فردا زانان تنک زود تر زود

مقصود درج علم و دانش حق تعالی فرماید بفرماند ازین آیت که
او تو را علم درجاست فیخر آیه ای بلند گردانیده است درجاست
ایمان آورده و انانی صاحب علم و دانشند و حضرت بنا جلی الله
مرفیاه العلیا و الله الانبیاء فی علمای من محمد و روح دهنده است علم
و مبتدیان به علم آسانا شیرین و آسان نموده اند و بدان که خداوند
خداست و کما هر شریعتی است و کما هر سرانند و هم هر
صلوات از علیه فرموده که اعلم فی العلم لان العلم یزید و یقل
العلم فی علم و دانش بر زبان و مثال نباست چه علم ترازی بری
میدارد و پاسبانی تو میکند و لا پاسبانی را یکرید و حضرت
علی علیه السلام فرموده که العلی فی الامر کلهم فی الامر فی علم
زمین مانند ستاره باشد و آسمانها چون آبی است ستاره ها در زمین
در آسمان می بگردند و هم حضرت فرموده که لا اعلم لکان انما
نبر اگر علم و علم بر زبان نباست چه پایان زبان است که
بفرز حکما گفته اند و دانش شمع دلماست و علی حشمتا علم و دانش
و سبب برتر از دانش بر کس لازم است و دانش بر کس واجب است

پنهان

پنهان نمائند و جوهر است و پیکر را انکار آن نموده است و در حدیث
در کثرت جبین نباست و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
جلا نیست که نباشد کی شدن نباشد و نباشد که نباشد و نباشد
کی از شعله عرب کوی و موجب اندام به فاضلین علم و نباشد
افقی فاضل فاضل نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
علم و ادب نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
نبود و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
بر خاک مالید حکیم نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
حکیم علم نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
دور است و آنکه نادان نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
مخبر را به عالم نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد
که من عیال او باشم به نادانی است و نباشد و نباشد و نباشد
آمده ما اصنع بالعلم اذا غضبت به کبر نباشد و نباشد و نباشد
باشد مرا علم و نادانی چه در برابر و نباشد و نباشد و نباشد
می کبر علم نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد و نباشد

جو طالع زخرو در هر سه و گفته اند اگر جانان مطالب خود بر سر
 برآورد و با خود فروزنده و با علم و دانش و بجز محروم و نصیب نیست و هیچ
 بیش از آن علم و دانش برای خود نماند و نیست حکیم سالی فرزند
 علم که بر این علم و دانش بود همچو مردی که علم که بر این علم و دانش
 ریخ دان و بر روی نورانیست و نه از آنکه تو درین فرمودی و این علم
 خاصه فرمای بود علم خوان خوش بر کرای بود فصد در ج خط و خط
 گفته اند قلم زبان تو است و صورت خط اگر چه در نهان است و آینه
 سفید و نور است و گفته اند خط اگر چه با کت جسمانی ظاهر نگردد
 روحانی است این مگر گفته اند جمع گفته اند کلام است خدمت غلام
 میکند و هر که با شکر بگیرد و کوی در باغ و است سازا شود و با ساطع
 پوشیده نامون خلیفه گفته است و خدا بیای قلم و لایق که در تار و پود
 تا هر حکمت را خوب بر فرشته شامه و یکی از حکما بر سر گفته است
 خیر را در قلم اختیار کرد و کار او را گفته فرمود کرد و دیگری گفته است
 بر دران جهان و دیگری گفته است خط فعال العنصر یعنی خط خیرانی
 که عصب هم میرسد ضبط میکند و در قید در آورد و دیگری گفته است قلم زری

میکند هر قدر به علم و دانش میرسد و پیران میرسد و پیران که دل حس کند و
 مع از این بهر حق تالی قسم خورد و آن آفریدان گشت و پیران میرسد
 و گفت و مایطرون نیز قسم بردات و قلم و آنکه نوشته و پیران
 گفته گفتی قسم کتاب فخر و گفته هو الله بر آن قسم با قلم بنویس
 و کاتبان سلاطین و خدایان در روزگار حق تالی قسم با قلم خود برد
 و نصیر و دشمنی سندی پسید گفت اگر تا تو حرات قلم است
 و ضبط که میگردد و الا سن بگویم و نوللا میفرستی هر که نخواهد گفت
 گفته میرو نکات مرغان و حیوانات و قلم و قلم آن
 که در قفس گشت و بند نوشتن در آید و حکمت آمده که خدا و اوست
 افواه الرجال نیز علم را در دهنهای مردمان فلا کبر و چنین گفت
 که دانشمندی است و لیکن برانکه با هر گشت از هر کسی بر چه بود
 کبر و ضبط و قید است در آید تا از اهر علم و دانش و پیران
 آمده و انخط نصف اعلم نیز خط نیمه علم است و هم در حدیث
 انخط نفتح الرزق یعنی خط کلید در رزق است هر که این کلید
 دست بر در رزق سلاطین میباید بدست خط و کت

بن برید از عیش نکند و معند آتش نکند و از هر طرف حشمت
 می شود و در عرب افعال را بر آلودن قرآن نیم باشد عرب بکند و در
 شعر حکایت امر را بقیس گویند که از پهلوی خوشان و تافسی
 و حکومت و جنگ و بشد نام یکسر و صغیر و زکار نماند و امر را بقیس گویند
 سالها باقی است و خلا هر بود درت شمر و استلک و یقیناً انما انما
 فی کل ایام یوم انهم یقولون لا یفعلون فی شعر احوال و کلامان
 می شود و در هر دو فرم می شود و هر چه بگوید و بگوید و در هر
 که اگر شعر را از شعر بر دانت و بر دانت و اگر در وضو و شنبه چون چهار
 از شعر را باطل خواند است و خوب سازد و از شعر را باطل
 که چلا شعر می گوئی گفت میخوان در پارچه میزنند و بقیس میزنند
 به غیر از هر چه در شعر میزنند و شعر بهتر باشد ملاجیر و نصیحت
 در شعر و در فن و اگر از بس است احسن او است گفت
 شعر و شاعر را بشد و شاعر عیش خود را با یک خبر بگوید و عیش دارد
 اگر از تو شعر است بر تو دروغ میزند و اگر از تو شعر باشد بخت نکند
 شاعر بزرگ سحر که بود و در مجلس خواست و بر آلودن شعر

لکه

گفته یا عیب و اشتباه را بگویم که در هر چه بگوید و بگوید
 بخوانی و بر من نماند و از خود آید که ترم و بقیس و نور احسن
 از این باز کرد و در من چشم کوش کردن این شعر در از غرضی
 که فغان شاعر را شایسته گفت بی اگر در من شعر خلا و در غرضی
 و در هر کرم کرد و در من چشم کوش کردن این شعر در از غرضی
 مردمان و خیس زین در میان این شعر از کسی بر سبب و فغان
 چلا بقیس را که گفت بخت ضرورت شعر گفت و ضرورت است
 در نیت انیم شعر را بگوید قالب قلبان سلیم نیم خاطر
 نظم شان عظیم و سقیم فغان در نیت چون عیان شان جان
 کران چو استعاره شان روی چون با شعر چون نسیان
 بهو محتاج جامه و کبیر بر زبان بر بکنده شعر در هر
 در هر روز شب و ان تان نام بگوید و از ان بهو گفته
 محتاج کرد چون شعر را تاملج و کتاب گفته
 کتاب این روزنهانی است بهترین قرین است و خوشتر از
 در سفر و حضر و لا و در هر چه بگوید و بگوید و کلام شریف

انجمن ملائیکه بر دوازده فرشته نفاق نفیسه و بخشنش از او بقیه
 انقدر رافع توان یافت که سالها است ما خوب نتوانی با وضاحت و بلا
 خواهر است با خواهرش و انچه که در ان سخن گویم ان سخن زبان از کشته
 + و آینه خبر دارد و دست خیر از کشته که در دست طماست قلم
 کتاب کشف عرفی در زوی یازده کسر تعال نمودم کتابت بس
 توان خواند از لوح بیانش خط سرنوشت نموده انیسر سطر سطر کتبه
 همه بی خبر با تو گویم سخن نگردد بکس سبقت از بهر باب از او تا خبری که میگوید
 ز بعد دل معانی در دو کوه بنده در چشم بر من نیاید گزیده افعال کتب
 چو پر کن از او کرده در شش سطر سخن چو لاله ال در پوست پیر خوش خوش
 بود شیشه پوست پوشش لکه خورد در دست آموزگار شکسته گشت
 روزگار ابوحسن لولور در کتاب کشف کتاب قلعه عقلاست و بنا
 زبان ابر عروست و تماشاکاه افق با جام نر در معرفت کتاب
 در کتاب بوغت زینا چند تر نفیس دارد و یکویه انیسر کتب تنهایی کتاب
 فروغ صبح دانای کتابت بود بی فرد و منت او ساد در دار
 بخندت مردم کن در نمی بخرد در پوست پوشش بهر کار دانای
 در ان

دروش همچو خنجر زرد بر بقیه هر کی چون کبک بنی خدمت کن
 کسی که علم و ادب را از کتاب آموزد همیشه تصحیف خوان خواهد بود و کلام
 خضر از کتاب یاد کرد احکام را تغییر خواهد کرد و شاعر کشف انی لاکره
 عمال لا یکن من اذا خوت بنی جوف حمار یعنی من خطه زدم در کمال
 در درون حمار بشم باین نباشد حکیم کشف بر شاست و صلا
 خط کشیده و باینکه در کتاب نوشته ایم خبر نمیده کتاب بسلامت
 بسیار است در دیر و در کم خورده و آشامی سوزن و در آب غرق شود
 دیگری کشف خبری نیست در هر دو از او در توله که اندک بهر سطر
 داشت در ج زبان امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
 مخبوت لبانه غیر مرد در زبان نهانست کی از لبنا کشف زبان
 فضیلتی خد نیست در دیگر حضور نیست چه خد تباری زبان سلاطین
 ساخته است منطق و پان از او کویائی تباروت قران ذکر حدیث و صلا
 زبان سلاطین را شناسند و شناسند اند و غرض است که از بهر بهانه
 میکند و به نیکبیا امر نماید که کنند است و باعث زیلانی
 میشود که است و موجب بخندن و محبت میکرد و دو نفر

و وحشت تنائی دلارغ میکند بخیر است و دفع شراره از نهاد
سوال لاله از حق تعالی آنچه خواهی طلب کن تا بهر کبی از حکم عز
گفته اند با صغیر قلبه و سائر بغیر مرد و در هر دو است و در بعضی
گویند که نه کی دل دیگر زبان اگر خواهر بگوید و داده و غم و غم و غم و غم و غم
کارش از پیش مرد و دل صغیر است و اگر خواهر بگوید و بشنود و نماد که زبان
الت است و اگر زبان بنوع دیگر صورت و یوار بار بود و در بعضی
حکما گفته اند زبان غیر نیست صغیر هم نمیشد است و در بعضی
این صغیر گفته اند برای آنکه خواهر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
که سر او در زبان دیگر است و نه زبان باشد غیر از زبان غزالی و احوال غم
کرده و هر صبح زبان از دیگر عضوها پرسد که چه حال داری همه یک زبان
جواب دهند و احوال بخیر است اگر تو را لاله مال خود بگوید و در این
نسبت بهیر مومنان علیه صلوات الله الملكات اثنان مرد و نه هر چه
انسان نه انبیاء و الا انما با جرح اللسان فی جراحات تیر و تیر
و شمشیر لاله بجهنم نماند و نه است و بلغات زبان لاله بجهنم
و نیک شدن نیست و حکمت فرسوده این تیغ زبان کعبه

زخم شمشیر جان تان کند در حق صحت از حکمتهای تعالی حکم
که صحت بهرین صفتی است و دیگر صاحب این صفت بسیار کم است
و هم گفته اند که صحت بهرین آدمیان لاف میسازد و مرغان بهرین لاف میسازد
بسلامت میماند حکیم گفته است پشیمان باشی بر گفتن بکشد پشیمان
بر گفتن دیگر گفته هر که از حرف زدن ترسد که پنا بقلعه خاموشی بود
و کی از کلمات حد کلام حضرت امیر علیه السلام در حق صحت میفرماید
هر که خاموشی پیشه کرد بهات یافش و هم از کلام موافق امور است و حد کلام
اذا تم القصص الکلام بغیر لاف و شمشیر و حرف زدن کمتر کرد و در بعضی
حکمت و جرات یکی کم گفتن است و نه خاموشی و در بعضی
گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کلام تو فرمای یعنی بگو
و حرف زدن تا شانه تیر و نفرموده است که تو فرما و غیر ساکت است
تا شانه تیر پس اگر صحت بهتر بود آن امر میکرد و دیگر گفته اند که حضرت
یوسف علیه السلام فلما کلمه قال انا انک الیوم لایا کلمین ائین بخیر
ان حضرت حرف زد و فرمود که تو امروز میانی اینی و حکومت میفرماید
بالله خدا ایمانی فرمود فلما کلمه و نگفت فلما کلمت عنه اگر ساکت

عبود او را که گفتن نشود و دیگری گفته و دیگر یکی گفته بر از خواستنی
تو گفتن چو شوی سلام میکنی و نمیتوانی در چو گفت و که سلام نهائی و دیگری گفته
اگر چه خواستنی کلمه در سالت است بیکه گفتن نیست و دیگری گفته حرف
زودن در حیات و نه کی است و خواستنی نشان نیستی از آن است که
گفته هر که حرف نهد و گوید بر قدرت بر آن که او خواستنی شود و چو شوی سلام
و نه نیست که چون حرف نهد گفتنی شود و دیگری گفته زبان باشد
که بر کار شریاری او بشود و بیگو شود و اگر شریاری نبرد و گوید
و دل مرده و بر زبان مردم از آریا بر آید و درین شک نیست که گفتن
بر از خواستنی است چنانچه شریاری بر آید و گوئی نزن با نال گفتار
نکو که اگر در گوئی چو علم از کلام حکما که که علم صواب است
و دفع کنند به و بعضی گفته علم کیست و میکند بفشارش و بعضی
بر عقده زبانی نماند بجهت آنکه حق تعالی سلام و صفت نموده بعضی
حکیم را از حق است که دیگر سلام نیست و آن است که همه مردمان بار و
اویند حق تعالی قدر ذکر و خبر خود ابراهیم را بر صفت کرده اینجا که
این ابراهیم حکیم بر تر از ابراهیم بسیار حکیم بود و گفته اند بر مردم بفرمود

نخت تر از آن نیست که در تر چو حکمی کنند و او جواب نگوید و علم و در حکم
فرموده علم با نخت نیست علمت بر خور از علم با نخت علم از علم
نکب میگردد سنگ بی نکت صبر میگردد علم بی علم خاک کوئی علم
با علم خال روی بود بدست علم گفته اند کسی که علم بسیار معروف و مشهور
مردمان را بر و جرات پیدا شود و حکم گفته اند که بعضی علم را از خوا
بار آورد و دیگری گفته آفت علم ضعف است و دیگر گفته اگر من در بعضی
و قیام حق حکما اما بعضی گفته بعد از حرم حکم گفته است چنان بر
باشند و تلافی و بر زو چنان سخن باشد و از دست عقیده در
صبر حق نیست از مفرجه و علامت با صبر و اخلاص و حلا و بعضی گفته
صبری که ابراهیم بنین و اولاد او سلام الله علیه گفته اند نیست غیر بر شرف
و نعیم یافته یکی از اکابر فرمود و بعضی گفته حق نیست از یکدیگر و چون
ناید از آن بفری بگوئی عرض نه و دیگری گفته هر چیزی است توانی و بر
مقرر در بعضی از صبر و اجراء حسابی شمار نیست و صبر اگر چه بعضی گفته
اما حاجت شریاری در شاعر گفته ما حسن صبر حق موطنه و بعضی
کل موطن حسن بعضی گفته است صبر در بعضی گفته اند اگر چه صبر مشهور و در

و در میان نیکو است ز دست صبر صبر چه صبر بخفت کم هر چه
 بر عشا امرفی لدن من اقبیر بغیر چه از صبر که چون دلاستیدم
 در کام من تخریر صبر بود دیگر گفته صبر را معنی جامه جود غصه و غم نیست
 و انتظار فرج کشیدن و دیگری گفته صبر تقدیر است اگر آخری باشد
 تمام چه آخر آید و درخت صبر را بار بار بر بار بار می کشد صبر را نیکو
 توانم لیک از تو بگویم اگر دست در جرح و دعت
 گفته اند الوصیه خیر من قرین الشور یعنی تنها نشستن بهر است
 با خشنین بهر که کسر خلوت و تنهایی سلاجبت مستولی نه کرد و فکر
 اختیار کرد او را معیشتی است که او را نعمت که مانند ندارد و گفته اند تنها
 و عزلت از مردمان عجز یکسر سلاجبال می دهد و پرستانی فقر
 پوشیده میدارد و از دید و وایده خلاص می دهد و از مکر و همت آرا و شکار
 استر ابا گوید با تنها نیم تنهایی که گریست چون بهر کس شود تنها
 سعد و کلمات سیکور جوانی بیدم نذر کوسار قناعت کرد
 ز دنیا بغیر چه لاکتم شبه نذر نیائی که تا با غم نذر دل برکت بگفت
 انبار بر رویان نغز جوهر بسیار شد پلایان بغیر و دهالای رویان

و در میان نیکو است
 ز دست صبر صبر چه صبر بخفت کم هر چه

بیا زنده گفته است خوشتر آن هر که رفته تنها سپارد که تنهایی
 و غنا و صوفی سلاست که از صحبت بانی مانع تنهایی در میان
 آمده در رفتن خواهم بنده برده کشیده خندق پیرامن او در میان
 و به بدین حصار می بیند تنهایی در دیر گفته است اگر غصه و غم
 و بیک سلامت و عزلت است در دست و دعت و دعت
 مرگ و در دعت است شیطانی تا فتنه است و از کسر و در کسر
 زنها که در تنهایی در باشد در صحبت مردم عبرت بگیرد و پند بای نشیند
 ذهن و جدایی صبر و به نیکو صبر و زانی فکر بهر سر دیگر گفته از خلوت و
 کشیده فقر را فاسد میکند و دانش را کم و گفته تنهایی اختیار نبرد و غزالی در میان
 علوم گفته صبر عزالت پسند و صبر صحبت فرمودند از غرضین و بهر نظر کرده
 آخری که فرمودند چنین نیست در شجره عزالت نفع دهد و بهر در صحبت
 در صحبت و عزلت نظر با نفس مختلف است شجره در اول صحبت خلق
 باید بود تا کسب کمال کند یا کمالیست که به کمال نفع رساند و کسر بهر
 کمال باشد عزالت او را بهر شغلی بهر صحبت نقصان دهد و بهر غرض
 نیست در شجره فرمودند در جرح قناعت ابن عباس هر چه طریقه

بیا زنده گفته است

در قرآن واقع شده است بقاع است غیر کرده و یکی از حکما در حجت فرمود
میگوید که آزاد در قناعت بنده است و بنده با قناعت آزاد گردید
هر که مانند قناعت نباشد بسیار گفتاخواهر و یکی از اکابر گفته است
نماید تعالی که سرست و تقویت فقر و در حدیث است که افغان
کنند لایق میفرماید که فقر است و فاش شدن ندارد و حکیم در حدیث میگوید
توبه باد خدا را خیر شو و رزق بخیر و پیش فاش شو و مملو می شود و در حدیث
کم خوردن میگوید چون کوه تنگ آورد در با جهان خاک خوردی که
خلق و دامن کردن اینان زمانه گشتی برنگوهرهای اجلا که هر یک
باید است چون بخور و کم خور آن نان سلاجه نان آب توبه بدست
قناعت قناعت میسر و زمانه زمین گیر نیست حکما گفته اند
در حرکت است یکی فرزند خود را ضعیف میگرداند قناعت از زنی
نفس و عبت کوتاه و ضعیف طبع میگرداند و باید که فقر و خیر و غنی
نشوی مگر بر آب بلند سدی در بوستان میگوید بچک آرد و با کرا
نوشکر نه بر فضا و دیگران کو شکر بر و شیر و زهره شیر
و غل میزد و خود را چور و با مثل بگیرای جوان است در شیر

نخود را بخیل که در تنم گیر کسی معروف کرد و گفت حرکت کم در طبع
بتر باشد با قناعت و لا یشکم که حرکت کم اگر حرکت کهن
خداست ای مریم علیها السلام و میگوید در حدیث است که بندگان با فقر
و بی گناهند و فرما در حدیث فقر نه خست مدح فقر گفته اند فقر شفا
و فقر بپایان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده فقر فقری
به فقر فقر و با خیری فقر نیست و من فقر فقر نمیکنم بزرگ گفته فقر بسیار
و تو انگری شکستی و بکین بودن و بسیار بودن فقر را زبان
غنی را همه عالم حشر اند در حدیث واقع است در روز قیامت فقر
در دنیا فقر خود را ضرر و شاکر بود عجب ای انتظار بیشت خواهند
و در خبر آمده و خبرند این علیه السلام از جانب رب صلی الله علیه و آله
صلوات الله علیه و التبرکات حق علیه السلام میسرانده اگر خواهی این
که در مکه مشرف است از بله و طلاع فقره کم می آید در قرب و فقر است تو
راه پادشاه فقر علیه السلام فرموده مرا آن خوشتر میگرداند که
سیرانم و یک روز گشته و حضرت امیر علیه السلام با فقر
دوست میداشت و بر این خطاب کرده و فرمایند یا دنیا غریبی

قد صفتك مثلاً لا تعبدني فكيف يعني أي يا غير ملا فريب و... و...
 نزن در من تلامسه طلاق گفته ام در کتاب تو با کثرتی رجوع غایده در دست فقر
 گفته اند فقر و این خبر بحسب عیاست و در حدیث واقع است که گفت
 الفقراء ان يكون كفرا یعنی نزد گشت فقر کفر رسد در مان بلا یعنی فقر
 بان ملحق نباشد بکی گفته است که خدا تعالی سلامی تا زمانه نیست در
 زیاده فقر و بگری گفته است نیدم که ام یک فقر تر مردن تا نکون از
 فقر ان اکابر گفته اند فقر و فاقه شریف و زکوار است بیکر و از دست
 کم نام بکند بی نام و نشان بکند و در نظر با خوار و ذلیل و بی قدر بسیار و ملا
 جدال ترین وانی قصیده گفته است مشربست مرا بحر معلوم شد
 آخر حال و قدر و معلوم است و قدر علم حال مولوی در ثمنی حکایت
 نکین نظم آورد و بگوید عربی شتر داشت و میرفت شتری از گنبدی بارینه
 بر زمین بر نهاد و حکیم عرب بر خورده بر سید و بار شترت صحبت گفت
 یک جوال کندم است و دیگر را از شترت بر کب جوال بسیار
 کرد حکیم گفت این جوال را از یک غالی کن آن کندم ملا و نمک کن تا
 بار شترت بکشد شود عرب چون شتر را بکبارید بر سید و

با من بگوید ترا با این علم حکمت چه نصیب است و در پادشاهی کبر
 گفت بیکدیگر گفت با این علم چند روز شتر داری گفت اگر شتر میدی
 پادشاه بفرم گفت پس از باغ و ملک بسیار داشته باش گفت اگر جای
 چهار بنده بودم گفت پس ز راه در خاک داشته باش گفت خدا کو
 ملک قوت شب نیتیم عرب گفت پس از من چرا شتر که از ملک است
 تو هزارم یک جوالم کندم و دیگر زریکست بر بود زمین صبا می رود
 دوران حکمت شوم سخن نطق تو شوم است بر اهل من یا تو
 انور من انور روم و رزاره پیر من و اسپر دم در جود
 در حدیث آمده که ان نه جلاله عجیب کل حماد یعنی تو را بخت است
 بخت شده و ملود است بدارد و در حدیث دیگر آمده که جود من اخلاق
 این بخت میر بخت از صفات اخلاق این شیت است کی از حکمت
 گفته بخت با زبان عرض ناموس را می است و هم او گفته حق
 امتحان آن را شتر آدمی را بگوید کرده تا به چندی که از او یاد میکرد و بانه پس جود
 جود جود شتر خود سازد و دیگر گفته بخندان لکال فایده میرساند که
 مال فایده میرساند کی از ناگاه بر گفته اگر چیزی شایسته بهمال است

از بهشت مرگ و رنج است که بدلهامشاقان همچنان میرسانند
میگوید دوستان کجایانند ریخ برادر و کجایانند دوست کجایان
دو صد دیار بود چشم که می برادر بود خدمت زیارت گفته اند
کم بدین دست مال کمتر دشمن است چه مال دست بر جیب مال نشود
و در حدیث آمده است هر زنی که از دنیا برود اگر چه بصر اندیش بر او
میداند نیز زیارت بدین یاران پاک روز در میان بگردانند بهشت زیاده
شود و موجب مال گردد چنانچه نظم گفته است مگر که هر چه بود
طبیعت را عدل انکار باشد و در اشعار عربی به بیت واقع شده و در نظم
انست که زیارت ملک کن تا دست بدین تو مشتاق ترک کرد و دوستی
که از یاران چیز غریز تر نیست چون کمتر که بر جوارش از خدا بیگانه
و چون بسیار شود از او دیگر عدل مرگ و در حدیث آمده است
عطای غلامانی که بهشت حاجت خود را بخواهان ببرد و از ایشان
بخواید که آسانتر بر کبر و بزرگ بینی آنکه چون بخواهان دوست
اعتراف بقبول کرده طلب بخواند و دوست گفت امروز شما را
نسبت خداست که شما را پامزد و چون از یعقوب علیه السلام شنیدم

نموده فرمود از بهشت طلب آرزو خود بگویم کرد از این مجلس است
چونانی هیچ بنی بر ملا نماند که جوان نباشد و بجز گفته اند جوان نباشد
نزدکانت و بهترین صیها به حال عمر و جوانی ملا غنیمت باید عمر و جوانی
در سوز که گفته است جوانی چون نسیم نو بهار است ولی برنگ
بوی گل سوار است که شرب و شادی برداشت بوسه که غافل شدی
افسوس در دم شباب جوانی گفته اند بار بار نادانی که است
بوی جوانی پیش از شرب است و بصر جوانی که از خون گفته و اکثر جوانان
صرف شاه و شراب میخورند و در وصف شاهان حکیم گفته است شاهان
زمانه خورد و بزرگ دیده ملا یوسفند و دل ملا کرک شاه هیچ چینی
ای کم از هیچ هیچ را چینی در وصف شراب خوردن بمان گفتند
که فی است که بیک خوردن ان لم تضاد است چه در وصف هر چه را
شخص در کاه به شرف قبول نریاید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در رخت انکو با این شربت بکار و آنکه بچند و آنکه بشتارد و آنکه برادر
و آنکه ساق شود و آنکه بخورد و بهر ملا غنیمت کرده و فرمود بهر از رحمت الهی
و حکم الهی سنانی میگوید صیت حاجت سوس شراب شدن او

شود و خراب شدن دل از نور او و سردی هر چه او واجب بخورد
و شیب و بری گفته اند در خبر است که حتی تا آن خبر ذکره در حدیث
میفرمایند که ان شیب نوری نماند و آن نعت نوری بناری نرسید و
سینه نوزست و من شرم میدارم که خدایم نور خود را بشیر و گفته اند که
پیر زینت خلقت و نشانه وقار و تکلیف حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرموده اند هر که بری کند بهتر است از کار که از جوانان سرزند یکی از کارها
پیر از غرور و در بر و تقییم کنند و پیر از شادمانی است و شادمانی و شادمانی
عبادت حق کرده و دیگری گفته پیران به یکویند و جوانان شینند و شینند
کی بودند دیده و دیگری گوید جوانان با سر و طریقه بر دل و پیران
عقرواد ب بر شمشیر است و چون با بر ایم علیه السلام در سبک
خود میخیزد و در بر شمشیر برسد و این صفت جبرئیل فرمود که این قارا
دست بر عباد داشت که اللهم زدنی قارا فی وقار زیادت کن و این
احمد را بعد در وصف پیر شیندگی گفته است ایام شتاب رفت
خبر شمشیر نخست بری خوشتر خوشتر خشم کشد و هم بری و این
زده کرده ام آن همان شمشیر در دست پیر بری عنوان است

موت و جمعیت مرخص است و بودن علیها شیب و مرخص است
شیب را حدیث است و یغنیها مات اربست که بارش غم است
غم است که غمها در غم است حکیم در وصف بری گوید را کم کرد و
صحو از این کج صحت بخود شب بر ایم بنماید صبح بریم
در زمان بید و شمع سدی گلستان یکویند جوان کشت بری را
چند پیر که یا از زمین گریزد چون نوم پیر جویش را پیر گفته اند که
تو خود دگر بزی از یار و از خند و جبین زهر حمله اند علیه فرموده قدیم کند و
زیری پیر در هم شکند صولت شیری پیری گفته اند چه تراست پیری یا
مرک بر خردم گفت که پیری پیری صبح مرض و پیری در حدیث
آمده که پارسا لکنان چنان پیر زده و در خان برک از دخت رزده و
دیگر و ارد است و هر یک روز کفالت یکبار کن است و این صفت
که هیچ در در و خشم نیست که از لاجری نباشد خجری که در پای سرود و گفته اند
عاقبت از بنایه و کج گوشت و پیری باشند چه گوشت باعث کج گاه است
و موجب زیادت ثواب و پداری از خواب غفلت و کج الله و حال
و بیاد آوردن توبه و پشیمانی مالان صدقه و کوه قربانی و مرض و نقصان

الهی عازم بودن بر عبادت و یکی که هر که تخیل فرزند سلجوقی
صحت را می باید و بکوفتی موجب پاک شدن از گناه باشد
موجب کدورت و باعث تنگ و آوارگی حق تعالی و لکری و بر
آن شخص نیز برای غضب او در دم ضرر کفشد و سلامت بخوانی
مانند است و چاره ای بر هر کس که کفشد و در هر جهت نیست
بدر از ضرر و حضرت که صلوات الله علیه و آله فرموده هر چه
قرش نهد و بپس کرد و از آنکه برود یکی جوانی و یکی سلاطین و یکی
اکابر که اگر خیر بر آید از آنکه خیر بود و اگر خیر شد آن خیر خیر
و اگر خیر بر آید آن گفت که به از حیات حقیقت و اگر خیر شد
توان گفت که توانگر است بعدی شایسته کفشد الله اعلم و شایسته
فاذا و یا عن المروءی فیما انت عیش خیر است کی لذت و
جوانی هرگاه این خیر نباشد عیش نیست در هر سفر خداوند
در هر مسافران فرموده و حسن و نضر لکون فی الارض من
من فضل الله یعنی هر که سفر کند در زمین در میانند از فضل
در حدیث است و مسافروا تقوا غیر سافرت نمایند ثابت باشد

و در تمام نکورات که با این آدم جد و سفر اجداد است زقایی
این آدم سفر را از کن روزی آن تورسانم و حکما گفته اند هر سفری
بسیار است معاشرت بلکه قوم و نظام معاشرت چنانچه این
دنیا در زمین جسد گفته اند بلکه هر زمین را بخیر از نفع روز و نفع
نعم و بعضی بعضی محتاج گردانیده و از خود بهای سفر نیکه مسافران شهرت
و غرایب خیر یا و اثر را نیک مرشد و علم بر قدرت حکمت و علم
خدا تعالی زیاده شود و دانشها کسب میکند و کمالی از طاعتش و شرف
کو قها بطرف میکند و اشتیاق طعام بهم میرسد و کبر و نخوت از سر
میکند و بن سلاطین و فریر میگرداند و شاطو خوشحال و همسران و تنگبها
شد تا به کبر حق تعالی مشغول میماند و گفته اند هر سفر را جعفر خیر است
است که سر سفر و خوشوقت بوطن برگردد و او را طفر یا روده و
رسد و در وطن مشغول قضا و خیر توانی کرد و انور کفشد سفر بر پا
مرد است و استانه جاه سفر قلائی است و استانه
در شکر و خیر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم
چون یک شهر و نیزه و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

ثم اطلق اول فتيق بهم رسان كما قد سفر كن حكيم كوي لي فتيق سفر
مقر باشد لي فتيق فتر سفرهم و چون فتيق نيك بهم رساندي باي فتيق
و بغير كج فتيق از او كن بگر در دست سفر گفته له كه نيكه مشهور است
قطعه است از غدا ب غلط است مكنه غدا ب قطعه است سفر و با
كه كرنه خوشمالي بر كشتن بر بون غدا ب بگر دم بر دم سفر و اكابر
كه سه خيرا است كه بهم نيكه سفر و باري نيكه فتيق كشته شد
و حضرت رسول صلي الله عليه وآله سفر موده نيكه مبرم از نا بمرام
ناخوشه هاي سفر و در كناب فتيق گفته است كه سفر كج نيكه سفر
نصفه او است سفر فتيق فتيق فتيق فتيق فتيق فتيق فتيق فتيق
من كه سفر فتيق سفر است لي گفته است سفر و در در جويست
و طول امر باعث ضلالت در مخرج تبارت حق تعالى در قرآن
فرموده و احذر ان لا يبيع حرهم الربوا اين حال كه دايه حق تعالى از بليغ
و فروخت سلا و كلام كرده سوده و سو خوردن سلا و حضرت نبي صلي
عليه وآله فرموده طبيب اكابر از جبر من كسيه و اكسب في ثلثه
اتجاره يعني بهترين با كنيزه نيز خيرا كه كسر بخورد و در دينا ز رست خا بكار

حق تعالى در قرآن تبارت سلا كسب خوانده است و هم حضرت
صلوات الله عليه فرموده كه خسر تاجران و خسر پائيمان و صد ثقات شهيدان
و صلي خواهد بود و خسر است كه بهر خيبري نبوده و او سلا تبارت كسي
كه فوت حلال از آن بخر و كلي از كاك گفته و بعد از كشته شدن در جهاد
مردني بر آن نيت كه كسر طلب روز در حلال بجهت قوني در مشغول
و حلال از دينا برود و حق تعالى جهاد كنده و تاجر سلا هم نام صبر و
از اهل حنبلت شمرده و پير صلي الله عليه وآله پير خيبري لي تبارت كشته بود
و چنانچه تبارت مكر حنبلت كسب نيز مكر حنبلت و در حدیث
كه كسب كاجيب حق است بغير از انما صلوات الله عليه و كسب است
خویش روزي خورده نه سليمان عليه السلام از زنديقي و او عليه السلام
از زره سازي شنيخ سدي و كاستان سكيو هر كه نان از مكر حنبلت
منت از حاتم طائي نبرد و گفته له خوش حال شيه و رجي بسوزد
كفافي حاصد كنه تا آبرو از بهر نان نيز و سدي مكر كوشه كه بغيري رود
شهر خوشتر حنبلت و شخر نيز و نيزه و در بخاري شده اركلت كنه
خسب ملك نيز و در دست تبارت در حدیث

که تا جبر فاجر است نیز جانی خیانت کند و دروغ گویند و نیکوخت
بهر انکه منین علی علیه السلام فرموده نقضه ثم تجزئان ان جبراً ثم نقضه
یعنی اول علم تبارت حکم کن عدال و حرام بدان بعد از آن شرع تبارت
که تا جبر ما دام که این علم نماند فاجر است قناده گفته است که عجب دارم که
تا جبر لا چگونه مسلمانی بجال بماند و در روز قسم بخورد و در شب حساب
و پس میدهد و در خبر است که چون شیطان لعنه الله علیه ملت عملت
یافت گفت ای چون ملت ای سبب مرا مهیا کن خایر بیا
ندا که که تمام گفت بپس من که امست فرموده باز گفت آلت فریب
که مردم را آن فریب میدهد بصیبت گفتند زن و او بود و گفت بیا
از بازار و در و لعل و لب و لغو بسیار است و یکی از شراف بر خود
نصیحت میداده که تبارت عادت کنز خرج خیر از آن هم برسد طبع
و قنات قبل و کونای حنت و نقصان و ادب و زبان در
در دنت حرص حبس کردن مال حکیم سانی میگوید نذر کن
چو جمع گشت با بروی بگلی چون زنا حرص دینا ترا جان کرده است
که خدا دالت بیا زده است بسم در در ترا جان شمول که ترستی

از خدا و رسول رخ بدین آرو کند راز دنیا را آنکه دنیا نیست فردا
موجر ص از درون سینه برآر آنکه این موز و دگر دمار در روح
رسول صلی الله علیه و آله فرموده انتمو الرزق فحیای الاخر منی طلب کنید
روز یلار شکافهای بین در قرآن نه گوارست که انفقوا منها خرجا لکم
الاخر یعنی نفقه کنید از آنکه ما از برای شما از زمین بر ما ایم و یکی از اکابر
گفته ملک و زمین بکند اید تا اگر خیرهای دیگر از دست شما بروان
برای شما و اولاد شما بماند دیگری گفته زراعت را از دست بکنند اگر چه
بشنوید و جال خرچ کرده است و یکی گفته عاقل نیست کسی که ملک
فروشد و کثیر و خواجه خرد گویند ابو در و ابو در خاک پنهان میکرد
آنکه در حقش شود کسی گفت این درخت به از دست سال بر میدهد و تو
شده گفت میخواهد و جبرش از زمین باشد و نفست از دیگران یکی از اکابر
گفت فلاح یعنی استکباری فلاح است نیز زراعت و
از سلف گفته اند هر که خواهد در روز بر فلاح شود و ابل و عیال
در غلک نباشد باید فلاحت را پیشه خود سازد و تا توله درخت نشاید
که باری هر شب و روز از حق قیامت باید نمود و این درخت

سر سبز بماند تا بندگان خدا از بار و بار واقع گیرند و غایب بزند که غیب چو
سلطان درخت درخت ای سپهر از پنجخت بهشت خست تو
ای پادشاه که افکند سایه بیک که سلطه خدایا بهشت نظر کرد
این سایه خفتی ستوده دعا کوی من و تم نمده وار خدایا تو را بیایه
در دست زراعت کفنه الضیق ضایقه عالم به بر بقوه ساعد و جده
بغیر از است ملک تو خلی است با دم که پذیر و بقوت دست و پا
تو نباشد و جده و تو تمام در آن تمانی ای محمد سر شمر است عربی و شمر
باغ و ده ملاش از آن از روزه بسیار بوند هر که داشت بر وجه میرنده
مارا حد است بر آنکه نه در وجه خوشتر خرج و فایکند که تخم در خاک از آن
مرند که روز فروماند کی برده و درخت بی بر در زمین بجای می شود و شود
مسواست روح خانه دنیا حق تالی و قرآن مجید بهشت را با یکله خدایا
نیکو دار و تعریف کرد و گفته اند بهشت مردم در دنیا خانه ایشان است
گفته خانه خیر است باید اول غریبه شود و آخر فروخته کرد و بجز این خانه
چنین گفت ای سپهر خانه پیراهن تست و پیراهن باید که بلبه و فلج و نما
و نازک تر تا بدست از آن در راحت شمر کی از اکا بر گفته خانه مردا و

نفس است و بگو و فلاکارا دل و دو مکان جمعیت اهل و جای فرقه
همان چیزی که بزرگ بود و دو است آن خوشحال می شود بزرگی سپهر
خانه تو از است که از تو میماند چه کنایه بماند شمر خلیفه روزی ابو العلاء
گفت خانه مرا چون مرغی گفت با سپهر المؤمنین به دم مردم خانه را
دینا میکند و تو دینا سلطه خانه خود بنا کرده بدست عمارت دینا گفته
عمارت دینا را همین بدست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
هرگاه خدا تعالی بر بنده هر خواهر مال او را مصرف آب و گل میگرداند
یکی از اکا بر گفته عمارت از روزی ابتدا میکند و در خلایق از دینا و عمارت
روز در دوش و شمع میماند روزی بایک و با کمر دارد و بزرگ است بهشت را حرام
کرد که کسی باو گفت بفرماید خانه از بکله شتاب اند گفت من چون خبر
بصره شوم با سپهرم با سپهرم دارا لاله خانه من است اگر با
نزدان جابرین غلبه بود پس عمارت کردن من مرز و کار است و در گفته
خانه شک غم کو چلی است ملای دلم در غنوی نظم آورده روز مرز و
بصره استان میرنده ز سپهر کسی گرفت و نوحه میکرد و ای کله و ترا
بجای میرنده همان خرد و آب خرد و همان به روز و در دوش خرد و در

و در شب چهل غنم از او حقی بپذیرد و شش روز بعد بر سرش بگذارد
 ای پسر این مردن نهانی عجیب میداد به انبیا این ملائکه نام نهانی
 حمام گفته اند که گفت ملائکه و لطافت نیز با کبریا کرد و در
 نقد میکند و خفت بهم میرساند همایه نش است و لیکن با روح و را
 پیر و جوان میکند و جوان را به حال میدارد و آدم را از نهانست
 در ری میساجد و محرم از ملاوت خلاص میدهد و از کلامت خود
 و آسمان میدن نام پاکان چون نهانست مرد و در اکثر خضها از بدن
 میکند حتی اینکه شش ابو علی گفته است اگر بگوید آب کرم و حمام
 یک روزه در میان کرده و انداخته بر او و باید حمام
 سرد باشد و بسیار کرم نباشد و گفته است در سردخانه و کرم خانه و شب
 و در حمام مانند و نهانست با حمام نزد چرخ در سفری برسد و از
 یک روز حمام برد و نهانست حمامهای مکرر حیدر آباد از آن نهانست
 که بان توان نمود نهانست حمام گفته اند حمام خانه است
 کشف عورت میکند و حیا را میبرد و در خبر است که حمام خانه است
 و یکی گفته حمام عرض آدم برود و قار و لیکن بگویم میکند و یکی گفت
 اگر

و نهانست کسی حمام را جو کرد گفته حمام را پس فیما و برده ما
 و انقضای ما یمنع لطف غیبی یعنی حمام ما آب نهانست و سرش
 کوتاهی کرد و خبری که علاج سر را و تو اندک و پستی است و در نهانست
 حمام ما نهانست زنهان کمان بر که علاج در می باشد و او خود در
 علاج در کند مع که خدای زن خواستن رسول خدا صلی الله علیه
 و آله فرموده که نزد جوانی ابی بکر بوم آئینه و کوبا اسقط یعنی
 بخوابد که من بهای بسیار می فروم و میبایست بکنم در روز قیامت
 حدیث دیگر واقع است که است مونا که الغرب یعنی زن
 که بدترین مردان است که غریب میبرد حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله گفته که زن را می گفت نه فرموده پسر تو از بلبله نشانی کرد
 ربهانان نصاری را نهانست می شود اگر از آنی پسر زن بخوابد و یکی از صحابه
 چهار شد گفت زنهان کبریا گفته من او را زن میکنم از رسول خدا
 شنیدم نه فرمود ملاقات من میکند در قاهره غریب باشد و من بر سر
 و از ملاقات آنحضرت محروم بشم در خبر است که هیچ غیر نمرد
 که او را زمان نبوده نکاح از نهانست غیر آن است و چون که خدا

نصف دین و نحو ظن کو نصف دیگر را پس از او از حق علی بن
 ابی طالب علیهما السلام پرسیدند که شما ازین نخواهید و طلب
 میدید فرمود حق تعالی در قرآن مجید فرماید تا اگر فقیر باشید از
 خود شمار لاغری کرد غم و من غم و توانگر سرلاده است میدارم از این
 بسیار کنیم از یکیمی پرسیدند که کی ام زن تبر است گفت آنکه
 کی در شکم و شش و کبی از پیش در و کی از او بباری شغیر و هیچ جادو زن
 و دعا واقع نشود و زمان دعا و استغفار با مردان شرک باشد آینه
 آنقدر که مبین المونسات منقول است که آنحضرت را
 صلی الله علیه و آله آمد و از فقر و پریشانی شکوه نمود فرمود در روزی که
 بعد از خدای از آمدن زن خواستم و فقیرم بر خاست آنحضرت فرمود
 زن دیگر نخواهد مهر از من آید و مشکروا نکند فرمود در حدیث آمده است
 نعمت را بری نمیکند باری موفقی چون شوهر در خانه خبر این و خوشتر شد
 و چون بکافی رفو خط مال شوهر کند و بهتر من نان نشکند و لود و دود
 یعنی آینه و کباب آن غنچه بکام دل درین باغ شکفت کوا
 بکشته شد در دل نهی خفت خواهم بر روی کلمت از برتر شد

در غنچه با چفت ندست ترویج از یکیم پرسیدند و فرج
 گفت فرج شیر و غم و هر روزن هر و دق غیر معنی فرج و در این
 و غم و لذت و سالی قمار و هر ی شکستن تیر و خفت که خدای کسی بکفته
 چهل زن میخواهی گفت مرا خبر از ایشان آسان تر است هر چه بخواهی
 و بنا را از این تکلیف گرفته گفت اگر قدرت میداشتم نفس خود را بکار
 میدادم گویند که کی گرفته شد و هر چه بخواهی در بسیار شش
 کی بریدن است و کی شکستن با و کی بر آوردن چنان و دیگر بکشد
 و کی بر پا بکشد کردن و دیگر سر از کوشیدن فتوا میدهد از آن میان
 گفت که خدا شکر کند از همه بسیار است شاعر ازین حکایت
 در بیت نظم آورده کان ثجا افد و تما و افی عقابه تم فالو زود
 و زوده فی نه ایه و اگر نوز بانه زن به شمع بلای آن برابری میکند
 یکبار زن به در سر آمدن که هم درین عالم است و زن خود حکم
 تنگ و بر قی نکرده و گفت زن از دها هر در خاک به جهان
 از این هر دنا پاک به و یکیم هر در جام کیم بهر باده بر زده گفت
 در اما بهر بهر خفت گفت با از نا کن زن به کبر و کن

از من نه و ز زنا که کبریا عسی بهلو کوشب چو توبی زن بخوا
 ترا با کند و تو کبریا بشیر چو کند آن کو چنان همه غانه بشیر
 بین نه غنه غانه و قاجار میگوید زن از بهلوی چپ شده آفریده کس از
 چپ سلا تر هرگز نه هر چه کثیر کشفه نه کسی قفت مونت یعنی
 کم خرج کردن سلا و قفت نفقه را نیز کم آن آب و جبر سلا حسن نیست
 ارتفاع شمس نیز آنکه زانکه را بگویند فضل الایمان یعنی برایت که کبریا
 و سلا ابن عبد الملک کشفه است و عجب درم از کس در تنق میران
 نیز و باز آن ایتم بوده باشد و صحر فخر کرده و اهریدیه از کثیر دشمن و کثیر
 خریدن خط نداشتند و عارید نداشتند که کثیر نه برسد و چون علی ابن محمد
 صلوات الله علیهما و قاسم ابن محمد ابن الی کرد سلا ابن عبد الملک
 بیز که با بزرگی شرف و علم از کثیر نه غیبت در کثیر داشتن بهر ساندن بکار
 که خلفا بنی عباس در صفح و حضور و منوج از زن الی بهر ساندن
 از کثیر بود و از آنکه عیبه سلام خد کس از کثیر نه کی از بقا کشفه است
 الحنا من انتم بحیم غیر کثیر نه و از غنما زردک است در دست
 کشفه نه کثیر نه با زار و سمانه و زن بان خاکلی و در مثل جواب

غیر از ته کس

لا تخرج الله ولا شریک الله غیر با کثیران مزاج و زبان بازی کون برین
 بول کن و کی از کا به کبریا بگوید با کسر نخواست به شمس نه دست غنما
 بر آیده باشد و غنمت خود سلا در زار و دیده و کبر کشفه خیر نیست در خیران
 کا فلان بازار دیده باشند و از دست فاستان بی شرمان بر آمده و در باره
 خواجه بر ایان کشفه اینها در سرون مردانند و در خانه زنان و زرد کبری سید
 گفت من از این پیش کلاست دارم و اینها از کبریا و اصلاح شمس
 و در وصف اینها کشفه و انجاعت چون از فکر اولاد فارغند و از خوش
 شوات حیوانی محروم شمر آنست در عبادت غیبت میکنند و بگویند
 و خدا پرست عادت بنمایند و از بیکر حاجان خود عا و غیره بکنند و آنکه
 با ایشان میرسد و تعمیر ساجد و بنا به خیر صرف نمایند و در خدمت خضر
 کشفه به خضر نه مونی نماند و هیچ مونس نه خضی بهم نرسیده هر چه و
 در حدیث آمده و رجح الولد من رجح الحجة غیر لوی فرزند بوی است از
 بویا شمس و حضرت رسول ص الله علیه و آله حضرت امام حسن
 و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما را بمان هشت بخورده و آن
 حضرت سلام الله علیه و آله فرمودند که بهترین خیر که از هر بهر ساند و کس است

و اما بر گفته اند فرزند نو چشم میوه دل است و بنظر زلف گفته اند که اولاد
میوه های دلند و وقت نشستن لاله و مادر بکشد ایشان بکای زنجیر در از ایشان
خوار می کشیم و لکه بخوریم و معند آراستگاری ایشان که دیگر نرسد راحت ایشان
باید کرد و اگر خیر طلبید باید مال و در قرآن غریز است که انما هو لکم و اولادکم
لکم غیر برتری و امثال اولاد شما دشمنان شما اند بیکدیگر و بیست و پنج است که
است که و امن اولادکم بنهر سبب کنید اولاد و ملا و در حکم اکابر است که
دین اولاد که فی وجه واحد غیر است که اولاد فرزند باشد بیکدیگر و الله اعلم
عیال اولاد که فرزند و عیال یکی از تو اگر میاست و اما بر گفته اند که عیال
عیال اطفال لکم است هر چه بکار بیاید و از بخت است چو
یکی از اهل دین ملا بر در خانه بگریزید بر کسی میزند و بود در اینجا عجب است
گفت هرگز نکرده در صاحب عیال ازین خوار و غلام باقی است در حدیث
که در آخر آن زمان باید زن خواستن فرزند هم رساندن جایز باشد و در
و به عیال کارش بکافی برسد و آخرش از دست میرود و یکی از گفته اند
گفته اند که این خیر و لاله حق است از بکشد تو بخوابه غیر که خدای فرزند
حکم خدا نیست بیکدیگر اگر فرزند با نذر گفته شود و اگر نماند ملا مخورن مسازد و

گفته اند که یکی از اولاد گفته و فرزند اگر با نذر از رحمت طب و نذر است
که شایسته و اگر نماند خانه بدین ملا از خصم و غم خراب کند و بکشد
فرزند کرده و گفته و صفایان ایشان که بکشد دشمنان بزرگ از ترکی
رسند و ملا فرزند فرزند و سرش گفت بخت آنکه حق لایق از
فرزند گفته و فرزند فرزند است گویند در بصره و نذر با کچه و فرزند
و چون بهر سبب از خیرات و لازم عطا و حسن خیری فرو گذشت نکرد
فرزند را حسن و بی بزرگ کرد و چون بکشد جانی رسید روزی فرزند بود
و قی خبر داشت و خبری بر خیزش زده بود پس ملا بدو پدید جواب نشاند
درست نظر کرده و زنده پسر بود آگاهی کشید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
استغفر الله صدق الله و تسلیم شد و بداد دل این اجل شدند گفت
کشیدن اشاره بود بکشد عجزی در تربیت او صرف کرده و این
در آنوقت گفت که بی ایمان از دنیا زده استغفر الله اشاره بکشد ملا
از دست خبر دوست ملا میخوایم و غم غریزه صفت او کرده و
است با بکشد حق لایق است فرمود و اولاد شما دشمنان شما اند از
بر خیزد باشد حکیم گفته است و حق و خیران از نعمت های بزرگ

در حدیث است که بهترین اهل باقر است حکیم گفته هر که
 و خراست زنده بباد بهتر از کور نبود شراداد در مع شورت
 حق تعالی در قرآن محمد رسول خود صلوات علیه و آله امر بشورت
 و شاد و هم فی الامر یعنی با اصحاب خود شورت کن کارها و از
 بلقیس حکایت کنند با اصحاب خود گفت تا شورت شما باشد
 در کارها شروع میکنم و اگر گفته اند هرگاه با عاقلی شورت کردی
 عقرب تو نمیشود و گفته اند کسر با عاقلان شورت کند البته در صورت
 مراد و گفته اند هر که سلف خود را در کار با صواب و در خطا سازد
 یکی از او را بر گفته اند یکی حق تعالی بنویسد و شورت کند از او
 بود و آنحضرت را اصحاب بودند برای تیر ایشان بلکه میخواست
 شورت را تعلیم بندگان نماید و دیگر گفته شورت که عفتها
 و ولد صواب و شورت کننده بر همه است کار است درند
 شورت گفته اند با کسی شورت کردی تکبر میکند بر تو و خورا
 بزرگ میداند و لا کو حاک و خود را غرور میکند و لا خوار میکند
 این صایح هم گفته است که اگر هزار تدر و فکر و خطا کنی برین آسان
 در کار

در با کثورت تمام و چشم کم گفت و حیثیج بمن نگاه کند و هم او گفته
 که ما حکیم تهری شورتی نمیشد به کسیر همچو ناخن من نمیشد
 در مع تانی یعنی کار با کسی تا آنکه کردن حق تعالی در قرآن محمد
 از حضرت سلمان علیه السلام که چون به خبر داد از شورت من
 که منظر اصدقت کم گشت من لکاذب من یعنی زنیج من تا آنکه گفتم
 به بنم تو راست گفته اند گفته اند اگر چه دروغ گوین بود و بی اهل
 و گفته اند شورت نمود و در حدیث آمده در النانی من الرحمن العبد
 یعنی تا آنکه در کارها عاقلان را بفرستد و در شورت من در کار
 از جانب شیطانت گفته اند اینکه حق تعالی جمیع بود و سلطه
 و زمین کرد و شسته شروع و جمیع تمام گشت با آنکه در بگو و بگو و بگو
 بلکه بفرستد کن فیکون بود و بشود و نکرد و چشم این بود و بندگان
 و بعد در کارها بندگان را تا آنکه کرد و بفرستد تا آنکه از خرم و در اندیشه
 تنه ای زبرد و سبکی و در حال آمده و بفرستد تا آنکه کار میکند کارها
 شود و آنکه بفرستد مجرم و بفرستد تا آنکه گفت با دانه تک فردا
 شورت با یک همان است میراندند مذمت تانی ایام و آتانی

انقرضه تر استحاب بفرجی در پیردلی ایجا تمام رسان وقت
بندی میکند و در شهر بکند و فرصت از دست برود و در شهر آمده
فی انما خیر اوقات بفرجی کار با اوقات بسیار است و گفته اند خیر خیر
بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
صد مکن که اوقات در ناخبر و سالک ملایان ارد و مولوی
در بان آنکه کار از روز بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
شد آقاب هر سوی باشد انقدر بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
در آخر فی و ملا برک و بار بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
کشت در جیح سماع یعنی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و دنیا چهار است طعام و شراب و لذت کسب و لذت سماع بفرجی
آن سه لذت بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و قرة لذت ضرورت بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و یکی از خواص آن لذت آنکه خیر طبع او میشود و جسد میان آن و ملک
و دیگر توان که بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و یکی دیگر از خواص بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی

لذت بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و اگر کشیدیم در مکانی اشارت بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
مکرر دیده ایم چون شروع میکند بخواندن ناری سر از این سوراخ بفرجی
میکرد و گوشت بر آواز میداشت چون تمام میکرد میرفت و این
علامه نماز از مردم مکرر در قرآن ملا بسیار خوب بخواند و عبادت
میکرد و بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
در عدالت او مشک نبود و میگفت درین محله بسیار شب بوده در آن
بوده ام و بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی بفرجی
و گاه که سر آمده در برابرین سر را بروی سینه میبندیدند که بفرجی
و چون تلاوت تمام میکردم میرفتند و اینها از دیگران
شد و میگفت فلانی خوشتر از من بود چون شروع میکرد گلنگی درین
خانه داشت مراد و در برابرین سر را بروی سینه میبندیدند
یکی از بزرگان گفته است چنانچه طعام و شراب نداد بفرجی بفرجی
روح است که در کلمات میگوید چه خوشتر از من بود

بکوش حرفان مست صبح به از روی خوست آواز خوش
که آن خط نقر است این قوت روح کی از شعله کشف است
غنت فلم سبق جاره الا غنت انما اذن غنا خوانند کرد
فلان حضور من به حضور ز من نماند لزد و کردم که انیم کوشش و جو
که کی از خوش آواز آن مشهور زمان غفاست چون مجلس خلیفه جا
میشد با سکفت اطمینان نماند غنا کوشش را ملا میکنم که کوشش
بجی این خاله سکفت بهتر غنا است که ملا میخواند و بخواند
بوجدارد و بگریاند چنانکه پیش در بوستان مگر کوی کبکیم سماع ای
که صیت اگر مستمع لایز نم که کیت بر شان چنانکه بیاورد
نه به نرم که بکافه شرف بر شرف لایز شور طرب در سر اگر ای
نباشد غراست نه مطرب که آواز پای شور سماعت اگر
دار و شور مکرر و اوجون کسر است
نه جو شور بکان حق بر کشند با آواز لایز کشند بهر خلد
و لایز و ار جو دو لایز بهر بگرند زار جهان در سماعت
مستی شور و بکنج چو بند در آینه کور و فقه های اهرنت اکثر شرع

حلال میداند بهر نحو می باشد و ترو اما تبه بر آوازی با او خبر بر خواندن نشیند
حکام است حتی قرآن را اگر بنگار آوازی خط نقر با او باشد خواندند چرا
خواهد بود خواندن نشیند و در دست سماع کشفه در این قسم همه نمایی
فلس است چنانکه الهی سپید را پند سید در دست و از غنا دور با هر چه
چون آواز خوب شنید مطرب مگر که چون طرب بهر سید نفس بخشد
و چون آن صفت بهر مد چه دارد و میداد چون لاف میزند و چون غنا
که فراموش و چون تمام از غم و غصه بهار شود و چون بهار بهر سید
من ترا از غنا منع میکنم از مردن نبات دادم و در نوای و عین این شکل
است در روستای با فقر برای سرف و فتن لایز در شرف
با کفست چو خوری کفست آرا بر سید در این قسم جوابی که کفست
مطابق سوال بود بر سید چون کفست از آنکه اگر سکف میزد
کفست که بمن بده من خواستم کفست در فتنم و تو تو کفست در لایز
خواستم کفست که آرا از اول کفتم و از آنکه کفست خود را و ترافغ ساختم
کل فر کسر از جانب سوسر شهر است که کفست بهر کراهای نان باشد
باید که کی لایزهای کسر بهر نان غدا ای تر است و کس غدا

جان کو نیند او شیر و آن ز کس سلا بسیار دست داشتند و کشته
 شرم مرآت از آنکه در خانه بصحبت زن مشغول شوم و در آن خانه کس
 باشد حرمین هر کشته است هر که در زمستان عادت بیویدن
 کند در تابستان از رخسار سام فارغ است چشمش را بزرگ
 خوشتر از بنقره و ساقش را بزرگتر از شمشیر کرده اند و بهترین شعر
 در وصف ز کس کشته شده است شربت که ابو نو اس کشته
 تامل فبات الاضطر انظر الی آثار ما صنع لملک خفون
 من طین یا فطرات کان عیوننا ذهب بیک علی قصب
 الرزجد شاد است بآن که لیس لها شریک غیر از شریک
 کمانه در زمین بیرون و آثار قدرت حق که برین یکهای
 چشمهای طلا بر شاخه زبرجد همه گواهی میدهند بر آنکه خدا
 آفریننده همه است و او را شریک نیست چنانچه کشته است
 هر زره از سرباهای برابان و جواد گواهی و حکیم
 کفر و دین مردم در هر یک و آن و عده لا شریک که گمان
 هر چه در ساری بی یا رکنه حبیب و کینه بی و خبری کشته

اذ اورد الورد خلد الورد یعنی گل را با سر و شمشیر است چون گل
 شود سر مار و گردان شود و بهار شریف مرآت و خوری در غایت
 کشته است بهار است که قمر جافلا که آمد لطافت بر هوا
 کند که در کف غنچه تا خواب از صبا عهد جنانند به ستیاز کس
 مدو که درخت سپید که چون سایه افتاد در پای پد سرای طوطی
 بنقار ریش که بخوابد از سبزه بر پای خویش و در زمین
 بغیر از آنکه ز کام آرد ولی فاست و خار همراه دارد چتری
 نوشتن نیست در روح شجاعت در حدیث دارد است
 که حق است الی شجاعت را در دست دارد اگر چه بر کشتن مای
 عقری شج و حکا کشته اند و قوت نفس بهتر است از قوت حد و کوه
 یکی از سر و اهلان نوشت که برست که مردم شجاع را یکدور در پیش
 تو از همه عزیز تر باشد که ایشان را نبهتیب الی اعتماد و حق
 پیش از همه کس است و مردم شجاع حتی شتر خود را در دست میدارند
 ترسند حتی اگر خود را شتر میدارند گاه باشد که مرد ترسیده از
 بدو و مادر خود هم ترس داشته و شجاع حمایت و کلمه بی قوی کشته

با خویش و آشنایان هم نداشته باشند تنی شاکر گفته در بعضی
 ان بحسن عقل و تملک خدیقه اطعم الیم و کل شجاعت فی البری
 و لا مثل الشجاعة فی الحکیم یعنی ترسندگان لا محاله نیست
 و بیانی از عقده مخیره و لیکن غلط کرده در این فریبی است که از طبع الیم خورده
 شجاعت صفتی اگر در شخص نباشد و لا از دیگر صفات نیک تر میگردد
 و در حکیم ضربی از شجاعت نیست گویند شخص چون این
 شعر را از تنی شنید گفت شجاعت و حکمت در صفت نقصان
 که در یک کس جسم شود جواب گفت که کدام کس در دنیا شجاعت
 از علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و کدام حکیم را حکمت من از او
 صلوات الله علیه و آله و چون بفریب شجاعت نام مبارک گفت
 علیه الصلوة و السلام بر زبان فرستاد جاری شد بجهت تهنیت
 از آثار و لذت که از بسیار از شجاعت حضرت علیه السلام الله
 اجماعاً و کرمیاز از این عباس رضی الله عنه و بیت که
 کان لعلی علیه السلام ضربتان اذا تناول قد و اذا تناول
 غیر تضرع علی علیه السلام لا درستم ضرب بود یا بد از بر زمین

میرد که تنی از این بد میرفت یا به پنا میرد چنانچه در بعضی
 در نیمه میگردد در خبر است که آنحضرت علیه السلام گاهی در
 بر استوار میشد کسی پرسید که یا علی چرا بر استوار میشی
 اب از ملک کسی است که خواهد از تو شمر برود یا از شمر که بر من سر کار است
 زخم و میروم و هرگز از بخن نیستم و منقولست که روزی آنحضرت
 شمشیر کوتاه قد در دست مبارک بود شخص باو گفت یا علی این شمشیر کوتاه
 فرمود که اطولها بخلونی یعنی شمشیر کوتاه را یک قدم که پیش من خود دار
 روزی آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود که اگر خنقه مرده از جابر
 و بطرف آسمان منبرت مادم و اگر کسر در اقله خنقه را که میداند
 از آن جناب دو نیست چه بر او شهادت و بر او چهل کس از یهودان
 قوی شبه بر آن مومل بودند که پیش کنند یا پس بر بند و وقت تسبیح
 کشیدن و نکشت خنجرش چنان در سحر حرکت داده زمین قدمه
 لرزیدن در آمد و خنجر خطیب غیر صنفیه که آخر از ازواج طاهرات شد
 در پهلوی در تخت نشسته بود افاده پیشش مروج شد و آن در پهلوی
 ساخت و بعد از آنکه جیسع گفت که شد چهره کرد و در لذت داین

بود که در جنگ خیمه برپا داشتند و در آن روز کار بود که در جنگ
جنگهای آنحضرت جنگ احد است که جمیع لشکر فرار برقرار اختیار کردند
بودند آنحضرت کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نمانده آنحضرت را زنده
روز نهم رسید و همیشه برپا داشت و رسول خدا آله القار را در آن
بهشت آنحضرت با از صبح تا ظهر جنگ کرده و بیشتر ز سر در آن جنگ تمام
تا آنکه جبرئیل از آسمان نازل کرد و گفت عجب مردی که از علی علیه السلام
نظهور آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند و علی بنی من
یعنی علی از من است و من از اویم و جبرئیل گفت و انا منکم یعنی من از شما
هر دوام و در آن روز یکی در میان زمین و آسمان ایستاد و لافی الا
لا سیف الا القار یعنی هیچ جا از زمین و آسمان نیست و هیچ
به از القار نیست و از جمله حربهای آنحضرت جنگی است که در
احزاب در حرب خندق نیز میگویند از آنحضرت ظهور آمده و در جنگ
که در تمام عرب مشهور است بود و در معرکهها او سلا با هزار سوار
میگرفتند و در خندق فرستاد و لشکر کفار در سردارشان ابو سفیان
بود و ای سر هزار سوار در دواتی پیچیده هزار بودند و لشکر حضرت رسول

سه هزار کس بودند و چون لشکر کفار بسیار بودند بهر سلطان فاری
بر هر خود خندق کنند و ابراهیم سلام دروازه میبازید بودند روزی عمر سعد
باز طلحه حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با صحابا کرده فرمود
که من نه یعنی گفتم که بجنگ آورده و یکس جواب نداد و حضرت که
المؤمنین علیه السلام قرار است کرد که یا رسول الله انا که نبی یا رسول الله
من بجنگ آوردم رسول خدا فرمود که یا عمر و ابن عبید و یعنی ای علی
و غیره عمر و ابن عبید است ای رسالت ثمران لعن با زبانی که در میان
طلحه و همان لشکری اول از رسول و تضرع علی علیها است سلام ظهور رسیده
است و که آن لعین تنه می نمود و رسول صلی الله علیه و آله گفت که من
یکس جواب نداد و تضرع علی گفت انا که همان جواب گفتم
و امکان نبود یعنی رسول الله من بروم و اگر چه سیرت حضرت رسول
عالمه مبارک بر سر شربت و در القار حمالیش ساخت و چون
راهی شد دست به عار داشت که خدا یا حمزه ملازمین کشتی
و جعفر هم از من رفت و نیز علی است بنیر از او کسر نازم و چون آنحضرت
بانگ آید اگر شنیدید لشکر الهی تقدیم رسانیده فرمود بصره

علی خیر من عباده اقبلین یعنی کعبه علی بهتر است از عبادت حین و
 تا روز قیامت چه در وقتی حضرت امیر متوجه حربه او شد رسول خدا
 فرمود حسن حرج الاسلام کلمه الی التشرک کلمه یعنی هر وقت تمام شد
 که با نام کفر همراه نماید و چنانچه باین کفر است کفر شکست اگر نمود
 قضیه بر عکس می بود که در برابر عسر و توانا اسلام با کلمه ایمان
 میرفت و لهذا از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله متعولت که
 میگفتند در آنوقت که عمر و عبده در میدان مبارزه طلبید و رسول خدا
 میگفت که کسیت در جنگ آورد و کان علی رؤسنا طمر کویا
 مرغ بر سر ما نهشته بود و این شای است در عرب در وقتی شخصی قضیه
 در مانده است و حیرت دارد و میدان چه باید کرد و میگوید و این کتاب
 از آنکه چون شتر را در سر جانوران شمر که غیره بهر سد و آزار دارد و کلام
 بر سر شمر می نشیند که آن جانوران را بر آرد و شتر را از بکشی خوش می آید
 سر را بر شتر نهاده می جنبند و مبادا کلام غیرو القصة چون شتر کشته
 خواهر شتر میدان آمد که برو بگوید در شتر را نکند برسد و راه
 گفتند علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت بردست کفر کرم کشته

او را میرسد که برزند با کفر کند تا روز قیامت این چه مصلحتی است
 فاعل عمر و غیر فانیه گفت ایکی عبد اخر الابد کمن فانیه من لا یصاب
 و کان به علیا فیه یا بخته لبد یعنی اگر کشته عمر و غیر از این کشته بود
 با این سخن برو بگوید تا آخر دنیا نماند کشته او کسی است که از دست او کشته شد
 یعنی نیست او و پدران او همیشه بزرگ بودند و پادشاه و دنیا و آخرت نه و آن
 جمله جنگهای آنحضرت جنگ بنی المصطلق است در آن کس که بر سر
 که سر در بود کشت و این فتح تیر بدست مبارک آنحضرت شد و غیره حدیث
 آنحضرت بدست مسلمانان افتاد و از حمله و قتل جنگ بدست
 و آن اول جنگهاست با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد و سرده
 بودند بعد از آنکه او علیه السلام در وقتی که با جالوت جنگ میکرد و از
 غزوات غزو جنین که ده هزار کس با حضرت رسول بودند و چون کفار
 ایشان را گرفتند بدست انداختند و با رسول الله صلی الله علیه و آله نفر از نفر
 نماند عباس بر سر شتر نشین کس دیگر و حضرت حدیث تمام با این کشته
 حضرت عیسی علیه السلام که کفار هجوم میکردند بر ایشان جمله فرمود و فرج
 فرج را شکست میداد آنکه هیچ کرد و دیگر از جمله غزوات غزوه از آن کس

که اعرابی خبر آورد که جسد کربلا کفایت در وادی حاجی جسد شدند و اراده
که بریده نبیند شیخون آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را جمع نموده هر
از اصحاب را لوازم جنگ فرستاد کفار در هر تبه بر سلمانان بخندیدند
خوردند آنرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بغیر از کربا بغیر
کس علاج این آفت نیست حضرت امیر را طلبید و تمامه خود بر سر شربت
آورد از ده تبه شامیت نمود و آن سر را بجسد کربلا رسانید و فرمایان که کربلا
امیر علیه السلام شب را بگریه و در ذرات است و خود در وقت
صبح بر کربلا رسید و همراهِ اسیر کرد و بعضی را کشت و بظفر بر صورت
غشیت پیاد و اسیران پیاپی کشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و حضرت رسول الله استقبال فرموده در برگرفت و رویش را بوسید
و فرمود اگر نه این بود که می رسیدم چنانچه مردم در حضرت عیسی علیه السلام
کراه شدند در تو کراه شدند در شان تو چیز خند بگویم برای کسی می فرماید
خاک ملا از بر قدم تو بریده شده و آن شفا بر ما افتد در خیال جبرئیل علیه السلام
آمد سوره و العادیات آورد و از حلقه غزوات غزوه خیر انصاری است که
چون آنحضرت آن قلعه را محاصره نمود خیمه آنحضرت را در نوکی قلعه زدند

در شب تریبان خیمه رسید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از نوکی
دور تر بر نهد و در وقت مهاجر و انصار جسد بودند بغیر از حضرت امیر که
پیدا بود یاران رسول را بغیر از کربلا علی پادشاه حضرت فرمود و آن
که صلحت نماید آن باشد مشغول خواهد بود تا ننگه شده بود که امیر
علیه السلام آمده سر بودی که ناسر بود و آورد و در پای حضرت
رسول افکند پرسیدند حضرت امیر این مرد شامت شهور بود یا
رسیدد البته این جرات را بغیر از او کس نکرده باشد البته از قلعه
آمده در دست بر سر ناید چون کهنی رسیدم دیدم که با ننگه شده
نخورد و نه نفرد بیکر با او همسرا اند سر راه بر و کفر نمود و او را بقبر رسانید
و رفقای از من گریزان شدند حضرت فرمود که او جانده و من این
خف را با خود ببر اگر میدانی و خد صبار نشدند بار دیگر آنحضرت در
همانم روانه شده پیش از آنکه کفار خود را بقلعه رسانند خود را با ایشان
رسانیده جنگ در پیوستند در اندک فرصت همه را بقبر رسانیده و این
را آنحضرت سبب فتح این قلعه شد دیگر از فتح قلعه خبر فرستاد
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام را با

کس فرستاد و درین قلعه مقصد مرد و بقولی شصت مرد بودند و آن
 بود محکم و استوار و مال بسیار داشتند و چون آنحضرت بخواست
 رسید و علم خود را بر زمین زد و فریاد برآوردند که کشنده عمر و این
 آمده است و درین عظیم درویشانان افتاد اگر چه سب و بیج و روزه
 نگذاشته اند اما بهمان ترس قلعه را رها و برفت اسلام رسیدند
 ایشان را مدینه بقدر رسیدند و اهل و فرزند اسیر شدند و از حبس
 شجاعت که در صفین از آنحضرت بظهور آمد یکی آنکه از لشکر
 نامر و کمال شجاعت میدان آمد و مبارز طلبید و کس از لشکر آنحضرت
 بجنگ او رفت و هر چه لاکشت و روی آنها را ز خاک نهاد آنحضرت
 نفیس لباسی نشان میداد و گفت او را بجهت فرستاد و از
 شهبان میدان را آید و کشته شدند و هر کدام را که کشت روی
 بطرف آسمان مگردان و چون بجهت کشته شدند کس از لشکر میدان
 حضرت امیر علیه السلام ندانم که ای معویه خلق خدا را کشتی خود میدان
 آئی خدا بکر خواهد بود معویه فریاد کرد که امروز این جوانان کشتی
 مرا با جنگ تو کاز نیست عروه نام آنکس میدان کرد گفت اگر

آنجنگ تو مرز رسد مرا زنی نیست و ضربتی بود آنحضرت فرمود حضرت
 ضربش را زد و نو ده خان بر سرش زد که نمی از هر طرفی برافا و حضرت
 فرمود که انطلق الی اتان یعنی وانه خرج شود چون عرواحص پیدا شد
 برو گفت شنیدی حاجی گفت انصاف حق گفته است بر این
 باید رفت معویه گفت کجا آن لایم که طمع و پادشاهی نام مصر کرد
 بان نخواهی رسید و آن تو نمیرسد گفت از جنگ علی رسید
 گفت تو چه لایم و عرواحص چون بهر که معویه را بخانید است
 لا علاج اینک میدان که و چون چشم حضرت برافا داشت
 کرد آنحضرت نیز بطرفش نه اخت ستره بر سر بندند از آن
 غلط اند و بر سرش را اند که بدو خوش فرستد چون بهر حضرت
 امیر المومنین بکسیر کارش را میبازد یا با او که چون از آنجا
 بود عورت خود را بر تنه خود حضرت اسب را گردانید و عرواحص
 و لرزان بهال مکان که رخت و چون چشمش برافا و خندید
 چه نیکو چید که در عمر و گفت چه نیکو اگر آن روی من دیدم تو میدانی
 من ممرت بدو را که افضالت تم میشدند و مالیت تبارج میر

عمر و گفت اگر

مسوئله گفت تو از مزاج من برنجی کی و لیکن چندانج بیا و خواهی آمدی
 خواهم خندید عمر و خاص گفت در انوقت که کسی ملا آن قسم جایی
 آید از عار و ننگ اندیشه نمیکند مسوئله گفت بی سلاست کفری که ارم
 از چنین بد دلی بد راست کمان ارم اگر تو از اول میدانستی که این بود
 علی است میدان میفرمایت مسوئله میگوید که در باب شهادت خبری
 و یک است از ان نیست غیر نیست از انکه کسر رفع از خود میکند
 بذلت و خواری میکند چنانکه مسوئله و خاص کرد و گفت عورت خود
 از کشتن خلاص نمود و در شک مسوئله کافی بود بدین چرخ فاسق نسبی
 بدین بود بشیرین ارطاة نام و او نیز مسوئله هر با عمر و سلاست بخندید
 تا آنکه روز سر میر علیه السلام بصورتی در نشاندند که چنگ زد
 و چون حضرت بر دنگ کرد از اسباب افتاد و چون بدید که کشته شود
 نیز شد عمر و عمر نموده خود را بر جنبه کرد و حضرت رو کرد آینه از او دور
 و بال یک کرزان شده اصحاب علی علیه السلام از هر طرف
 بر آورده اند و یا امیر المومنین به بشیرین ارطاة یا امیر کند و چون
 سک کردند بدرود که این بشیرین ارطاة است هیچ نیست که

درین بود

از رو کشته شدن او را در حضرت در جواب فرمود که دعوی علیه
 یعنی کند از یک برود که بر لغت خدا با مسوئله بخندید افتاده بشیر گفت که
 لا عکس قد نزل عمر و مثلاً یعنی بر تو خبری نیست همین طو خبر عمر و
 رسیده بود و جوانی از اهل کوفه میدان آمد و او را بلند می چند خوانند و عمر
 این بود که یا اباشام چندی شرم و حیا در مید که هر روز یکی از شما بر جنبه
 عورت نیره و شمشیر را از خود بر می کند و چندی شرم است آن عورت
 شاست که این با ارباب از شک خود در می بند و بخندد و این عمر و شاست
 خود که دید و عادت ساخته کار بر شما آسان شد و آنکه که اگر این بود
 این جلد می کردند از نیره او نبات می یافتند و بعد از این چون عمر و خاص
 بشیر را مید بخندیدند و از جمله وقایع لایه اله راست از عادت
 آنحضرت این بود که چون ضربی میزد و کبر می گفت و در آن شب کبر با
 شمرده بودند با قصد دست و دست می کردند و چون روزی که
 دیدند بهمان عدد کشتگان لایافته و از جمله وقایع حرب محمد
 که طلحه و زبیر علیه السلام به بصره فرستد و طلب خون عثمان
 کردند و کردند آنچه کردند و از شک حضرت بزرگ و غصه سر بر شاست

رسیدند و از لشکر خدای شانه زده و هزار و هشتصد نفر کشته شدند
 و از هر بهای آنحضرت جری است که با حقیقت که ده سیدایانان
 شده و باقی است آنحضرت شرف اسلام رسیدند و این شایسته
 که کسر آنکاران تواند نمود منقولست که در ایام خلافت ابو بکر و عمر
 خالد و ولید را سردارین را کسر نموده بکافی فرستاد و چون از مدینه برآمدند
 امیرالمومنین بر خور که نزدی برشته در کت را سیاهی تهیه نمودند
 بود و فخر من بسیار با کس هر چند شمر بودند خالد و ولید خواست که
 شرکت و بزرگی خود را از سبب بطرف آنحضرت را بدست
 با علی امروزمین جلا شایع شده خود را در دست من خیر منی حضرت
 فرموده که چون منم تو اگر من شایع من تو را شایع و کزنی
 فولاد که همیشه در دست می داشت همان حضرت نمود حضرت هر دو
 بی گناه بر خور دست خیر کت را از کزاده و دشتش بر آورد و شایع
 نمود آن آیین چون خیر زیم و چو رسن کیده و شد بکوشش از خیره و چو
 که داشت و فرموده امثال خود را شایع سازد و از کزاده و خالد و
 زده آیین بکوشش و آباء بر خیر شده چنان توانستند که کمال مکان بر

شکایت تر خلیفه بود و عمر سعد بن معاذ و حمزه و غیره بودند چون باران
 جوانی حاضر شد و سید گفتند که تو این او این سید گفت بر خور که
 تو انهم کرد و میگویم چه جای آنکه می انهم چنانکه او کرد و بر خیر زاده و کسر زاده و جانی
 نیست و میان او و عمر گفتند که در شیشه خلیفه آنکه در آن سید را طبع و سبب
 و شیشه با آوردند که در رحمت بسیار دیدند و سوان کبر نیست گفتند که کمال
 و کبر اند که آیین ملا در شمر نهند شایع شمر و آیین من است که کمال
 خالد زده و بماند آن شب تا روز خالد که در کبر و خطر اب و در و ناله بود
 صبح شد بدو خانه خلیفه رفتند و در کبر آمد و خلیفه بدو خانه بسرفه او
 همراه گرفته شمع و نفت و عبا سراسر آیین که در آیین از کزاده و
 و در کت حضرت فرمود که خالد در دست با کمال شجاعت آیین ملا از کزاده
 خود هر غنیمت که در عبا سیر گفت که او تو که کرده و آیین خیره و شایع
 ای کبر را شجاعت آورده و مرا خواهم که شمرند بکنی پس حضرت را
 مبارک بجانب آیین که از کزاده و باره و ملا چون خیر جد و بکبر و
 خالد میزد خالد گفت یا علی اگر مرا خواهی کشت بخود بکوش عبا س
 و کبر آیین سراسر کرد و حضرت از انهم که زده و کزاده خالد سید شایع

بعد از مدتی باز قبول ابابکر فریب خورده قبول نمود که چون ابابکر خوا
سلام دهد علی را بر تن بزند و در اثنا تشبیه و تفکراتی که مبادا این کار
از شیر زود و فتنه حادث شود تشبیه را بدو را گریسد و او را نگذاشتی خاله
آنکه گفته بودم مکن چون حضرت جواب سلام داد فرمود که اگر ترا منع
نمیکرد میکردی گفت ای حضرت عقیس را گرفته بر زنیش زود نزدیک آن
که نفس از نفس مفارقت کند که باز مردم هجوم نموده خالد را بچند حصه فرو
روزی در مکه که کبری قوی میگردد باقی تمام نذایب آنرا بر سر نهاده
که سرش را جلاند و فتنی نهاد حضرت دست از او برداشته و فرمود
کبر پرسید و هرگاه که فتنی فرمود که ترا از بد خد میگویم و فتنی نهاد
نفس از آن که اوست آمد رسیدم که نفسانیت در آن بماند
بماند باز دیگر میگفتم و میگفتم که گفت صیغه بگو تا مسلمان شود از آن
و تقصیر من در گذرد و این نیست و راه عالم بود مسلمان شد و در
شمارت آنحضرت پشمارتینا بهمین قدر گفته شود چو در مناقب
از عمار از ابن عباس رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده
که اگر منیت ما نماند قلم شود و یا اگر کرب کرد و دو تمام حجت اینست

بسم

بسم فضایل و کمالات مرتضی صلوات الله علیه و آله و سلم
در خدای این احمد پرسیدند که چه میگوئی در شان علی علیه السلام
گفت چه توان گفت در شان کسی که در شان مناقب او را
نگرفته از روی ترس و فتنه دشمنان نهان استند فضایل او را در جهت
حسد دشمنی معذرا خافقتن بر میان مغرب و مشرق از مناقب او پرسید
و این ابی محمد در شرح نهج البدایه فضلی نوشت که گمان نیست
که کمالات و نبوی اخروی یا نسب است یا بحسب نسب پس او
نیرسد چه یکسر را بدی محو ابوطالب و جدی محو عبدالمطلب و ماری
چون با طمعت است به من باشم و زنی محو فاطمه زهرا و برادر محو
طاهر و عمر چون عباس و حمزه که سینه شهادت و قمر چون حسن
عبدالمطلب و فرزندی چون حسن حسین این عمر و بر زنی چون زینب
خدا صلی الله علیه و آله از آدم صغیر تا حال نبوده و حسب ابابکر حضرت
نیرسد چه شیر از اسلام و بزرگ اسلام همیشه بزرگ و بهتر و بهتر و پادشاه
خليفة بودند اگر شجاعت است در دست دشمنان با من متعرفند و اگر
بعلم است مخالف و مخالف همه میدانند که بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله

درست زندان آدم کسی را علم بخیرت نبوده چه فرمود که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
 هزار در علم من تعلیم نمود که در هر در هزار در دیگر متعجب شد و هر بار که بگریه
 فرمود هر سده از قبر آن نفقت دانی یعنی هر چه خواهد از من پرسید
 پیش از آنکه مرا خواهد و نیاید و بار دیگر فرمود که در بگم از من پرسید
 که بران نشنیدم حکم کنم میان اهل توبه و میان اهل انجیر و انجیر کویان اهل
 قرآن و قرآن و عصبه الله این معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد
 که فرمود چنگت را بده جزو قسمت کرد بر تقی علی بن جعفر و الله و جیسر و الله
 یکچیز و الله و در آن یکچیز هم با مردمان شرکت و بار دیگر فرمود هر چهار
 آسمان آسمانان خواهد از من پرسید که بر اهل آسمان شهادت
 تا بر اهل زمین اگر استخوان است وجود است حاتم و حسن را خوشتر
 خرمین و غیره و سوره اهل آیه بر صفت گوید آنحضرت پس است
 و اگر بزرگ و تقوی است از آن مشهور است که محتاج باین باشد
 کفتمی هر کتاب خود که بگوید جیسر آنچه از فضایل و کمالات نبی
 شمرده آنحضرت موجود بود و هر چیز که نقصان داخل شود از آنست
 نبود و منو که این غیر است بلکه شریک اسم جمیع اولاد آدم است و خدا

وین ابرار
 زود

آنحضرت را در قرآن بشیر خوانند و آنجا که میفرماید و هر آینه ی غنی من لکما بشیرا
 خطاب بر سوست و راست مرشد که خدا تعالی از برای تو خلق کرده است
 و از آب بشیر را که بر تقی علی است و اولاد خیر و دانا و نیکو و آینه و گوا
 و در انعام جمیع اولاد آدم خوانده باشد فحیده می شود که در از خلق آدم
 آدمیان و جود با جود آنحضرت چنانچه با حسن کاشف و شفقت بندگی فرما
 که نبودی است پاکت آنخیر را سبب تا ابد خواسترون بودی
 آدم غیب و کس را جیسر از مردم صاحب حق نبوی است و با
 در وصف او چه توان گفت شافعی طلبی گفته است لوان ابر
 ابر الله لکان مخلوق طرا سجده کفی فی فخذ مولانا علی و قوی است
 فیه الله و مات اشافعی و لیس بری علی و تمام به نبی
 بر تقی علی علیه السلام ظاهر کرده و در خود را البته جمیع خلق یکبار سجده
 او می کردند چنانچه رسول اعظمی را با آنحضرت گفتند و از پیش گذشت و
 در فضیلت مولاد و تقدای علی علیه السلام بسیار است که در این
 کرده اند و آیا او خداست یا غیر از او خدای هست و شافعی در دنیا
 رفت و در آنست که علی خدا را دوست یا خدای او است یا

۷۵۱
 و ابو تراب سر را گفتند و تو را پیشه مقرر علی علیه السلام می بود
 سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام گفتی با آنکه حضرت
 مکررتو عطا پارسید بهر چه قدر می توانی گفت در جواب نمی گفتم
 که یکی از آنها من است اما لا استطیع دوح ایم کان جبرئیل خادما
 لابی غیر استطاعت و قدرت نیست که آن امر را می توانم
 گفت که جبرئیل امین علیه السلام خادم پادشاه بود است و دیگری
 در مع انحضرت گفته است که روزی در کعبه بیت منکی مشغول بود
 با رسول خدا صلوات الله علیهما بار بار بجائی گفته است بود در شب
 سراج دست قدرت الهی بر آنگاه بود ملاجرتی نزدیک بانگی گفت
 غرض نیست منکی غیر از آن بود زیرا که گفت خود مکلف بای بعضی
 ساید و اگر چه بعضی ظاهرین برین شمر غرض گفته است آنجا
 و رسول باین درجه در مرتبه نیست که نه این بخت و نه امانت و نه
 شکر کند در رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در هر علی حسیه
 که آن حسیه هیچ شیه ضرر نمی رساند و در عمر علی سیه است که آن
 هیچ حسیه نفع ندارد و این بابویه در کتاب العقائد از امام

۷۵۲
 ناظم حنفی ابن محمد الصادق صلوات الله علیه و آله شکر کرده حضرت فرمود
 بدوستی مرتضی علی سلام الله علیه امیدواری بیشتر است که فرزند
 احمد رب العالمین منتقلت که روزی حضرت امیر المومنین
 خطاب با بن عباس کرد و فرمود که کیف انت اذا ظلمت العیون
 یعنی خود را چگونه بر کا و پی عینا عین لاد میان زن و هر یک قصد از
 او نموده این عباس گفت یا امیر المومنین این کلام را نفهم در هر روز
 علی است و عینا عین عین یعنی اب و عین مع و عین
 عین موی و عین عایشه و عین عبدالرحمن بن الحکم و عین عمر بن
 که آنها قصد من زن و عمر بن سعد حسین را شهید خواهد کرد و موی
 و چون ابن عباس از دستمان انحضرت است و امیر المومنین چهره
 صاران باخته است و در هر یک کف کان بالاترین در جانت اگر چه
 صبری انحضرت در دست است و چهار سال خلافت خلفا کرد و
 که انحضرت کار فرمود بیرون از طاقت شریست و چون بکنده
 در آن روزی در جبرئیل برین فرمان جانشینی او از جانب پروردگار آورد
 بود گفت که خدایتعالی سلام می رساند و این منصب را بطریق

صبر میدهند و آنچه از هر یک بخواهد بر سر او گذارد
 او داری قبول کن رسول گفت یا علی اینک جبرئیل و میکائیل آمدند
 بر تو گواهند شنید و خبری چند نسبت به تو خواهند داد چه بکسر را قوت
 بآن نسبت حضرت فرمود که چون رضای خدا و رسول و ذریه
 کردم و لهذا در روز جمعه که سلمان خزانة خطبه خواند و احادیث
 ولایت و وصایای امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد و حجت
 اولی نام کرد جمعه و کفر خاله و لیدلایا صد شمشیر آورد و گفت
 هر که امروز حرفی بگوید از عالم کفر گوی که سلمان کرده بود او را پادشاه
 حضرت امیر علیه السلام گفت ای مالک شمشیرهای خود را بیهوشی بیاور
 اگر نه عذر جی با خدا و رسول و بسته بودم مرا این مراد تو و اصحاب
 که نمیشیر زدن صیبت و سرهای شما را همچو سرهای خوشه کشتم میدویدم
 چه کنم آن همه و پیمان مرا این مراد و زخمی کردن رفت و اگر نه تو
 صبرهای آن حضرت در این مدت کرده است که خواهد مکن که علیه
 بایر نداشت
 فصد در بیان است کلمه صبر و حرف با بعد حرف ص

رسالت و امامت علیهم السلام

و چون اسلام و ایمان را بنا بر حجت علی لا اله الا الله وکی
 محبت رسول الله و هر یک از این دو صبر است از هر دو صبر
 و امامت فرع ایمانست باید که بعد از وفات انبیا که قائم باین امرند
 حرف بخواهند الهی المصطفی و امیر المؤمنین علی و صراحت رسول
 نسبت محمد و محسن المجتبی و محسن الشهد و علی ابن الحسین و الامام
 و الامام الصادق و الامام اکاظم و الامام الرضا و الامام
 الهادی و محسن المکرم و الامام شاهر عدوهم که شهادت
 از دست میهم و مجتبی و محسن و عدوهم فی النار هر یک از این
 چنانچه عدد آمده هم دوازده است و حق تعالی در کتاب عز و جلال
 و بشنا منتم اثنی عشر نقیبا یعنی برانگیزانیدم عدوهای خود و قیام
 نقابت دارند در روز نقیب قتل را که در دنیا پیشوا و کشتن
 و موم علیه السلام نیز در روز سبط داشت چنانچه قرآن بر گوید که
 و قطعاً هم اثنی عشر سباحا نیز انبیا در دنیا بر سر نهان
 حق بودند در روز قتل ماهر بودیم و چون مصالح عالم و تصرفات
 محتاج نباشند در عبارت از شب و روز باشد و در جمعه شب و روز

است هر یک در زده ساعت تا مصالح ایام بهال باید
 انام نیز محتاج باشد به مدت ساعات به و ازده صورت
 انام باید و دیگر آنکه چون نور آفتاب و ماه باعث رهایی
 و در دنیا نورانیت و لها و قلهها را باعث رهایی است
 و چون قمران نور ازده حجب از نورناحوت از هر یک نقل
 نورانیت را نیز باید که در زده ساعت هر یک بر اثر انتقال
 تا مردانین کراه نشود و از عجایب اسرار اسماء است
 آنکه با حروف ایشان هم به ازده حرفت ان ع ل ی ح
 س ن م و ح ف و ر است و اگر کسر توفیق باشد که هر ازده اسم
 موافق این حروف استخراج نماید یقیناً ان اسم عظم خواهد بود چنانکه
 سوره های گرام الهی استقراط کلمات کرده اند این ترکیب بهر
 که صراط علی حق شکیه نیز را علی را حق است که بان شکستیم
 و از راههای با صراط لغت یافته و این ترکیب نیز عدد شریک چهارده
 برابر است و در حدیث رکضی آمده واقع شده که لایق
 فریض یعنی نامست و شبیهی از فریض است و دیگر فریض

قدموا قرین و لا تنفوا یعنی فریض را مقدم در بر و برایشان قدم
 و علما نسب همه اتفاق کرده اند فریض کسی است که بهر سرید و حضرت
 رسول بمنزله مرگ است پس چنانچه از حضرت تا نصر هر تبه عروج و بالان
 باین عدد است باید که از او تا آخر مرتبه بسطوط در بطرف پایان قیامت
 هم بآن عدد باشد چه است در خط مرکز تا محیط پروان رعد و تفاوت
 و شبیه رسول چنانست شرف و تقدم است از او تا آخر مرتبه بسطوط
 و تقدم باشد و اسامی سه صد و نیت عبادت این عبادت
 بهشتم بن عبد مناف بن قصیر بن کلیاب بن مره بن کعب بن لوی
 غالب بن قهر بن مالک بن نصر و سلسله بسطوط معلوم است
 از این علم احساب استخراج کرده اند و باید غریز فاطمه صلوات
 علیها چنانچه بودست و هشت سال بهر چه جدا و مجزا است و خد
 و فرشته بسطوط محسن و محسن میان صد و پنج فاطمه است علی
 و عدد محسوس است و هشت است موافق غریزه علیه السلام و چون
 ولادت فاطمه علیها السلام پنج سال پس از نبوت بود با هم مبارک
 مادرش خدیجه خمراتنها موافق بود و چون از وقت مهاجرتش از مکه

و از او تا آخر مرتبه

تا وقت وفاتش زنده بود با حروف و عشر که بحسب اربعین بود
 افتاد و چون از وقت پیشتر تا زمان هجرت مدینه در آن ده سال
 با حروف علی فاطمه موافقت بطور هر سبت و یکی از کارهای
 هر چه حساب بان کو اهر در عین صوابست غرضی در قرآن و
 شده است در شان زوج ابی طالب و امرت عائشه الخطیب و این
 اهل علم فقیهت با هم جمیع هر یک بان حساب مفسد و مفید
 و چنانچه در زمان غیبت که ابی طالب استغفر الله کافر می دانند عدد اسم
 که بعد از ناست با حروف و کان سلم برابر یافته و این را یکی از
 دلائل ایمان و کرمه اند و شتر نیست انچه است در حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله وارد شده که الکتبه لب الدین و این کتب
 که حساب کنی با حروف الکتبه موافق است هر عدد هر یک
 صد و سب و شست است و الاضا حروف موالف و
 شکر کرده اند در حق ما و ما را مسلم و علی را با باشد و تحت آن
 حسابست چه باب مدینه که لا با هو علی بن ابی طالب و حساب
 میکنی هر یک از این هفت عدد حروف در سبت و سجد است

و همچنین عدد حروف انچه بر زبان اید که با حروف علی بن ابی طالب
 موازی برابر است و الصی حدیثی از حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله منقولست که فرمودند ان مساوات اهل تحب بنی عبدالمطلب
 یعنی بزرگان اهل خبث فرزند عبدالمطلب اند و عددان مساوی
 با عدد بنی عبدالمطلب برابر است و در رسم الابرار میگوید در لفظ
 بحساب حمد که حساب میکنی با لفظ نفع نیز نفع رساننده برابر است
 چه هر یک از این لفظ را حساب میکنی در سبت و سبت نفع می
 و سب کسی پوشیده نیست شنیدم که یکی از خوش طبعان
 در مجلس خان خانان چون حرف خوشتر و خوشتر زبان در میان بود
 گفت نواب از ملا میر علی بهتر بنویسد نواب فرمود که این قسم
 خوشتر است گفت آنکه که اعتقاد من است گفت چون گفت
 قطعه از ملا میر علی هر چند خوب بنویسد رو پید میخورد و نواب همین که
 با رجه کاغذ میزدند و شکر یک یک بنویسد یک یک میزدند
 تا کلام بهتر باشد و با بن خوشتر بنویسد نواب گرفت و جمعی
 از طرف بعضی خبر داد عدد موافق یافته و بعضی خالی از مره نیست و چنانچه

انست که نوشته شود محمد امان محمد رسول نبات رسول
 بهر مظهر ابراهیم حرم ال عباد علی شاه عباس شاه نجف علی بن
 اقامت علی فی اندجه امانت معقول معصوم فیه تنصیر
 و امان مکار سلطان قوی ال عباده نوال سید عزیز
 حدیقه نزال لطیف کلکده حقیقه ناصبی مساهیه مجوسی ناسخ
 حساب حرام نخله بدرون کفر فیه ازینکی فیه مارکسان
 الاسفل نریدها دشمن که از ابو بکر نفاق محمدیان جبینان
 لعین مبرم روسیه فاسق ناقص محسوس نیاز نوا نوا
 مرجل دهنه بازده و دانه نوا و محبوب اسب پاکلی نال کیمیا
 عبد کبر مطلوب و فایک نزال نوال امان نام حق نیران صلی
 قوه لخصاسب جهان نیا لعل نیکین عالم عامل علم عمل عالم
 قد سفید مصطفی مجنون سنان عاصم افلاس نیاز نوال
 نفیس قلعه برج مفلس تقیم خور روح قافله پروانه نوا و سربازی
 بحر طایر قلز نقر بکاشان لاوی دلاور بهار بحر کاشان
 درزان بهران اگرام امیدوار عیار بازکان سوداگر نقصان

سوکوار نامراد راحت و لباس دولت نبات نبات نبات
 نبات عشق دوست نگین احتساب شوره نبات
 غرت حاجت تسبیح کلدسته بوستان درویش کفین
 دینوس آفرینش بگتین شرم خواب راحت و اگر کسی فکر
 کند ازین قسم نطق بسیار بهر میرسد و یکین از خوف نبات
 بهین تم را کتفا نموده و در خواص حروف و تناسب حروف
 ترکیب حروف رساله تصنیف شده اگر چه حقیقت هر یک
 بنیر از انیا و اولیا کسی نمیداند از امام علی ناطق جعفرین محمد صادق
 علیهما السلام منقولست که فرمود حق تعالی اسم اعظم خود را در حق
 سه حرف بنامیده از انجمله آدم صفر علیه السلام مستخرج
 عطا نموده بود و نوح بنی را پانزده حرف کرامت کرده بود و حضرت
 خدیجه خود را بیست حرف لطف نموده و کلیم الله را چهار حرف
 و روح الله را ده حرف و انحضرت برکت ده حرف مرده پانزده
 میکرد و کوروش را توانائی و پناهی میده و حضرت خاتم النبیین
 بهشاد دود و حرف ممتاز و سرافراز کرد و اینده و کجرف را از انجمله

و مشهور داشت تا در آنچه ذات واجب الوجود است و است
 کسی ابران حلتع باشد و از اینجا زیادتی آنحضرت بردگشت
 و قرب و نزدیکی آنحضرت شمه ظاهر میگردد و خواجیه شیراز را
 با نفعی کرده در آن بیت که مرکب نگار من بکاتب زلفت خط
 نغمه مسند آموز صد مدتر شد و از علم آنحضرت علم حضرت علی
 که بفرمانند هزار باب علم من تعلیم کرده و از هزار باب علم
 نمودم بوضوح میروند و از حجب هر فانی چه علم حساب تقوای
 و خالی از غرابتی نیست مسند است محیط انوار جبروت و قاف
 اسرار ملکوت یعنی شیعی شمس الله و الدین محمد بن علی
 بشید قدس سره خود نظر کرده و این مسند فتوای است بصورت
 نظم داشته و بحسب صورت یک مسند است و لیکن بحسب
 و تاخیر کرده و تا آنکه بنقص مسند بیرون مراد و آن است
 ازاله عند فیض نفی حق الطه ق بهر قبر بقدر رضا
 نبی چه فرماید است و نشانی
 که حق و برین بسیار است حق تعالی او را مدکار باد در شان

در کتاب تعد

در طلاق زن خود را موقوف داشته باشد باینکه پیش از این است
 که ماه پیش او رضا نیست و نذر یا عهد یا قسم این قسم طلاق
 بر او لازم شده و بعد از آن گفته اند از این بیت اعتیاد بنا کرد
 که اگر همان تقدیم و تاخیر را درین بیت که علی امام جلیل عظیم فرمود
 کریم حلیم اعتبار گفته عد و بیت بجهت هزار و صد و سیست مرتبه
 و بی دیگر تقریب خود را برابر این بیت آورده و آن نیست تقبی
 حب تلح طریف بدیع حمید رشتن لطیف و گفته اند چون
 دو نقطه اول از پنج سه ضرب کنی اصد و سیست میرسد و صد
 سیست را در شش ضرب نمودی بنقصه سیست است و این را
 که هفت ضرب نماید پنج هزار و چهار شود و در طرح حکم میفرمایند بعد
 مذکور میرسد و در بیت اول گفته که ما بقبر اول گاه شد
 قبر باشد و گاه دو بعد و گاه مختلف هر یک آن چهار و صد را
 باشد و قبر او قبر باشد و گاه باشد و قبر او بعد از این است
 بقاعده ضرب که در آن بعد مذکور میرسد و چون اونیف
 مالک ترتیب را در وضو مطلقا واجب نینداند و میگویند تا

شیوه شش
 بیت چهارم
 پنج ضرب

بهر عضو که واقع شود جایز است پس صورتی نتواند باشد
 که وضو بر آن واقع شود چنانچه دست صورت خواهد بود و نزد
 امامیه وضو آن که تمام جسم آنها باطلست الا در صورتی که
 کسی که ترتیب در هیچ پای واجب نمیداند و یک صورت بجز
 آنکه تجویز آن نگردیده و سان حصول صورتی که بعد از آنکه
 عضو باقی باشد تنبیه میسازد که در شریعت رو و هر دو است
 سر و هر دو پا و هرگاه ترتیب ندارد است گفتند انجا که هرگاه
 اعضا که گشتند وضو صحیح خواهد بود و بر هر قدر وضو و هیچ است
 خواهد داشت و مجموع ترتیب و بر هر یک از این بر احتمال عضویم را
 چهار احتمال است و ضرب چهار در صد دست میشود و چنانکه
 بر هر یک از وجود مذکور سه احتمال و حال ضرب صد و یک
 در صد و شصت و عضو پنجم را بر هر دو جان و احتمال و ضرب
 صد و شصت در صد و شصت دست و عضو ششم را چون نیز از
 یک صورتی باقی نماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد
 میباشد ضم آو باعث زیادتی نمیشود و از جمیع لطایف

اندر

و غرض از این حساب رکاتیه حضرت امیرالمومنین است و از آن
 این مسئله را رکاتیه گویند که در وقتی که آنحضرت پای مبارک بر رکاب
 گذاشته بود که سوار شود این مسئله را پرسیدند و آن چنان بود
 پرسید که یا علی اقل عددی چه جمیع کمر بسته داشته باشم که امیر
 فرمود در ضرب ایام بسو یک فی ایام ششک یعنی نوزده
 هفت خود را هفت است در روزهای سال خود و هفت و شصت
 و حاصل دو هزار و پانصد میشود و در این عدد فتنی که گفته بود
 بدین تقصیر نصف ثلث ربع خمس سدس
 سبع ثمن تسع عشر کوسید چون فلیت
 باشد از تقصیر شطرنج فارغ شده بر پادشاه عرض نمود و روش را
 و رفتار هر یک را فهمید و بهترین فلیت نموده اگر کرد هر چه خواهد
 من طلب کن گفت بکدام اندک اندک نمائند اول نهاده بر ترتیب
 ساخته من غناست شود پادشاه فرمود در فتن مرا در حق خود فای
 ساختن این حرف در درددل از من طلبید فلیت خدیو گفت اگر
 خزانهای همه پادشاهان این فاکند من و ن همت با هم ملک مکن

امروز حساب کنند چون شخص شد که حق با فیلسوف است گفت
بله نعم از این قضیه قیاسی باید کرد یا از غلبه جابزه و جابزه
لاقی فیلسوف عطا نمود بضر از خوش طبعان این مصرع را که
مصحح ساخته بجهت کشف لایحه بفرستی منبر میرسد
در بیت برسد قصه در بیان بضر از علوم و پیش از زمان
پنجم بود و بسبب وجود شریف آنحضرت بر طرف شده
از جمله علمای که پیش از زمان پنجمی اتمه علیه الله بوده و بعد از آن
برکت آنحضرت منوخ شد علم قیافه است و قیافه بر دو قسم است
قیافه شری و قیافه اثر قیافه شریان بوده که استدلال میکند و نیز است
عصا با بنسب این پنجمی است نه از عرب که انداز این پنج
بوده بهر کس حکم میکند و نه در این بسرفدانی است و ما شرفیانی
البته مختلف میکنند از تاجری منقولست که از پدر من غلامی بسیار
پیری رسید بود در سفر سوار بودم و غلام سب بر کتبی از آنجا
رسیده گفت این پسر این سیاه است مرا در دل سوسه میزد
چون بانه رسیدم با در کفتم مرا با تو سرست میخواهم مرا راست بگو

الطاهر

و حکایت این مرد را با نقل کردم گفت راست گفته است پدر
مال بسیار بود و میرسد چون فرزندش نمیداد و پدر او مالها از دست
برود خود را مان غلام عرض کردم و اگر نه ان بودی که در آخرت جواب
عمر باید دل و تنی بکشم و اما قیافه اثران بود که از اترقم و پی او و جواب
راه صاحب قدم میرسد و این علم هم مخصوص بحسب از عرب بود و در
منرب اگر کسی از ایشان بیکار بخت بازدی یا بنا بر بخوردن قدم میرسد
و عجیب ترین است اترقم پیر از جوان قیافه میکند و مرد از این
و غریب است از بوم دیگر از حبس علوم که آن تیر برکت است
علیه الصلواته و السلام بر طرف شد علم کمانت است که با رو چنان
است مانی بهم رسانیده و از آنها خبری شنیده و میکنند حتی آنکه از این
حادث شود و خوابانی مردمان و بچه و تعمیران و ملا موقوف این
خواهد شد خبر میداند گویند که رسید بن نصر بادشاه بن خواب
هر لحاک بید و در زمان و در کاهن بوندگی سطح و کی شوق و سرگشته
هر دو را طبعید و از هر یک جدا پرسیدم تمام خوابش گفت و تمام خواب
کرده و نشان ظهور سید کانیات داند و حکایت خوابش را

و سطح خود مشهور است و در توانیخ مذکور دیگر از حبس علوم و هنر
 میان عرب مشهور است علم افاضات و ان علم است در بنا
 بعضی از حوادث با شایسته خبر می بخیر حکم میگرد و میکنند گویند
 اسکندر داخل شهر شد و کوچه زنی جو لای میگرد چون سکنه را دید
 مرد طول عرض بنا را صاحب خواهر شد بعد ساعتی ای شهر
 گفت این شخص از حکومت منزول شد این سخن بوالی رسید
 از روی غضب طلبید و پرسید این حکما از روی شکفتی گفت غضب
 که من ارواح مردمان را علامتها و نشانهها تعلیم نمایم در وقتی که
 و خبر آن کوچه شد من بر تدر طول و عرض جا بودم که مرهم و
 تو دختر شدی من از کاران فارغ شده بودم و در فکر بریدن بودم
 درین گفت و شنود بود که حکم غلش رسید و سکنه را بجا کشید
 طول و عرض بنا را تصرف نمود و پیرامون نمود و از همین علم بود
 ذی انفرن با قبلی که کسر میرله او کرده بود چون در برابر مروق این ابر
 که با صد هزار سواره و پیاده صف کشیده بود آید که با قوتی در
 بر تاج خود نصب کرده بشوکت تمام بر فیض عظیم سوار است

چه شود که ناکا به مروق از فیض بر آمده بر شتر سوار شده بعد از آنکه از شتر
 آمده بر اسب سوار شد و در ننگ نشسته بود که خصم را بمحکم خوار کرد
 اسب جدا شده بر غری سوار شد سیف خندان و حواله گشته
 حمله اول تیر سیف بر تاج مروق خورد و شکر حشبه از پیش رو شد
 و نزد یک بهمن علم است آنکه در زمان حضرت بنامها و علمها
 فال میزد و شکون میکرد گفتند گویند چون بر حضرت رسید
 مردمان بعبت میکردند و این جدا شده دست سمت دراز کرد و
 یک انگشت او شل بود حضرت فرمود که دار این پتیا بر بخت
 بود و آنحضرت دست خدافت بغیر از کج و شکست همه از مردم
 و حضرت امام حسین علیه السلام نیز چون کمر ببار رسید پرسید که این
 زمین چه نام دارد گفتند که بلاف مود که ارض کرب و بلا جسد
 محمد و نهادنی شکر کرده در عین دلم در بود درین فن بسیر آمد
 برادر بود و نهبت او رفته کفتم سله دارم اگر دست کفتم فلان
 بتو بجم ساعتی در فکر بود و سخا می با طراف خود کرده گفت از حضرت

اینست بقایای مذکور و
 و کلمه فقیهت و زینت
 به کفر آنکه کفر و غیره
 کسر است که طوطی چون

سوال میکنی گفتیم بل و لیکن بدانم روزی حاضر باید باز نگاه کرد و گفت
سروان مرآت و خلعت هم از حاکم مرا بپوشانم اگر حرفت صورت صفت
پیدا کند من نیز بپوشم و وفا خواهم کرد و بعد از دو سه روز چنانچه گفته بود
مخلع برآمد بخدمت آن مرد و رفیق گفتیم مرا خبر ده که از کجا در سر راه من
بکنم و از کجا گفتی این کیفیت خلاص شود گفت در آنوقت که رسیدیم
کردم سقائی را دیدم در مشک بر جوشانده و از آنجا که مجوس سر خوا بود
بار دیگر که سوال نمودی از خلاصی گرفتاری نظر کردم دیدم در آب را
درخت گفتیم خلاص میشود چون دیدم در مشک را برد و شربت آن
گفتم خلعت مرا بپوش و در ویرانه نامرادی بود که از علم خبر سوالاتی
و از فرمان محمد فال میگشود و حکمای عجیب و غریب از او مشورت
میشد چنانچه یکبار از بیماری سوال کردند گفت این بیمار آبده در دو روز
به شود و بار دیگر دزدان خانه را زده بودند گفت بهشت کس نه و چهار
روز دیگر بدست مرآت و حکم میگردد که در شکم بسیار است باز در حرم
از سفر کی خواهد آمد از او پرسیدند که این حکما را از کجا میکنی گفت
حالی فال گرفتم حکایت آسمان و ستاره آمده بود گفتیم ستاره

در بن آدم نخواهد بود آنرا آنچه چون تاب نداشت زهر بر طرف شود حکم
به شدن کردم و از کمال دزدان که صحبت و کردم آنرا صاحب گفت که
قول مشهور در آن وقت است و درین مرتبه مناسب حال باشد بگویم
دیگر از جمله علمای فرست است و صاحب فرست نصیحتی
که از احوال ظاهر امرهای باطن را در میباید و هم خدا و هم رسول خدا صلی
حکم صحبت آن که در حق است و در قرآن میفرماید ان فی کت لایا
للمؤمنین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که اتقوا
فراشه المؤمن فانه یطیر نور الله یعنی پرینداز فرشته است مؤمن که او بود
خدا نظر میکند ابو سعید خدری گوید در حرم فقیر را دیدم که بغیر از شربت
خیری در برداشت طعم را مال آمد نگاه کرد و گفت آنچه در دل است
میدانم زنهار که خیرایی در دل نباید که را بیند من شیمان شربت
توبه و استغفار شربت گفت خدا ان خدا است که توبه را قبول
کنایان را امرآمزد کوسید و کس از صاحب فرست نام
بصحت مشغول بود مرد را دیدم که مرا دیدی گفت این بیمار است که
گفت حدیث است چون نزد یک آمد از کسب و کار شربت

گفت اول جنگری میکردم و حالا بدو گری مشغولم خا ائنون مصری
گفت مرد که لباس کنند داشت در حرم دیدم نفسم را گری بهر سید
با زینا طرم رسید شاید درین لباس و لی نه از اولی خدا نکا کرده شعر خوان
که معنیش این بود با سقاعت پوشیدن که در بندگی خلق گویند
از پادشاه و غفران پنا چنت مکان شاه عباس مشهور است
روزی چو کان بازی میکردن یکی از مردم تماشا فی در غریبان سرود
نخاطرش میرسد که این پادشاه خوبی است حیف که لذتی بحسب
کوچک است پادشاه بفلاست در بافته اسب را نزدیک او
که اگر او کوچک است خدای او بزرگست هر دو را رسید از
فرست بخر یکی گفته روزی در سنا طرم رسید که شمشیر را بگری نشنم
برگرش در وقتی داشت کرده و میرفت فی الحال رو و پسر کرده که بایر
المومنین کردن بهتر است یا کمر انصاف مشهور است که طعنه از
عقیق نظرش آوردن خاتم المجددین شیخ بهارالدین علیه الرحمه
بود با تکلیف کردند که شما عقیقی بدو لایه شیخ در فکر بود که ام باردا
پادشاه دست میکند و کی لا بد شش شیخ مید هر چون کنش را بجا

ز نقشش بخواند بهارالدین محبت نقش بوده دیگر آنان پادشاه
مشهور است که روزی ترک که برادرش پادشاه حکم او موجب تقصیر
گشت نه شده بودند بر در دولت خانه است داده بوده است که پادشاه
بر آید آن شخص نظر میکرد داشت که در خاطر کم گشت که امروز تنها
شده است خون بر خود را خواهم و درین مجلس از یک تیره و درازا
دور نبوده نبواست یافته گفت برات بفدانی هم بودیم کوشش
نام برات شنیدم از آن غم برستم و راهی شدم چند قدم زفقه بودیم
با ولان مرا گرفته بودند چون مرا دید گفت فکر بوی کعبه بودی یا چون
فکرت را باطل کردم من کبریا افادم که قید پرت خود خود گشت
کرد و فدان کرد و تقصیرات برو لازم ساخت و مرا انعام و اکرام کرد
از گشتنم که گشت دیگر از جمله علوم که حکما می هند از او
منوده نه علم سالی است که از سایه پنجر حکما در بان آن شخص حکم میکرد
و آنچه هر سرش آید از دولت و کسب از آن تنبسط منور علوم
نفس و دم است که از فکر کشیدن و تدبیر است کی نفس حکما می
خبرم منور و درین باب رساله پیر کی از یاران دیدم درین علم

تصفیه کرده بود و قریب هزار دست حکم فرد و بر سر کوفه نشستم
 چنین گفت و اما که دانشم است و کینه بر آنکه با هر دست
 قیس این عباد انصاری شکر کرده که چون حضرت میرا نمودن
 متوجه جنگ خروج بودم در زخمان انصاری که شایان کاسره اعتقاد
 تمام با و داشتند و او از دهقانان شهر مدین بود شهرت تمام در علوم نجوم
 داشت بر سر لبه حضرت علی علیه السلام آمد که گفت هر روز حالت
 در کمال برت و تو این شکر را بجنگ میری مرا کمان نیست
 زنده بر نگردد حضرت میر علیه السلام گفت که ای مرد ابله فلان
 ستاره در کرم برج بود گفت مندم گفت امروز فلان ستاره در
 سرطان است از شریعت گفت مندم گفت فلان دایره که با فلان
 بهم رسید چکش که ام است گفت علمی این دارم و پس چنان از فلان
 حرکات خیر می پرسید و بچشم مندم که گفت تا آنکه گفت پس از این
 خبر ده چون از آسمان خبر ندارم از شش خانه چنین خبر داری امروز
 گفت فی گفت از فلان قلع خبر داری گفت فی گفت از سر زنده خبر دار
 که چه واقع شده گفت فی گفت از ترکستان خبر داری فلان سرور

فلان جنگ کرده و چندین هزار کشته شده گفت فی گفت از فلان قلع
 خبر داری که چه واقع شده گفت فی گفت امروز خبر داری که
 هزار کس از دار دنیا بدو عقیبت انتقال نموده و از جسد آن انیمه است که
 پیش تو است ساد است و اشاره بآن کرد که گفت همین ساعت این هم از
 مراکان خواب بود آن مرد چون انحراف را شنید طپید و لرزید و بر خاک افتاد
 جان تسلیم کرد و بعد از آن پرسید که این باغ در این حوالی است از
 گفت بل از غنای باغ میاید که این باغ چندین است گفت فی
 عدد و نیمی باغ تو این است و اگر خواهی تحقیق کن فی الحال بچشم خود
 نموده که بنهار لایبرید و شبانه و خبر بیاورند بعد از آنکه خبر آورند و بشنودیم که
 از آنچه انحضرت گفته است که میگویم پس حضرت گفت ای تو که میگوئی
 از ابله است و فلان ابله مغرب و آنچه تو میدانی تنگ و بدان ابله
 و غرب است و آنچه از برای بکران میدانم از برای شکر من نیست
 فلان بعد از این ملائمت بآن که او را یک سکه در شکر من شده خوابید
 و پس بچشم گفت من نیز این شده شدن ملائمت و دست در زد و در
 معیت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسوله

و آنکس علی بن ابی طالب و وصی رسول الله و خلیفه فی الارض و سمانه و درخت
انحضرت را می شد و اول کسیکه اینک میدان نمود ان پنجم بود
از خون جگر را بنهم فرستاد و درجه شهادت رسید کوه سینه کی از
ملوک را و نمر بود چون برود دست یافت خواست که برادرش را به
آرد حکم نمود که برادرش بنویسد که ملک مرا انعام دلد و اگر کم نمود
از قصیرات من بکشت و در آخر نامه اش را به تالی نوشت بود
بقلم غبار بر بالا نوشته چنانچه بقت توان یافت و بهر ملک رساند
فرستاد و چون بر او نامه را خواند و خاطر جمع نموده در تپه است
روانه شدن شد بخاطر آورد که نامه را به دیگر نظر نماید پیش رفت
گفت البته درین تشدید سرسیت درین فکر بود که آیا ان تقوم
یا قرون یک لقیل و لیل بنظرش رسید بهانه کار سازی از
راه دیگر بدرقه از کشتن خلاصی داشت و مغرور گردید انیت کی قوم
کار تو شورت میکنند که زلف برسانند بکشت این کار فرست از آنجا
همکه ظاهر یافت و چنانچه خیزد برود صومعه خود استاد بود
مضطرب رسید گفت پا به یکم نهاده و بنزد شرفا فرستاد

صومعه شود چون مرد بدرون صومعه رفت و بگری با شمشیر کشید و بر کشتن
شخص که از من گریخته است بجای رفت چند کشت درین صومعه است
گفت که ای شیخ بنحو ای را بنویس اول از دست من خلاص کنی از زند
و بر کشت چون چنید بدرون صومعه رفت آن مرد که گریخته کشت و در آن
دالالت کرد از تو عجب بود که در خون من میگریزی چنید گفت
باش چه خلاصی تو بکشت ان لاسی بود و اگر ان یکفتم البته کشتی
و چنانچه عباد الله مبارک بخت و فاکردن بهبه کافر بلاست
گفته است که مرا عادت بود که سالی حج میرفتم و سالی نبرای
کافلان در عزرا کافر مرا میدان خواند چون در برابرش آمدم دیدم که
و خسته گفتم اگر همت دهی من نماز کرد و بجای آیم به باشد گفت
چون از نماز فارغ شد بجای آمدم گفت تو نیز مرا همت ده که نماز
کنیم چون همت را دادم دیدم که آفتاب سلاجقه میکند شمشیر کشید
کردم آواز شنیدم که گویند بگوید او قوا با محمد ان الله
کان سئولا یعنی وفا کند بهبه که روز قیامت از ان خوابنده
از او در شدم چون فلان را پرسید که چرا قصد من کرد و جواب

غرم نمودی آنچه شنیده بودم کفیم در حال کفایت و مسلمان شدم
آنکه ترا از گشتن من نمی کرد مرا با سلام امر نمود و اسلامت گزید

فصل در بیان ذکر و تسبیح جانوران

حق تعالی میفرماید و ان من شیء الا عنده خزائنه و لیکن لا تعلمون
تسبیحهم یعنی تسبیح خیر منبت از حیوانات نباتات و جمادات الا
ذکر و تسبیح حضرت شهنشاه و لیکن من میفرماید و من میفرماید که
برای از امام سیوم امام حسین صلوات الله علیه و علی جد و آیه و خیر
فکر کرده و جانور را تسبیح و ذکر می نماید هر است که آن شمر شده و
خود غافل نیست و در حدیث دیگر آمده تسبیح حیوانی برتری بر تسبیح
خدا غافل شود که فرمودم و تسبیح و ذکر را بر دست منیت و در میان
ذکر بعضی از حیوانات از حضرت امام حسین علیه السلام و استایم تسبیح
بین تقصیر ذکر باز یا عالم انقیات با کاشف البلیات ذکر
مولای ظلمت نفس اعرفت بدینی فاغفر لی ذکر سر یا من آدم
ما شئت فاغفر الموت ذکر سر من عرف الله لم یضل ذکر سر
گویند اذکروا الله یا غافلون ذکر باشد آنست بانه و ایوم

ذکر غاب من اطاع الله لم یثق ذکر شاهین سبحان الله تعالی
ذکر در شان لدو الموت و انبوا الخراب ذکر غراب یا
ابن لنا بالرزق کمال ذکر بوم البعد من الناس الله ذکر
کلک اللهم اعظم من عذوی ذکر بنق من الناس نخی ذکر
هدد ما یثقی من اطاع الله ذکر بطر عفلک یا ذکر قری یا عالم
السود النجی ذکر کشت استغفر الله تعالی ذکر بلبل لا اله الا
الله تعالی ذکر مرغ خانگی و حراج الرحمن علی المرسل تسبیح ذکر
قرب الحق قرب ذکر نهوضه و سجده ذکر فاشه یا واحد یا
یا فرد یا حمد ذکر خطاف اول سوره حمد بخواند چون تمام شد بگوید
یا قائل تو بذاتین یا الله کت الحمد ذکر زراف لا اله الا الله حمد
ذکر جبر کبوتر علی الله ترزق ذکر صاقل شینی لک الله ذکر
من سکت سلم ذکر قنبر اللهم العن بعضی محمد و آل محمد ذکر
لا مبعود سوی الله ذکر چاکر مولای تب علی کفر من
ذکر طوطی و لکن کانت الدیانة ذکر کبوتر سیاه ان الله
لی ذنبی شقیب ذکر کبوتر سفید انت لا اله سواک ذکر شعرا

مرغیست بختی باز مولای تعقی من آثار ذکر عقیق سبحان من
 عید خاقیه ذکر سماء یا بن آدم ما اختلفت من الموت ذکر
 کفی الموت واعظا ذکر فیر لا یعنی من الموت قوه ولاحظه ذکر
 کر که ن غنی والاهلک یا الله ذکر اسب ما حفظ الله من شی
 یضیع ابدا ودر حدیث مذکور است که اسب نکمده که تمام
 شب از حق استالی روزی فلاح از جهت صاحب خود بید
 ذکر چهار سبحان مثل تجارین ذکر شهر یا بن آدم است
 من بی من بی لاری هو الله ذکر کوسفند عاجلی الموت فیر
 ذکر شیر هراته هم و ذکر سر سبحان من قهر زما لعدرة ذکر
 یا غریبا حکیم ذکر توبز یا جبار یا متکبر ذکر شمال الی
 الحمد بن المصیر ذکر خرگوش را نمکنی یا الله ذکر روابه الدینار
 ذکر آهو یا الله بختی من لادی ذکر سک کفی بالمصیر لا ذکر
 ما اقر من عصاک یا حمن ذکر خرچک استغفر و الله یا مذنبون
 ذکر فزع سبحان ربی لا علی و اگر گسترش کند در کت سهای
 ذکر جمیع چیز یا اقدان یافت و نیز خوف طلال یا الله سپهر

فصل در ذکر مسوخت

در مسوخت خلاف کردند در چند و قول مشهور چنانکه در کت علی
 از امام حق ناظم جناس صادق علیها السلام نقل کرده سیرده است
 میمون خوک خفاش سوسمار خرگوش فیر عقیق
 خارشپ و جری که تسی است از ناهی و زمره و سیر که این
 هر دو جانورانند از جانوران چایا و غموسر که آن تیرماست و قو
 دیگر از امام رضا علیه السلام منقولست که موش و پشه و پیش
 و فزع هم در مسوخت اند و در قول دیگر خرگوش و و طوطا
 زنبور و سح را از جمله مسوخت شمرده اند و مار و طاووس هم از
 مسوختند اما ملک بودند و مشهور است که هر کدام از اینها
 کنایه می شدند پیش از سه روز زنده نمانند و حق تعالی بصورت
 آنها جانور مخلق کرده تا دیگران عبرت گیرند و پند گیرند
 بتدبیر این صورت یافته بود از حضرت امام رضا علیه السلام
 منقولست که جماعتی از یهود سبب کنایه می شدند بصورت
 موش شدند و پشه قور بودند که منمیر از است نه میگردند

حسب از بنی اسرائیل بودند که اولاد انبیاء و شمام بد لغت و همچنین
و قهر یک بود جبار بشو لواط بصورت قیامت و هر سر اعرابی
د یوت و میمون هر مرد بود که مردم را بزن خود بخورند و خر گوش
که خیانت باشو هر خود میکرد و و طوطا میوه مردمان را از درختها میزدند
و مشهور است که میمون حسب از بنی اسرائیل بودند شنبه را از کجا
منع بود بشکار شتول میشدند و خر گوش خفتی بود که مردم را بخورند
میخوردند و خرک جماعتی بودند که از عیسی علیه السلام مانده آسمانی
و چون آمد تکذیب قول آنحضرت کردند و همچنین جری سوسمار و جوی
شدند فرقه بد ریافتند و کرو هر خشکی مانند و عقرب مردی
بود که نخ چینی میکرد و یکس از او سالم نمماند و زنبور که کشت
و در تر از او زهر میکرد و عنکبوت زنی بود که بشو هر خود میکرد و بخار
مروغ بسیار میگفت و تساح ساحر بود که مال مردم را غارت
و زهر زنی بود که در حیض غش میکرد و خاشاک کفن زهر بود باسن کاف
عادت نموده و غموسر کبی بت قبر میشد و کبی با حیوانات
میکرد و مار و طاووس را شیطان بکشد خود زبشت محروم است

و بعضی از اینها وجود دیگر ذکر کرده اند اسم خدا نه دیگر درین نمکند
که عصیان نافرمانی حضرت غرت اینها را با بنی مابعدا ساحت نموده

فصل در حکایات غریبه

از غرایب حکایات که در مجسمه کتبی و کتاب حیوة ایوان
نمذکور است اینکه ابو بکر صولی که یکی از علمای تاریخ است گفته شده بود
که اول اسلام تا آخر بنی عباس هر که در مرتبه ششم افتاد الله از کفو
منزول شده و حکومت را نداشته یا بصلح یا بعنف چون بن
حرف تا تل کردم و بکتاب تاریخ کتبتم چنین بود اولاً از حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بعد از آن حضرت امیر المؤمنین ام
المتقین علی ابن ابیطالب و ابو بکر و عمر و عثمان ششم که نام
علیه السلام است بصلح وضع خلافت از او شده معاویه قتل کرد
بعد از آن معاویه و یزید و مروان و عبدالملک و عبدالعزیز ششم
از حکومت خلع و کشته شد بعد از آن ولید و سلیمان و عمر
و هشام و یزید ششم بود از حکومت عزل نموده زهر دهنده شد
بعد از آن حمران بن امیة بن عباس بکشد و شمر را زهر دهنده

و بادى ورشيد و امين در مرتبه ششم افتاد و خلق وقت نصيب شد
پس از آن نامون و متصم و و امق و متوكل و متصرف و متبحر و متبحر
بخلق و قمع گرفتار آمد بعد از آن متصرف و متدبى و متعهد و متعهد و متعهد
و متعهد و متعهد و متعهد و متعهد و متعهد و متعهد و متعهد و متعهد
قاهر و بلاخر و متقى و متقى و متقى و متقى و متقى و متقى و متقى و متقى
بعد از آن قصه قاهر و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر و قاهر
واقع شد و همچنين تا آخر دولت عباسيان و در حدود اربعين
از صلاح الدين صفوى شمر مى کنند که عبيد بون فاطميه و بون فاطميه
و خلفاى مصر شدند و در ايشان اين قاعده تميز شده و در ايجام
تا همراستى را ذکر کرده و بهر ششم لا که قطع شده گفته است که که
محبت طول ذکر نشده پان سامره کسر در فرس بون که
اول فريدون کيفاد بن جيسه که مالک همه زمين بود و در زمان
دنيا از ظلم و جور پر شده بود بعد احسان آباد کرده و بهر
ظلم و غصب از مردم گرفته بود و صاحب آن رد کرده و بهر
صاحبى هم نرسيد بپا کين فقر و بخت فرود نصير از علما را از کتابخانه

فريدون خرافين است که حق تعالى در ميان مجيد او را ياد
و ديار را بخشيد و مغرب را بسم الله و مشرق را بتور و عراق و خلا
و فارس را باياج فرود در شان او گفته فريدون فرخ فرشته نبود
مست و بهر پرشته نبود ز مال و دهر يافت ان نيكو تو تو
و بشركن سرديدون تو تو دم سکنه در تحصيل علوم و خوا
خير با حکمت و عدل و دلو و جاکيرى و رعيت پرور برتره کمال
اگر برع سکون را در تحت تصرف خود آورد چون شرق و غرب کمال
بود خرافين خطاب يافت و همچو ارسطو مسلم و وزيرى داشت
حکماى عصر همه انيسر و جليس و بون و اينهمه را در سر گذار و بون
بهر سايند و چون از دنيا برفت سر و در سال هفت ماه داشت سکته
که بر عالم حکم داشت در لزم که ميرفت عالم که است سيم
نوشه روان اين قبا و زمان و بهترين زمان اکاسره و زرافيت لطفى
که بار عايد است کثير بخت مى گفتمند پادشاهى در عدالت باور شده
و او را همين روح پسر است که رعد خدا صبح الله عليه و آله فرموده و گفته
فرزند الملک العادل نيز متولد شد در زمان پادشاه عايد بزرگ

انحضرت نوشیروان در سال است و از عدالت او کی خبر است
که هر که آتظار بوده دست بر آن میزد تا بر او سر رسید و همچنین چنگ
خشت کهنه در تمام قلمرو شکر کشیده و خشت کهنه بهم رسانند بهمانه
در کوی بکار است بهم نرسید چون خبر یافتن شنید سجده شکر فرست
شکر تا تقدیم رسانند و تا اقراض عالم به امانت او شد و خواهند
شیخ سدی مرفراید قارون هلاک شد و هر خانه که داشت کوه
مرد که نام نکو که داشت کوه سید روزی جماعتی از دهقانان بر
نوشیروان را حرکت مله طلبیده پرسید که از که هم کسر تمام
گفتند از تو فرمال از تخت بر برو از خانه بدر آمده برو خانه بر
خاک نشسته گفت بگویند در زمین چه واقع شده هر چند امر او را
خواستند و فرست کردند گفت تا از عهده جواب این قوم بر نیایم بر
نخام نشست و از ایشان تفتیش هر چه رفته بود کرد و گفتند هر یک تو گفته
که زراعت با آب مرماند حکم بخراب کردن نمود اما سر زود
که چون ببلند خراج آن نرفته و در هر بخوابی آن بنیم اگر حکم شود
دیگر در دهقان طرف نمک است بکنند و بر زراعت نیز آب رسد

رحمت پروری خواهد بود حکم نمود و گفت تا قسم بخورید که از زمین
از این خاک برخیزم و تهیایا در کفر و دعا شکر نکرده و او هم سجده کرد
از این خاک برخاست کی از حال نوشیروان سده زردینار حیرا
مقرر می فرستاد و او لا طلبیده سیاست تمام ملین نمود سده زردینا
بر عیت پس که گفت سلطان در بخور ز عیت یکم و دو و سه و چهار که کسی
که پای دیوار میکند و دیوار را با نمره لایه شیخ سدی بنمیرد و بزرگ آورد
پادشاهی طسرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند و ز عیت چو
خرانه فرقه پای دیوار کند و با م لاف و تمیز چند که چون با مون خلیفه و
نوشیروان را شکافت بر دیوار خفته نوشت یافت و فرمود تا از آن
پهلوی تازی کرده گفته است چهل مردم از کاری پشیمان برند که دیگر می
کار پشیمان به چشم چون چشم تخوانی کس را به باد و ست و چشمش با بالی
کمن که بی شهره لایق و نرس است نیز او را چشمش بر پهنی از کس که نادان
و خود را نادان و اگر چه که حق گفت و هر کار که شریک نیست اما
تقصیر جانیدار اگر خواهی چشم رازت را ندان ز نهاده باد و
خود را ز برک مران تا برکت داند ز نهاده کبراف باف تا کبر

بناید فروخت از کسکی مردن بهتر آن که بنان فرومایگان
بر نام اعتماد و کفر و از اعتماد و بر مدار فاسق با تواضع جهان
بر این ساز است بزرگ این جهان بنان زنده که تا خیر زمانی دعوی کنی
که ز کرمی بس فرومایه تر و غافلتر مانم محراب را خورشید و آواز کرد
و نیکند هر که روزگار شرد و نماند هیچ و انار و تعلیم او رخ نباید بوی خوش
ضلع کن تا بخت ضلع نهو نابا فتنی مجرب تا دیوانه است نشانه کار ناکرد
که ده دمان ننهاد بر مدار تا خجالت نبری خواهی بزرگ شهر روی
در آینه دیگران سپین و مان خور و سفر و دیگران مجور زنده و مرد
شناسی تا قدر تو بر جابر مانده از مردمان بر تر خواهی فراخ نان و نمک
اناد کی خواهی طبع را در دل جای ده ز جریستان ملا بقدر روح
نیکو دار خواهی بر دلت جلا خیزد هر چه دار و به نشو باناد و نماند
خواهی زیانت نرسد کوتاه زبان با شکر و کوتاه دست آبروی
از رم پیشه با شکر تا نیکو است گویند بنده خدمت با شکر بنده گدا
نفر است که کسر ز کسبی رسید به زنی غیر میکند و غشش هر دم
فقد میکند و ناز زده خفت بچند وزن شکر میکند و مگر کوی به بنود حقه

پادشاه را جدا نکرده نه کسر شش آمد گفت ازین کس با ناز و خشم میکنند
با شمشاد خاکیه خواهد کرد و نخواهد خواهد نمود گفت از مرد است بکشتی
کفر خیانت عفت با ملک موجب خیانت ملک است با عفت و
فدای ملک از ان بهم میرسد کسر از کلام زن تحت نموده از خود خلاص
ملکت برداشته چهارم بهرام این نزد جود بهرام کور شکر شد
کمانداری بیک رسیده بود که بعد است فرستاد که کور شکر شد
که بهتر کن تیر انداز بود و با و تعلقی تمام داشت با خود بیکار بود کور شکر شد
اگر رسم و شاخ آهول برسم خفی در خفاست کور شکر شد
و آه چون خواست رسم تیر انداز خود جا کند تیر دیگر زده رسم و شاخ
بیکه کرد و خفت پنجم رسم این نال و شجاعت و مردانگی کور شکر شد
و تمام شاهنامه فردوس روح اوست کشته جهان آفرین چون جهان
آفرید جوانی چو رسم نیاید پدید ششم جاماسب پنجم و ز کور شکر شد
این هر سب بود و در علم احکام بخوم شد و نیاید و از اخبار آینه خبر
و ز خروج موسی علیه السلام و پیغمبر علیه السلام و زوال ملک
و خروج ترک و بسیار از حوادث خبر عالم و بفرستگاری نوشته حکام

جاماسب مشهور است و قبرش در فارس بر سر تکی است هنوز اگر کسی
 از آنها سواد بخورد غل شود هر که در برابر آن قبر رسد پادشاه هفتم
 بوزیرش وزیر کا سره است صاحب عتق و رای تدبیر بود کسی که بود
 حکمت خطابه و جبر از او سوال کردند و جواب داد که من
 گفتمند ما را تعلیم کن از چه چیز خرد کنیم ما را حضرت میرساند و گفتم
 که ما را نفع میدهد گفت چهار چیز نو چشم را زایل میکند سبزه و آب
 و روی محبوب و نظر در کتاب خدا و چهار چیز است نو چشم را نقصان
 دارد خوردن طعام شور و ریختن آب گرم بر سر و نظر در چشمه افشا
 و دیدن چمنان و چهار چیز است که تن را فربه میکند بوی خوش
 پوشیدن لباس نیکو و خواب در جای خنجر هوا و صحبت یار موافق
 و چهار چیز تن را میکاهد خوردن گوشت قیر و جماع بسیار و در
 بسیار ماندن و جامه خشن پوشیدن و چهار چیز است که در
 زنده ماندن استاد دانشمند خوشتر تقریر و ذکر خدا و تلاوت
 او و زوجه موافق و دوست موافق مساعد و چهار چیز دل را
 بیمیراند خوردن پازیر و در که از خیر بد بوی هم رسد و در

از شمشاد شسته بر و حفظ مقدار یا شیا نیز هر چیز را بوقت خود یا
 بکار داشتن و غم سپردن بخوردن و چهار چیز تن را شکسته میدارد
 خفاک رفتن و برابر هر نه سواری کردن و مجامعت نمودن
 و غم بجا و سهو و بر دل نهادن کوسید چون شطرنج را از بنده
 بردند ای آنکه تعلیم کند روش آن فحیده و در برابر آن زرد آید که در بنده
 تعجب کند هشتم خسرو پرویز که در عیش و کامروائی مشغول است چنانچه
 چندین سقا موتکثر بودند که راهی گذرگاه او بر کلاب پاشند و مظهر
 و هر روزه بر آید که بطریق خاص بر او شر یافته با عود و صندل کباب نموده
 بر خوان نقره و سیخ طلا و دیگر چیزها در خوان بر سفره اش خورند
 چون قلمه خدا از آن بخورد یکی از ایمان یا ملازمان یا لشکریان یا
 نهم فریاد گوید که این است که او نیز در فن خوشه روزه روزگار است چنانچه
 و کوه بیستون هر که او ای بر پیشانی او میدهند دهم مانی نقاشی که او نیز
 در فن نقاشی شده قبل از او بمجرا و آبی در آن فن نبوده و بهر از او نخواهد

فصل در ذکر حلیها

در ذکر حلیها که در مضر ظهور آمده از آن جمله گویند معاویه در وقت حکومت

در صحبت با او
 طبع نادر
 جسم بر صحت
 طعام در زلف
 که در مضر

از تحفه های لایق چون ناهای شک و ظروف طلا و نقره با جوی کعبه
عبدالله ابن عباس فرستاد چون حاجب به بیمار بنظر آورد و کجای حسرت
امیری بان هر یک کرده عبدالله باو گفت نفس تولا بن خواهرش
کشیده گفت انقدر بخوابش بویوسف بود عبدالله خندید
گفت همه از تو خبر گفت خدای تو کردم غیر رسم و این خبر میاورد
غضب کن گفت مهر خود که بنماز من بسیار و در وقت فقر
شب از او بگیر تا که نفع حاجب گفت جلد از برای کرم بهتر از کرم
جلد دیگر از محمد ابن سیرین نقل کرده در جوانی بزاری میکرد و بسیار
وجه و خوشترکیب بوده یکی از زنان حکام را بسبب خریدن توبه
در مکه فرصت بهانه خریدن تسبیح او را بهانه خود طلبیده خانه را از او
خالی کرده عرض حال خود کرده و فهمانیده بی انگه رضای مرا حاصل
خدا هرگز نیست محمد بن سیرین بعد از آنکه تفتیش شود هیچ غدری
منیت و وعده و وعید ظاهر نگردد به بهانه احتیاج به بیت الله خود
نجاست آلوده کرده پروان آمد خواتون چون او را با نیال مرند از
نفرتی بهم رسانده بنحو شرم منوده از خانه اش دور میکنند و از آن

جلد خلاص شده خود را از آتش و نوح نبات میدهد جلد دیگر
در خبر است که دومرد عادل با هم دوست بود از کوشش روزگار و دوستی
تبدیل یافته در مقام آزار یکدیگر شدند اتفاقا یکی از این دو تاجر غریبی
پیکانه گرفتار بند و زندان شد آن یکدیگر خبر یافته بنانه او رفته ز سر را
اگر خلاصی شو هر خواهی طعام بسیار و دهان بلخی تریستی نموده
رسانیدن طعام حاصل کن و چون بنزدان بر سر رخت خود را بان رسانید
لباس را و با پیش و طرف طعام را بان زن لهه او را را می نامید
در خلاصی شما سرگرم و چون زن را تعلیم دله خود بنانه قاضی رفته در خلاصی
او بکشد اندر نموده که آن مرد را حاضر نمایند چون برآورد مرد داد
بازن خود دید اظهار شرمندگی نموده انعام او را گرفته بود و تنیده نموده
او را خدخواستند مرد زندان دیده بزمست آن یکدیگر آمده که اکنون
حاصل کن در نیوقت که ترا دشمن نکال بود این مهربانها چه بود گفت
با خود کردم چه من تو هر دو بخوبی و عدالت مشهوریم رسیدم که
کونیند اینجا عمت همه انمال دارند و من نیز همچو تو رسوا کردم مرد عادل
شرمنده شد هم از آن عمر و هم از دشمن او تو به نمود جلد دیگر

معاویه از بلبل زید سبت از خلق گرفته هر که بود سبت کرد و الا عمر و حسن که
میگفت فاسق شراب خوار است با و سبت نمیکند و چون معاویه
اسفند روانه شد زید او را تعلیم کرد که چون معاویه را دفن خواهی کرد بگو
نموده است که چون سالها انیسر جلیس من بوده است و این
قیام نماید و چون بدون قبر رفته از آن کار فلان شود تو شمشیر کشید و بگو
سبت میکنی و الا ترا نیز کشته در پهلوی تو میخوابانم که البته با تو سبت خوا
کرد و چون زید تعلیم بدو نمود معاویه خاص بر کشته گدازید و کار معاویه
که این را نکند مگر تعلیم تو و لا علاج با زید سبت نمود و با جمیع جلیها که دا
جمله معاویه را در بستان کرد جمله دیگر در جبر است که خواجناج چون
سمرقند را محاصره نموده مدتی نشست و فتح قلعه تیسر شش روزی یکی از
اهل قلعه را گرفته ببال او ملاصق نموده احوال پرسید آن مرد گفت
قلعه مردست در محال حماقت و کین و خرد و در عاقله و تدبیر او کاش
شیر می رود نامه بدختر نوشت که من چون آوازه حسن و جمال ترا شنیدم
متوجه آن جدو شدم و الا مرا در ملک مال کمر منبت اکنون مرا
شیر آمد بچین باید رفت و چاه صحنه و ق از مال و زرو سباج

و در خبر را و در زبردن شکر است میخوام درین قلعه بگذارم اگر باز هم
مال من بمن میرسد و الا چون او زن من خواهد بود بر دصلاست و اگر
آید من هم چیزی احتیاج بخرخصت خرج دلووم و غرض من از این
که خدا آئی نسبت که از من او فرزند میبرد که صاحب علم شود چون
نامه بدختر رسید خصت دخول صند و قها دله خواجناج در خبر
دو مرد جنگی مکل را جای همه مقرر ساخت که چون آواز بوق حربی بر آید
نیم شبی بود که مردان جنگی از صند و قها بر آمد و هر چه آمد و کشند و قها
با سائی گرفتند و دختر را بکنیز هم قبول کردند و با من جمله فتح خان
از لقمان حکیم مشهور است که مش از نور سعادت علم و حکمت
فرمان خواجه بود روزی را با چند غلام ریاضی فرستاده که آنکوریان
چون بر کشته تهمت دیر آمدن آنکو ر خوردن بر لقمان نهانند چون
در مقام گذار او بر لقمان گفت همه را آب گرم بخوران و قنبر را از کلم
هر که آنکو بر آید سیاست نما و با قرصه و کذب را بر آن قنبر
خواجه چون چنین کرد گنسی او و دیگران ظاهر شد و متهم علیه نظر
گشت گویند تنصیر نمی شدی در قبرستان میگذشت او را

و آنچه کرد که مبادا آواز مردگان باشد و مدتی بود حکیم را احوال او
چون بر سرش آمد گفت من تولا علاج نمیکند گفت چنانچه
تو میگوئی گفت چون گفت فلان شب در فلان قبرستان میگذری
و در آن جامه و اسباب مرا بر بفر هر چه بماند که درم جوایز
مرا در همان شد که آن آواز این حکیم بوده و از آن کوفت فلان
جمله دیگر مسلم که آب نعلنه علیه دعوی بنمیری میگوید و میگوید
بود و خیر چند در هم کرده دست را بان آلوده میکرد و بر سرش میزد
میآید و موها میریزد و بر عکس خیزی داشته و چون دست بان
آلوده بر سرش میکشد مو برآمده و کاه و دهن اینک کرده و در
شیرین میریزد و آب شور میدهد و بنام حلیا جسمش را زهران
احمقان بر سرش جمع شدند و شکر با فرستاده با بختیم رفت
برآورد و دیگری هم رسید ابو جره نام و آن ملعون روغن را چوب
برنج و جامه خود میآید و چون برآتش میکشید یا جامه را در
مرلخت میساخت و باین جهت پارس را بشرد و مانی
بلغت گرفتار شده چنانچه نام تخم مرغ را در سر که در مرلخت و چو

نرم میشد و شبیه سرشک میکرد و آبی بر رویه تا بمال خود شده و مانع
نار را در حال شکوفه در شبها میکشید تا در آنها میرسد و همچنان برآ
قیاس تخم مرغ میکرد و باین جلد پیغمبران خزان شده با تابان بود
رفت جلد که ابوالبرکات بنده لوسی نمود کوبید مکی از ملک نبله را
زیادت بلغم کار بهداکت اینامید و چون نوبت علاج باین البرکات
ساعتی فکر کرد و گفت تا من در تاریخ تولد ملک نظر کنم شروع علاج کنم
در زیاده طالع و تاریخ تولد تا منموده آخر حسرت نهر کشیده سری جنباند
و گفت چنان مرتفع از عمر او پسر از چهار روز باقی ماند چهره او نمدت را
چه گریه داد و علاج نکند و بهانه وضو غایب شده مدت چهار روز نمان
بود روز چهارم که چشم ملک بر او افتاد گفت چه خبر تارا برین است
درین مدت چشم مرا بریان آورد و جسم مرا از غم و غصه بکشد گفت
ملک در لبا و زردین آن تاریخ علم بر خبر و غیر از خداست کی سر علم بان
چون برآید تولد شد لیکن چون علاج کوفت را منحصر در آن میدانم
این جرئت نمودم ملک را خوشتر آید خلعت در خوشتر باشد
بنفرو کوبید فضا در مکی از خوشان نامون افشود

هر چند چاره بیکر و زخم بند فرست و کار آن مرد بعلت رسیدن و فساد و زخم
 و شرمندگی در کار مردن بود بختی که حکیم حاضر شد شش بر سرش زد که از آن
 که فلان روز فلان عمل فرمایید کرده بود مرد در میان مردم شرمند و به بختی که
 بسته که رغبت و ببردگی خود خواست که علاج در آن بهر تمهید من کرد
 خلعتش را هم پذیرفتند حیدر دیگر گویند چون روبا حیدر بیاورد که سنگی
 بر روز و در بشت بخوابد و پاها در دستها را در ذکر و نفس را می فرود و خود
 بر بدن مرده اند و کلاه بر سرش جمع شود هر چه است یکبار بر جبهه هر چه
 بگیرد و از جملهای و آنکه در تابان یکبار در پیش مراد و از سر
 میکند پاچه پودر در دهن که قه بآب در آید و آهسته آهسته بگها از دم
 شدن بالاتر میگزیند تا چون عضو دیگر خشک نیماند همه در آن پاچه
 که در آید آهسته آن پاچه پوست را بآب میزد و دهنش را کرده و ملایم
 از سر و کرده خود را بکنایه میرساند گویند ما را چون شکم بدرد و آید
 هست که جگر او درد دار است و را پیدا کرده و شکم میکند و جگرش را
 خورده از آن گوشت خلاص شود و چون بار لاجشم ناپا شود خود را
 بدخت بلایان میرساند و چشم در بلایان میالد تا روشن شود و آید

طباشیر و بادان از بر آری چشم استعمال نمایند گویند چون
 خمر را در دوشکم ببرد و خود را بسورخ موی بچکان میرساند و موچه چند را خود
 آبی بر بالای آن بخورد و دفع اخلاط میکند و زرد شکم خلاص شود و خاچه
 بقراط مشهور است در بکنایه در غراره که از پیدان عاجز است و خود را
 بکنایه آب کشیده ببقاری و خمر شکم نمود و بهر لحظه از شکم خالی بر آید و مرغ
 آمد و حکیم از آنجا استنطاق عمر گرفته نموده از این تعلیم شکر حضرت باری
 آورد گویند مرغ در محله خانه با سلوب میسازد چون شش
 سرگرم چلیغ را گرفته در دشتش آب ببرد و در خانه شیر میسازد و تمام شب
 بی چسبناشد گویند و دهقانی زراعت میکرد هر چند زود
 نانی از بکر او میبرد و بوزینه چند سرله میکشید و ناهار را بخورده و شش
 میکند یکی از آنها خود را به میوه میسازد و ادائی میکند و او فرقه و مرغی
 بخوردشان باله بچکر میسازد و برکی چند آورد و بوزینه با را بخوراند و بخورد
 شش ابو العلاء مفره مار را میسازد و برین مطلب رساله نوشته
 میگوید و خدمت فلان پادشاه بودم و مار کبری را می آورد و گفت در
 مار مرده است در حضور بزرگوارش را شکافت و مهره برآورده

روز از آن ناهار را
 آنچه بکشد و در آن ناهار

یافت مبرزان میان مرد و لایحه بر دم و مهابانی کردم و قسمها شریعت
و کفتم اکنون که مطلب تو بقدر آنچه راست است بمن بگو گفت بدین
این بار با من است و این شک را خالصت همین است چه
باشیر بر خصو ما گزیده که از نفع میکند و من سر این بار شکافه
مهره ملا در آنجا از برای این روز گزیده شده بودم و با این جمله میفرمود
ما را شکر میبخش و بگویم و چون در کتانی از کتای بهای شکر
نقد کرده و قوی شیر چهارم و محمد جانوران بجا و شکر آمد مکر و او را
نام تر سنا طر رسید و گفت هر که بود ملک را عیادت نمود الا را و او
گفت چون حاضر شود مرا خبر کن چون و باه که است آمد از وجه شیر
پرسید گفت از پی جای ملک در توده بودم گفت چه خبر میگوید
گفت از حکم شنیدم مهره در ساق کرک است و جای ملک
شیر بر پای کرک پسیده از هم دیر و چون کرک با این حال بر او
دچار گشت اصرار صاحب کفش سرخ چون در خدمت پادشاه
راه یافتی بمن از شکاف مرگ چه پروان مرگه نمیزبان از اتم
زبان و در روز نامرخی خنجر کشتن کلمه و ضرر بر بنده از بندگان خدا

داشت بشیر نغوز با نه منها و نزع تا دهنش در آب نباشد فریاد متولد کرد
هیچکس از نزع خاکی آواز نشنیده و بعضی گویند آواز در دوزخ را که گوشه
از دهن و از باز ترسد و چون را را بنیدم در کشد مشهور است که
وقتی حاجب روم در کن رنبد رنبدت عضله را در رسید در آن آب
بسیار بود و شب فریاد میکرد تا خادم در خفته مقرر کرد و روده که گفته
پربا کرده در وقت مهور بر روی آب نهد از و چون حاجب در گفتگو
آواز فرغانه آمد بهمان خادم گفت این فرغانه را بگوهر میر میگوید
ساعتی خوا مو شرب میشد و آن خادم رفته بهمان پیغام بیا آنحضرت حاجب
بسلطان روم نوشت که هرگاه شکر را حکم بر جانوران آبی باشد باید
عمر نمود که اولیت سک آبی استهای کوتاه و پاهای دراز
در د که گویند تمام بدن خود را بجا آلوده کند و تسلیح او را مارچه کند
و چون دهنش را باز نهد خود را در شکاف آلوده شده دل بجا شکر خور
شکست را شکافه پروان مرگه و بعضی گویند حیوانی در خصیه اش خفته
بهان سک آبی است و بعضی گویند آن خصیه قد راست و ماده آن
در شکار گند بخت پوست بشیر چه از آن پوستین چه نند و در شرب الی

شکار میکنند چه پوشش بکاری نیاید و حیوانات چون شکار
کرده خصیه اش را نموده را میسکنند و زخم را میسکنند و اگر بار دیگر صیاد
بیاورد دم افتاد بر پشت افکند نماید و یکبار دیگر در دم افکند و خصیه
بیاورد ماله از من بگذرد و گاه باشد که صیاد را به پند که به تیرا تفنگ قصد
کرده و کار بر او شک شده خصیه خود را بدست خود کند و بطرف صیاد
لنزد که بگیرد و این حیوان نزدیک نهرهای عظیم باشد و خانه خود در
و خانه زن بچه اش جدا و خانه اش در راه دارد و یکی بطرف نهر و یکی
صحرای که در طرف که قصدش کند از راه دیگر توله کرخت
شکست آنکه چون ماده فرماش نزدیکی هرگاه باشد
پیدا نموده در دهن میگرد و خاصیت آن که آنکه هرگاه آن گاه با
باشد عاجز داشته باشد و قضا شود چون آن گاه را در دهن گرفت
ماده اطاعتش میکند و این حیوان بزرگ و بگری پاشم بحر شیر تیری
شود و سوا کران در میان دریا گاه میزند و گاه جزیر میسکنند و این حیوان
مشهور است و جمع از سوا کران در جزیره توقف نموده چون بخت
اشروان شمشیر شدن از زمین بگرفت آمد جسم کرخت و جسمی را

افته

رفتند شکست بر بوده که مردم کمان میکرده بودند و چون شمشیر کم
بجرت آمد و از قدرت الهی از قسم خیزان رفت منقوس که
حضرت سلیمان علیه السلام با طر شر آمد و حیوانات را صیافت نماید
و امرش که طعام جمیع نماید و چون تمام شد خورد و بهای جمیع نموده
امرش که ابتدا بر یک ماه کند و هر چند بخت و خام حلقش بر بختش
تا چون همه را خورد امرش که بر سر سیر بر بختش گفت سیر شد و هر
قسمت من به بر بختش که امروز بمن رسیده و از این هم بختش
و از حیله که سبب الهی تمام کرد کانی نمود آورده آنکه از راه شمشیر
بود و در کنار آب کرکان با خبر رفت و انما خد رور بماند اتفاقا
آب بر آمد و بر بادیان و جست و زدن بالیان کرده بر خط خال
خوشتر کیبی نفاست نرسید و او بامید آنکه گزیده دیگر شدن بهر
در انما بماند سبب بار دیگر از آب بر آمد و گزیده خود را بگرفته و گزیده
پدر شنیده از پی بر بدیاری رفت دام هر بار ماسی و در ماسی
بار رفت و دم برد و این مرغ دول و بماند و از جمله عیایب
و لغین نام که اکثر اوقات با شتهای سیر کند و اگر نوزد با شتهای

برسد و سه آدم را به پشت خود گرفته بکبار رساند و اگر کن زرد یک باشد
 باز برگردد و دیگر از کین برگردد و آدمیان مخصوص مخلصان را دوست دارد
 و متاع از تخمین جانوران در بایست شکر سوسمار دارد و از سرتا
 و همین شست گردن و پیر بر و در سرش و در و چون می خنم کند و سر
 بوی مشک کند و راه پائین در دو کشت از حلقش بر آید و
 دندان دارد و چون خیر بر دندانهاش بماند زان که مهاد متولد شود و از
 کرمان چون در جبهه در ز آب بر آید و در باقاب بخوابد و غیاب
 و بر او چسبیده که مهاد از دندانهاش بر دارد و اگر بپند که کسی
 متاع کند بر سرش بر بدن آید و اضطراب کند تا او بفهمد و
 در آب نهد و با اینهمه مهادی چون بپند دندانهاش را ز کم با
 و همین را بر کم که از که آن مرغ ملاحظه خود کند و کین خدا تعالی
 کاسه سر آن مرغ استخوانی آفریده از سوزن نیز تر چون همین را بر کم
 آن سوزن کامش خورد و همان ملا و کند تا آن بر آید و بلکه خود
 باز چون بسیند که از آب بر آمده بوجو او محتاج است بیا

فصل در تعبیر خواب

گفته اند آدم و هر چه صاحب نفس است منم منبت که همیشه بکای
 مشغول باشد بلکه محتاجت در بعضی اوقات با سرحات تا
 قوتی و انبغاتی بهر سکه از عمل عاجز نماند و آن ساکن طبیعت و سکا
 اعضا را خواب گویند و این را تشبیه که است با سب و سوار که
 اگر اسب و سوار همیشه در حرکت باشند و در خواب بر قوت
 متجمله است و این قوت عظیمترین قوتهاست چه خیرای محب و
 غریب حتی خیرانی و مملکت و کونی و در دشمنی و جفا و در عالم
 بکنجد یا خیری در یک زمان در مکان باشد و دیگر قوت را این
 منبت و متجمله هر صورتی که یکی از حواس سر رک نکیر شده باشد
 و چون از حسن غایب بر همانطور در دیافه بود حکایت میکند و
 با استعمال اعضا و جوارح محتاج منبت و در خواب شنید که
 و حواس را مستط منبت و بعضی گویند خواب بقوت متجمله
 منبت بلکه قوت متفکره فکر میکند که آیا این حیوان قوت اسب با
 برابر می تواند کرد یا نه و از آنرا و بمن برسد یا نه و چون پدید شود
 آن صورت را محفوظ داشته همانطور در خواب دیده در نظر

و شیطان در بعضی اوقات متعرض تمیحه شود تا خواب را بر وی
و باین واسطه خواب رحمانی از خواب شیطانی تمیز یابد
آمده که رسد الله صلی الله علیه و آله فرموده من رانی فی المنام فقد
رانی فان الشیطان لا یتتم لی یعنی سر که مراد خواب برین
بهره مراد بر ترش شیطان بعین بصیرت من نمی تواند بر آید و اگر
شخص خواب برین تمیز شریک ظاهر شود و اگر خواب خوب
کاثر باشد و تبا باشد تا اثر آن ظاهر شود جهنت است حق تعالی
منجوا دهد و منبذ چون خبر بدید فی ملک تبوءه و استغفار کرد
و زود از قید ملال آن خلاص شود و اگر چیز است که محبوب و
او است او را در آن انتظار مسرتی و خوشحالی باشد و همیشه
فرح و فرح میرد باشد و خواب اینها و اولیا و بعد از ایشان
پادشاهان تبسیر خواب تبسیر عوام آن تبسیر چه مصالح مردمان
و امر ما کلی خواب اکابر و اشراف مربوط است و خواب عوام
بمال خودشان متعلق است و خواب اکابر با شایسته و خواب عوام
بصرح مقتضا عقد هر یک گفته اند ^{نکته} اگر بخواهد الاشاره و تعبیر
بها

بالعنا یعنی آزار را اشار به کیفیت و غلام تا چوب نخورد حرف را کند
بنابرین هر چند عقد کاثر از شکر در خبر آید که یکی از عقلا در روزگار که در غم
عقد کثرت می خلق بود در خواب دید که فرشته با او میگوید که زن تو بخواب
در دست فلان شخص تبویز هر چه چون بدارش زن را طلاق داد
و حقیقت پرسید که گفت چنانچه زهرام محقق و باعث جدائی
زنا هم خیر نهانست و سبب دور طلاق چون فرشته گفت
ان شخص تبویز خواهد بود که کفتم نه ترا با او معامله خواهد بود و در واقع
و راست بودن خواب را چند شرطست یکی آنکه مرد در خواب
نراشته باشد هر چه در پدر از شخص سزنا قوت میخیزد در خواب
حکایت کند و دیگر آنکه با وضو بخوابد و چون شخص با طهارت بخوابد
برودست باشد و دیگر آنکه بر طرف راست بکشد چه خواب
بر طرف راست خواب نمونانست و بر طرف چپ خواب
منافقان و در همه جا راست بر چپ ترجیح دارد و دیگر آنکه شکر بخورد
چه از مسه و یا نبات فاسد به هم میرسد و سبب پریشانی
باشد و خالی نیز بنا بر طبیعت چون با ضعف در خواب

موجب پریشانی است و بیکرانکه در وقت خوابیدن فکر خیری بود
 نباشد که گفته اند نشانه در خواب بخواب نیند و بیکرانکه مزاج صغیری
 نباشد و یکی از اخلاط اربعه بر طبیعت متولی نباشد که گفته اند مزاج
 چیزی را سرخ نمید و صفراوی زرد و سودا سیاه و مرطوبی سفید
 کرم و مبرور سرد و پوست غالب بود و چنین خوابها را تاویلی باشد
 چون اضعاث احلام و گفته اند در راست ترین خوابها خواب روز است
 اگر در وقت قیلوله بهترین خواب روز است شاید که اثرش در
 همان روز ظهور رسد و خواب شب شاید تا شش ماه اثرش
 ظاهر شود و هر چند تفسیر عالی تر سیر او در روز و در شب و بلند تر جنبه
 گفته اند خواب یوسف پیغمبر علیه السلام بعد از پست سال ظهور آید
 و خواب حضرت کانیات صلی الله علیه و آله بعد از چهار سال انکسار
 در واقع بعد از ده سال خون او میخورد و آنرا بواقعه که بلا تعبیر فرموده خواب
 آخر شب زهرا از خواب اول شب ظاهر کرد و در خبر آمده که
 اصدق الروایا ما کان بالاسمار غیر راست ترین خوابها است که
 در سحر شب و آخر شب هست بدین در خواب که خبر وارد است

باب و اگر کسی از مرده خبر شنود البته راست است در حدیث آن
 المبت لا یکنیت غیر مرده و دروغ نمگوید چه علت دروغ گفتن اینست
 یا امید و آرزو این مرده و فراع است و مرغان و حیوانات و طفا
 همه در غمی شریکند نه فکر و نه فریبی نه دروغ و ساختگی از اینها متصور است
 پس آنکه گویند راست شهر آن خواب که بهار و تابستان باشد
 امید و از ترش از خواب پاییز و زمستان چه در بهار هر خبر خوشی
 و در تابستان وقت رسیدن میوه است و آن در وقت
 ریختن برگها و فرو رفتن قوت نامیده که در خواب دیده معاد بر
 از دخی بوفالته نزد معبری رفت گفت معفا و چوبت خواهند
 و بعد از آن تی تان خواب دیده همان معبر گفت معفا و هزار در نیم خواب
 یافت چون چه پرسیدند گفت خواب اول در وقت
 بود و برگ ریز و خواب آخر وقت بهار بود اشجار در شود و ظاهر شود
 بتر و بفرگشته اند چون دل در طرف چیست باید خواب بر طرف
 چپ است بتر و بفرگشته اند که بر پشت خوابیدن با هیچ
 میلی نیست بهتر دانسته اند و گفته اند خواب را بناقص عقلم

بنابگفت در حدیث آمده که لا تقصص رؤیاك الا على حبيب او
نفر مگو خواب خود را مگر بر تویر یا زریکی و همچنین خواب را با جسد
بناید تقریر نمود که یعقوب بن یوسف علیه السلام گفت لا تقصص
رؤیاك على اخوتك فیکبه واکت کینه یعنی خوابی که دیده با برادران
مگو که مبادا کینه کشند و تو آئین رساننده خواب با چهار کسر ناکفت
دشمن و کودک و منافق و هفت و در نشر خواب دروغ نباید
که شاید تعبیر کنند و چون پشیمان شو فریاده نهی که آن مرد زنی خوابی
چیز را بر کرد حضرت تعبیر فرمود گفت دروغ گفتی فرمود که قصر الامری
شد راست گفتی یا دروغ و باید که در تقریر خواب الفاظ نهی
تلفظ کند که گفت در خواب دیدم که خون از من می آید و تعبیر گفت
بدست آید دیگر گفت که دیدم خون از من میرفت گفت تا
میرود هر چه خواب بند نظر در جنس و طبع آن باید کرد مثلاً اگر کسی
خواب بند و در آن مکان باشد تا وید آن مرد و غریب صید شود
باید کرد چنانچه در آن یار نیست پس غریب شج و چون در شیرین
و حلالت است صید شج و چون در شیرین است صید شج و غیره

متبر باید که از اسم و نسب و نهیب و زمان و مکان خواب و حال
و روش صاحب خواب و اقیق خبر و خواب هر کس را موافق حال
تعبیر نماید مثلاً کس را خواب بند اگر با شخص عداوت دارد تعبیر آن بد
و اگر منعم بود به حال و اگر ترس از شیخ بر او است و اگر او را دنیا بود به بد
از اینها نباشد بفرح و سرور گویند خدا مر خواب بد که با هر
کسی باز میکنند و کوز را و بجهت است بگویم گفت تعبیر نمود که ترا با خواجسته
کسکو خواهد شد و سخن تو با لا خواهد بود اتفاقاً خادم ملای صاحب من
واقع شد حق با او بود حکیم ملک را با ملک تعبیر نمود و کوز را و بجهت را
سخن و باید که چون تعبیر کنند قیاح بلغظ خبر کنند چون خواب کسی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کردند فرمودند خبر آتی
و شرا تو قاه نیز خبر از خواب و از شر در آن باشد و توانی تعبیر بکنی
آمده که الرؤیا تقع علی عبیرت یعنی خواب موافق تعبیر ظهور مر آن
و دیگر این قمر است که خدا تعالی داشته شج اما اگر تعبیر شجین باشد
ملک مصره و دیگران سلمه تعبیر آن فریاده و حضرت یوسف علیه السلام
انرا از سر علم تعبیر نمود و غیره واقع متغیر نشود و معبران در وقت طلوع

و خواب و زوال آفتاب منوچهر گفتن فرستند و اگر کسی را از سر غنا
تعبیر کنند شتر آن تعبیر عاید کرد و دو کاخ بزرگ بنده خوابی بنده و اهر آن بنایند
گاه باشد که در حق پری خواب بنده و سرامت ببال پسر که با بر سر
رسم خدا صلوات الله علیه و آنکه خواب دید که ابو جبرئیل همان شتر و کبریا
این دولت یافت و با هم که هر کس که میان ایشان بود حق
باشد ببال که کبریا است که و اگر کسی از این را علیه السلام
خواب بنده اگر گشت در روز و خوشحال بنده از خوان نعمت او پسر
و اگر دیگر و مکر بنده از آن نعمتها که او دیده اثر بر این شخص رسد حکمت
بعضی بنده آورده خلق تا در جهان سبب بند همه گشتند و در خواب
تا روان شان چون بنده از خواب زان چو پسر که از خواب
عقاب آب در خوان روز نیست حلال کرد و پاک بنده
صاف و زلال و در بود تیر چو شیر ناخوش روان کرد نیست
عین آتش روان خاک در خواب مایه روز نیست بذکر را در دست
روز نیست باد اگر گرم یا که سرد بود هر چه بخورد و در دود
افروختن ولایت دان و آنچه سوز و محنت و زیان و اگر

در خواب بنده ملاقات پادشاه عادل کند و دیدن انبیا و غیره و صواب
و هر یک از شتر این مرکب از این یا تعبیری که بنده آرد و هر که آن
بخواب در بند و ولایت بکام بنشیند و آنکه او شیت بنده از
عمر و فرزند یابد و اسباب بود که اگر خواب در بند بر شتر
ظفر بنده دیدن یوسف است پنج و خطر یکبار بود و مرد و خضر هر که
ایوب بنده از خواب سلطنت بنده و ثواب زکریا خواب
در بند در کاهوت بود پسر بنده است و خواب بنده بکام
زهر و دغایت تقوی که بعضی رسید بنده کار مرده بر شوخ و اگر
او پسر بنده است تمام بنده از نعمت و در نفع یابد و اگر صالح بنده
بنده با شفا کار شرافت و توفیق حج یابد و همه علیه است تمام را بنده
ریاست یافتن است بنده علیه تمام بنده از نعمت و در
مخوف شود و اگر غایبی است بنده او را باز بنده اگر یوسف بنده را بنده
طلب امر در شوار سمر کند و در شکاف افتد و خلاص شود و اگر شعیب را
بنده با همه این خیانت گرفتار آید و در ایشان ظفر یابد موسی هر که
علیهما است تمام را بنده کار در شوار بر و در آن کرد و هر که خضر را

از خواب حضرت خاصه
اگر در خواب
و اگر در خواب
و اگر در خواب

بنده کرانی را واقع شود و بعد از آن از آن شایع گردد و هر که حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و آله را بنده داشت شهادت می داد و از بایا محفوظ بود
 و همچنین هر یک از ائمه عظیم اسلام بنده فرموده و خوشامی بنده علی بن
 عبید چون از دست مقتدرانه ممنوع شد حضرت را بنجواب دید
 برادرش که کوشش بودم چون حضرت را دیدم محبت رعایت ادب
 آدم فرمود که با خود برگرد و چهره داشت که نورش مانده کسی این را بنجواب
 دید و بعد از آن حضرت را برادرش در دست گرفت از علم او و توبه بسیار
 خواه رسید و چنان که یکی از ضار بنجواب دید که چهره را بر او
 در و شانی نشسته و چهره تاریکی است مانند متبر گفت صاحب
 خواب سلمان خواهد شد و شخص نفایس سیرین آمده و خواب
 که آسمان را در سبونی نهادم گفت صحیفه دیده و زنی پسرده آفتاب
 برادر روزان مصحف از زن او گرفتند صفیه بنت خطیب
 قلعه بنجواب دید بود که آفتاب در کنار او افتاد چون پدرش را با
 نفری که طایفه برادر او از بنجوابی گفت که ترا بنجواب چون قلعه را
 و حضرت از کبود روی او سوال کرد حضرت گفت

بنجواب دید که تاجر برادر است که صدوست گفته در روز چهار
 جو عظیم روانست متبر گفت صدوست پادشاه کنی و در عهد تو چهار
 ظهور کند و آن چهار کس سوس و هرون و دو و غیره و کبر و در عهد او ظهور کند
 شخص نزد ابن سیرین آمد گفت چنان دیدم که روغن زیتون درخت
 میر میخیم گفت مادر است از کواست یا بنده گفت مراد طفلی تاج کرده
 مادر خبر نرادم گفت زن در گرفت علی گفت او بنده است مادر
 گفت که تیر خرم و عقیقه نموده گفت چیست کن که مادر تو بنابر چون
 چنان بود دیگر را و گفت که نه زیتون ملا فخر دم و آب آن خردم
 تعبیر کرد که شکوه تو خواهد رضاع تو خواهد بود و چنان بود شخص در خواب
 که کردن از بنده متبر گفت پدرش وفات کند و کرم چنان گفت
 مادرش نماند شخصی بنجواب دید که سخت گرسنه بود تعبیر کرد که در فقر
 غرق شود شخص بنجواب دید که بر بام کعبه نماز میکند بنسیرین گفت در نماز
 خللی هست تو بکن شخصی در خواب دید که مادر خانه اش فرو افتاد
 متبر گفت پادشاه در زیر شهر نزل کند و متبر پادشاه باقی شهر
 در عیون اخبار الرضا علیه السلام مذکور است که شخص بنجواب دید که

علیه الصلوٰۃ والسلام در جائی نشسته و بطرف خرابی پیران حضرت نشسته
 رومالی بر آن افکنده و آنحضرت از آن خرابی بخورد و چون آنحضرت را پیر
 نشین و چون نشست دست چپ را بر آن رومال کرد و دست خرابی را آورد و با
 دل و چون شمرده هفتده دانه خرابی بود اتفاقا بوزن آن کی آسون آید
 امام خراسان علیه السلام را بر و طلبید و در آن سال که بان هی رسید
 شبستان خواب دیده بود حضرت امام علیه السلام در یک فرقه
 بودند و شبستان فرج فرج بملازمش مشرف میشدند آنحضرت
 بخدمت رفت چون بخدمت امام مشرف شد دید امام بپای
 که بنیم را در خواب دیده بود نشسته است و بطرف خرابی همان طریق
 افکنده نزد آنحضرت و از آن پیر میفرماید چون نزد سلام کرد فرمود
 بنشین و چون نشست دست مبارک در زیر رومال کرده دست خرابی را آورد
 و با و با و چون شمرده همان هفتده دانه بود مرد گفت یا حضرت از آن
 خرابی که در غایت فرماید فرموده قدم پیشتر نهاده بود و منم به هم
 در آن کتاب مذکور است آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله را بخواب
 دید و زانو پرسیده از آن من چندان است حضرت بنی است

است و بسوی او کرد چون آمد و پدید آمد در پیش افکند که آیا عرض است
 پنج روز یا پنج ماه یا پنج هفته یا پنج یا چند بوده بخدمت امام رضا علیه السلام
 پرسید حضرت فرمود عرض آنحضرت اشاره است بآنکه حق است
 مجید در آن سوره لقمان میفرماید که پنج خیر است بجز از من که علم بان ندارد
 آنکه قیامت کی خواهد بود درم آنکه آنحضرت فرمود ای کاش میخواستیم
 باران کی خواهد آمد چهارم آنکه در شکم مادر پلست یا در غده که
 کی خواهد مرد و خاکش کی خواهد بود در کتاب کلینی از حضرت امام
 علیه السلام نقل کرده که کسی از آنحضرت پرسید خواب راست است
 از یک راه می آید یا نه فرمود هر شخص در اول شب بر بند شیطان
 او سر نه زرد و خیری در آن خواب نیست و چون و حصه از شب رفت
 و آخر همان خواب نیست شربط آنکه آنحضرت جنب نباشد و بی وضو
 نخوابد و از ذکر حق قائل غافل نباشد و الاضیاء در کتاب مذکور
 امام حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود
 هرگاه که خواب بر ایشان پدید آید خوابی خوشتر نباید از آن بگویند
 خوابیده بود و پلوسری دیگر کرد و صلوٰۃ نفرستد و بگوید انما

بگوید ام از پیران
 نیست علیه عرض
 آنحضرت

مِنْ الشَّيْطَانِ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ لِشُرَكَّائِهِمْ شَيْءٌ إِلَّا أَنْ يَبَازُنَ لَهُمْ
 بِدَرَارِهِمْ وَهَذَا خَوْلُهُ غَدَتْ بِمَا عَادَتْ بِهِ لَمَّا كُنْتُ أَنَا الْمُقَرَّبُونَ أَتَانَا
 وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حَتَّى تَأْتِيَ
 بِهَذَا خَوَابِ رَأَاؤُكَ وَكَرَدُهُ وَخَاطَرُ شُرُوحِ شُرُودِ وَبَارِكْ بِكَ يَا حَنَّانُ
 خُوشَنُودِ وَابْنِ ابْنِ بُوَيْهَ حَسْبُكَ أَنْتَ قَانُونِي قَلَامُكَ حُرُومُ مَا كُنْتُ
 خَوَابِ أَثَرُ دُرُودِ يَا مَنْ تَقْصِيزُ نَوَاشِئِهِ شَبَابُ لَوْ خَوَابِ عِبَادَتِهِ
 حَرَمُ دُيُودِمْ أَكْرِخَرُودِ وَكَرْتَرُ شُرُوشِ لَكِبَرِ أَنْتَ كَدِيدُ جَاهِ
 وَخُجْمُ تَاوِيدِ خَوَابِ لَهْزَنِي بَلْغُورِ مِيرِ سُدْ شُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ
 بِنْدَرِ رَاسْتِ دُمُ هَرْچِنْدِ دُرُوشْتِ يَارِ دُيُودِمْ وَهَرْ دُيُودِمْ بَلْغُورِ
 تَقْصِيزِ شُرُوشِ هَرْ شُرُودِ سَبَرِ دُمُ وَچَارِ دُيُودِمْ نَهْ خَيْرِ اسْتِ وَشُرُوشِ
 رَاسْتِ شَانِ دُيُودِمْ وَهَقْدُمِ دِيرِ تَرِ شُرُوشِ خَا هَرْ شُرُودِ بَلْغُورِ
 رَاسْتِ دُيُودِمْ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ
 فَجِ دُيُودِمْ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ
 وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ
 غَلَطُ نَشُودِ دُيُودِمْ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ وَشُشْمُ

خامنه
در بیان معنی لفظ خنده که حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله
بطریق لطیف عاصیان امت را بآن هایت نموده و سرسره بجهنم
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده و درین ساله بقایا نوشته
مرفرایه دست بالائی بهتر است از دست زیرین هر که تراکافی
باشد به از آن بسیار است که بکار نایه بهترین توشها تقوی و سیرک
سرمد حکمتا تر سرخو قیاس است بهترین خیر که در دل آدمی درین
شک نمودن در کار با و مترده بودن و خیر کفر است نوحه کردن از
جائیت میزان جسم که پیش از هلاک نموده شمی آتش دروغ و خیر
شعر کی از داهای شیطان است شراب با در کفایت زنا
داهای شیطانند جوانی شیطانیست از جنون بدترین که بسیار
ریاست بدترین خورشا خوردن است بیانست نظم سعادت
که از دیگران پذیرد شکر و شکم با و شکر است بازگشت بجهنم
کز زمین است بدترین خیر با و خیر است مؤمنان با کفر
فق است با مؤمن جنگ کردن کفر است کشتن مؤمنان

از کنایان بزرگست بزرگیت او کردن حرمت یال مؤمن است
چنانچه حرمت خون او بدر خشم فروخیزد و پشیمانی است
داشتن هر کسی در بعضی صبر کند حق تالی و لا عوض خیریه
از یک سو رنج و بار کند و بشو مردخت است و بفرس خود را
تواند آمد شنیدن سپهرین نیست صبح بشنود و پنجشنبه رایت
بارکت مجلسه را با بمانت بید بفرستد مجلسه را بمانی و بفرستد
بهترین قوم آنست که خدمت گیران بکند اگر کو سر کسی بگو بکند
اولاد جانی بر آید حرب و جنگ خدمت و فریب است
آئینه باز خود است بفرستد خود را در ورنه بماند و لشکر و زبان باشد
مردان چون اندازند شانه هم برانند که ام حزن و در هر روز
جیا و نرم تماشای خراست قسم دروغ آباد اینها را غریب بکند
مکافات بی نه ویرد صاحب خیر و نیکی زود جواب بکند
مسلمانان باید به شرط خود وفا کنند بفرستد شمع با هست
و بفرستد آنهاست و حراست رحم کن کسی در زمین است
کند بر تو آنکه در آسمان شمع بطلید کسر بر مال خودت بفرستد

بکند

بخشیده خود را و اسپر کردن که خود را میگردانست حلال نیست
که سه روز بر بکند و در روز مؤمن خود را نه بکند کسر که رحم نکند بر و نمیکند
پشیمانی از کرده بجا است دلالت کند بر کار خیر و سپهر بکند و کار
دو شوی تو خیر را از کار و بکند بفرستد بفرستد هر که شکر
کند شکر خانی کرده است از آتش و فرخ بر بفرستد اگر چه بکند
خراش ارواح شکر ناله در در و اول با و بفرستد ما بفرستد
میشود و هر که در آن روز با و بفرستد بکند بفرستد سفر
قطعه است از سفر مردمان معده نماند بفرستد نهایی طلا و نقره صفا
مجلسه بفرستد بفرستد در راز در روی خوشامد کویان خاک باشد
رزق را بفرستد و بفرستد بفرستد مالان رفع کند بفرستد بفرستد
محبت با بفرستد او بفرستد هیچ مالی از صدقه و دهن که بفرستد
صدقه نیست و بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
شد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد
بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد بفرستد

تجربیات با فایده در زندگان و کشف بعضی از رازهای طبیعت
 انواع فنون و عادات و علوم است چنانچه است بجهت فضیلت
 و علم و بفرهنگ و معرفت و تدبیر و هر کس بطریق هدیه بصیرت کثیر و در فهم
 آن تا مدت در شمار من نبوده اند خداوندی خیر اکثر خواهد بود هر چه
 خطی فقیر نسخه او را در خدمت یکی از نمایان عظام فقام برست آورد و در
 منزل اشکتاب و استنساخ شد و در جیب و اوراق آن نسخه رسیده
 و قریباً با و نگه داشته و اکثر در قفا پان و پنجه و من اظهار غالباً
 به انصاف در درج و عتبات طوری و صافی گفته است و کلمات
 و حروف را از میان همه است و بر این هم اعانت کرده این کتاب
 از هر یک رسم و رسم در ضمیمه نگه داشته و هر نسخه و در همه و در
 کتب دیگر در تمام در طرآن ظاهر و دیگر نگه داشته و هر نسخه و در همه و در
 با هر حال به زحمت با تمام رسیده تا بحال و قوه قدری در دسترس
 و تا آخرین این کتاب فقیر را بجای آن نگه داشته و در دسترس و در
 فقیر و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس
 نگه داشته و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس

در حالت ملالت و اندوه و در شرف طرد و پریشان حال و اسیر و اسیر
 و نا ایدی و تحریران و نگه داشته و در دسترس و در دسترس و در دسترس
 و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس و در دسترس
 غرض نقاشی است که با زمانه که هستی را در دسترس و در دسترس و در دسترس
 مکر صاحب دلی روزی رحمت کند در حق این مسکین دعا
 عصر کشیده شهر رمضان المبارک تمام

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

تسلی

۲۹۷
۷۹۴





